می باشد تا آن فعل کند چه اکثر از خوردن آن اسهال و ربرز دم میشود و درخت آنرا اهل شام و نواح آن صبا او بهندی گنوار و گهیگوار گویند و آن
عصاره جامد نباتی ست برگ آن شبیه برگ سوسن و غلیظ برگ و میان آن زردی و سبزی طول آن را اکثر بقدر یک ذراع و عرض آن بقدر چهار انگشت و سطبر بقدر یک
انگشت تا زیاده و کم از آن و طرف پائین برگ آن عریض تر و ضخیم تر از طرف بالای آن و سر آن باریک و از هر بیخ تا ده عدد روئیده و همه برگ آن از یک بیخ رسته
بغیر ساق و بر هر دو جانب آنها خارهای صلب کوتاه مثل دندانه اره و جوف آن متخلخل و مملو از رطوبت و چون آنرا بشگافند از آن رطوبت غلیظ لزج چسپیده
بدست بر آید و بیخ آن غلیظ مانند ترب و جمله این نبات تلخ مزه ذی رطوبت لزج ثقیل الرائحه میباشد و مدتی باقی میماند و جوهر آن از گرمی آفتاب و هوا فاسد
نمیشود و این دلیل غلظ رطوبت آنست که تحلل و فساد بسرعت قبول نمیکند و چون کهنه گردد از وسط نبات شاخی قریب بیک ذراع میروید پر از رطوبت
علے باندک شیرینی و تندی و بدبو بر سر آن شاخ ثمری شبیه بهلیله کوچک سبز رنگ و در آخر سرخ میگردد و پس اگر آن ثمر از هر دو طرف باریک باشد آنرا ماده
می نامند و اگر مساوی غلیظ بود نر میگویند و قدر این نبات نزد مردم نیست بلکه آنرا از مکانات معموره قلع میکنند از جهت انتساب آن بنحوست بسیار و این
بسبب عدم وقوف ایشان ست از خواص جلیله آن بالجمله صبر عصاره رطوبت مذکور ست و نبات آن در شام و مغرب و سقوطره و حبش و زنج و در بعض سواحل
و جزائر و بلاد هند کثیر الوجود و بعضے گمان کرده که صبر صمغ این نبات ست نه عصاره آن و حق اینست که آن عصاره است که از برگ آن می آرند چنانچه در هند و سقوطره
بعمل می آید که آنرا کوفته عصیر آن در دیگ سنگی کرده بر او آتش نرم میکنند تا آنکه مثل عسل غلیظ گردد و پس بگذارند تا سرد گردد و پس اگر در آن رطوبتی باقی ماند در آفتاب
خشک نمایند و بهتر آنست که آنرا از شجره آن وقتی بگیرند که آفتاب در برج سرطان باشد و آن انواع ست یکی عربی و آن معروف بحضرمی ست و آنرا یمنی و
یمانی نیز گویند و دوم سمخانی و سمخ قریه ایست در زمین یمن و گویند که آن بلدی از زنجبارستان ست و آنرا صبر فارسی نیز نامند و بقول بعضے صبر ترکی گویند
و سوم سقوطری و سقوطره جزیره ایست که قریب از ساحل بحر یمن و قریب بلاد زنج واقع ست و در آن جزیره کندر و مقل و دم الاخوین بسیار بهم میرسد
و مشهور ست که دور آن چهل فرسخ ست و اهل آن مسخر اند و اصل ایشان از یونانیان ست سکندر ذو القرنین برای ادخار صبر و زراعت اشجار آن فرستاده
بود و ایشان نصاری بودند و چهارم هندی زرد کم رنگ مائل بسیاهی غیر صاف و گویند که آن سفید رنگ رقیق القوام ست و پنجم فارسی و آن قریب بهندی ست
و بهترین آنها سقوطری ست که آب آن زرد زعفرانی رنگ و تیره سرخ اشقر صاف براق چسپنده سخت و سرخی کبدی شکل زود شکن مے باشد و اجزای
آن در هنگام شکستن ریزه ریزه میشود و رنگین بسیار تلخ و بهترین آن مستعمل از داخل او و به چشم خالص از ریگ و سنگریزه خوشبوی آنست که با حدت
و لذع باشد و بوی مر یا دهن بز و گوسفند از آن آید چون نفس گرم بدان رسد و عربی کمتر از سقوطری ست در زردی و رنگینی و لزج تر و سخت تر از آن و این
کمتر از آن در جودت و افضل از سمخانی ست و بهتر از هندی و فارسی و سمخانی زبون ترین اقسام ست و سیاه رنگ غیر صاف شبیه بردی در بلی و دیر شکن و بدبو و سخیف
و سبک و بسیار ضعیف العمل از خارج و از داخل غیر مستعمل و هندی آن غیر صاف و از سقوطری در اوصاف مذکوره کمتر و ضعیف العمل تر خصوص از داخل و بخیر و دیر
سیاه که بدشواری شکسته شود و آنچه در آن بوی سمک باشد و آنچه خاک آلود و بلا رائحه ثقیل بود ردی ست و مغشوش آن بعصاره دیگر بذائقه و بوی و بدشواری
شکستن آن بانگشت دریافت میشود و گاهی اقاقیا و صمغ بدان می آمیزند و آنچه در آن ریگ یا سنگریزه و یا از علامات ردیه دیگر باشد استعمال آن جائز نیست
و هنگام ضرورت بگلاب غسل آن نمایند و بگل سرخ و مصطگی تقویت آن کنند چنانچه عنقریب مذکور گردد و یا مثل اقلیمیا غسل دهند و طریق غسل آن آنست
که بگیرند سنبل الطیب و قصب الذریره و دار چینی و عود بلسان و حب بلسان و اسارون و مصطگی و سلیخه و بسباسه و فقاح اذخر و بیخ آن و جوز بوا هر واحد ده درم
و کوفته در پانزده رطل آب بجوشانند تا نصف باقیماند صاف کرده پس بگیرند صبر سقوطری دو رطل و بسایند و آب مذکور بر آن ریزند و حرکت دهند و در ظرفی
منخل تنگ سوراخ صاف کنند و آنچه از آن بر سطح منخل بماند دور کنند و بگذارند تا آنکه آب آن خشک گردد و پس بردارند و وقت حاجت استعمال نمایند و چون
در غسل آن مبالغه نمایند حدت و حرارت آن باطل گردد و گاه باین طریق غسل مے نمایند که صبر یک رطل بسایند و بپزند و بگیرند از افسنتین رومی
ربع رطل و از ایارج مصطگی و حب بلسان و عود آن و سلیخه و دار چینی و سنبل الطیب و اسارون هر یک سه درم و همه را در دو رطل

آب شیرین بجوشانند تا آنکه نصف آن برود و از آتش فرود آورده مالیده صاف نموده صبر را در آن انداخته این آب بران انداخته خوب حل کنند و صافی آن در ظرفی کنند و آب آن بریزند و چون در قعر راسب گردد زعفران سه درم سوده بران انداخته حل کنند تا آنکه مخلوط گردد پس بردارند و خشک کنند و سزاوارست که نو و تازه آن استعمال نمایند و آن مایل برنگ جگر مع اوصاف مذکوره باشد و مدت آن تا چهار سال ست و چون بهفت سال رسد آن کهنه است و علامت سیاهی رنگ آنست و بعضی گویند که قوت صبر تا چهار سال باقی میماند یعنی کمتر از چهار ساله قوی العمل و از چهار سال گذشته تا هفت ساله آن بسیار ضعیف العمل و غیر معمل و سقوطری را از داخل استعمال نمایند و عربی را از خارج در طلاها و همچنین بهمانی و سیاه را و گاه فارسی را از داخل بقدر اندک جهت طرد ریاح غلیظه و جلای معده استعمال میکنند و صبر مغسول صالح تر برای تقویت ست و غیر مغسول بهر تنقیه و باید که مبالغه در سائیدن آن نمایند چون اراده خوردن آن باشد تا بخمل معده بچسپد و خوب عمل نماید و جوانان و صفراوی مزاجان و محروران و صاحبان ضعیف الاحشا خصوص صاحبان ضعف امعا و ماساریقا و جگر و امراض مقعد و بواسیر و کسانی که در ابدان ایشان خون غالب و عروق و سینه ایشان ضعیف و تنگ باشد و در هوای بسیار گرم و یا بسیار سرد از استعمال آن اجتناب نمایند و همچنین هنگام بودن طعام در معده مبادا در طعام آمیخته آنرا فاسد سازد دوائی اصل طبع آن گرم و خشک در دوم ست و بعضی حرارت آن در اول و بعضی در اول ثانی و بعضی سوم و خشک در اول ثانی دانسته جالینوس گرم در اول و خشک در سوم گفته و شیخ نوشته که گرم تا دوم و خشک در دوم ست و گویند که گرم و خشک در سوم و چنین نیست بعضی گرم در اول و در دوم و خشک در اول سوم دانسته اند و گفته که قول اول صحیح تر بنا بر تلخی طعام و قبض آن و لالت بر ترکیب التقوی بودن آن دارد و این قوی تر است و در قانون و شرح آنست که قوت آن قابض مجفف ابدان ست یعنی چون بر عضو طلا نمایند این افعال نماید و چون خورده شود اسهال آورد و تفتیح نماید چنانچه بعد این خواهد و هندی و سقوطری کثیر المنافع مجفف بلا لذع و در آن قبض اندک ست و از قلت لذع آن لذع جراحات نمیکند و بهترین ضماد برای قروح عسر الاندمال ست و خصوصاً در مقعد و مذاکیر و شبیه و دهان و بواسیر و گویند که در آن تجفیف بلا لذع ست و خصوصاً در مغسول آن و قبض و مرارت بود و با هم الا آنکه قبض آن کمتر از مرارت آنست و سخن در جالی شدید ست و در حبوب منقیه می افتد و فعل آنها قوی میگرداند و مسهل اقوی هر خلط مهیای مجتمع در معده و سر و مفاصل و غیرها و ضعیف الاثر در غیر آنها و جاذب از اقاصی بدن و منقی معده و عروق از اوساخ و مسهل و مخرج سودا و بلغم غلیظ و مائی و صفراوی ست و چون هندی آن در شراب سائیده بر مو طلا نمایند آنرا از سقوط باز دارد و همچنین با شراب قابض چون بر بیخ موی ضماد کنند و همچنین با آب درخت آمرهی و بار برگ مورد و شراب مورد او را از مجعد و سیاه گرداند و از ریختن منع کند و طلای آن موی سر را فرع بر رویاند و چون در سرکه حل کنند و بدان سر را بشویند سعفه و خراز و داء الثعلب و داء الحیه را ببرد و طلای آن قمل را بکشد و قوبا را قلع نماید و طلای آن تنها و یا با ادویه مناسبه حافظ ابدان زنده و مرده است از تعفن و زود از هم پاشیدن و چون با عسل ضماد نمایند آثار ضربه باد بجانی و بنفسجی زیر چشم را زائل کند و طلای آن مدمل و اخص متقرح ست و طلای محلول آن با سرکه نافع حمره و نمله و جرب و حکه و شری و جمیع قروح ست و طلای آن با آب یا شراب یا عسل مانع قروح خبیثه ساعیه و ملزق ناصور غائر ست و همچنین اگر مسحوق آن خصوصاً نبات خشک آن بپاشند و همچنین در آن الصاق جراحات و اندمال قروح نماید و لاسیما بر تازه آنها الا آنکه لذع بجراحات نمیکند و پاشیدن آن مجفف زخمها و التیام دهنده آنها و جهت قروح عصب و قروح اعضای عصبانی بنهایت مفید و با استخوان پوسیده مساوی سوده جهت دفع آکله و نواصیر و قروح خبیثه مجرب و طلای آن با عسل لاسیما عربی آن محلل اورام و ملحم جراحات تازه و مانع انتشار آکله است و طلای محلول آن با آب شقاق دست را ببرد و محلول با بعض آبهای قابض تسکین درد اعضا عارض از کوفتگی یا فسخ نماید و تقویت آنها کند و با آب گشنیز تازه و سرکه جهت حمره و شری و ضماد محلول آن در سرکه بصوفی که از طبخ بر آورده باشند را عضا جهت تسکین وجع حادث از رض و فسخ نافع و اگر پیش از بر آمدن عرق مدنی یعنی در اول هنگام ظهور علامات آن سه درهم بدین ترتیب بخورند که روز اول نیم درم و در روز دوم یک درم و روز سوم یک و نیم درم و قدری بران موضع ضماد کنند ماده آنرا تحلیل نماید و باطل سازد و در طب قدیم ست که چون صبر مسهل سودا است اگر سه وزن هیم هیره وزن مقدار یک مثقال آنرا بخورند و سه وزن ترک نمایند و باز سه روز بخورند و همچنین کنند عقدها و گرههای کهنه قدیمه را تحلیل برد و صبر منقی اعصاب ست و بقول شیخ منقی فضول صفراوی که در سر باشد و نیز در طب قدیم ست که صبر اسهال سودا کند و جهت

مالیخولیا نفع بخشد و بقول گیلانی آن صالح ترین ادویه برای سوداء و مالیخولیا و حدیث نفس بالعرض تیز کننده ذهن و نافع ثقل سر و تخیل خیالات ردیه است
و گویند که آن نافع احلام تعبیر تب ست چون از صفرای محترقه باشد و نافع اکثر امراض دماغی حادث بمشارکت معده و منوم ست و صبر فارسی مزکی عقل و مصفی
ذهن و مجدد حواس و منقی راس از فضول صفراوی و بلغمی ست و چون صبر را با روغن گل و سرکه بر پیشانی و صدغین لطوخ سازند تسکین صداع نماید و تنقیه فضول
صفراوی از دماغ کند و شرب و طلای آن مزیل ثقل راس ست و چون با نمک و نطرون بسایند و بر مقدم سر ضماد کنند جهت نزلات بارده نفع کند و منع از انصباب
آن و تسخین دماغ و تجفیف رطوبت آن نماید و چون با مصطگی بجوزند تنقیه دماغ سازد و طلای آن با آب برگ بارتنگ و یا سرکه جهت قروح رطبه سر اطفال و با اقاقیا
جهت استحکام شیون سر ایشان نافع و اکتحال محلول آن با آب بارتنگ و سرکه قلع قروح چشم و جرب و حکه و درد آن و تجفیف رطوبت آن و دفع حکه ماق و حرقت
آن و درد آن و حکه سلاق و رمد صفراوی نماید و گاهی آنرا بر سفال صاف و پاک بریان مینمایند تا آنکه آتش به جمیع اجزای آن مس کند و سوخته نگردد پس در کحلها جهت
منافع مذکور استعمال میکنند و گیلانی گوید غلط کرده کسی که گمان نموده که شرب آن نافع چشم ست الا بالعرض و گویند که چون صبر را بخورند ازان بخار لطیف
متصاعد شود و تقویت باصره نماید بهر آنکه جزو لطیف منصعد بعصب مجوف رسد و تنقیه از فضول نماید و جلای چشم افزاید و بدین سبب صبر در ایارجات و
معاجین داخل میشود و بعضی نوشته اند که از عمده خواص آن آنست که تنقیه بالغ اعصاب بصر و تقویت آن مینماید و لهذا در ایارجات و معاجین که برای افتد
واکتحال آن تنها و با ادویه مناسبه بصر را تیز کند و همچنین در ابتدای نزول الماء و انتشار و غلظ اجفان نفع بخشد و قروح چشم و بلک غائره را بر نماید و ادمال
آن کند و چون با نطرون و نمک سوده بر مقدم سر ضماد کنند نزول الماء را سود دهد و چون با آب ابو بوسات یا دو درم بخورند ازاله یرقان چشم نماید و طلای آن باشراب
و عسل از ادویه نافعه جهت گندگی گوش ست و چون با آب بارتنگ حل کرده بر قروح گوش و بینی طلا کنند فائده کند و با روغن کدوی شیرین جهت جراحت بینی نافع
و شرب آن بمقدار موافق و طلای آن بر پیشانی جهت توالی نزلات و زکام نیکوست و طلای آن با عسل نافع قروح دهان و لثه و سائر علل عارضه فم
و خصوصا اورام در رهره و جانب بان و خوردن آن اصلاح التهاب و حرقت حادثه در لهات از حرارت صفرا کائن در معده نماید و خوردن آن با غاریقون جهت
مفاصل در بو و تنقیه سینه نافع و چون بر آتش اندازند و دخان آن با انبوبه بگیرند و بران مداومت کنند جهت ربو بسیار نفع کند و بهترین تداوی آنست چون
یک درم با آب سرد بخورند قطع نفث الدم نماید و شرب و طلای آن نافع دردهای سینه است و آن نافع ترین ادویه است برای معده و منقی و مقوی و سخن آنست
دافع ترش بر دو اشتهای ساقط را انگیزد و اشتهای فاسد دفع کند و آن بقول شیخ منقیه معده از فضول مجتمعه در ان خصوصا صفراوی و بلغمی نماید
چون دو ملعقه از ان با آب بارد یا نیمگرم و یا یک نیم مثقال با آب بخورند که این عجیب ست در تنقیه آن جهت کسی که در معده آن امراض از
جنس صفرا یا اخلاط مختلفه و تقلب نفس و غثیان و تلهب در باطن از انحدار صفرا بسوی آن باشد و همچنین برای تنقیه سر و سائر بدن و گیلانی گوید که صبر
افضل ادویه است جهت کسی که در معده آن فضول صفراوی بود و آن نافع کسی ست که آنرا تشنگی بسیار از جهت صفرا باشد و برای کسی که در بدن
خود رفتار مورچه دریابد و طعام در معده او متدخن نشود و برای کسی که او را انقلاب نفس باشد و در باطن خود تلهب احساس نماید و گاهی خوردن آن
صبح و شام مخلوط با مصلحات آن نفع با وجاع معده در یک روز و اسهال شکم بغیر افساد غذا در ان مینماید چون یکدرم یا یکمثقال از ان با آب گرم خورند
و بقول شیخ یک نیم درخمی از ان با آب گرم مسهل ست و سه درخمیات منقی به تنقیه کامله است و معتدل آن دو درخمی بماء العسل مسهل بلغم و صفرا ست و گویند
که اینقدر برای ابدان قوی مرطوب صاحبان فضول کثیره نیکوست نه برای نحیفان و امثال آنها و بهر اینها نیم درم بماء العسل اسهال صفرا و بلغم کند
و همچنین با آب صرف و گاه اسهال اخلاط ثلثه نماید و همچنین اگر با انیسون حبوب سازند و با آب یا بعسل کف گرفته بخورند اسهال شکم و اخراج اخلاط غلیظه و تحلیل
ریاح موذیه از امعاء و تنقیه آن از ثقل محتبس در ان بلا لذع نماید و شیخ مینویسند که چون صبح و شام چند حبه از ان مخلوط با مصلحات آن و گویند با انیسون و عسل
کف گرفته بقوام آورده سرشته با آب گرم فرو برند اسهال شکم نماید و فاسد نگرداند طعام را در معده و اوجاع معده را در یک روز زائل گرداند و خوردن
یک نیم مثقال آن با آب نیمگرم اسهال معده بقوت نماید و تنقیه آن از فضول کند و با ماء العسل اسهال بلغم و صفرا نماید و با گل سرخ و مصطگی جهت

امراض معده و بقول شیخ ادخال آن با ادویه مسهله دافع ضرر آنها از معده است و آن صالح تر برای مسهل معده و صبر مغسول در اسهال آوردن
ضعیف تر ست لیکن آن برای معده نافع تر و بدین رای جالینوس ست مگر آنکه کمیت شربت آن زیاده کنند چنانچه دو مثقال و زیاده از آن برای متقدمین
و از یک مثقال تا دو مثقال برای متاخرین و همچنین غسل آن قوت اسهال آن ضعیف میکند حتی که بجذب ماده از اعضا اسهال نکند بلکه اخراج خلطی
نماید که بدان ملاقی گردد حوالی معده و امعا با آنکه قوت صرف آن از معده در بدن نفوذ نمیکند بلکه از جگر تجاوز نمی نماید و شارح گیلانی مینویسد که صبر ضعیف الاسهال
برای خلطی ست که از آن بعید باشد و قوی ست جهت ماده که قریب از آن بود پس آن از آنجمله نیست که تنقیه جمیع بدن کند و چون بدان ادویه لطیفه خوشبو
مخلوط سازند بر اخراج اخلاط غلیظه قوی گردد و آن مثل گل سرخ و مصطگی و هلیله زرد و مقل و کتیرا است و چون از آن دو فلفلی و نصف آن با آب نیم گرم بخورند
اسهال شکم بقوت آورد و چون با رانج حب بسازند اسهال شکم و تنقیه آن از اخلاط غلیظه کنند و آن مخرج کرم کوچک و فرود آرنده ثقل ست و آن نافع ست
برای کسی که در امعای او ریاح ردیه مجتمع شود و صبر مسهل و منقی امعاست مگر آنکه محدث سحج و مفتح دهان رگهاست و واجب ست که با ادویه مناسبه
هر خلط که احتیاج باخراج آن باشد مثل گل سرخ و هلیله زرد و مقل و کتیرا و مصطگی و مانند آن بیامیزند و آن قاتل دیدان و مخرج آن و مفتح
سده جگر و ماساریقاست لیکن مضر جگر و اصلاح آن بجوشانیدن آن در آب کاسنی نمایند و مزیل یرقان سددی ست باسهال ماده آن
و تفتیح سده و گویند که شرب آن با ادویه مناسبه جهت جمیع امراض سوداوی و اخراج اقسام کرم معده و امعا و امراض طحال و گرده نافع و چون اطفال
شیرخواره را با ادویه مناسبه بخورانند کرم شکم ایشان دفع نماید و اگر طفل نخورانند و بمرضعه او خورانند نیز همان اثر دارد باعتبار تاثیر در شیر او و دستور
زنان اهل هندست که جهت رفع قبض شکم اطفال شیرخواره و دفع درد شکم که از آن بهم رسد صبر را با آب حل کرده بر برگ تنبول بنگله مالیده گرم کرده بر
ناف ایشان مائل بطرف چپ موضع جگر را بجهت مضرت آن بجگر گذاشته می چسپانند اسهال می آورد و درد و آزار زائل میگرداند و چون با شراب یا عسل
حل کرده طلا نمایند جهت قروح مقعد و ذکر و احلیل و عانه و اورام آن و بواسیر نفع کند و بقول شیخ طلای آن با شراب حلو جهت برآمدگی و آویختگی دهانهای
بواسیر و قطع خون سائل از آنها و شقاق مقعد را نفع کند و گویند طلای آن با آب گندنا مکرر جهت اسقاط دانه بواسیر نافع و چون آنرا با آب گندنا و سلخ الحیه نیز
طلا نمایند جهت اسقاط دانه بواسیر و امراض مقعد با تکرار عمل بی نظیر اما باید که بعد سقوط آنها اسرب را بروغن گل و یا روغن بنفشه و پیه سائیده بران موضع بمالند
و گویند که تحقیق بصبر جهت بواسیر نافع و بقول شیخ صبر نافع اوجاع مفاصل ست و جاذب اخلاط بلغمی از مفاصل و مخرج و منقی آن بسهولت و مخرج فضول از
اعماق بدن و اعالی آن اگرچه خروج آن دشوار باشد و شرب آن دافع قشعریره و لرزه و تپ خفیف ست و بالجمله صبر از ادویه شریفه و جزو اعظم ایارجات و
شبیارات و اکثر حبوب مسهله است و مقدار شربت مفرد آن از دو درم تا سه درم و یا از نیم درم و یا یک درم تا دو درم آن و با ادویه از نیم درم
تا یک مثقال و یا از نیم دانگ تا دو دانگ و بعضی گویند که مقدار شربت معتدل آن یک مثقال و یک نیم درم آن مسهل و سه درم آن منقی اخلاط و افراط
و اکثار آن محدث سحج و مفتح دهن رگها و مورث اسهال الدم و دافع ضرر آن فقاح اذخر ست و گویند که آن مضر امعا و معده و جگر ضعیف و مقعد بجهت آن که
مرخی و مفتح افواه عروق مقعد ست و مورث سحج مصلح آن در امعا کتیرا و در ضعف معده و کبد گل سرخ و مصطگی و در مقعد مقل و چرب نمودن مقعد بروغن گل
یا روغن بنفشه و یا پیه بز و مقوی فعل آن عسل و افاویه و هلیله زرد ست و اقسام زبون آن و کذا عربی و سمخانی گاه محدث کرب و غثیان میگردد و اسهال می آرد
دو گاهی تا دو سه روز و صفاقات معده میماند و باعث قلق و کرب میشود پس اولی ترک آنست و عند الضرورة با مصلحات دهند و یا اصلاح آن بغسل آن
با گلاب و آشامیدن آن با گل سرخ و مصطگی و افسنتین و مقل و ماء العسل و یا با طبیخ افاویه و عسل کنند و شیخ میفرماید که صبر هر چونکه باشد بعینه جید بود یا ردی
خوردن آن در ایام سردی خطیر ست و وباست که اسهال خوردن می آرد و گویند که صبر با ادویه سریع الاسهال کمک نمیکند و باید که در سرد مزاج با آن مقل
ازرق و در گرم مزاج کتیرا اضافه نمایند و بعد طعام آنرا نخورند بلکه در شب وقت خواب بعد انحدار غذا از معده و نیز تنها استعمال نکنند و بدل آن در قروح و شقاق
و اورام و جراحات و وزن آن حضض مکی و مثل آن در نفع معده و در اسهال نیم وزن آن تربد با نیم آن سقمونیا و یا بوزن آن افسنتین و نصف وزن آن انیسون و نیم آن زعفران و یا بوزن آن افسنتین

صبغ ارمنی — صبیب — صحا — صحناة

آن زعفران گویند بدل آن معصفر است وافعال وخواص این بقول اطبای انگریزی درالیوز گذشت صبغ بکسر اول بعربی ادام ست که بفارسی
نانخورش نامند صبغ ارمنی اسم قرمز ست صبی عصارهٔ سنای مکی ست که ازان قرصها سازند بجهت اورام بغایت نافع ست صبیب بروزن حبیب
آب برگ کنجد یا عصیر شجریکه مثل سداب ست وبدان خضاب مو میسازند یا عصیر برگ حنا یا عصیر بقم یا رنگ سرخ فصل صاد مهمله با حای مهمله صحا
بقلهٔ است صحناة بفتح صاد وسکون حا وفتح نون والف تای فوقانی وبعضی همزه عوض تا در آخر مینویسند وگویند بفتح اول وقصر وبا کسر اول ومد اسم
عربی ست وبسریانی صحنا وبرومی طاریخی وبفارسی ماهیابه گویند وآن ماهی مطحون مملح ست ودر عراق میسازند وقریب آنست آنچه در مصر وشام میسازند وملوحیه
نامند وگویند که صحنای شامی شعری ادام ست که از ماهی کوچک با آب ونمک آمیخته در آفتاب میگذارند ودران ابزار وسماق ولیمو بقدر احتیاج می اندازند
وانچه بسماق وگشنیز خشک وکرویا وآب لیمو وسرکه ونمک وجوز وبادام میسازند نیکوست وگویند بهترین آن خوشبوست وهمه گرم وخشک در اول تا ثانی بسبب
افراط ملوحت آن وگویند گرم در اول وخشک در دوم وآن جلاد ومنشف ومجفف ست ونافع صاحبان امراض بلغمی بارد وفالج ودافع ضرر وبا تجفیف
رطوبات فضلیه وآن مقوی معده وجالی ومنشف رطوبات آن ودهان تناول آن مزیل صنان وبدبوی بغل وخوشبو کننده نکهت ومزیل بخر معده
بلغمی وقاطع بلغم غلیظ ومشهی طعام ومزیل وخامت اطعمه حرب وگاه تفریح نماید امراض بارده ووجع الورک بلغمی وخصوصاً چون بعد خوردن آن قی کنند
نفع کند ونافع گزیدگی عقرب طلا کردن آن وخوردن آن تا سه روز ومضر محرورین وسوداوی مزاجان وگویند ادمان بران مفسد اخلاط صالحه
ومولد سوداء ردیه وسوداوی ومحترق خون ست پس ظاهر میشود ازان امراض آن مثل حکه وجرب وقوبا ومانند آن وگاه خفقان وتشنگی وصداع
پیدا کند خصوصاً صاحبان دماغ گرم را پس واجب ست اصلاح آن اما گرم مزاج آنرا با سرکه شند وترشیها وآب نارنج بخورند وبران برگ کاسنی
ومغز خیار ومغز کاهو منقل نماید ودر روغنهای سرد استنشاق کنند واما سرد مزاج با صعتر وزیت وروغن جوز اصلاح آن کنند وخاصةً مربای
زنجبیل بخورند واما سوداوی با شیر مینها خورد ولهذا گفته اند که آن بوجهی جید ست وبوجه دیگر ردی وبالجمله خوردن آن با مصلح اولی است بقدر
حاجت وعادت وشخص وگاه ضرر آن شیرها وروغنها دفع میکند وگویند عناب وبدل آن روبیان ست وگویند طریخ واما آنچه از ریخیا میسازند آن نیز
گرم ست ومشهی طعام ومنقی معده ومعین بر باه وهمچنین آنچه از ماهی معروف بسمیکا سازند که آن جالی معده ومنقی آن از رطوبت فاسد مورث تشنگی مفرط

صحیرا — صحیرة — صدا الحدید — صد برگ

صحیرا بروزن حمیرا قسمی از شیر ست صحیرة بفتح اول وکسر ثانی شیر تازه دوشیده است که آنرا جوش دهند وروغن دران ریخته بیاشامند فصل صاد
مهمله با دال مهمله صدا الحدید زعفران الحدید ست صد برگ بفتح اول اسم فارسی گلی ست که در هند کثیر الوجود واقسام می باشد
یکی آنکه برگ گل آن بزرگ وزرد وتیره رنگ وکم برگ تا پنج عدد ودر وسط آن برگهای ریزه وساق وشاخهای آن باریک وسبز مائل بکبودی وآنرا
جعفری نامند ودوم آنکه قبهٔ گل آن بزرگ تر وپر برگ ورنگ آن زرد طلائی وآنرا صد برگ وگیندا نامند وبعضی برگ گل آن را البستی رنگ میکنند
بدین طور که در هنگام ظهور شگوفه وگل آن که وسط زمستان ست شاخ منفصل بیخ آنرا شگافته قدری نیل دران می نهند وبالای آن پارچهٔ با آب تر کرده
وسوم آنکه برگهای گل آن زرد وریزه اندک پیچیده میباشد وآنرا حبشی نامند وچهارم آنکه برگهای گل آن اندک دراز وپیچیده شبیه بسیرها وآنرا سیری
نامند وپنجم آنکه برگهای گل آن سرخ برگشته بطرف پائین ودر وسط آن برگهای ریزه زرد وبسیار خوش منظر وآنرا گل مخملی نامند وبرگ نبات آن شبیه
ببرگ تره تیزک وانبوه ونیز آن نر وماده می باشد نر آنرا اطراف قبهٔ گل آن برگهای دراز عریض هشت عدد وماده ده عدد ودر وسط آن نکمه ودران برگهای
بسیار ریزه که زیره نامند وماده آنرا برگهای همه مساوی وبالیده تر وبالجمله گیاه آن تا بلندی دو دست وهم مزروع وهم بنشانیدن قلم آن میشود وتخم آن سیاه

صدیبوند — صدد — صدف

رنگ وباریک طولانی وگل قلم کرده گیاه آن بالیده تر ورنگین تر از روئیده تخم آنست وبهترین آن قسم دوم وگل نر برگ تازهٔ آنست ومزاج وافعال
وخواص آن قریب بحر است که مسطور شد وبقول اهل هند در گیندا انکور گرده وصاحب شمس الدر نوشته که در ومضاعف را بفارسی گل صد برگ
نامند ودران تخفیف وامساک منی ست صدیبوند باصطلاح عامهٔ فارسی عصی الراعی ست صدد بروزن مردشو کرانست صدف بفتح صاد

بفتح صاد و دال و سکون فا بفرنگی لبینه و بفارسی گوش ماهی و بهندی سیپ و سیپی گویند و آن حیوان آبی ست که از دریا بهم می آید و اگر در صحرا یابند سبب او آن
آب باشد بعضے نوشته اند که با حلزون مرادف ست و گویند که حلزون اسم جنس ست و صدف نوعی از ان انچه باشکال مختلف باشد آنرا حلزون نامند و آن مسطور شده
انچه در حروف بعضے آن مروارید پیدا شود و سخت جوهر و بین شبیه باستخوان و در سختی و نرمی میان سنگ و استخوان باشد آنرا صدف گویند و مراد از مطلق آن صدف مروارید ست
و بهترین آن آنست که سفید براق متولد در آب شیرین باشد سرد و خشک در دوم و گویند در سوم و گویند سرد در اول و خشک در دوم گفته اند که بعضے از ان گرم ست
و بعض آن سرد و بعضے خشک و نوعی از ان است که آنرا تنها استعمال میکنند بجهت رخاوت جوهر آن و لعفنت آن و نوعی ست که آنرا بیونانی فردفس گویند و آن صدف فر
فری ست و نوع دیگر آنرا فرقونا گویند و این هر دو مائل بسیاهی و در غایت سختی ست و چون آنها را بسوزانند در غایت تجفیف باشد و باید که اصداف صلب غیر سوخته
را هنگام استعمال بمبالغه سحق نمایند مانند سنگ و از شان اوست نشف رطوبات و تجفیف آنها از هر عضو و جلا و حبس اسهال و نزف الدم و سوخته آن و دین با
قوی تر و زیاده در اسنان و تلطیف و جلا و تحلیل و کذا سمی اوسطراون و لهذا گفته اند که صدف بعد سوختن گرم و لطیف میگردد و خشکی سوخته آن زیاده از غیر سوخته
آنست و طریق سوختن آن اینست که آنرا در دیگ گلی کرده بر آتش نهند تا آنکه بسوزد و مانند خاکستر صرف گردد و در ان جوهر حجری باقی نماند و گاهی آنرا در کلس میسازند
و مثل اقلیمیا و رصاص مغسول میکنند و اما در صدف فرفیری سوخته قوت منقیه ناشفه جالیه بسیار قوی با نهایت تجفیف ست و همچنین صدف زرد که نزد اهل بغداد معروف
بنجف الغراب ست و شیخ میفرماید که لحم صدف بری چون سائیده بر بدن طلا نمایند بتجفیف تقویت کند و خوردن آن ریاح و سردی را از بدن زائل نماید و صدف
فرفیری یعنی آنکه رنگ آن برنگ گل بنفشه باشد چه فرفیر بنفشه را گویند سوخته آنرا قوت منقیه و جالی ست و قوت آن قوت صدف سوخته ایست که انچه از اصداف
از نطس می آورند و در جمیع آن جذب پیکان و استخوان ست چون تمامه استعمال نمایند و جمیع اغطیه صدف و پوست آن چون بسوزند جلاے بهق نماید خصوصاً
طلای آن با سرکه و صدف فرفیری یعنی کبود را چون در زیت بجوشانند و موی را بدان چرب کنند از افتادن باز دارد و گویند که طلاے صدف با ادویه
مناسبه جهت کلف و بهق و رونق بشره نافع و طلای سوخته جمیع صدف نافع جرب و قروح و سوخته آن با نمک جهت سوختگی آتش و باید که بگذارند تا خشک گردد
و لا سیما نجف الغراب سوخته چون با روغن آمیخته بر سوختگی آتش نهند بسیار نفع کند و همچنین لطوخ آن با سرگین با ده گاو و گویند طلاے صدف با سفیده تخم مرغ جهت
سوختگی آتش و آب گرم و روغن گرم مفید و بستن گوشت آن بر عضو جذب پیکان و خار و استخوان شکسته بظاهر نماید و نجف الغراب سوخته با سرکه و عسل طلا کردن
در ازاله ثالیل مجرب و بقول شیخ لزوجت حلزون یعنی صدف چون با کندر و صبر و مر بسایند تا بقوام عسل آید طلای آن مدام بر گوش با خشک و تحلیل کند
رطوبت غائره آنرا شفا بخشد و فرفیری سوخته جلاے قروح و تنقیه آن و اندمال آن کند و همچنین اغطیه اصداف سوخته و صدف با گوشت آن نافع جراحات خصوص
عارض بعصب ست و سوده آن با کندر و مر ملزق جراحات و همچنین با غبار آسیا و حجری الجوهر آن تنها نافع جراحات خبیثه و عفنه است خصوصاً سوخته آن و همچنین
با سرکه و عسل و جمیع اصناف آن خصوصاً اوسطراون نافع جمله جراحات رطبه است و همچنین سوخته آن در جراحات غائره کهنه که روئیدن گوشت در ان بسبب ماده
منصبه بر آن دشوار باشد مستعمل و در نواصیر با پیه خنزیر کهنه و کذا با ادویه دیگر و همچنین فرفیری سوخته و چون آنرا بتمامه بسوزانند و بر جراحات و قروح نهند گوشت زائد
را از ان قطع نماید و مالیدن صدف سوخته باریک سوده برا وجاع بارده رطبه مسکن و مزیل آنست و چون صدف را با سرکه بسایند و بر صدغین بمالند صداع و اے
نزلی را زائل کند و چون با اطفار آن مع اندکی جند بیدستر بخور نمایند صرع را نفع کند و همچنین بخور بصدف بابلی و قلزمی مصروع را بهوش آرد و گوشت صدف بهر دو
بعد فرفس که آن فرفیری ست چون بسوزند و منخول سازند در ادویه چشم و اوجاع آن داخل میشود و همچنین هر صدف با گوشت آن سوخته غسل داده در کحلها
و بصر را تیز میکند و جلای بیاض چشم و تحلیل غلیظ اجفان و سائر انچه مظلمه بصر باشد میسازد و همچنین اکتحال آن با عسل و زرد آن جلاے قروح چشم نماید و کذا اکتحال آن
جهت قروح چشم و سلاق و شعر زائد نافع و چون لحم صدف که در شام مسمی بطلنیس ست و آن صغیر الجثه است بسوزانند و با قطران آمیخته بسایند و بر پلک طلا کنند ازاله
شعر زائد آن نماید و بعضے گفته اند که ضماد صدف زرد معروف بنجف الغراب سوخته مخلوط بقطران بر اجفان مانع روئیدن موے زائد ست و لزوجت بری
آن الزاق شعر منقلب بپلک نماید و طلاے لزوجت حلزون بینائی منع نوازل بسوے چشم کند و الزاق شعر نماید و چون صدف را با سرکه سوده و بینی

چکانند رعاف را قطع کند و همچنین اگر صدف سفید خصوصاً پوست داخلی آن سائیده در بینی دمند در قطع رعاف بغایت نفع کند و سنون صدف فرفیری سوخته
خصوصاً محرق آن با نمک و مر بسیار که ازاله حفر و درد دندان و تخفیف و استحکام لثه است شده و منع سیلان خون و دفع تعفن جراحات متعفنه و اکله نماید و گفته اند
که آنرا بسیار نباید سائید تا معین باشد بر قوت جلای آن و شرب صدف نافع نفث الدم است و مجفف قروح سینه و شش است و بقول گیلانی گوشت صدف نافع
اوجاع قلب است و جالینوس گفته که صدف هندی سوخته بالخاصیت رافع ورد فواد است و گوشت صدف فرفیری نزد شیخ برای معده نیکوست و گویند دلی
زکی آنست و ضماد صدف مسکن اوجاع معده است و همچنین طلای گوشت غیر مطبوخ و غیر مشوی آن و گوشت فرفیری ملین شکم نیست و لحم صدف طلسیس اگر تازه
باشد ملین شکم نماید خصوصاً شوربای آن و همچنین شوربای صدف صغار و صدف بری لاصق بخار و اشجار صغار چون با آب و اندک نمک بجوشانند و شوربای
آن بنوشند اسهال شکم آورد و تنقیه آن از فضول نماید و تحلیل بلغم و جلا او نماید و صدف معروف بتوصیلا چون تمامه بسوزانند و با خاکستر بازوی سبز و فلفل
سفید آمیزند قروح امعا را نفع کند با دام که تازه غیر متعفن باشد نفع عظیم نماید باین طریق بخورانند بگیرند خاکستر آن چهار جزو و بازو دو جزو و فلفل یک جزو
و همه را سائیده بر طعام پاشیده بخورند و یا با شراب بیاشامند و شرب فرفیری با سرکه محلل صلابت طحال است و همچنین اگر خاکستر صدف قلزمی از یک دانگ تا
سه دانگ بگیرند و حلوای چرب و عسل با دام یا مسکه صاف ساخته با یک لقمه از آن آمیخته اول ناشتا بخورند بالای آن باقی حلوای ساده بخورند و در عرض ده روز دیگر تاثیر نماید صلابت
طحال را زائل گرداند و چون آنرا بتمامه ضماد نمایند و بگذارند تا آنکه خود بخود جدا شود طحال را بگدازد و همچنین اگر بر شکم صاحب استسقا ضماد کنند و صدف بری در این فعل
قوی تر است بسبب شدت تجفیف آن و چون بخور فرفیری در اختناق الرحم بخور نمایند نفع کند و بدستور اخراج مشیمه نماید و همچنین بخور صدف بابلی و قلزمی سفید که در سواحل
یافته میشود و دران بوی خوش مثل بوی جند بیدستر می باشد نافع اختناق الرحم است و نوشیدن شوربای صدف بری چسپیده بخار و اشجار ولادت سهل گرداند و
حمول جمیع انواع صدف مدر حیض است و دخان صدف معروف بخف الغراب چون ببواسیر رسانند و یا آنرا سوخته با سرکه بر روی طلا نمایند در ازاله آن مجرب است
و همچنین اگر سوخته آن با سرکه سرشته بر آن گذارند اسقاط آن نماید و ضماد آن با عسل نیز نافع بواسیر و زحیر و ضماد صدف بزیر ناف و بر قطن مقوی شهوت جماع است
و بقول شیخ ضماد آن بتمامه مسکن اوجاع مفاصل و نقرس است و خصوصاً حلزون را چون بسرکه طلا کنند اورام آنرا نفع بخشد و همچنین ضماد آن با سرکه جهت
نقرس مجرب جالینوس است و ضماد گوشت صدف مسمی بمناقس نافع گزیدن سگ دیوانه است مقدار شربت آن یک مثقال و از آب آن سه درم
و یا بحسب حاجت و صاحب منج نوشته که صدف را بعد سوختن استعمال میکنند و آن مضر سینه است مصلح آن عناب بدل آن کهربا و گویند که آن مضر مثانه
است و مصلح آن عسل یا عناب و بدل آن ودع یا کهربا **صدف البواسیر** معروف بخف الغراب است و گویند که آن نوعی از صدف است که در کناره دریای
قلزم و حجاز بسیار است و در شکل شبیه بحلزون بزرگ مگر آن که با طبقات و بدبو و کبود و مائل بسیاهی و در سواحل قلزم معروف برگیه است و بعضی گویند که صدف البواسیر
نوعی از اصداف است که در بحر شام یافته میشود و مائل بزردی است و قسمی از آن از سواحل بحر قلزم می آورند و آن سفید رنگ است و قسمی فارسی است
و همه آن خوشبو بخور آن نافع بواسیر و مسقط آن و ایضاً آنرا سوخته بعسل بسرشند پس قطع ثالیل و نفع جهت زحیر کند و همه خواص آن در صدف مسطور شد
صدف الذر بیونانی فردمس نامند و آن صدف فرفیر است که در صدف گذشت **صدف الفرفیر** که آنرا فرفیر و فرفور نیز نامند نوعی از صدف
است مائل بسیاهی و در غایت صلابت خواص آن در صدف مذکور شد صدید اسم سرمه است **فصل صاد مهمله با رای مهمله** صرا بعربی اسم حنظل بزرگ
و زرد شده است صرابله اسم شبت است صراح بضم اول اسم عربی شراب خالص است صراد اللیل اسم صرصر است صراخ بفتح اول و تشدید
را بعربی اسم طاوس است صراد و صراد اللیل گویند حیوانی است شبیه بملخ و نزد بعضی نبات دروان است و لبی صرام اسم شیری است که بسیار غلیظ
باشد در پستان حیوان صراب اسم صمغ است صر بفتح اول بعربی شیر بسیار ترش را نامند و نیز نام صمغ طلح است و بکسر اول و تشدید را اسم عربی
طائری است شبیه بگنجشک زرد رنگ که بفارسی زرده گک نامند صربوقا بسریانی صدف فرفیر را گویند صرخدیه شراب منسوب بجزیره صرخدیه است و صاحب
قاموس گفته که منسوب است بلاد الشام که نام بلدی از بلاد شام است صرخه لوف الحیه است صرد بضم صاد و فتح را و سکون دال جمیع آن صرادان آمده

صدف البواسیر
صدف الذر
صدف الفرفیر
صرا
صرابله
صراح
صراد اللیل
صراخ
صراد
صرام
صراب
صر
صربوقا
صرخدیه
صرخه
صرد

و بفارسی بنجشک و بترکی کرکیز و بهندی ادرکاک و بعربی سوام نامند و کنیت آن ابو کثیر است و آن طایری ست ابلق سر و منقار آن بزرگ و او را پرستو یعنی کف پا و انگشتان بزرگ ست و دیده نمیشود مگر بر شاخه درخت و کسی را دست بران نیست و بسیار شریر النفس گریزنده و دشمن گوشت ست و صفیر آن مختلف ست هر طایری را که خواهد صید نماید بزبان آن صفیر بر می آورد و بزبان آن نزد خود میطلبد و چون طایر بسیار نزد آن جمع شوند بهر یک که بخواهد حمله می نماید و بمنقار خود که بسیار تیز ست گرفته از میان قد او دو نیمه کرده میخورد و همیشه کار آن اینست و ماوای آن سر درختهای بلند و قلاع و حصون ست و بعضی نوشته اند که صرد اسم سودانی است و آن مسطور شد افعال و خواص این بقول هندیان در لتوره بیاید صرصر بضم دو صاد مهمله و در میان و آخر دو رای ساکنه مهمله و بفتح هر دو صاد نیز آمده اسم عربی ست جمع آن صراصر و بسریانی و شیرازی جیره ریسک و در اندلسی جباله و بفارسی جرد اشک و عربان صراد اللیل و باصفهانی زنجره و در ننکابن جیک و بهندی جهینگر نامند و نزد اهل شام بنات وردان و گویند که آن زیست و بهر دو مسطور شد بالجمله صرصر حیوانیست معروف شبیه ملخ و بسیار کوچک و در خانها و باغها و شگاف دیوارها میباشد و شبها بسیار صدا میکند بصوت طولانی متصل بهم خصوص در گرما و شبهای تاریک و در دوم گرم و خشک چون بزیت بپزند و در گوش چکانند درد و صربان آنرا نفع کند و پنج عدد تا ده عدد خشک کرده آنرا با فلفل و عسل بمونن بحسب قوت و شدت و ضعف و خفت مرض با آب گرم و یا جلاب عسل و یا شکر خوردن جهت قولنجی که اطبا از علاج آن عاجز باشند در ساعت تسکین دهد و مجرب دانسته اند و خوردن بریان کرده آن جهت اوجاع مثانه نافع و چون دو عدد یا سه عدد آنرا در انبوبه نی کرده و سر آن بند نموده زیر بالین گذارند مادام که آن در زیر بالین باشد صاحب آنرا خواب نیاید بعض افعال و خواص آن در زنبور مسطور شد صرصران بعربی نام ماهی الس ست صرفان بعربی خرمای شگین صلب سرخ پر گوشت شیرین ست و اسرب را نیز نامند صرف قلاما ما بسریانی اسم فرفه است صرنوفا بسریانی اسم صدف فرفیرست صرقولا انزرود ست صرم معرب چرم فارسی ست که مراد از مطلق جلد بود یا نوع صرم الدیک نزد اهل شام ولیک ست صربا بسریانی کاشم رومی ست که سیسالیوس نامند صروشوکران ست صروا نیز شوکران و بسریانی قرفه صروافو رلوما بسریانی قرفة الدارصینی ست صروزشاه بسریانی سام ابرص ست صرمرانبات دروان ست و بادروج و بستان افروز و تاج خروس را نیز گویند صرمرطاشراس ست دلوعی از لوف را نامند صریف شیر تازه دوشیده است که گرم باشد و نیز نقره خالص را نامند صربقیه شاخ درخت خرما خشک ست صریفیه نوعی از شراب ست که در صریفین که قریه از قرای واسط است میسازند صیمنه الجدی بفتح صاد مهمله و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی و فتح میم و تای فوقانی و الف و لام و فتح جیم و سکون دال مهمله و یای تحتانی در اندلس سلطان الجبل نامند و بیونانی فقلاریس و آن نباتی است شاخهای آن سطبر گره دار که بر مجاور خود میپیچد و برگ آن شبیه برگ لبلاب کبیر و از آن کوچک تر و گل آن سفید و خوشبو و ثمر آن مانند ثمر لبلاب و بالزوجت و اندک حرافت منبت آن کوهها و جاهای خشن گرم در آخر دوم و خشک در وسط آن و گرمی تا اول سوم نیز گفته اند و گل آن نافع دماغ بنفع بلغم و بخور آن مفید ربو و شرب آن جهت عسر نفس و آشامیدن تخم آن منفتح سدد و مدر بول و ملین شکم و مخرج مشیمه و منقی رحم از فضلات و محرک باه و هر روز یک مثقال آن با شراب سفید و امثال آن بقدر نیم رطل جهت عسر نفس و تنقیه رحم و رفع طحال و سموم مفید مضر گرده مصلح آن عناب مقدار شربت آن تا دو درم و بوئیدن گل آن مقوی دماغ و منشط و محرک باه و بیخ آنرا منفعتی ننوشته اند صرنوفا فسطست

فصل صاد مهمله با طای مهمله و عین مهمله صطرق بیونانی میعه است صطفیتن و بار را بسریانی شقاقل ست صطوقیون شاهانک ست صعاری بسریانی اسم جوست صعتر بفتح اول و بضم آن نیز و سکون عین مهمله و فتح تای فوقانی و رای مهمله و در اصل سعتر بسین مهمله عوض صاد بود و لیکن اطبا بصاد مینویسند تا التباس بشعیر نشود و وقت عدم نقطه دگویند شعتر بشین معجمه و بزای معجمه نیز آمده و ابو عماره و بیونانی صعتروس و صوامن و ادریقاس و بروی لزموس و بترکی کلکلیک و گلگلیک و دی و باصفهانی اوشم و بفارسی الیشن و اوشن و اویشه و بوئه کوهی و واشه و کاکوتی و مرزه و در انگریزی آرگینم و بهندی ساتهل و ساتهر گویند و آن برگ گیاهی ست و آن انواع می باشد بستانی و صحرائی و کوهی بستانی را بفارسی مرزه نامند و برگ آن مدور و برگ بری بعضی طولانی ریزه و بعضی آن نازک و برگ جبلی عریض و مدور و آنچه رنگ آن سیاه باشد صعتر فارسی و آنچه سفید بود نزد بعضی مردم مشهور بجوزی ست و صعتر حمار نیز نامند و انواع دیگر نیز می باشد و همه

طعم تند و خوشبو و گل به کبود و در خراسان و هند میشود و بهترین آن خراسانی ست که برگ آن کوچک تازه و بری باشد و دراز برگ آن بهتر از مدور برگ آنست
گرم و خشک در آخر دوم و گویند در اول سوم و بعضی معتدل میان هر دو گفته‌اند و صحرائی آن گرم و خشک بیشتر ست و گویند گرمی و خشکی کوهی آن زیاده و عرقی
که از آن میکشند بغایت گرم و گویند که قوت آن قریب بقوت حاشاست و همچنین شربت آن مثل شربت حاشا و در طعم آن حدت و حرافت دال بر قوت حرارت
و یبوست آنست و بسبب قوت حرارت آن محلل و مفتش ریاح و ملطف ست و مقطع و مجفف و منقی ریه و معده و جگر و امعا از رطوبت و بلغم و با قوت تریاقیه
و چون شاخهای آن دو اوقیه با مثل آن عناب بجوشانند تا سوم حصه آب باند صاف کرده آب آن بنوشند خون را رقیق گرداند و بعضی گویند که هر دو را در چهار
مثل آن آب جوش دهند تا بربع رسد جهت تصفیه خون غلیظ بالخاصیت موثر ست و چون طبیخ آن با سکنجبین و یا شکر چند روز پیش از مسهل بنوشند منضج نیک باشد
و خلط را بر خروج باسانی و سرعت بسهل مهیا سازند و چون با انجیر خشک بخورند ادرار عرق و تحسین رنگ رو نماید و ضماد آن با آرد جو محلل اورام بلغمی ست
و چون با قثاء یعنی خیارزه بخورند جهت کوفتگی عضل و معده و جگر نفع کند و با شیر تازه جهت فربه کردن بدن و چون آن را بچه بر بدن در حمام طلا سازند برای
جرب و حکه و یرقان سود دهد و نیم مثقال آن نافع صرع بلغمی صبیان ست و آن مانع انجره متصاعده بسوی دماغ ست چون وقت خواب با انجیر خشک تا بآب
سرد بخورند و گلقند آن مانع آب نازل بسوی چشم ست چون بر خوردن آن ناشتا یا وقت خواب بقدر یک مثقال مداومت نمایند و بر آن خواب کنند
و با وجود آن بصر را قوی گرداند و منع صعود انجره بدماغ و تقویت ذهن کند و رنگ رو را نیکو سازد و سفوف آن با مثل آن شکر جهت قطع صعود انجره و تقویت
چشم نافع و چون با بقول بخورند منع ضرر آنها از چشم نماید خواه گرم باشند یا سرد و آن نافع ظلمت بصر و غشاوه رطوبی آنست و اکتحال آب افشرده آن جهت
رفع بیاض و شب کوری و قطور آن در گوش جهت رفع ثقل سامعه نافع و چون با شیر سوده در گوش چکانند درد آن ساکن گردد و چون با روغن
ایرسا سوده آن سازند اخراج فضول دماغی رطوبی بسیار از راه بینی نماید و خائیدن آن جهت تسکین درد بارده و ریحی دندان و استحکام لثه و تقویت بصر
نافع و مضمضه بعصیر تازه یا آب طبیخ آن نافع ورم زبان و لهات و قلاع ست و همچنین عصاره گل تازه آن محلل ورم عضلات دو طرف زبان و لهات
و قلاع دهان در آخر مرض ست و مضمضه صعتر با سرکه و زیره جهت درد دندان و گلو مفید و لیسیدن آن با عسل جهت ورم ملازه و ریه و سرفه رطوبی سودمند
و روغن آن نافع امراض سینه و ریه و مقوی و مسخن آنهاست و خوردن صعتر با آب انجیر جهت ربو و سرفه مفید و آن منقی صدر و ریه از بلغم است و
خوردن آن مزیل وجع الفواد و آن نافع معده بارد و باعانت بر هضم بسبب حرارت ست و آن نافع اوجاع معده متولد از سردی و ریاح ست و آن معین
بر هضم و مانع غثیان و فساد و حموضت و بطوء انحدار آن و سوء هضم و شهوت آن و محلل ریاح و نفخ ست و تخم آن در رفع سردی شکم بغایت نافع و چون در آرد
نان داخل کنند از سایر تخمها که در نان می اندازند بهتر باشد و نانخورش بصعتر مزیل ضرر ماکولات بارده و رافع ثقل رطوبی لاسیما با دروج و سرکه و آن مشهی
طعام و منقی معده و امعا از بلغم غلیظ و سردی و مخرج ریاح و محلل نفخ ست و اگر با سرکه خورند علت از ابدان هر دو غلط آن لطیف گرداند و صعتر با سرکه پرورده
تلطیف لحوم غلیظه و تحلیل فضول آنها و احاله بسرعت انهضام نماید و همچنین با اغذیه غلیظه مثل هریسه و کله پاچه و لحوم گوساله و باقلا و عدس و مانند
اینها باعث خوشبو و سرعت انحدار غذا و زیادتی لذت و لطافت آنها و محلل ریاح و نفخ آنهاست و آن مانع صعود بخار از معده و محلل اخلاط غلیظه و موافق
صاحبان طحال چون با سرکه بخورند و همچنین نوشیدن سرکه که صعتر در آن خیسانیده باشند و یا سکنجبین از آن بسازند هر گاه سرفه نباشد جهت سپرز مجرب و
صعتر نافع جگر بارد و مفتح سدد آنست و منقی جگر از بلغم و در آن قوت مسهلات با آن و باعث معده و امعا از خلط غلیظ بلغمی و صفراوی میکند و چون گل یا
برگ آن یک اوقیه و یا تخم آن هیجده قیراط و یا سه درم با ماء العسل بخورند اسهال سودا و بلغم نماید و ادرار حیض کند و همچنین گل آن چون دو مثقال آن را با نمک و سرکه
بخورند اسهال سودا و بلغم نماید و ادرار بول و حیض کند و آن مسهل مره سودا و بلغم ست اما ضعیف‌تر از افتیمون و قوی‌تر از ماش کند و چون نیم درم
از آن با ادویه مسهله اضافه نمایند آن را از قی باز دارد و آن نافع قولنج ثقلی و بلغمی و مغص عارض از لذع ادویه مسهلات
و گویند خوردن ادویه مسهله با آب صعتر مطبوخ رافع مغص و تخمه و عفونت غذا و ترش شدن آن و غثیان و وجع فواد و

و قولنج ریحی و ثفلی بلغمی و مقعص و مخرج اقسام کرم معده و حب القرع ست مجرب بدستور با عسل و گویند با روغن زیتون جهت انواع مغص نافع و
بقول گیلانی طلاء و شرب آن نافع جمیع امراض بارده است و خصوصاً قولنج و امراض نواحی امعاء و خوردن آن مزید باه و مزیل مغص و مخرج کرم شکم
چون آب مطبوخ آن بعسل بنوشند خصوصاً حمس آن و تخم آن مخرج دیدان و حب القرع خصوصاً آب طبیخ آن بعسل شیرین کرده و جمیع فعل نبات آن میکند
بقوت و گویند که تخم آن در جمیع افعال قوی تر از برگ آن و مفتح سدد و رافع یرقان و مهیج باه و خائیدن آن مسکن درد دندان و محرک اشتهاست و چون در زنان
داخل کنند دافع ضرر ماکولات و معین بر باه سرد مزاجان ست و معتر مدر بول و حیض و نافع درد رحم و مثانه است لاسیما که آن بعسل یا شکر و آن مانع سیلان
بول ست و با آب کرفس جهت شکستن سنگ و عسر البول مفید و خوردن آن نافع وجع الورک ست و بدستور ضماد آن با گندم خصوصاً بری آن و ضماد آن با عسل
جهت اورام صلبه و عرق النسا و وجع الورک و با روغن زیتون و زیره جهت برآمدگی ناف اطفال و رفع ریاح جوف ایشان نافع و شرب و ضماد آن با درد وجع و تریب
جهت وجع ورک و چون بر موضع گزیدگی طلا کنند نفع بخشد و لعوق آن با عسل جهت عقرب گزیده و سائر هوام نافع و آشامیدن سه درم آن با عسل جهت گزیدن
عقرب و دیگر هوام مفید و گویند چون مطبوخ آن با شراب بنوشند برای گزیدن هوام موافق بود و چون با سفنج بنوشند دفع مضرت شرب شوکران و افیون
نماید و چون با سکنجبین بیاشامند رفع مضرت شرب حبسین کند و بوی بخور آن و افتراش بدان جهت گریزانیدن هوام مؤثر و گلقند گل آن با شکر و یا عسل بقدر
دو مثقال خوردن در دفع سموم و امراض بارد قوی الاثر و روغن گل آن تنها یا با جمیع اجزای آن بدستور مقرر جهت جمیع امراض بارده مانند فالج و لقوه و رعشه
و استرخا و اوجاع پشت و مفاصل و خصوصاً قولنج و امراض نواحی معده و امعا بهتر از روغنهای دیگر ست و صعتر مضر جگر حار مصلح آن سرکه بدل آن پودینه مقدار
شربت آن با ادویه نیم مثقال و سفوف آن یک نیم مثقال و با نمک دو مثقال و بعضے شربت آن تا پنج مثقال نوشته اند **صعتر الحبق** اسم حشیشة الزجاج
ست **صعتر الحمار** و صعتر الحمیر اسم عربی حاشاست **صعتر الشامی** و صعتر الفرس پودینه بریست **صعترو** رجل ست **صعف** شرابی ست نزد اهل یمن
و نیز نام طائرے کوچک ست **صعفر** تخم نباهی را نامند **صعبون** شتر مرغ نر را نامند **صعوه** گنجشک کوچک را نامند که بفارسی تیزندک و سنگانه گویند و نزد بعضے
صفراغون ست **صعید** خاک را نامند **صعیصو** قسطاست **فصل صاد مهمله با غین معجمه و فا** **صغاب** تخم مورچه است **صعبین** سکبینج ست
صغرات معرب ازجوات ست که رائب باشد **صفر** بضم اول مس زرد معدنی ست که مس ریست نامند **صفرا** بفتح اول اسم طلاست و خلط معروف
را نیز نامند و نیز اسم ملح ست و فیلکه پاک شود از تخم و نیز اسم نباتی ست سطے رطے برگ آن شبیه برگ کاهو و ابو العباس گفته نباتی ست که در زمین ریگ
میروید برگ آن باریک شبیه بپای کبوتر و شاخهای آن باریک زغب دار و گل آن زرد و نرم و مزه آن تفه با اندک تلخی ست و جهت استسقا آب آنرا
می آشامند و از ان انتفاع می یابند **صفر الوادی** اسم توموں ست **صفراغون** بفتح صاد و سکون فا و فتح رای مهمله و الف و ضم غین معجمه و سکون
واو و نون اسم فرنگی ست بعربی ابو الملیح و ابو الفضیل و طیر الملوک و بیونانی طابوفس و طراعلودس و طرغلودیس و طرد غلو تقطش و بفارسی دم جنبانک و دیجه
و بشیرازی مرنگ سقا و بهندی مموله و باتر و کنجن نیز گویند و آن مرغی ست قریب بگنجشک خاکستری رنگ مائل بزردی و سبزی و منقار آن باریک
و دم آن اندک دراز و بر ان نقطهاے سفید و در موسم سرما بیشتر ظاهر میشود و کم پرواز میکند و اکثر بر لب جوے و حوض نشسته صفیر میکند و دم خود را دائم حرکت میدهد
و بشیر سنگریزه و ریزه های خشت میخورد گرم و خشک در دوم و گوشت آن تلخ با قوت تریاقیه خوردن گوشت خام و بدستور بریان کردهٔ آن با العسل جهت
شکستن سنگ گرده و مثانه و عسر البول بسیار نافع و مدر قوی ست و اگر شوربای آن اندک اندک بخورند همین عمل کند و مضر طحال مصلح آن عسل ست
صفصاف بفتح اول و سکون فا و فتح صاد مهمله ثانی و الف و فا قسمی از بید ست که بفارسی سفید بید نامند و در بید گذشت و بقول گیلانی قسمے
از خلاف ست الاجوف این سخت تر و جرم این غلیظ تر و ساق این و از عروق شاخها و برگهای این شبیه برگ خلاف و پوست و تخت این مشقق و بسیار سفید
نیست گل آن سرد و خشک در دوم و در طعم آن چیزے از تلخی قوت اولی آن مجفف بغیر لذع و زهر شجر آن الطف از برگ قوت آن مقوی و قوت
ثالث آن ملزق و گل آن ز اطبا در مراهم مجففه استعمال میکنند و آب گل آن مجفف بلا لذع و برگ آن مستعمل در اندمال جراحات تازه و چون

پوست این درخت بقدر یک مثقال هر روز تا سه روز متواتر بخورند جهت عرق النسا نافع و آب برگ آن در گوش چکانیدن نافع درد آنست و چون برگ
نرم آن کوفته آب آن افشرده باهم وزن آن عسل آمیخته مود چشم کشند بصر را تیز و قوی گرداند و صمغ آن با دیان در چشم کشیدن جهت ظلمت بصر بالغ النفع
است و آن نافع تقطیر البول و گویند که قاطع حبل ست و گویند که شرب برگ آن بعد طهر این فعل کند صفصافه و صفصفه سکباج ست صفصف بضم
اول کنجشک ست صفصل بکسر صاد صاصلی ست صفن خنجریک جلد خصیه انسان ست صفیر بر وزن خمیر اور خنی ست که صیادان بجوی آن تنگ میکنند و اهل مصر
آنرا عو و القیه نامند برگ آن شبیه برگ خرنوب شامی ست و از آن متین تر و بالقطهای سرخ و سیاه و ابن بیطار گفته همچنین بدم من آنرا در بلاد طالیاد
اهل مغرب این را شجری که در بری افسلیلس نامند اطلاق میکنند و آن مسطور شد صفیف گوشتی که بسیخ کشیده باشند و بر آتش گذاشته باشند برای بریان
کردن و نیز گوشت نمکین را نامند و نیز با فتاب خشک کرده را صفیه درخت ابهل ست که عرعر باشد فصل صاد مهمله با قاف صقال
بکسر اول بمعنی شکم ست صقر بفتح اول و سکون ثانی طائریست که بآن صید میکنند از قبیل باز و شواهین بفارسی باشه و چرغ نامند و نیز جغرات و دبس
و عسل رطب و مویز و ما اجین صقرات صفرات صعتر جبلی است که باست ز نش باشد صقصقان اسم عقعق ست صقعا عقاب ست که سر آن
سفید باشد صقعر بمعنی آب سرد و آب تلخ غلیظ و آب بدبو ست صقعل خرمای خشک ست که در شیر تازه خیسانیده بخورند و گویند خرما و مسکه باهم خوردن
ست صقلین سکنجبین ست صقیع بمعنی شبنم ست و نیز نوعی از زنبور ست که بفارسی نیز نامند فصل صاد مهمله با لام صل بکسر اسمی از مار ست که
روی آن مدور باشد و گویند شنیدن آواز آن قاتل ست و گویند نام مطلق مار ست و یا مار باریک زرد رنگ و نیز نام شجر ست صلا بمعنی کباب ست
که بر آتش بریان نمایند صلادم بعربی اسد ست صلا مند را اسالا مند را است که غطایه نامند صلائق نان تنک ست صلب بضم اول و ثانی
نام طائری ست و بضم صاد و فتح لام مشدد و با و صلبه حجر المس ست صلجه بضم اول و تشدید دوم و جیم و ها پیله ابریشم ست صلخدم شتر سخت ست صلد سنگ
سخت ست صلدام و صلدم بکسر اول و سوم اسد ست صلصال بعربی گل پاک مخلوط با ریگ ست یا گلی که خزف نشده باشد یعنی هنوز نه پخته باشند
و نه طبخ یافته باشد آن فخار ست صلصل بعربی نام طائریست که بفارسی عکه نامند و آن عقعق ست و گویند فاخته است و نیز پیشانی اسب را نامند
و در طب قدیم ست که طائری ست معروف و خاصیت آن آنست که چون مفلوج با فلفل ناشتا بخورد فالج او زائل گردد صلصله اسم کبوتر ست صلقام
و صلقم اسد ست و شتر فربه را نیز نامند صلو بر وزن سنو ماهی ست شبیه بمار که بفارسی مار ماهی نامند صلوان خرنوب الخنزیر ست که بمصر حب الکلی و بیونانی
اناغورس نامند صلو ما بید انجیر ست صلون خرنوب نبطی ست صلهام اسد ست صلیقه نان تنک ست و نیز گوشت بریان و پخته را نامند و جمع آن
صلائق آمده فصل صاد مهمله با میم صماصم و صمصم اسد ست صمالم شیر غلیظ است صمانخی شیر بی مزه است صمره بعربی شیری ست که حدت نداشته
باشد صمعریه مار خبیث را نامند که گزیده آن قابل علاج نباشد صمغ بفتح صاد و سکون میم و غین معجمه و بفتح میم نیز آمده اسم عربی ست و نیز بعربی عرق الشجر
نامند بیونانی فرفیبون و فوماآن و قوسور قومی و قومیا و قوسیدر و قوسیروان و قوقاموس و قومین و بسریانی قاموز و برومی و یمون و بفارسی ژد و شلم و
کوج و بشیرازی ازدو و بهندی گوند و گاد گویند و آن رطوبتی ست که از تنه بعضی درختها سیلان میکند و بر آن منجمد و خشک میگردد و صمغ هر نباتی در ذیل
ذکر آن مذکور شد و خواهد شد و مراد از مطلق آن صمغ عربی ست که از درخت مغیلان حاصل میگردد و آن مع بعض صموغ دیگر در اینجا مسطور میشود طبیعت
کل صموغ حار یابس ست و گویند طبع هر واحد از صموغ طبع شجری ست که آنرا از آن اخذ کنند و آن قابض مغری مع تجفیف و تقویت ست صمغ عربی
بیونانی و سریانی قومیا قیاس و انگریزی گم اربک و بهندی ببول کا گوند نامند و آن بهترین اقسام صمغ و قوی ترین صموغ و از اجزای تریاق کبیر ست
و بهترین آن زرد مائل بسفیدی صاف شفاف براق آنست که چون در آب اندازند و زمانی بماند منتقع نگردد و تمام آن گداخته شود و چیزی از آن
نماند و گداخته آن صاف پسندیده باشد و چون قطعه از آن در دهان بگذارند بدندان و کام بچسبد و منتقع نشود و بلکه بسرعت گداخته گردد و بالجمله مزاج آن معتدل در گرمی
و سردی و خشک در دوم و جالینوس گرم دانسته و گویند سرد و خشک در سوم و قوت آن تا سی سال باقی میماند و آن قابض و مغری مع تجفیف و تقویت ست

صفصاف صفصف صفصل صفن صفیر صفیف صقال صقر صقرات صقصقان صقعاء صقعر صقعل صقلین صقیع صل صلا صلادم صلائق صلب صلجه صلخدم صلد صلصال صلصل صلصله صلقام صلو صلوان صلون صلهام

وجالینوس گفته که قوت صمغ قوت مجفف ومغری ست هرگاه چنین باشد پس امر دران ظاهر ست که آن شفا دهد خشونت بیرو وجیش نوشته که آن بار د قلیل الرطوبت
ست امساک شکم از کثرت غلبه کند وتغریهٔ امعا کند چون وران سحج افتد وتسکین سرفه نماید چون در دهان بگیرند وانچه ازان برآید امتصاص نمایند ونافع قروح ریه
است چون آنرا بخورند ونافع رمد چشم ومصلح ادویهٔ مستعمله چون بدان مخلوط سازند ودفع حدت وکسر عادیت آنها نماید ومقداری که ازان در سرفه وامساک طبیعت
گرفته شود یک مثقال ست وچون با ادویه مخلوط کرده شود نصف مثقال وهم او در کتاب الترياق گفته که در صمغ با وجود تغریه یبوست غالب ست پس بدین
سبب آن نافع در مواضعی ست که دران احتیاج مع تغریه لیبوسے تجفیف شود وکثیرا اگرچه تغریه مثل تغریهٔ صمغ میکند لیکن آن تجفیف نمیکند ولهذا آنرا در
ادویه‌ے اندازند ودهیره ولوگویند که آن مغری ومصفی آواز ودافع خشونت حلق وقصبهٔ ریه وسینه وملین سینه ونافع ورم ریه ومسکن صداع حار ومانع ریختن مواد
نزلی بسینه ومقوی معده وامعا وقابض وحافظ استخوان ودافع حدت ونکایت ادویهٔ حاده واسهال صفراوی ست وجهت درد سینه وسرفه وقرحهٔ ریه وغلظ نزله
رقیق منصب بسوے صدر ومانع نزول آن ومعین آن با خراج نفث ست چون قدرے ازان در دهان گذاشته آب گداخته آنرا اندک اندک فرو برند
ویا در حبوب ویا در ادویهٔ مناسبهٔ دیگر داخل کنند وطلای آن بسفیدے تخم مرغ جهت سوختگی آتش ومنع آبلهٔ آن وقطور آن با گلاب حل کرده جهت رمد وسلاق
وجرب چشم بغایت مفید وهمچنین آمیختن آن با ادویهٔ چشم نافع رمد وکاسر حدت آنهاست وآن نافع قروح ریه است چون دو مثقال ازان بخورند
وبقول شریف خوردن آن هر روز یک مثقال سوده با یک اوقیه روغن گاو تازه گداخته تا سه روز یا هفت روز قاطع نفث الدم ونزف الدم
سینه وریه وسائر مواضع داخلی بدن در حسم ولواسیر مجرب وبدستور با شیر تازه دوشیده وهمچنین بریان کردهٔ آن در روغن گل قاطع سیلان
خون جمیع اعضاست سوای رحم وبواسیر وحابس اسهال وازدو مثقال تا سه مثقال آن جهت اسهال وسحج امعا مجرب وخوردن آن با بارتنگ حابس شکم
ومقوی امعاست ونافع سحج امعا وچون بقدر چهار درم سوده بر برنج پخته انداخته بخورند در دو مرتبه ازالهٔ سحج ودفع اسهال صفراوی کند مضر اسفل مصلح
آن کتیرا وگویند گلاب وصندل مقدار شربت آن از یک مثقال تا دو مثقال وبدل آن صمغ بادام شیرین وحب الآس ست وافعال وخواص این بقول
هندیان در گوند وبقول اطبای انگریزی در گم اربک خواهد آمد **صمغ اجاص** صمغ فارسی ست **صمغ الاقاقیا** صمغ عربی ست وشیخ گفته که صمغ الاقاقیا بغایت
قوی تر است ولهذا در تریاق می افتد وتلیین سرفه ودفع ضرر قروح ریه وتصفیهٔ آواز وتقویت معده میکند **صمغ الانجدان** حلتیت ست **صمغ البجر** کهربا ست
صمغ البطم در علک البطم بیاید **صمغ البلسان** روغن بلسان ست **صمغ البلاط** بفتح بای موحده ولام والف وطای مهمله اسم عربی ست وآنرا
بعربی لزاق الحجر ولزاق الرخام نیز گویند وبیونانی کیتوفیلا بمعنی غرای الحجر وبقول گیلانی معنی آن مصنوع از سنگ رخام ست ودر ماهیت آن اختلاف ست دیسقوریدوس
گفته چیزے است که از حجر رخام واز سنگے که از بلاد قونیه آورند میسازند با بیر شم حلبود وصاحب منهاج وغیره گویند که بعضے ازان معدنی ست وبعضے مصنوع
مرکب از مر وصبر ودم الاخوین وعلک البطم وانزروت وصمغ عربی هر یک یک جزو وبسد وزاج هر یک نیم جزو که باریک کوفته بپخته تا آب صمغ عربی محلول
سرشته بر دیوار گچ کاری طلا کرده میگذارند تا خشک گردد پس بر بیدارند وهر چند خشک وکهنه گردد بهتر میشود ولهذا او گفته که آن برادهٔ بلاط مضاف بغرای الجلود نیست
وبسیار با هم می مالند ومیسایند چند روز پے در پے وصاحب تحفه نوشته که نشارهٔ بلاط الکبران وغرای الجلود ست که بسیار مبالغه در کوبیدن وطبخ آن کرده بر
دیوار خانها می مالند وسنگ فرش خانها را که بلاط عبارت ازانست بدان مستحکم میگردانند بالجمله پاشیدن خشک سودهٔ آن جهت التیام والحام جراحات تازه
ومنع آنها از سیلان خون وازریم کردن در هر موضعے که باشد قوی وسریع الاثر ونافع قروح خبیثه است وانچه صاحب منهاج بیان کرده در قلع بهق بسیار موثر
دانسته ودر چسپانیدن موے زائد در چشم قوی ست **صمغ التنوب** زفت السفن ست **صمغ الحرشف** کنگر زد ست **صمغ الحور** بضم حای مهمله وسکون واو
ورای مهمله کهربا ست **صمغ الدامیثا** بفتح دال مهمله والف وکسر میم وسکون یای تحتانی وفتح ثای مثلثه والف صمغی ست مائل بسرخی وصاف وتلخ ودر غایت
حدت ودر بلاد فارس میشود وگویند درخت آن بزرگ خار دار ست وبهترین آن با وصاف مذکوره با حرافت قوی مشبه بحلتیت ست مگر بوی آن
کریه نیست گرم وخشک و ملطف ومسخن ومحلل ریاح ودر مزاج وسائر افعال قائمقام حلتیت ست ومعین هضم معده ومشتد بلغه وان محلل ریاح غلیظه

صمغ اجاص / صمغ الاقاقیا / صمغ الانجدان / صمغ البجر / صمغ البطم / صمغ البلسان / صمغ البلاط / صمغ التنوب / صمغ الحرشف / صمغ الحور

آن و مانع سردی امعاء جهت درد دندان بی‌کمی مفید مقدار شربت آن تا نیم درم صمغ الزیتون گویند اصطرک ست و بهندی ... زیتون و بسریانی قاموزونیا
و برومی دبیدیمون اغربوس و بیونانی اورقیطاادون نامند و آن صمغی ست در رنگ شبیه بیاقوت سرخ مرکب از قطرات کوچک که زبان را بگزد و آنچه شبیه بصمغ
و بزرگ قطرات املس باشد که زبان را نگزد ردی و بدان انتفاعی و رطب نیست خواص صمغ زیتون در زیتون مسطور شد صمغ السداب الجبلی ثافسیاست صمغ الصنوبر
راتینج ست صمغ طرثوث اشق ست صمغ فارسی مشهور بصمغ آلوست و در آلو مسطور شد و آن در آلو بخارا ذکر یافت و نزد اهل شیراز صمغ بادام صحرائی
ست که آنرا ازدوبادام نامند صمغ القتاد کتیرا است صمغ الکرفس الجبلی کماشیرست صمغ کمکام و صمغ الفرو حصی اللبان است صمغ اللوز بفارسی
زد بادام و بشیرازی ازدوبادام و بسریانی قاموزدیوز و برومی دبندبیون قلوه و بیونانی دیندنیلوسی و قومیوس و قومیون و صاحب تحفه نوشته زد کوله نامند
و بهترین آن سفید ماخوذ از درخت قریب العهد بغرس ست و گویند ماخوذ از درخت بالغ مدرک و تمام نشو پس آنچه از شیرین گیرند آن مائل بسردی
اندک ست و آنچه از تلخ بگیرند آن بغایت گرم و بقول گیلانی صمغ بادام شیرین گرم و تر و صمغ بادام تلخ قابض و مسخن و نافع درد حلق و سرفه و تپ دق
و سمین بدن و گویند صمغ بادام جهت نفث الدم نافع و چون با شراب ممزوج خورند برای سرفه کهنه مفید بود و چون با طلا بخورند صاحب سنگ را سود دهد و مضر
طحال و مصلح آن شکر و خشخاش صمغ المحروث حلتیت ست صمغه بعربی شیر که مزه آن اکل شده باشد صملاخ و صملوخ چرک گوش ست صملحه بعربی اسم طعام
بی گوشت است که بفارسی کاچی نامند صملوخا قملة النسر ست صملة غذائی ست که از خمیر آرد گندم مثل بغرا ترتیب دهند و در افعال مانند بغرا ست که مذکور شد
صمه اسم عربی بارزست و اسد را نیز نامند و ایضاً خارپشت ماده را صمیحون و صمیصوحون مرزنجوش ست صمیا نباتی ست شبیه بمغیلان

فصل صاد مهمله با نون

صناجه قزوینی گفته که حیوانی بزرگ تر از ان بر روی زمین نیست و آن بر پشت خود خانه میسازد بقدر یک فرسخ و هر حیوانی را که نظر
بر ان افتد در ساعت بمیرد و چون نظر ان بر خودش افتد نیز می میرد و استخوان او مدت طویل بماند صنار معرب چنار ست صناخر بزه فربه آصنادلی خرو شتر
ضخیم و سخت برگ سر را نامند صنخر خرمای خشک ست صندل بفتح صاد و سکون نون و فتح دال مهمله و سکون لام معرب سندل بسین مهمله فارسی ست و گویند لغت سریانیست و
بزعم راقم معرب چندن هندیست و بعربی کوت نیز نامند و بیونانی حلوسطاقیل و قلوه قیا و بروقی فلوریقا و بهندی چندن گویند و آن چوب درختی ست عظیم
بقدر درخت گردگان و بیخ و شاخهای آن افتاده بسوی زمین و ثمر آن در خوشه مانند حبة الخضرا و برگ آن شبیه برگ جوز و نرم و نازک و سه نوع می باشد
یکی سفید نباتی برنگ و آنرا صندل سفید و برومی فلاسیطغی و بهندی جلا چندن گویند و دوم زرد رنگ و آنرا صندل زرد و بهندی ملاگیر و بسنسکرت پیت
چندن و پیت سارم و سوم سرخ تیره و آنرا صندل سرخ و بهندی رکت چندن خوانند و نبت آن اکثر بلاد هند و سواحل ناحیهٔ دکن و فرنگ ست
و بهترین آن سفید مقاصری ست و بهترین از سفید و زرد آن آنست که خوشبو و کم ریشه و سخت و چرب و املس باشد و از سرخ آن آنچه تیره رنگ صاف
کم ریشه بود و قوت آن تا سی سال باقی بماند و صاحب جامع قسم چهارمی سیاه آن نیز نوشته و گفته که جمله اقسام آن سرد و خشک در آخر دوم تا سوم ست
و گویند سفید و زرد آن سرد در سوم و خشک در دوم و سرخ آن سرد در دوم و خشک در سوم سفید آن مفرح و مقوی قلب و معده و رادع و قابض
با تریاقیت است و موافق محرورین و تسمین و طلای آن مانع تحلب مواد بسوی اعضا و نافع صداع حار چون بر پیشانی و صدغین طلا کنند و شرب و طلای آن
نافع خفقان حار و ضعف معده حارست و آن که در حمیات عارض شود از صداع و خفقان و طلای آن بر موضع قلب و جگر مسکن حرارت آنهاست شیخ الرئیس
در ادویه قلبیه نوشته که خاصیت آن تفریح قلب و تقویت آنست و اعانت او عطریت و قبض آن میکند و اما برودت آن اعانت در امراض خارج از اعتدال
بسوی حرارت مینماید و سفید آن در تبرید شدید ترست و یبوست آن کمتر با آنکه حرارت و یبوست هر یک از ان در درجه ثانی ست و بعد آن سرخ ست
و آن خشک تر از زرد ست و بعد آن سفید و صندل از ان جمله است که صلاحیت حک و کوفتن و سائیدن دارد و با گلاب سوده جهت حرارت بدان طلا
میکنند و بر پیشانی و معده گرمی نهند پس تبرید آنها میکند و تپ حاد و سرسام را نفع میکند و خصوصاً سفید آن و ضعف معده حار را نافع ست خصوصاً سفید آن
زیرا که آن در تبرید شدید ترست شربت آن مرتب ساخته بنوشند آن نافع اصحاب خفقان حار و التهاب قلب و جگر و معده است و سفید آن ترا زینت بی ...

صمغ الزیتون
صمغ السداب الجبلی
صمغ الصنوبر
صمغ طرثوث
صمغ فارسی
صمغ القتاد
صمغ الکرفس الجبلی
صمغ کمکام
صمغ اللوز
صمغ المحروث
صمغه
صملاخ
صملحه
صملوخا
صملة
صمه
صمیحون
صمیا
صناجه
صنار
صناخر
صنخر
صندل

وانفع ست و سرخ آن جهت طلاء و ضماد قوی تر بالجمله آشامیدن صندل سفید جهت خفقان حار و تپهای حاد صفراوی و التهاب معده و منع صعود بخارات بدماغ
و دماغ و برسام و ضعف قوت حافظه و ذهن و عول و معده و جگر خصوص در گرم مزاج و بدستور طلای آن و طلای آن جهت التهاب معده و جگر نافع و محکوک آن با آب و آب
مشمش و برای تقویت جگر و معده و تبرید آنها آمیز نافع بود و نیز طلای آن با گلاب و کافور بر پیشانی جهت صداع حار و تنها و یا با نیموزن آن با شروت با سفید
تخم مرغ بر پیشانی و صدغین جهت صداع حار و منع نزلات بچشم و سائر اعضا و مقوی لثه است و تنها و یا با ادویه بارده مناسبه جهت خفقان و ورم معده حار و بیخ
بر بوی نوره و عرق و با آب برگ عنب الثعلب و یا با آب حی العالم و یا با آب برگ خرفه و یا با آب طحلب و امثال اینها جهت نقرس حار و اورام حاره مانند
حمره و نار فارسی و منع ریختن فضول بعضو و رادع آن مرض نافع و بالخاصیت طلای آن محرث حرارت و خارش شدید در بدن است بسبب تکثیف مسام و سبل ماده
بباطن و رافع آن سهر که در دعها گرم و لطیف ست و گیلانی گوید که این خلاف مشاهده است و بعید نیست که این فعل در ابدان کثیر البخار باشد و سفید و سرخ آن هر دو
بغایت مضر باه و قاطع آن و مصلح آواز و سینه مصلح آن عسل یا نبات مقدار شربت آن از نیم درم تا یک مثقال بدل آن نصف وزن آن کافور و بقول بعضی اشنه
و گویند بدل سفید آن سرخ و بالعکس و صندل سرخ در افعال مذکوره از تفریح و غیر آن در شرب ضعیف تر و در طلا قوی تر از سفید و طلای آن جهت
درد سر گرم و اورام حاره و ضماد آن با روغن زنبق جهت رفع تعب و اعیا و کسل و ملیله و با گلاب سوده جهت رفع قلاع دهان و بثور بدن و بدستور جهت درد
آن نافع و آن مانع تحلیل مواد است زیرا که آن بطریق طلا در ردع شدید تر است پس منع انصباب مواد میکند و بر حمره طلا کنند و آن محلل اورام حاره و ورم
مفاصل حار است و گیلانی گفته که آن نافع اورام حار مثل حمره و نار فارسی ست و لیکن استعمال آن مانند اکنند و ابن ماسویه و جالینوس گفته اند که صندل
سرخ قوی تر ست و بقول بعضی سفید آن و قرشی و گیلانی در شرح قانون نوشته اند که مستعمل در زمانه ما در اضمده و غیر آن صندل سرخ ست و در مشروبات صندل
سفید جهت آنکه اهل زمانه ما اتفاق کرده اند بر آنکه در صندل سرخ جزء حار نیز هست که سفید اجزای بارده سازد خارج مداخل میکند و لهذا چون آن را از خارج
استعمال کنند فعل آن قوی تر از سفید باشد بخلاف سفید آن که خالی از جزء حار است فلهذا چون از داخل استعمال کنند با آن جزء حار نبود که تسکین کند پس همین
سبب در فعل قوی تر از سرخ در داخل باشد و از اینجاست که اطبای متاخرین میگویند که صندل سرخ در تبرید قوی تر است چون از خارج استعمال کنند و سفید در تبرید
قوی تر است چون از داخل استعمال کنند و صاحب شفاء الاسقام گفته که آنچه مشاهده کرده ام از اطبا آنست که استعمال میکنند صندل سفید را در اسهال صفراوی
و سرخ را در اسهال دموی و هر دو را با هم در اسهال مختلط با هم و بدل صندل سرخ نصف وزن آن فوفل ست و گویند تخم صندل سعد و چون بیاشامند
جهت بول الدم و حرقة البول و مرضی که بجای منی خون انزال شود مجرب دانسته اند و اطبای هند با آب زنجبیل تر که بهندی ادرک نامند استعمال مینمایند
و افعال و خواص این بقول اطبای هند در چندن و رکت چندن مسطور شد و در ملاگیر خواهد آمد صندل حدیدی حجر حدید ست که خواهان نامند صندل ادانه
معرب آن صندل و رائج و بیونانی موطی و بشیرازی هزار سپند و بعربی حرمل عربی نامند و آن نوعی از سداب کوهی ست صندل کاجول بلغت تنکابن خف البعیر ب
را نامند و آن قسمی از حلزون بری ست صندمقاصیری سرخ ست صنط قرظ است و سنط نیز نامند صنغی نوعی زبون عود ست کمتر از قماری و فوق قاقلی
منسوب بصنف بفتح اول که اسم موضعی ست که از انجا می آورند صن اسم نباتی ست کوچک برگ آن ریزه و ساق آن بقدر یک شبر و بالای آن
شعبها و گل آن زرد مائل بادنی سرخی و بعد ریختن گل آن غلافها بسیار باریک طولانی بباریکی سوزن در شکل خار بلیون بجای هر گلی سه عدد میرویدو بیخ
آن باریک و طعم آن مائل بتلخی جهت تحلیل ریاح نافع صن بکسر صاد و تشدید نون بول شتر ست صن الوبر بکسر صاد و نون و الف و لام و فتح واو و بای موحده
و سکون رای مهمله دوائی ست که در اصل و حقیقت آن اختلاف ست چنانچه در بول الابل مذکور شد و گویند که چیزیست که از مغارات جبال یمن و مکه معظمه
آورند شبیه بصمغ و برنگ مرکی و در مکه شریفه آنرا اقراص ساخته میفروشند و بول الابل نامند و در وجه تسمیه آن بعضی گفته اند بول وبر جانوری ست قریب بخچه گربه که
آنرا وبر نامند چون در ان مغارات بول کند و غلیظ و منجمد و خشک گردد آنرا اخذ مینمایند و حکیم علویخان نوشته اند ظن غالب آنست که این دوائی باشد که بهندی شلاجیت
نامند و بعضی گویند که آن سلاجیت است که مسطور شد گرم و خشک در سوم و گویند در دوم و در ان حرارت و یبوست شدید ست بدان مداوای جراحات و قروح

صندل الحمر
صندل حدیدی
صندل کاجول
صندمقاصیری
صنغ
صن
صن
صن الوبر

خبیثه سکینند و عرب در امراض بارد ایشان و ضیق النفس و مانند آن استعمال سکینند و قطع اسهال مرطوبی کند و باقی افعال آن همانست که در بول الابل گذشت
صنوبر بفتح صاد و نون و سکون واو و فتح بای موحده و سکون رای مهمله لغت عربی ست و ارزه نیز و بسریانی ارزندور و برومی بقطانیون و بیونانی قلوغیطون نامند
و بفارسی درخت آنرا کاژ گویند و آن دو قسم میباشد یعنی نر و ماده نر آن دو نوع ست یکی بستانی و آن درخت بزرگ قریب چنار است برگ آن شبیه بپشته و دراز بقدر یک شبر و سبز
تیره رنگ و ثمر آن بشکل دلی گوسفند و بزرگ تر از آن و شبیه بثمر شریفه و خانه خانه و بعد رسیدن و خشک شدن از هم شگفته میشود و چوب آن محکم ست و سوختن نمیدارد و ماکول نیست و
درخت آنرا بفارسی نازو ناجو و بشیرازی کاج و ثمر آنرا پرکاج نامند و راتینج صمغ آنست و مولف آنرا در بعضی باغهای امرای هندستان مشاهده نموده و آنرا بهندی چیرے نامند و دوم
کوهی که در کوهستان سرد بهم میرسد و ثمر این نیز ماکول نیست و از مطلق صنوبر مراد اینست و درخت این شبیه بدرخت ابهل و بسریانی ارزند نامند و چوب این چرب
و بجای مشعل میسوزانند و قطرانیکه بعمل می آید رقیق تر و قلیل المنفعت تر از قطران شربین ست و درخت این در کوهستان شمالی هند نیز کثیر الوجود و مولف معاینه کرده
اکثر مردم کوهی چوب تازه آنرا بریده در شب تاریک براه رفتن بجای مشعل میسوزانند و این را نیز چیر میگویند و دیودار نیز بدان اطلاق یافته و قسم ماده آن نیز دو نوع
ست اول بزرگ و آنرا صنوبر کبار گویند و چلغوزه ثمر اینست و در ملک کشمیر و شیروان و اقصی آذربیجان و بعضی جاها از ملک روم و غیرها بسیار بهم میرسد و ثانی کوچک
و آنرا صنوبر صغار و تنوب نامند و ثمر آن قضم قریش و عامه اهل شیراز آنرا فستق نامند و گویند نوع دیگر از صنوبر میشود و درخت آن متوسط در بزرگی و کوچکی و خوش منظر و آنرا
نوش نامند و برگ آن اندک پهن و مشرف منشعب خوش منظر و زنان اهل اصفهان و ایران در وقت حنا بستن نرم کرده بر پشت دست گذاشته بالای آن حنا می بندند
خوشنما میگردد و در شربین اشاره بدان شده و درخت صنوبر را خزان نمی باشد و آنچه صاحب تحفه نوشته که در عراق چلغوزه مغز میوه را گویند که از بحرین می آورند
و ظاهرا انبه باشد الخ محض اشتباه و غیر واقع ست بالجمله چوب آن گرم و خشک در سوم و در دوم نیز گفته اند و برگ و پوست آن گرم تر و خشک تر از چوب
آن و گویند پوست آن گرم در دوم و خشک در اول شیخ مینویسد که قوت پوست صنوبر بزرگ قوی تر ست و پوست مسمی قوتی ضعیف تر و در پوست آن قبض بسیار
ست و نافع قروح حرقیه و در آن قوت مدمله است و قبض آن بدرجه رسد که خارش را نفع کند چون آنرا ضماد کنند و یا پاشانند و گیلانی گوید که گاهی از چوب آن
دسته می سازند جهت حل کردن روغنها و مراهم محلله پس نفع آنها زیاده میگردد و چون برگ این شجر را تازه سائیده بر اورام حاره ضماد کنند نفع بخشد و قبول
شیخ و غیره طبیخ پوست آن جذب بلغم بسیار نماید و اگر با آن سرکه آمیزند قوی تر باشد و جهت درد دندان نفع کند و بلغم بسیار فرود آرد و چون با آب برگ خرفه
بجوشانند لذع معده را ساکن شود و خوردن دو مثقال از پوست خشک آن سوده با آب سرد حابس شکم و بول و محکم کننده مثانه مسترخی ست و گویند آشامیدن برگ و چوب
آن جهت سده و گلو و جراحت ریه و قطع رعاف و خون جراحات تازه و یک مثقال پوست یا برگ خشک آن با ماء العسل جهت امراض جگر و درد و غلظ طحال نافع
و ذرور آن در محل مواضع ضرب رسیده و با آب گرم سوخته خصوصا پوست بیخ نر آن که درین امر قوی تر ست و طلای پوست بیخ و برگ آن با سپیداب و مرداسنگ و دقاق کندر
جهت التیام قروح ظاهر جلد و سوختگی آتش و چون بسرکه سائیده با روغن گاو آمیخته بر سوختگی آتش طلا سازند نفع کند و با موم و روغن مورد جهت اندمال قروح
ابدان نرم واقع در ظاهر جلد و جمیع قروح حاره و تازه و با زاج سرخ جهت منع نمله از انتشار و قروح خبیثه ساعیه و برادۀ چوب صنوبر چون با حنا آمیخته بمالند جرب را
نفع کند و غسل بطبیخ چوب آن جهت رفع ماندگی اعضا و کجلی و تصفیه بشره و تنقیه چرک بدن و عفونت عرق و تحسین رنگ و نشستن در آن جهت امراض رحم و مقعد و بخور
آن جهت اخراج مشیمه و جنین و ادرار حیض با تکرار عمل و دخان آن جهت مداد بهتر ست چون در آن داخل کنند بهر آنکه شدید السواد است و مانند دخان کندر
و قطران ست و نفع جهت ریختن موی مژه و ابرو و تاکل ماق و دمعه و ضعف بصر و سلاق و جرب نافع و ضماد برگ تازه آن جهت نزف الدم جراحات تازه
و منع فساد آن و چوب آن که بصنوبر چوب چینی دعشبه استعمال نمایند الطاکی آنرا قائم مقام چوب چینی در مرض آتشک و امثال آن دانسته و چون پوست آن یا
چوب آن ریزه ریزه نموده با سرکه بجوشانند و مضمضه بدان کنند درد دندان را ساکن نماید و همچنین چوب آنرا چون در دهان نگهدارند و بعضی مضمضه بطبیخ آن در
سرکه نافع نوشته اند و چون آنرا سوده سفوف سازند شکم را قبض نماید و ضماد آن نافع ضربه و سقطه است و پاشیدن سودۀ آن نافع سوختگی آتش و موافق
جراحت و سحج و قروح مزمنه است و شرب آن سحج امعاء را مفید ست و بخور برادۀ چوب صنوبر طرد هوام و قتل پشه نماید و پوست بیخ آن قابض و مجفف

صنوبر

رود و مثقال آن جهت اسهال و سحج نافع و فزور آن جهت سوختگی آتش و آب گرم و رفع الم ضربه و سقطه سودمند و افعال حب الصنوبر کبار در چلغوزه مسطور شده و
حب الصنوبر صغار یعنی قضم قریش که حمل قریش نیز گویند بقول شیخ دانهای مثلث سخت پوست و تند مغز و در آن حرافت و عفوصت ست و این اشبه بمزه او
گرم و خشک ر دوم و گویند که آن مائل ست بسوی شلث سیاه پوست و این حرارت و شیرینی کمتر و در آن قبض و کمتر دهنیت و اکثر بوست و آن قابض لطیف لانحلال
مسهل بعصر ست بسبب قوت قبضی که دارد و جالی خلط غلیظ سینه و ریه و استعمال آن تنها و با عسل سرفه و درد سینه را منفعت بین نماید و جهت امراض سینه و گرده
و مثانه قوی تر از چلغوزه و در سائر افعال مانند آن و اکثار آن باعث مغص و التوی امعا مصلح آن ورد آب گرم یا روغن کنجد خیسانیدن آنست یک ورد
بقول صاحب منهج قضم قریش مضر طحال مصلح آن حبار بدل آن چلغوزه و در تحفه نوشته که ثمر آن مضر مثانه مصلح آن بادام شیرین بدل آن حب الزلم و بقول شیخ
صمغ توت شدید النفع جهت سرفه کهنه است و آن قسمی از زفت ست و کرم سبز که در درخت صنوبر بهم میرسد در سمیت مانند ذراریح ست و از خوردن آن زبان و کام
و حلق ورم کند و معده و امعا نیز و در تمام بدن سوزش و حرارت بهم رسد و ضعف عظیم رو دهد علاجش علاج ذراریح ست صنوبر الارض کمافیطوس ست
صنوبر الحما اسم حاشا صنوبر هندی دیودار ست **فصل صاد مهمله با واو** صواسن یونانی صعتر ست صوان نوعی از سنگ سخت ست
صوبانیه گوسفند بر سور را نامند صور جردون ست صور اسام ابرص ست و گویند نوعی از وزغه بزرگ سر مربع شبیه بسام ابرص عریض الجسد ست و جردون را نیز
نامند و بقول گیلانی حرباست صوصلا صاصلا ست صوطله اسم مغربی شوندرست یا نوعی از آن و گفته اند نوعی از چقندرست زرد رنگ مائل بسفیدی که
در آن سرخی نباشد و نوعی از شلغم نیز نامند صوف بضم صاد و سکون واو و فا اسم عربی پشم ست و مذکور شد صوف الارض فراسیون ست صوف البحر
بفتح بای موحده و سکون حا و را مملکتین چیزی ست شبیه به پشم که از صدف بزرگ سفید که سر آن عریض و طرف دوم آن مائل بباریکی است و اندرون
شگافته و شبیه بسنج بزرگ و اندرون آن مائل بزردی و سرخی و در جوف آن حیوانی ایستاده و از راه شگاف آن صوفی برمی آید آن جهت قطع اسهال
و ضماد آن جهت سیلان خون هر عضو سریع الاثر صوف الحجار من اسفنج ست صوفانی بزر زمور را نامند صولج بعربی نقره خالص نامند صوم زرق
شتر مرغ ست و بلغت هذیل اسم درخت کریه المنظر ست صومرا بادروج ست صویق سویق ست **فصل صاد مهمله با ها و بای تحتانی** صهاره
شراب سرخ ست و نیز مائل بسرخی و نیز شراب افشرده از انگور سفید را نامند صهاره پیه گداخته است و یا قطعه از پیه و بمعنی ترب نیز آمده صهالی
شراب ست و ریه مائل بسرخی را نیز نامند صهرانا رست صهرا اناتوره است صهرودی سیسالیوس ست صیاحی البقر شاخهای گاو ست و احد آن
صیصیه است صیاده خیار زه است صیحان نوعی از خرمای سیاه رنگ ست که در مدینه طیبه میشود صیاره اسم لوف الجعد ست صیدان طلا و نقره است
صیلج اسم ناقه که در رمه باشد صیر صحناة است صیص پوست تخم حنظل ست که در آن مغز نباشد صیق گنجشک ست صیقونا
داسطرباطوس یونانی اسفنج ست صهیب بعربی سنگ ست جمع آن صیاهب آمده صبا واسد ست

باب ضاد معجمه مشتمل بر شش فصل **فصل ضاد معجمه با الف و بای موحده**

ضار گویند که آن لفی ست و رضال ضال اسم کنار صحرائی ست ضان بفتح ضاد و الف و نون میش ست ضائن خلاف ماعز ست جمع آن
ضان خلاف معز ضب از دواب بحر ست ضاحک سنگ بسیار سفید ست که از کوه ظاهر گردد ضب بفتح ضاد معجمه و بای موحده مشدد
سوسمار ست ضبایم و ضبارک و ضبارم و ضبر و ضبیثم و ضبطر و ضبور اسم اسد ست ضبا درختی ست شبیه بلوط ضبح انار ست ضبر جوز البر ست و آن
جوزی صلب ست و نیز اسم تمر هندی ست ضبع عرجا بفتح ضاد و ضم بای موحده و عین مهمله و فتح عین ثانی و سکون رای مهمله و فتح جیم و الف اسم عربی کفتار ست
ضبعان ضبع نر ست و ضبع ماده را ضبعانه نامند ضنبله مار باریک را نامند ضب النخل طلع آنست **فصل ضاد معجمه با جیم و حای مهمله**
و ذال معجمه ضجاج بفتح اول و جیم و الف و جیم ثانی بعربی عاج را نامند و نیز صمغ درختی ست خاردار و شبیه بکندر مائل بسرخی و براق که از کوهستان عمان
می آورند و بقول ابوحنیفه دینوری بکسر ضاد صمغ شجری ست مثل شجر کندر غیر عظیم که در کوهستان میروید و آنرا بهران در زمین عمان گویند و آن صمغ سفت ست

و دانهٔ آن مثل حب الآس سیاه سوزانندهٔ زبان است و صمغ آن جامه را مشوید گرم و خشک در دوم ضاد آن جهت نمو ن گوشت زاید جراحات و التیام آنها
و اپل عسل جهت اورام بارده و سنی اعضا نافع و در شستن جامهٔ کتان بهتر از صابون و زرد و تر سفید سنگ دانه و بعضی سرد ان میشوید و بکسر ضاد و گویند بفتح آن اسم
هر نباتی ست که طور و سباع مانند بید انجیر و قضب و نعمت سمیت از خود بر آن هنایند ضیحک بجای مهمله بعربی اسم شگوفهٔ طلع ست هنگام که انشقاق آن و نیز برف و عسل را
نامند ضنح بذال معجمه پر بوزست که بقلار بیانیه باشد **فصل ضاد معجمه با رای مهمله ضراک** بضم اول بعربی اسم اسد است ضرامه بکسر اول بعربی درخت
بطم را نامند **ضرب** بفتح اول و ثانی و نیز بسکون ثانی عسل سفید غلیظ را نامند ضراو اسم نوعی از خار پشت بزرگ ست ضرج اسم خرماست ضرذ بعربی اسم
اسد ست ضرس بکسر اول نام دندان آسیاست و این دو دندان مذکور ست و جمع آن ضروس و اضراس آمده **ضرس العجوز** خار سعدان را نامند و گویند خار خسک
است ضرضم بعربی نام اسد ست و سباع نر را نیز نامند **ضرع** بفتح ضاد و سکون را مهمله و عین مهمله پستان ست ضرغم و ضرغام و ضرغامه همه اسم اسد ست ضرف
بعربی درخت انجیر را نامند ضرضم بفتح اول بعربی بچهٔ عقاب ست ضرم بضم اول اسطوخودوس ست ضرو بکسر اول سگ شکاری ست و مادهٔ آنرا ضروه
نامند و جمع آن ضیراه است **ضرو** بکسر ضاد و سکون را مهمله و واو و بفتح ضاد نیز آمده لغت عربی ست و بیونانی فسطاطیس و فومنوقس و بسریانی ضرو او روی
فشاشیش و بفارسی ورخمک و بقولی مازی بفارسی اڑسیه و گویند درخت کلنکو را نامند و آن درختی ست شبیه بدرخت بلوط و بزرگ و اطراف برگ آن مایل
بسرخی و نرم و ثمر آن در خوشه مانند بطم و دانهٔ آن بزرگ تر از آن و چون برسد آن و خار و برگ آن همه سرخ گردد و منبت آن کوهستان حجاز و یمن و بلاد هند و
غیرهاست و گیلانی گویند که گاهی بنفس صمغ آن در تحت اطلاق لفظ ضرو مراد می باشد و گویند که آن صمغ کمکام ست و گویند کمکام پوست بیخ آنست و گویند که اسم برگ
آنست و گویند ضرو در جنبهٔ الخضرا ست و صحیح تر آنست که آن درخت را کمکام و صمغ آنرا حصی لبان نامند و آن مذکور شد بالجمله شاخ و برگ و بار آن گرم و خشک و گرمی آن
زیاده از خشکی و گویند گرم در سوم و خشک در اول و شیخ گرم در دوم و تر در اول نوشته و در آن جذب قوی از عمق بدن و جلا و تحلیل ست و شرب آن جهت سرفهٔ بارده
سیلان رطوبات از دهان و حابس شکم و فرزجهٔ آن جهت سیلان رحم نافع و آب مطبوخ شاخ و برگ و ثمر آن که مهرا بخته صاف کرده با شکر بقوام آورده جهت خشونت
حلق و سرفهٔ بارده و قلاع نافع و سریع الاثر و مضمضه با آب برگ مطبوخ آن جهت درد دندان و استحکام آن و ازالهٔ بلغم و چون برگ آن با روغن طبخ دهند و در گوش
بچکانند جهت درد گوش بارده و دوز و آن جهت قلاع دهان و عصارهٔ آن منقی قوی و بدستور طبیخ اطراف تر و تازهٔ آن و مخرج بلغم از معده بدون مشقت ست و
برگ آن خوشبو و آشامیدن طبیخ آن بقدر سه اوقیه جهت رفع درد کمر و چون برگ اطراف تر و تازهٔ آنرا بقدر یک قبضه بسوزانند و خاکستر آنرا با آب خوب طبخ دهند
پس صاف کرده صاحب درد خاصره بنوشند درد آن در ساعت زائل گردد و مجرب ست و روغن دانهٔ آن خوشبو و مجفف و محلل بلغم و ریاح و جهت مغص و تقویت معده
و جرب حیوانات شرباً و طلاءً مفید بدل روغن آن روغن حب البطم ست و فرو چوب سوختهٔ آن قاطع نزف الدم جراحات خصوص فروح مقعده و تقضیب
و گویند که ثمر آن را خام میخورند و از آن رب می سازند باین طور که کوفته آب آن افشرده با آتش ملایم بپزند تا آنکه بقوام عسل آید و این رب نافع سیلان خون ست
شرباً و مضمضهٔ آن با سرکه مفید قلاع ست و همچنین آب افشردهٔ برگ تازهٔ آن مطبوخ مقوم و بقول شیخ رب ضرو سیلان رطوبت از دهن و قروح آنرا الغایت
نافع و بقول صاحب اختیارات آنچه از مکه معظمه می آورند آنرا رب الضرو نامند نگاه داشتن آن در دهان در حال تسکین درد آن کند ضرو ان اسم ضمیران ست
ضروع بضم اول بعربی انگور سفید بزرگ دانه را نامند **ضروع الکلبه** درخت زقوم را نامند و بعضی اسم ثمر آن گفته اند ضره بفتح اول و تشدید دوم تکمهٔ
پستان را نامند و نیز بیخ آنرا ضری بفتح اول و سکون ثانی آب غوره زرد و یا سرخ ست که زنبق بر ریزند و مینداسازند ضریب بفتح اول شبنم و برف را
را نامند **ضریب الشول** شیر ست که بدوشند بعضی را بر بعضی و نیز شیر دوشیده از چند شتر در یک ظرف را نامند ضریس اسم سهوست **ضریع** بفتح ضاد و کسر را
و سکون یای تحتانی و عین مهمله و گویند که آنرا شبرق نامند و شتر آنرا میخورد و آن برگ نباتی ست مدور و مجوف مایل بزردی و تلخ و در قعر دریا هم میرسد و صحیح
آنست که ضریع را ثمر ست و در بعضی اطراف دریا ساحل می آورد و خشک ست نشستن در مطبوخ و بدستور ریختن آب آن نافع درد مفاصل و طلای آن و همچنین شستن بدن بدان و مالیدن خشک کرده
آن در حمام جرب و حکه را مجرب گفته اند و بخور خشک آن جهت زکام و التیام جراحات سریع الاثر و گویند چون بسوزانند و آن را بخور کنند هرگز فربه نشود ضریک

گرگس زست ضرم میم صمغ درختی ست **فصل ضاد معجمه با غین معجمه و فا** **ضغیوس** بضم صاد و سکون غین معجمه و ضم یای تحتانی و سکون واو و سین مهمله و ضغابیس بفتح اول و دوم و الف و کسر بای موحده و سکون یای تحتانی و سین مهمله نیز آمده اسم عربی ست بفارسی سفیجنا مند خیار کوچک خرزه نارس ست از نوع بناتی را نامند که شبیه به لیمون ست آنچه از آن بروی زمین ظاهرست سبز رنگ و ترش و آنچه از آن زیر زمین غوص کند سفید و شیرین برگ آن قاطع باه و بیخ آن که زیر زمین سفید و شیرین ست محرک باه و ماکول و کاسر حدت صفر است و بجهت نکوئی مزه در کشک و ماست داخل کرده میخورند **ضفادی** ضفادع ست و آن جمع ضفدع ست **ضفایر الجن** پرسیاوشان ست **ضفدع** بضم ضاد و سکون فا و فتح دال و سکون عین مهمله اسم غوک ست **ضفعان** اسم سعدان ست **ضفطار** سوسمار پیر را گویند **ضفف** بضم اول و تشدید فا اسم فنافس ست **فصل ضاد معجمه با میم و واو و ها** **ضمج** بفتح اول و سکون میم و جیم بعربی اسم کرمی ست که بهندی کهتمل نامند و پشه را نیز گویند **ضمجع** ناقهٔ بزرگ را نامند **ضمیران** بضم ضاد و کسر میم و سکون یای تحتانی و فتح رای مهمله و الف و نون و آنرا ضمران و ضریوان و ضروان و ضومران نیز نامند در ماهیت آن اختلاف ست اکثری آنرا شاهسفرم شیرازی میدانند و رنگ آن سبز ست نه چون کرنای و گویند که آن نکو ذایست شبیه بشاهسفرم و بعضی پودینهٔ نهری و بعضی حماحم نوشته اند و کازرونی نیز گفته که آن بستان افروز ست و بعضی گفته اند گیاهی ست که در بادیه میروید و در حجاز کثیر الوجود و خوشبو و سنبر رائحه و بعضی گویند نوعی از شیح ست که صنفی از قیصوم باشد و بسیار خوشبو و بهترین آن تازهٔ خوشبوی آنست گرم و خشک در دوم و بعضی سرد و خشک دانسته اند و شیخ میفرماید که ابن ماسویه گفته که در آن حرارت ست و آن یابس در دوم ست و اکثر مردم میگویند که آن بارد ست بهر آنکه از حرارت آن گرم مزاج متاذی نمیشود بلکه حماحم بارد در اول ست و اصح آنست که قوت آن مرکب از حرارت مع برودت است و جایز ست که برودت غالب بر آن باشد شارح کازرونی گوید و خصوصاً چون حماحم رطب بالفعل باشد سوای یابس آن که آن گرم و خشک است و بقول شیخ آن نافع گرم مزاجان ست خصوصاً چون بر آن گلاب بپاشند و این بسبب نفوذ گلاب سوی قلب و تقلید بوی آن بسرعت سوی اوست و بجهت امراض بارده و زکام کثیر المنافع و ضماد آن جهت قلاع و سوختگی آتش و بوئیدن آن بر آن گلاب پاشیده مقوی دماغ گرم مزاجان ست و چون آب آن با جلاب یا سکنجبین بنوشند حرارت جگر را نفع کند و تخم آن بریان کرده بار و غن گل و آب سرد نوشیدن اسهال کهنه را سود دهد **ضوع** بوم را نامند که بفارسی کول نیز گویند جمع آن اضواع و ضیعان آمده **ضوبلج** بفتح اول و فصیح تر بصاد مهمله است اسم عربی نقره است **ضومران** ضمیران ست و فودنج نهری را نیز گویند **ضومیر** بادروج ست **ضونیطه** خمیر نرم پر آب ست **ضهر** سنگ پشت ست **فصل ضاد معجمه با یای تحتانی** **ضیاح** بفتح اول شیر رقیق ممزوج باب ست **ضیب** بفتح اول و واو دواب البحر ست و دانهٔ مروارید را نیز گویند **ضیتم** و ضینم و ضینی همه نام اسد ست **ضیح** بفتح اول نعلکی ست **ضیراک** بعربی نام نوعی از ماهی ست **ضینس** بکسر اول بعربی اسم صابون ست **ضیموطوس** اسم فوفل ست **ضیمران** ضمیران ست و گویند شاهسفرم ست و بادروج را نیز نامند **ضیوان** بفتح اول و سکون دوم و فتح واو و نون گربه نر را گویند جمع آن اضیاون ست

باب طای مهمله مشتمل بر ده فصل **فصل طای مهمله با الف**

طاباق خشت بزرگ را نامند **طابوفس** اسم صفراحون ست **طاریجی** اسم محناة ست **طابه** بعربی اسم شراب ست و شراب خوشبو صاف را نیز گویند که بفارسی می خوشخوار نامند و نیز نام تمری ست که در مدینهٔ طیبه میشود **طائر** اسم عربی سرشیر ست **طاخک** آزاد درخت ست و گویند که آن ثمر آنست **طارطقه** اهو دانه است که معروف بحب الملوک ست **طارکیس** ملک البطم ست و حبة الخضرا را نیز نامند **طارنی** نوعی از خزف ست **طارلفیه** حب السلاطین ست **طاری** معرب تاڑی هندی ست و آن آب درختی ست که بهندی تاڑ نامند و در تاڑ مسطور شد **طاساهار** قیشاست **طاطس** چوب صنوبری ست که مانند شمع مشتعل گردد **طاطیاوس** اسم آهک ست **طافر** خاکستر ست **طافوبیش** تمر ست **طافی** بعربی اسم ماهی ست که مرده بر روی آب آمده باشد و نیز کف آسیای آب و هر چیز سبک که بر روی آب آید نامند **طاق** گویند اسم درختی است که آنرا بفارسی سایه خوش نامند و ثمر آن بقدر کنار کوچک سبز رنگ ست و آتش اخگر آن دیر نمیماند و گفته اند آزاد درخت ست و ثمر آن طاخک

طارقی غارست طالطوقوس اسم خصیة الثعلب ست طالس بیونانی حلبه ست طالطری قطالوطن چقندرست طالغ سگی کوه شب است
یک ساعت خواب نکند طالون آذریونه است طالوفس صفراغون ست طالقون طالیقون ست طالیا صدف کوچک ست طالامون
بعضی آنرا ابرون بری و بعضی رجلة البریة نامند نباتی ست ساق آن شبیه بساق رجله و برگ آن نیز شبیه ببرگ آن و نزدیک برگی از برگهای آن شاخه
میروید منشعب بشش شعبه یا هفت شعبه همه مملو از برگهای ریزه و چون برگهای آن ریخته شود رطوبتی لزج ازان ظاهر میشود و گل آن سفید ست و نبت
آن زیر درخت انگور سرد و در برگ آن چون بر برص ضماد نمایند و شش ساعت ضماد آن بدارند علاج نیکوست و باید که آسوده بعد ضماد آن استعمال کنند و چون
آنرا سائیده بر بهق و در آفتاب ضماد کنند بدارند تا آنکه خشک گردد و بیش و در نمایند صحت بخشد طالیسفر بفتح طای مهمله و الف و کسر لام و سکون یای تحتانی
و سین مهمله و فتح فا و سکون رای مهمله یونانی دارکیسه و ماقو نیز گویند در ماهیت آن اختلاف بسیارست شیخ و غیره گویند که آن پوست درخت هندی ست
و دران قبض و حدت و عطریت اندک و جوهر ارضی اکثر و لطیف قلیل ست و ابن ماسویه گفته که عودی ست باریک بیرون آن اغبر و اندرون آن زرد و بوی آن
شبیه ببوی زعفران با عفوصت و تیزی و گیلانی گوید که آن قشوریست که از بلاد هند آورند غلیظ اندک و خوشبو کم و رنگ آن مائل بشقرت چون تازه باشد
و چون کهنه گردد سیاه شود و آن مختلف القوی ست و دران جوهر ارضی غالب تر و گویند که آن پوست زیتون هندی ست و ابن وحشیه گفته که آن نبات هندی
ست و نیز بزمین فارس و سجستان میروید و هندی افضل ست و آن نباتیست بقدر یک ذراع در ساق آن قدری گره و شاخهای آن باریک مائل بسفیدی
و برگ آن مثل آس و باریک و پوست آن باریک خارج آن اغبر و داخل آن زرد و در آنجا آنرا اترفشیا نامند و غلط کرده غافقی که آنرا ابباسه دانسته و ابن جلجل
که آنرا لسان العصافیر گفته و مجوسی که آنرا برگ زیتون هندی گردانیده و گویند شاید زرنب باشد که بهندی تالیسپتر نامند و آن برگ درختیست باریک بیرون
آن اغبر و اندرون آن زرد رنگ بالجمله شیخ الرئیس نوشته که نزد جالینوس گرمی و سردی معتدبه آن ظاهر نشده و بعضی گفته اند که آن گرم و خشک در سوم است
و گویند که آن خشک در اول ست و بعضی در سوم ست و معتدل در گرمی و سردی و مائل تر بگرمی و گویند گرم و خشک در دوم و بعضی سرد دانسته بقول شیخ دران
قبض و تجفیف شدید و تسخین و تلطیف و تحلیل ست و آن مرکب از جوهر کثیر و ارضیت دران بیشترست و چون آنرا سوده با آب و شیر آمیخته بر کلف چهره ضماد
کنند جلا نماید و جرب آن ببرد و چون سوده آن بر قروح مزمنه عسر الاندمال بپاشند عفونت آن و ضرر آن دفع کند و چون با شربت میبه بخورند خفقان و قی و ربو را
نفع نماید و آن نافع لقوه و فالج و نفث الدم و ذرب و قروح امعا و حابس سیلان خون از مقعد و رحم و حابس جمیع سیلانات و شرب و طلای آن مفید بواسیر و
مضمضه بطبیخ آن با سرکه جهت درد دندان و نگاهداشتن آن و ذرور آن جهت قلاع سفید آن و ضماد آن خشک کننده دانه بواسیر و چون با شراب بخورند
اوساخ حیض و بول کشد و گاه اسقاط جنین نماید مقدار شربت آن از نیم مثقال تا یک مثقال بدل آن دو ثلث وزن آن زیره و نیم وزن آن اهل و گویند
بدل آن بوزن آن سنبل الطیب و نیم وزن ساذج هندی و گویند اهل و مقل مساوی آن مضر ریه مصلح آن عسل ست و گویند مضر باعصاب و مصلح آن
اضافه کردن آب سپستان و عسل و بقول صاحب منهج مضر ریه مصلح آن رب السوس ست و بدل آن بوزن آن عذبه و نیم وزن آن بسباسه طالیقون بفتح طا و الف
و کسر لام و سکون یای تحتانی و ضم قاف و سکون واو و نون لغت یونانی ست بمعنی صفر و بفارسی مس و روی توتیا و آن مصنوع و غیر مصنوع میباشد غیر مصنوع آن مسی ست
زرد رنگ شبیه ببرنج مصنوع مرکب از مس و روی توتیا و از تافتن با آتش و کوفتن بمطرقه سیاه نمیشود بخلاف سائر اقسام مس و در معدن مس هم میسر
بدون صناعت بشری و مصنوع آن مسی ست که مکرر گداخته در بول گاو که دران اشنان سبز جوشانیده باشند ریزند و چون قدری رصاص اضافه
آن کنند آنرا نحاس صینی نامند و گویند جیدی ست مصنوع از اجساد سبعه که طلا و نقره و مس و آهن و سرب و قلعی و روی توتیا باشد که بفارسی هفت جوش
و بهندی کانسه و کانسی نامند گرم و خشک در آخر سوم و باقوت سمیه و چون موچنه ازان سازند و موها ازان بکنند دیگر بار بر نیاید و چون قلابه ازان
سازند ماهی ازان خلاص نشود و چون گرم کرده در آب اندازند هیچ حیوانی آن آب نخورد و چون ازان آئینه سازند و در خانه تاریک صاحب
لقوه و ام الصبیان نظر کند دفع مرض آن شود طاموسونیون [illegible] ست طاماغاقطوریون تخم کبیرست طامرکیک و شیر غلیظ را نیز نامند

طارقی
طالطوقوس
طالس
طالطریسا
طالغ
طالون
طالوفس
طالیقون
طالب
طالامون
طالیسفر

طامرین بربعوث ست **طامل** وطاملو و وفوست طامیوس مرزنجوش طانیطوقک اسم شبرم ست **طاوس** ابو ورین جاسوس وبمرزه مفکو
بالای عرب وبغل حراج وبهندی مور گویند و آن طائریست معروف خوش رنگ بالوان مختلفه وبراق و آواز آن شبیه باواز گربه و از آن بزرگ و خوشتر و طعم آن رگتر از ماده
آن و چون دم را هنگام رقص واردو چتری بهین و بلند کند و ماده آن در سالی یکبار بیضه نهد و گویند که این طائر جفتی نمیکند بلکه از چشم نر آنوقت رقص از فرط طرب قطرات میچکد و ماده آن
هنگام هیجان آن را می چیند و بیضه میدهد و بهترین آن جوان ست گوشت آن گرم و خشک در آخر دوم و بغایت صلب و غلیظ و بطئ الهضم و مولد خلط غلیظ کثیف و نبید
مقوی معده است و آشامیدن شوربای اسفیدباج آن جهت درد پهلو و ذات الجنب مفید و خوردن گوشت و بیه آن مقوی باه و شوربای گوشت آنکه
باسداب پخته باشد جهت درد معده بارد و قولنج و ریاح غلیظ و درد مفاصل و بدستور نطول آن و طلای پیه آن بر کمر و ذکر و مقعد محرک باه و طلای پیه گداخته
آن با آب سداب و عسل جهت قولنج و درد معده و طلای خون آن با زروت و نمک جهت قروح خبیثه که بیم آکله باشد و طلای سرگین آن با فوت جلا نیا زد جهت
ثالیل و رفع جمیع آثار و طلای استخوان سوخته آن جهت کلف و تغیر رنگ برص مفید و آشامیدن زهره آن بقدر دو دانگ تنها و یا با سکنجبین و آب گرم جهت
حبس اسهال و دوسنطاریا کهنه و طلای آن با سرکه جهت گزیدن هوام و قروح و رفع آثار و با زروت جهت قلع بیاض چشم و ذرور سوخته آن ملحم جراحات و سنون
آن مقوی دندان و جلای آن و گویند چون دنباله آنرا در کوزه کرده بسوزانند از صد مثقال آن قریب بیک مثقال فلزی شبیه بطلا بهم میرسد و اکتحال آن
در دفع بیاض چشم و امراض آن از مجربات ست و گوشت آن بسیار گرم و مصلح آن ابازیر و جالینوس گفته که گوشت آن سخت تر از گوشت سقنقور و در شان و بط و دیر هضم
است و کسیکه اراده خوردن آن و یا هر حیوان سخت گوشت نماید بعد ذبح یک روز گذاشته با سرکه مهرانچه با روغن بخورد که از ین تدبیر سریع الهضم گردد و بعضی گفته اند
مصلح آن و همچنین گوشت هر حیوانی که سخت و ثقیل باشند آنست که بعد از ذبح سنگی سنگین بقدر ثقل آن حیوان بر پاهای آن ببندند و معلق بیاویزند یک دو یا دو روز
پس پاک نموده شسته با سرکه مهرابه پزند و با روغن تناول نمایند و باید که غیر صاحبان قوی البدن و معده و مرتاضان کثیر الغذا آنرا نخورند و گویند ادمان
تناول آن مورث برص و گویند که از خواص آنست که چون طعام مسموم را ببیند برقص و فریاد آید و نظر کردن آن بر طعام مسموم باعث کسر قوت سمیت آن
وانفعال و خواص این بقول هندیان در مور خواهد آمد طاهر بیخشت ست طاهر اسم سوس الخشب ست **فصل طای مهمله با بای موحده**
طبا نوشادر ست **طبار** قسمی از انجیر بزرگ سرخ ست **طباشیر** بفتح طا و با موحده و الف و کسر شین معجمه و سکون یای تحتانی و رای مهمله بهندی بنسلوچن نامند
گویند و آن چیزیست سفید که در ابتدا رطوبتی رقیق در جوف بعضی نی مجتمع شود و بعد از آن منعقد و خشک گردد و چون آن نی را بشکافند از آن بیرون آید و بهترین
آن سبک سفید شفاف مائل بکبودی شبیه بعصفر ست و آنرا طباشیر صدفی نامند سرد و خشک در سوم و گویند در دوم و بقول شیخ سرد در دوم و خشک
در سوم و در آن قبض و دفع و تحلیل اندک و بهترین آن شیر ست و تحلیل آن بسبب تلخی قلیل آنست پس از تحلیل و قبض آن تخفیف آن شدید بود و آن که تقوی
مثل گل سرخ ست و گیلانی گوید که جوهر طباشیر مرکب ست از ارضیت یابسه که بدان قبض کند و از جوهر مریه که تحلیل نماید فلهذا در آن تحلیل و قبض ست شدید و تخفیف نافع
احشا بوده هر دو جوهر آن یابس مجفف ست فلهذا التخفیف طباشیر شدید ست لیکن باید دانست که طباشیر حاصل بعد از سوختن نی سرد و آن اندک و تخفیف آن قوی
ست و تجفیف و خشکی آن در نی تمام شود و آنرا آتش نرسد پس آن شدید البرد و قلیل التخفیف ست و در آن جهت سوختگی آتش و شرب آن جهت رفع توحش و غم
حادث از دخنه و اخلاط و کرب و التهاب سفید و سعوط آن با روغن بنفشه جهت تقویت باصره مجرب و آن نافع اورام حاره چشم و قروح آنست و آشامیدن
و پاشیدن آن در دهان تنها و یا با گل سرخ و اندک نبات جهت قلاع و قروح و بثور دهن خصوصاً در اطفال نافع و سنون آن جهت استحکام دندان و تقویت لثه
سودمند و آن مفرح و مقوی قلب حار و بارد و نافع خفقان حار و غشی عارض از انصباب صفرا بسوی معده است شرباً با آب یا با سکنجبین و طلاء مقوی معده و جگر حار و مسکن
ولهیب معده و مانع ریختن صفرا بسوی آن و جهت کرب آن و قاطع قی صفراوی و آن بغایت نافع معده و جگر حار و بالغ النفع ست جهت معده و تشنگی بلا سقاوه
از معده و مقوی اعضائی که از حرارت ضعیف شده باشند شرباً و طلاءً و نافع حرقت و مانع خلفه صفراوی و اسهال و مقوی حار و محلل و مجفف رطوبات
مرخیه معده و ممسک طبع و نافع بواسیر و مقوی حابس منی حارت و نیز شرب آن نافع حمیات حاره و التهاب احشا با آب سرد و چون در پارچه کتان صره

آن بسته در آب انداز ندو آن آب را گرم مزاج بنوشد تشنگی آن ساکن شود و از شرب آب بسیار باز دارد و مقدار شربت آن از یک درم تا دو
درم مداومت آن مضر باه مصلح آن مصطگی و عسل و گویند مضر ریه و مصلح آن گلاب یا مصطگی و انیسون یا صبر یا عناب و یا عسل و بقول صاحب
منہج مضر معده مصلح آن رب السوس و در سرد مزاجان تعدیل آن زعفران سازند که تفریح و تقویت بغایت کند بدل آن بوزن آن تخم خرفه
بریان و نصف آن سماق یا گل مختوم یا صندل سفید و این بهتر بدلهای آنست و گویند بدل آن کاغذ مصری و عصاره لحیة التیس و بوزن آن
تخم کاشنی و سه وزن آن تخم خیارزه و چهار وزن آن اسپغول است طباق بضم طا و فتح موحده و الف و قاف لغت اندلس است
و یونانی قونیزا و بربری ترهلا و ترهلان نیز و بفارسی اسپرغم بیابانی نامند بعضی گویند که آن غافث یا ثمر آنست و گویند نباتی است
که در اندلس قبل از آنکه غافث یافته شود بجای غافث بشبه آن استعمال می نمودند و در جوز اسم میسد و دو نوع میباشد کبیر و صغیر کبیر آن
بقدر قامت و برگ آن شبیه برگ زیتون و از آن اندک درازتر و باریکتر و نازکتر و با زغب و چسپندگی و سهوکت و کراهت بو و تلخی و تندی و تیزی
و این را طباق منتن و شجر البراغیث نیز نامند جهت آنکه از فرش کردن برگ آن کیکان و هوام می گریزند و نوع صغیر آن بقدر یک شبر و برگ آن نرم
زود شکن و گل آن مایل بزردی و نرم و بی بو و با اندک شیرینی و این بد بو نیست مانند نوع اول گرم و خشک در آخر دوم و در سوم نیز گفته
اند و گرمی آن زیاده از خشکی آن و قوت آن تا مدتی بماند گل صغیر آن مقوی جگر و جهت ورمهای بارد آن و تفتیح سدد و ازاله تشنج و نفخ حادث از
جگر و ادرار حیض و شکستن سنگ و دفع سموم خصوص سم عقرب شرباً و ضماداً و طبیخ و عصاره گل و برگ آن مسهل اخلاط محترقه بلایت و جهت یرقان و
مغص و اوجاع رحم و حمیات کهنه و جرب و حکه و اخراج جنین بقوت و بدستور نشستن در آن مقدار شربت آن تا دو مثقال و چون
گل تر و تازه آن را او زیت طبخ دهند جهت لرزه و قشعریره حمیات دایره نافع و ضماد برگ صغیر آن جهت صداع و جراحات نافع و گویند
جهت شکستن استخوان و دوی تبعدیل و جهت گزیدن هوام مفید و با سرکه جهت صرع بلغمی و باز نیت جهت کزاز و رفع بثور و جرب و حکه و فرش
کردن برگ آن خصوص منتن آن جهت گریزانیدن هوام و پشه و قتل کیک و بدستور دخنه آن و حمول عصاره آن مسقط جنین در ساعت
و قسمی از آن که قریب بآب میروید و ساق آن سطبر میان کبیر و صغیر و در آن رطوبتی که بدست بچسپد نیست و بدبو تر از هر دو نوع و ضعیف العمل
تر از هر دو است طباهجه معرب تباهه است بمعنی گوشت بریان که بفارسی کباب نامند و آنرا طباهیج نیز گویند طبرخشت صمغ مامیثا است طبرخون
بفتح نوعی از صفصاف است که بفارسی سرخ بید و بهندی تن نامند طبرزد و طبرزل و طبرزن معنی آن مضروب بتبر است و گویند
هر سه اسم شکر معقود است که بفارسی نبات گویند و ایضاً از مطلق آن مراد آبلوج که از شکر نمک در آلی و مانند آن از نمکهای سخت و بزرگ
در جای خود مذکور است طبس اسم عربی طلا است طبطاب بفتح اول نام طایری است که آن را دو گوش بزرگ است طبطر
مرغ آبی است از اقسام مرغابی طبق بعربی اسم دبق است و آن شیره نوعی درخت است چسپنده که بآن جانوران را صید میکنند و نیز هر چیز
چسپنده را نامند که بفارسی سریش گویند و سنگ یشب سفید را نیز طبقا بیونانی نام نوعی از گندم است الا باریکتر از آن و گیاه آن باریک
قامت بلند می شود و در شدت زمستان زراعت آن میکنند و آن را باغل گویند و بقول جالینوس سلت است و بقول حکیم مومن شیلم و توهم
کرده کسی که آن را اخندروس دانسته بالجمله طبع آن با طبع گندم است و از آرد آن نان می سازند الا آن چون نسیم گرم باشد خوش شود
و بهتر و چون سرد گردد خورده نشود در روی و آن بطی الانحدار از معده است و چون از آرد آن حریره سازند منقیه سینه کند و سرفه را
نفع بلیغ نماید و ادرار بول و تنقیه گرده و مثانه سازد و لیکن مضر معده است بسبب نفخ و قرار آن و اگر آن را با سپ بجوزد ضرر نکند و گندم
آن را مضر است طبقامادون اسم یونانی نباتی است برگ آن شبیه برگ انگور بستانی با شعبهای بسیار و گل آن سیاه کوچک
و تخم آن شبیه بحیادرس در غلاف شبیه بخرنوب شامی و در شکل آن و بیخ آن سه یا چهار طول آن بقدر یک شبر سفید

طباق
طباهجه
طبرخشت
طبرخون
طبرزد
طبس
طبطاب
طبطر
طبق
طبقا
طبقامادون

خوشبو سخن چون در حریره آمیخته بنوشند ادرار شیر کند و این نبات چون مقدار یک من بگیرند و در شش قوطولی شراب حلو یک شبانه روز تر کرده
بنوشند تنقیهٔ رحم نماید **طبلاق** بفتح اول اسم سعد ست **طبوع** دابه‌ایست که از گزیدن آن درد بسیار بهم میرسد **طبیخ** بکسر اسم
بطیخ ست که بفارسی خربزه نامند **طبیع** بکسر اول و بای موحدهٔ مشدده مغز طلع ست **فصل طای مهمله با ثای مثلثه و حای مهمله**
طثرج بعربی اسم مور ست و گویند مورچهٔ کوچک ست **طثره** سر شیر را نامند **طثیار** اسم اسد ست و بعوض ما نیز نامند **طحال**
بکسر طا و فتح حا و الف و لام بفارسی سپرز و بهندی تلی گویند و آن عضوی ست معروف نرم سخیف کبود رنگ واقع در جانب چپ زیر قلب آن
اوعیهٔ سودا متولد در جگر ست برای ریختن قدری از ان بعد دفع فضول از معده بر فم معده جهت انتباه آن بگرسنگی برای دباغت معده و داخل
شدن قدری از ان در خون برای تغذیهٔ بعض اعضای صلبه و تولد آن از خون سوداوی ست و در بدن هر حیوانی از یک طحال بیش نیست
و بقول اطبای فرنگ گاهی متعدد نیز میباشد بلکه در بدن بعضے حیوانات تا پنج عدد دیده اند چنانچه گویند که طبیبی فرنگی شکم سگی شگافته و
در جوف آن پنج عدد طحال یافته و آنچه می گویند که اسپ طحال ندارد نیست چنین مانند آنکه میگویند که شتر زهره ندارد و آن مثل ست برای
سرعت و جلادت اسپ و عدم جرأت و جسارت شتر بالجمله بهترین آن ماخوذ از حیوان جوان فربه اهلی ست جهت آنکه ردارت آن کمتر
ست از حیوان پیر صحرائی و طحال طیور ردیه ترین همه است سرد در اول و خشک در دوم و گویند گرم و خشک در ان و آن کثیر الغذا است و چون
متولد از ان سوداوی و دیر هضم ردی الکیموس و خوردن آن حابس شکم و ذرور خون خشک آن ملصق و قاطع سیلان خون جراحات تازه
و مضر معده مصلح آن زیت و سرکه بسیار و گویند مصلح ردارت آن خالص نمودن آن از رگها و با روغن دنبه و پیه بسیار پختن و با آن
شراب رقیق نوشیدن ست و اگر طحال گوسفند و یا بز بگیرند و قدری نمک هندی و دار فلفل سوده پاشیده بر آتش گرم نهند تا آنکه از ان
رطوبت سیلان کند و آن رطوبت در چشم کشند ازالهٔ شبکوری نماید **طحلب** بضم طا و سکون حا و ضم لام و سکون بای موحده و بکسر
اول و سوم نیز آمده و بفتح اول نیز نوشته اسم عربی ست و نیز بعربی خرء الضفادع و عرماض و خزر الماء و بسریانی طحلبا و بیونانی اوسیون
و برومی برونیا و بفارسی گشنش جوی و جغرابه و جامخواب بک و پشم وزغ و بشیرازی جل بکی و باصفهانی جل وزغ و بهندی سوار
کائی نامند و آن سبزی ست که بالای آبهای ایستاده پیدا میشود و سه قسم می باشد آنچه مستدیره و از هم متفرق ست حراز الماء طحلب
لیفی نامند و آنچه مانند ریشهای متصل بهم و بر لب جویها بسیار میباشد غزل الماء گویند و آنچه متراکم مانند نمد باشد خرء الضفادع خوانند و در
آبهای ایستاده تکون میباید بهترین آن آنست که در آب شیرین پیدا میشود و آن سرد و تر در دوم ست و بعضی سرد در سوم و تر
در دوم گفته اند و گویند طحلب بحری گرم و خشک ست و هر دو با قوت قابضه و گویند که قبض نهری آن زیاده از بحری ست و شیخ میفرماید
که نهری مائی ارضی ست و بحری در قبض شدید تر و اما طحلب صخوری آن خرء الصخر ست و آن مذکور شد شارح کازرونی گوید که طحلب
نهری سبزی ست مثل عدس کوچک که بالای آب ایستاده موجود بود و گیلانی می نویسد که لامحاله بر جوهر طحلب مائیت غالب باشد
و در ان ارضیت بود لهذا طعم آن مائل تقبض ست و بهمین ارضیت قبض میکند و حبس نزف الدم و تقویت در وجع و تبرید می نماید و اما
طحلب بحری چیزی ست باریک مثل مو که بالای سنگها و خزف قریب بحری باشد و آن لامحاله در ارضیت بیشتر ست و در ان حرارتی
ست چه تکون آن از آب شور ست و لهذا در قبض شدید تر و در تجفیف زیاده تر ست و چون بر پیشانی طلا نمایند رعاف را منع کند و
همچنین ضماد آن تنها و یا با آرد جو جهت حبس خون سائل از هر موضع نافع و بحری قوی تر ست و چون بر اورام حاره و خصیه و قیلة الامعاء و
فتق اطفال و نمله و باد سرخ و نقرس حار و وجع مفاصل حار طلا کنند همه را نفع کند و گیلانی گوید که همین طحلب عدسی که آن را بعربی عدس الماء
گویند و نبات آن شبیه به نبات عدس بزرگ بمقدار یک ساق ست و چون با روغن زرد پخته ضماد کنند اورام و خراجات را تحلیل نماید

وچون نبات آن سائیده گرم ضماد کنند عسر البول را نفع کند وچون در روغن زیتون بجوشانند در نرم کردن عصب قوی الاثر ست واگر
دران روغن جوشانیده از حلق فرو برند وآب گرم بالای آن نوشیده قی کنند در اخراج زلوی در گلو چسپیده مجرب نوشته و خوردن
خشک آن حابس اسهال صفراوی و آشامیدن نوع دوم آن مقدار یکدرم با سه چهار دانه فلفل سیاه و اندکی تنباکو خشک که بهمه ا باب
قلیان باریک سوده حب بسته صبح ناشتا فرو برند جهت طحال حادث از کثرت خوردن تقول نافع تا آنکه دفع گردد و هرچه بر روی سنگهای
دریا پیدا شود بسیار قابض وطلای آن حابس سیلان خون اعضاست وگیلانی گوید ضماد طحلب بحری نافع جمیع علل حاره است و بدستور
ضماد آن نافع اورام بلغمی وجهت نقرس که سبب آن بارد نباشد تنها و با حنطیانا نافع و صاحب منهج گفته که طحلب مضر اعضای بارده است
مصلح آن آب ریحان بدل آن حی العالم **طحلبا** طحلب ست **طحلب الصخر** در حجر از الصخر مذکور شد **طحمار** بعربی و گویند در رومی شوکران ست
طحمیل اسم خروس ست **طحن** و **طحین** بعربی آرد را گویند **فصل طای مهمله با خای معجمه و رای مهمله** - **طخف** حجرات ست
طخشیقون بفتح طا و سکون خا و کسر شین معجمه و سکون یای تحتانی و ضم قاف و سکون واو و نون **طخشیقون** نیز گویند یعنی قوسی ست
و آن دوای سمی ست از جمله تیوعات که در بلاد ارمن پیکان را بدان آب میدهند زخم آن کشنده میباشد برگ و نبات آن شبیه ببرگ
و بیخ شبیر و بغایت تند ضماد آن جهت قوبا نافع و گویند شرب حلتیت تریاق آنست و کذا ضماد کردن بر موضع جراحت آن **طخی** خردل
ست **طرابیون** اسم علک البطم ست **طراثیث** بفتح طای مهمله و رای مهمله و الف و کسر ثای مثلثه و سکون یای تحتانی و ثای مثلثه ثانی
یعنی زب الارض و زب الریاح کست و زب بمعنی ذکر ست و بشیرازی بل شیرین گویند و آن نباتی ست خشبی شبیه بقطر و کج و بغلظ انگشت
و طول آن یکشبر و بیشتر از انگشت و در زمین فرو رفته و سرخ و سفید می باشد و گیاه آن مانند برگ پیچیده و نبت آن بیشتر نخود زار ها و زیر
درختان بود سرخ آن شیرین طعم و قابض طعم و ماکول و سفید آن تلخ و غیر ماکول سرد و خشک در سوم قوت آن مثل گلنار و بسیار قابض
و حابس اسهال و سیلان خون و عرق و مقوی جگر و معده و دابغ معده و رافع استرخای آن و شرب و ضماد آن جهت اعیا و ردع مواد حار
و تحلیل صلابات و تقویت مفاصل مسترخیه و چون یک مثقال آن با شیر تازه بز و یا با دوغ گاو بیاشامند جهت تقویت معده و جگر و حبس شکم و
قطع نزف الدم و خلفه و معوی نافع و در اکثر سفوفات حابس اسهال داخل کرده میشود مضر ریه مصلح آن شکر و مخشن جلد مصلح آن اسپغول
و بقول اسحاق مضر بامعا و مصلح آن گلنار و بقول صاحب منهج مضر بآلات صدر مصلح آن کتیرا بدل آن گلنار مقدار شربت آن تا دو درم
بدل آن نیم وزن آن پوست بیضه محرق مغسول و سدس وزن یا ثلث وزن آن مازو و گویند دو ثلث وزن آن قرظ و عشر وزن یا
بوزن آن صمغ عربی و بوزن آن اقاقیا و یا جفت بلوط است **طراجا** و **طراحامامیا** بسریانی و بیونانی **طراغامس** و **طراعاملسا** کتیرا است
طرامیس خندروس ست **طراغن** پودینه بری ست **طراسا** نوعی از درخت بلوط ست **طراسولن** طالیسفر ست **طراشنه**
بفتح طا و را و الف و شین معجمه و فتح نون و ها و آن را جعفریه و عشبة العجوز نامند تقول حافظی نبات آن دو نوع می باشد
یکی برگ آن شبیه ببرگ شلغم بری و از ان نازکتر و مشقق و مجعد و در سبزی شبیه برگ کلم و بر ان غبار سفید رنگ و ساق آن تا قدر
یک قامت و بالای آن شعبهای کوچک و بر اطراف آنها گلهای زرد مانند گل طباق یا گل کاسنی و بیخ آن سفید با شعبهای بسیار
و نوع دوم نیز شبیه بدان و سبزی آن مائل بزردی و ساق آن از ان کوتاه تر و باریکتر و شاخها و شعبهای آن زیاده نبت آن
آجام و مواضع رطبه گرم و خشک اکتحال عصاره قسم اول آن رافع بیاض چشم و دران اقوی الفعل و آشامیدن آب افشرده
نبات آن دافع نفخ و ضعف جگر و طحال و استسقا در بدو حال و قسم دوم نیز جهت رفع بیاض قوی الفعل و سریع الاثر و لهذا آنرا
عشبة الجول نامند **طراعس** عنب الثعلب ست **طراعیس** تقول رازی اندنس نخود سیاه است و گویند دانه ایست کوچک سیاه

که در باقلا بهم میرسد و گفته اند خندروس ست و سلت را نیز گویند طراغافیشا کثیر است طراغشون بفتح طا و را و الف و ضم غین معجمه و ثای مثلثه و سکون واو و نون بقول ابن بیطار این نبات را رازی ذکر نموده و قوسی نامیده و گفته بعضی مردم آن را قوسی نمو ده و نبات آن شبیه بشاخی ست و برگ آن شبیه ببرگ نباتی که زعفران ثمر آنست و سر شاخ آن بزرگ و بر طرف آن ثمری سیاه رنگ و آن نبات را میخورند و رازی گفته حشیشی ست که در میان گندم میروید و آن را شلت می نامند و صاحب فلاحت گفته که شاخی ست کوتاه بسیار سبز گاه برگ نازک باریک طولانی میباشد و گاهی بی برگ و عروق آن طولانی غلیظ اغبر و پوست آن نیز غلیظ و بر سر شاخ آن ثمری شبیه بخوره ا[لقطن] و در میان آن تخمها و آن را می خورند و لذیذ و خوشبو ست و بیخ آن شیرین و آن را با شاخ آن می خورند اکتحال آن جهت منع کثرت اشک چشم و خائیدن و خوردن آن نیکو کننده بوی دهان ست طراغیلس سلت ست طراغرسایس آرد را گویند طراغیعاس و طراغوریغایس پودینه کوهی ست طراغوریغایس بیونانی قسمی از صعتر ست طراغلودس و طراغودیس صفراغون ست طراغین بفتح طا و را و الف و کسر غین معجمه و سکون یای تحتانی و نون و بعضی آن را طراغاین و بعضی سقونیوس نامند و آن نباتی ست کوچک بر روی زمین بقدر یکشبر و زیاده و کمتر از آن و بی برگ و بر شاخهای آن ثمر سرخ بقدر دانهٔ گندم و شبیه به تخم انگور کوچکی و اطراف آن تیز و کثیر العدد گرم و خشک و گویند سرد و خشک و با قوت قابضه خوردن ده دانهٔ آن با شراب جهت اسهال و سیلان رطوبات رحم کهنه نافع و بعضی مردم آن را کوبیده و حبوب و اقراص ساخته وقت حاجت استعمال می نمایند طراغیون بفتح طا و را و الف و کسر غین معجمه و ضم یای تحتانی مشدده و سکون واو و نون لغت یونانی ست بمعنی شبیه بمیش جهت آنکه برگ آن مثل برگ میش و بوی آن مانند بوی بمیش می باشد و آن سه قسم ست یکی بزرگ و برگ و ساق آن مانند اسقولوقندریون و با اندک زغب و صمغ آن مانند صمغ عربی و شجر آن مثل درخت مصطکی و در جزیرهٔ اقریطس بسیار بهم میرسد و دوم کوچکتر از آن در مقدار و قضبان و زغب آن بسیار از اول و سوم در صحرا و دریا بهم میرسد و بی برگ و از زمین بسیار بلند نمیشود و بر شاخهای آن دانهای سرخ بسیار بقدر گندم و هر دو سر آن باریک بالجمله حرارت برگ آن و حرارت صمغ آن در اول سوم میرسد و گویند گرم و خشک در سوم ست خوردن یک مثقال آن تنها یا با شراب جهت شکستن سنگ گرده و مثانه و اخراج آن نافع و همچنین شرب و حمول آن مدر حیض و مخرج جنین ست و ضماد آن جاذب خار و پیکان از بدن و نوع کوچک آن قابض و جهت حبس اسهال و سیلان حیض و دیگر سیلانات شرب آن و از ده دانهٔ آن تا ده دانه نافع ست طراق بکسر اول و تشدید دوم اسم تریاقی ست طرافاقیبا اسم کثیرا ست طرابیون و طرابیلس بیونانی علک البطم ست طرایله غافث ست طربیطس اسم لاعیه ست طربیله طریفلن ست طرتوث طراثیث ست و گفته اند اسمی ست مشترک میان اشترغاز و درخت اشق طرتفس سداب را گویند طرخفی موم ست طرحسمین کبیکج ست طرحسمی طرمی ست و آن کاسنی ست طرحماطیقون بیونانی بمعنی شیاف چشم ست و بمعنی کحل نیز آمده طرحوم آب را گویند طرخشقوق و طرخشقون کاسنی صحرائی ست طرخون بضم طا و بفتح آن نیز و سکون رای مهمله و ضم خای معجمه و سکون واو و نون معرب طرخانی فارسی ست بمعنی تقلهٔ خون و عوران و حومان و بسریانی [illegible] و برومی اورسیطون و بیونانی بیورسینه گویند نباتی ست معروف در بلاد ایران و در شیراز کثیر الوجود و مانند سبزیهای دیگر از پودینه و جرجیر و تره تیزک با نان و پنیر و غیره می خورند و آن بستانی و صحرائی و کوهی میباشد و بیخ کوهی آن عاقرقرحا ست و نبات آن هم از تخم و هم از قلم شاخ آن بهم میرسد و گویند که آن دو نوع ست یکی بابلی و این معروف ست و برگ آن باریک دراز و دوم رومی و برگ آن مستدیر بالجمله در طعم آن حدت و قبض و عفوصت و اندک حلاوت ست و خائیدن آن ناشتا تنها فی الجمله خدر در زبان بهم میرساند لهذا بعضی مردم پیش از آنکه طعام مطبوخات مسهله بدمزه میخایند طعم آن خوب محسوس نگردد و دو فره برگ نورسته کوبیده

فی الجمله شبیه بدان ست ولیکن حدت ولطافت ندارد وکثافت وعفوصت بسیار برین غالب واهل فلاحت گویند که چون تخم اسفندان
در سرکهٔ کهنه بخیسانند تا مزاج گیرد پس بکارند طرخون میگردد ونیز اگر درمیان ترب گذاشته بکارند طرخون میروید وبهترین آن بستانی
تر وتازهٔ آنست گرم وخشک در سوم خصوص صحرائی آن وبستانی آن را گرم وخشک در اول وشیخ میفرماید که ظاهرا حاره یابس تا دوم ست
اگرچه دران قوت مخدره است وبعضی که اعتماد برایشان نیست سرد وخشک در اول گفته اند وآن مخدر مجفف ومحلل ریاح واخلاط لزجه و
مفتح سدد ومقوی معده ومشهی ونا شف رطوبات ست وخائیدن آن خوشبو کنندهٔ دهان ومبدل ذائقه ومخدر دهان وزبان ونافع
قلاع چون مدتی بعد از خائیدن در دهان نگاهدارند وآب آن جهت اصلاح هوای وبائی وطاعون مفید الامحدث درد حلق وتشنگی
ست وچون از آب آن شربت بسازند ویا آب تازهٔ آن را با شربت کادی حل کرده بنوشند جهت منع چیچک وحصبه ومنع حدوث امراض
وبائی نافع واشامیدن آب بعد از خائیدن لذیذ نماید وبادیان مقوی فعل آنست وآن بمعده ردی ودیر هضم ومضر باه مصلح آن
کرفس وگویند چون بالنعناع بخورند انحدار آن سریعتر گردد وباید که آن را نخورند مگر تازه کثیر المائیت قریب از ابتدای طلوع آن واز
تشنگی آن کاسنی وکاهو کم میکند ومعز گرم مزاجان واکثار آن محرق خون وقاطع باه مصلح آن بقول بارده ومخشن سینه ومصلح آن عسل
بدل آن در تخدیر دهان برگ عناب وسرکه است **طردغلونفطس** صفراغون ست **طردیبون** انجدان ست **طردلیون** وطردلیون
سیسالیوس ست **طردومین** کاشم ست **طردوقولاشریس** ست **طرس** بکسر اول بعبری کاغذ ست **طرسا** نوعی از بلوط ست
طرستوج ترستوج ست بیونانی طریفلا نامند وبعجمی اندلس مل وآن قسمی از ماهی بحری ست که ادمان خوردن آن مورث شب
کوری وغشاوهٔ چشم ست وچون آن را شق کرده بر گزیدگی تنین بحری نهند شفا بخشد وهمچنین اگر آنرا بر گزیدگی عقرب وعنکبوت نهند
طرسک خس الکلب ست **طرسمی** کاسنی ست **طرسولن** طالیسفر ست **طرسیبون** دوای سمی غیر معروف ست شارب آنرا
توحش وحزن ووسواس وورم لب وزبان عارض میشود وعلاجش تنقیهٔ معده از ان بقی ست مع تدابیر دیگر **طرشولی** باندلسی صا مرلوبیا
صغیر ست **طرطاب** نان تابه است **طرطب** بعبری پستان دراز را نامند **طرطفا** انجدان ست **طرطفش** اسم سداب ست **طرطار**
بعبری دردی شراب ست وبفارسی آنرا دارتو نامند **طرعمیسا** بسریانی یا بیونانی کتیرا است **طرغاین** یکی از انواع طراغیون ست
طرغلودیس صفراغون ست **طرف** معرب ترف ست که بترکی قراقروت نامند که زجین باشد **طرفا** بفتح طا وسکون را وفتح فا والف
اسم عربی ست بیونانی اریفایوشا واقلاروطس وبقول بعضی مورسقی وبرومی موریقا وبسریانی عرا وبفارسی گز وبهندی جهاو گویند وآن
چهار قسم می باشد یکی درختی ست بزرگ وبرگ آن مانند سرو واین را بعربی اثل نامند ودوم درخت آن نیز بزرگ شبیه باثل واین قسم
صحرائی ست وبی ثمر وسوم کوچک برگهای آن کم وگل آن سفید مائل بسرخی ودر خوشه ها وزنبور عسل آنرا دوست میدارد وثمر آن با عفوصت
وعطریت وخوشبو وچهارم ثمر آن بی گل بهم میرسد وبقدر دانهٔ شاهدانج وسرخ مائل بسبزی ورنگریزان جامه را بآن رنگ مینمایند واین
نوع در بلاد عراق وفارس نمی باشد وگفته اند دو نوع میباشد بزرگ وکوچک بزرگ آن را اثل نامند وبستانی ست وثمر آن مدور وغدد
نامند وبهندی چهوٹی مائین وآن در اثل مسطور شد وکوچک آن صحرائی وآن مخصوص باسم طرفاست وشگوفهٔ این سفید مائل بسرخی وثمر
آن مثلث شکل وبعربی جوز الطرفا وثمرة الطرفا وکزمازج وحزمازج وبفارسی گزمازو وبهندی بڑی مائین گویند ودرخت آن مثل اثل ست
الا کوچکتر از ان وبهترین آن آنست که در کنار آبهای شیرین روید سرد وخشک در اول وگویند خشک در دوم وشیخ سرد وخشک در
دوم گفته ودران جلا وتحلیل وقبض وتقطیع وتجفیف ست وگویند قابض باندک قوت تجفیف جوهر ارضی ومحلل وشیخ میفرماید که دران قبض
وجلا وتنقیه بغیر تجفیف شدید ست وآب آن جالی مجفف جلای آن اکثر از تجفیف ست وتجفیف آن با قبض واما ثمر آن شدید القبض

طرغلونفطس، طردیبون، طردلیون، طردومین، طردوقولاشریس، طرس، طرسا، طرستوج، طرسک، طرسمی، طرسولن، طرسیبون، طرشولی، طرطاب، طرطب، طرطفا، طرطفش، طرطار، طرعمیسا، طرغاین، طرغلودیس، طرف، طرفا

و در طرفا لطیف اندک که در مازو نیست و در سائر اشیای دیگر نیست و بدل مازو بسیار استعمال میکنند و شارح گیلانی گوید که این نبات
قابض بابرودت ست فلهذا در ان تحلیل ظاهر نیست و بدین جهت تجفیف آن قوی نیست چه قوت تجفیف مستفاد بتحلیل میشود بهر آنکه
تحلیل با فنای رطوبت معین بر تجفیف ست پس بسبب آنکه درین دوا اثر جلا با تجفیف ست آن دوا منقی ست و باعث خلوی آن از
حرارت محلله تفتیح آن قوی نیست و ثمر آن خالی از حرارت لطیف نیست که تسخین آن اثر میکند و از قبض شدید بسبب کثافت آن و طرفا
تلخ طعم ست پس می باید که گرم باشد الا گرمی آن بقدر تلخی آنست و بقول شیخ جوز الطرفا در حرارت مثل معتدل و آن در اول اولی ست
و تجفیف آن در آخر اول یا فوق آن و آن نزد قومی بارد در اول ست و قاطع نزف و گیلانی نوشته که گزمانج ثمر طرفاست و آن را
در فارسی گزمازک گویند گرم در اول و خشک در آخر آن و گویند سرد در اول و گویند برگ طرفا گرم و خشک ست و قابض منقی چون برگ
آن جوشانیده سر را بدان بشویند سپش را قتل کند و ضماد برگ آن اورام رخو را مفید بود و دخان مجفف قروح رطبه و منشف رطوبت
جدری ست و همچنین شستن بآب آن و پاشیدن خشک سوده آن و آن لحم زاید و قروح را بخورد و ذرور سوده آن و خاکستر
چوب آن جهت قروح رطبه و سوختگی آتش نافع و در خاکستر طرفا قوت مجففه جالیه است و ضماد برگ کوفته آن بسرکه پخته جهت تحلیل
ورم حار مفید و طبیخ بیخ آن با زیت جهت جذام حادث از ورم و سده سپرز نافع و مجرب بتکرار نوشته و ابن وافد حکایت کرده که زنی را
جذام عارض شد و آن بر شرب طبیخ بیخ طرفا مداومت نمود و از ان صحت یافت و گویند که سبب این مرض ورم طحالی و سده او بود
و از استعمال آن سبب مرض زائل شد و این مخفی نیست و ثمر آن قائم مقام حضض و مازو در امراض چشم ست و قاطع رعاف و
چون باریک سوده در بینی دمند و یا نیم کوفته در آب جوش داده بآب آن استنشاق نمایند و دخان و بخور شاخ و برگ آن جهت [illegible]
و اخراج زلو در حلق چسپیده مفید و چون برگ و یا ثمر آن در شراب یا سرکه جوشانیده مضمضه نمایند جهت درد دندان و تقویت لثه
نافع و منع تاکل لثه کند خصوصا ثمر آن و خائیدن برگ آن مقوی لثه مسترخی ست و شرب ثمر آن نافع قروح ریه و نفث الدم مزمن
و مقوی لثه مسترخی و فساد هواست و طبیخ بیخ آن با سرکه جهت یرقان حادث از ضعف زهره و حبس صفرا در ان و جهت تفتیح سده و ورم
صلب جگر که هر روز سی و پنج مثقال آن را بنوشند مجرب و جمیع اجزای طرفا نوشیدن نافع صلابت طحال ست و همچنین اگر بسرکه پخته بان ضماد
نمایند و ریختن آب طبیخ آن بر طحال نیز اورام و اوجاع آن را نفع کند و طبیخ ثمر آن با آب و سرکه نیز جهت صلابت طحال نافع و گویند
آشامیدن عصاره برگ یا طبیخ پوست بیخ آن و یا گل و یا تخم آن طحال سخت و بزرگ شده را نرم و کوچک گرداند خصوصا که با سرکه و نجیر
پخته باشند و ضماد برگ کوبیده آن در سرکه پخته خصوصا با اشق و سکبینج و بیخ کبر و صبر و بدستور تکمید بدان جهت تحلیل صلابت طحال نافع
و از خواص آنست که چون از بیخ شجر آن کاسه بسازند و صاحب طحال چند روز دران آب بنوشد و یا طعام بخورد در تحلیل طحال
آن مجرب ست چنانچه والد مرحوم احقر نیز چند مطحولین را بشرب آب در ظرف چوب بیخ آن امر فرمودند و بدان منتفع شدند و
آشامیدن طبیخ برگ آن و یا ثمر آن جهت حبس اسهال کهنه و نزف الدم و هم در رفع سیلان و تجفیف رطوبات آن مجرب نوشته و جلوس در طبیخ آن
جهت سیلان خون مقعد و رحم و بواسیر نافع و گرفتن بخور برگ آن جهت دفع خشک و ساقط کننده دانه بواسیر و ثآلیل ست و حمول خاکستر
چوب آن قاطع رطوبات رحم زنان و بول الدم مردان و استرخا و خروج مقعد نافع و دخان آن قاطع حیض منحدر در غیر وقت ست
و نشستن در آب طبیخ آن جهت سیلان رطوبات رحم و نتو رحم و همچنان خوردن ثمر آن مفید و زنان حب الطرفا را که آن گزمازوست
برای سیلان رحم حمول می سازند و گاه برای دفع ضرر سموم قبل از سائر فادزهرات استعمال می کنند و ضماد ثمر آن نافع گزیدگی مار و رتیلاست
بدل آن اثل ست مقدار شربت ثمر آن دو درم گویند که مضر امعاست مصلح آن عسل بدل آن غدبه افعال و خواص آن بقول

هندیان در جهاد مسطور شد طرفریدوس بفتح طا و سکون را و فتح فا و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی و ضم دال مهمله و سکون واو و
سین مهمله بقول دیسقوریدوس عشبه بسیار شاخ شبیه بعصاره کمافریوس ست و برگ آن باریک شبیه ببرگ نخود و در بلاد قلیقه کثیر الوجود
است و حبت گزیدن هوام نافع طرفولس بفتح طا و سکون را و ضم فا و سکون واو و ضم لام و سکون سین مهمله اسم یونانی ست و
آن قطعهای لطیف ست و جهت صلابت طحال نافع و گویند که خشک ست طرق بکسر اول و سکون دوم بعربی پیه و نیز طرف اسم خون ست
طرلیدون بیونانی عنب الثعلب را گویند طرم بکسر اول سکه است و عسل را نیز نامند و گویند که غذای مرکب از سکه و شهد ست طرم
بلبوس را نامند طرمادواس نخود برم ست طرمقرون اسم قنطوریون صغیر ست طرموق شب پرست طرموس و طرمولوقس خار خشک
ست طرمولون باد آورد ست طرمنیقس بسریانی بطم ست طرمیون نوعی از سنگ یشب ست طرن نوعی از خرا ست طرنجبین
معرب ترنگبین ست طرنجومانس پرسیاوشان ست و گفته اند نوعی از نهر ارجشان ست که فاشرا باشد طرجومالیتس گرگم ست که زعفران
باشد و گویند نوعی از نهر ارجشان ست طرنجومانس بیونانی شعر الغول ست طرنم نارجیل ست طرنشول بسریانی صامریوما را نامند
طرنیلیون طالیسفر ست طروطلون بیونانی چقندر ست طروطون بید انجیر ست طروغلودطس و طرونادوطس بیونانی عصفور
السباخ و عصفور الشوک را نیز نامند و آن گنجشک کوچکی ست طروغلوویطس بیونانی گنجشک کوچکی ست که بهندی پدره و پهدکی
نامند افعال و خواص این در پد امسطور شد طروغلودقس بیونانی اسم صفراغون ست طروغلیطوس و طرنیعوس بیونانی تخم
سداب صحرائی ست طروغلوطس بیونانی نوعی از مرد خوشبو ست طروفوقون و طرنیفوقن بیونانی زعرور ست طروقون بطانیقی
ست و بعضی بستان افروز گفته اند طروکس و طروفس بیونانی دردی شراب ست طرهامال غافث ست طریادفلانی بسریانی
سافج را گویند طریاق بکسر اول معرب تریاق ست طرحیه گوشت بریان با آتش ست که بفارسی کباب آتشی نامند طریخ بفتح
طا و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی و خای معجمه و آن را بفارسی حلواماهی نامند و تاریخ نیز گویند قسمی از ماهی ست بقدر یک و جب و
تا دو و جب نیز و بهن و سفید رنگ و در بحیره جشن از ناحیه آذربیجان و دریای فارس و بحرین و بعضی سواحل بنادر مانند هول جیری نیز
بهم میرسد فلس دارد و کم استخوان و نازک و تازه آن بسیار لذیذ و آن را نمک سود کرده باطراف میبرند تازه آن گرم و خشک در اول و نمک
سود آن در آخر دوم و آن بهتر از صحنای و انفع از آن ست و مشهی و جالی و مقطع بلغم معده و ملطف سودای غلیظ در حمیات ربع و محرک باه
سرد و تر مزاجان و در بعضی امزجه تلیین طبع و در بعضی قبض مینماید و خوردن آن تازه در تحریک باه قوی‌تر و بیضه آن درین قوی‌تر از جمیع اجزای آن
و آن مضر گرده و معده و مصلح آن روغن بسیار و مضر گرم مزاجان و باید که در پاک کردن جوف آن از امعاء و مراره و غیره مبالغه کنند و بروغن
بادام یا کنجد پخته بخورند و برای گرم مزاجان سرکه اندازند و در سرد مزاجان اقیماج اصلاح نیست طریفان دوائی غیر معروف ست
و قرطم بری را نیز نامند و بقول شیخ الرئیس نباتی ست بری تخم آن شبیه بعصفر و از خواص آنست که چون آب طبیخ آن بر موضع گزیدگی افعی
بریزند تسکین درد آن نماید و چون بر عضو سلیم بریزند احداث دردی مانند درد گزیدن افعی کند طریفلا طرستیوج ست طرسوج و طرویلیان
سیسالیوس ست طریفیله بیونانی خندقوقی ست طریفلم اسم خندقوقی ست طریفلن بکسر طا و را و سکون یای تحتانی و ضم فا و لام
و سکون نون اسم یونانی ست بمعنی ذو ثلثة اوراق و در ماهیت آن اختلاف ست نزد اکثر آن اسمی ست مشترک میان خندقوقا و گیاه
خصیة الثعلب و بعربی مراد از آن حرمانه است و بهندی سنهس گوی نامند و آن نباتی ست قریب بیک ذرع و شاخهای آن باریک و سیاه
شبیه باذخر و برگ آن مانند برگ خندقوقا و در هر شعبه سه برگ و گل آن کبود و بوی آن شبیه بعصفر و گویند در ابتدای نبات آن مانند بوی شراب و
در آخر بوی آن خوشبو و بیخ آن دراز و صلب و تخم آن مائل به پهنائی و با زغب و بقول شیخ تخم آن شبیه به تخم عصفر و نبات آن در ربیع میروید

طرفریدوس
طرفولس
طرق
طرلیدون
طرم طرمادواس
طرمقرون
طرموق طرموس
طرمولون
طرمنیقس
طرن طرنجبین
طرنجومانس
طرجومالیتس
طرنم طرنشول
طرنیلیون
طروطلون
طروطون
طروغلودطس
طروغلوویطس
طروغلودقس
طروغلیطوس
طروغلوطس
طروفوقون
طروقون
طروکس
طریادفلانی
طریاق طرحیه
طریفان

و مستعمل برگ و تخم آنست و گرم و خشک در دوم و گویند در سوم و مفتح و مقوی معده و جگر و مدر بول و حیض و آشامیدن دو مثقال برگ و تخم
آن و برگ آن تنها سه مثقال با آب سرد جهت ازالهٔ صرع و شوصه و ابتدای استسقا و ورم و عسر البول و برگ آن با سکنجبین جهت
طحال و سموم هوام و چون نبات آن را با برگ و بیخ کوفته آب آن افشرده و یا طبیخ داده آب مطبوخ آن بر گزیدگی افعی و هوام ریزند درد ازاله
تسکین دهد و بدستور نطول طبیخ شاخهای آن و اگر عضو متقرح و یا عضو سلیم برسد در دید اکند و بسوزد و بخورد آنرا کاررونی گویند
که این امر غریب ست و خاصیت آن بدیع عجیب و گویا که درین دوا کیفیت سمیه است و لیکن مضاد کیفیت سم افعی ست و آشامیدن سه برگ
و سه دانه تخم آن با شراب جهت حمی غب و چهار برگ و چهار دانهٔ آن جهت حمی ربع بالخاصیت نافع و بیخ از ادویهٔ تریاقیه اوست و معاجین کبار
و تریاقات داخل میشود و مقدار شربت آن دو درم مضر گرده مصلح آن کتیرا است طریقون قوة الصبغ است طریعن [illegible] ست طریغیا سما
نوعی از ماهی بحری ست طریفیورون بیونانی خاکستر ست طریغیوس بیونانی سداب بری ست طریف نذرت ست و طعام را
که از ان مرتب سازند نیز گویند طریفون و طریقون بتوپارست که بهندی بگله و کبوتر نامند و بعربی یمام و شفنین نیز گویند طرقون بالا [illegible]
بیونانی شفنین بحری ست طریفلونس بیونانی ذو ثلثة نبات ست که مراد ازو کو باشد طریقون بیونانی جوز رومی ست طریقو لیون
بفتح طا و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی و ضم قاف و سکون واو و کسر لام و ضم یای تحتانی و سکون واو و نون لغت یونانی ست بمعنی ذو ثلثه
عناقید و آن نباتی ست طول آن بقدر یک شبر و برگ آن شبیه ببرگ بیل و از ان غلیظ تر و گل آن را رنگ مختلف در طرف صبح سفید و
در نصف روز کبود و در شب سرخ تیره و بیخ آن خوشبو و سفید و مزه و بوی آن مانند زنجبیل و در سواحل و مواضع ریختن آب شطوط
و انهار میروید و غلط کرده کسی که آن را بیخ ترید دانسته گرم و در آخر سوم و خشک در آن و مقوی معده و جگر و قاطع اخلاط بارده و جهت خفقان
و رفع سموم نافع و آشامیدن دو درم از بیخ آن با شراب جهت اسهال شکم و ادرار بول نافع مقدار شربت آن تا دو درم مضر [illegible]
مصلح آن کتیرا است بغدادی گفته از ادویهٔ سمیه است نزد اهل هند و آنرا مرباً [illegible] دانسته اند و جالینوس این دوا را ذکر نکرده طریم
اسدا است طرین تین رقیق ست طرینا بیونانی سرتق ست فصل طای مهمله با سین و شین معجمه و طای مهمله طس تاقلا
است طسفاطس اسم مومیا ست طسومالو و طسومالیوماس و طسومالون و طسومالیا بیونانی و سریانی همه اسم تیوع ست طسیه کدو
طیسان شبرم ست طشیر و طشوریرانه است ططراسی و ططرامیلس علک الانباط ست ططراملس درخت بطم ست ططرفرقوس
مرهم باسلیقون ست ططرلبوس بیونانی شگوفه انگور ست ططماج اسم اطریه است فصل طای مهمله با عین مهمله و غین معجمه
طعام بعربی اسم ماکولاتی ست که در ان غذائیت غالب باشد و نزد گرسنگی انسان بخورد و نیز اطلاق بر گندم می نمایند طعم بضم اول و
سکون دوم بمعنی طعام ست و ذائقه و مزه را نیز گویند طغر بضم اول بعربی اسم طائریست معروف و جمع آن طغران طغدار بضم طای
مهمله و سکون غین معجمه و بقاف نیز و فتح دال مهمله و الف و سکون رای مهمله و بفوقانی هم آمده و آن طائری ست ضخیم الجسم پرهای شکم او سفید
و پشت سیاه و در میان شادنجی رنگ می باشد و شکار او از بهری می کنند گوشت آن گرم و خشک در دوم و لذیذ و دیر هضم و سعوط دماغ
و زهرهٔ آن بروغن زنبق حل کرده جهت نسیان نافع و خصیهٔ نمک سود آن خشک کرده برابر آن سرگین سوسمار و کف دریا و شکر آمیخته باریک
سوده در چشم کشیدن دافع بیاض عین حادث از چیچک ست و مجرب طغرل بضم اول بترکی اسم طائری ست از طیور شکاری از جنس
صقور طغوی و طغیان و طغیا بعربی گاو وحشی کوچک را نامند طغ بفتح اول و تشدید غین معجمه بعربی اسم گاو است فصل طای مهمله
با فا طفاحه بضم اول کف دیگ ست که نزد جوش برسر می آورد طفال بضم اول گل خشک ست طفرادسیما و طفردوسما بسریانی
اظفار الطیب ست طفسیا بیونانی سداب کوهی ست طفشیقون طخشیقون ست و بعضی شوکران دانسته اند و اصلی ندارد

طفشیل بفتح طا و سکون فا و کسر شین معجمه و سکون یای تحتانی و لام بفارسی عدسی نامند و آن عدس مقشر ست که در سرکه پخته باشند
و از اغذیهٔ قدیمه است و قلیل الغذا و مقوی معدهٔ حار و مسکن حدت خون و صفرا و جهت تپهای مرکبهٔ بلغمیه و صفراویه و قطع نمودن حیض و سلس البول
نافع مضر امراض سوداوی و اعضای عصبانی و قاطع باه مصلح آن شیر نیهاست **طفطان** بعربی اطراف درخت رامی نامند **طفل** بکسر اول
بانسی گل قیمولیا و نیز زیرهٔ صحرائی را گویند **طفله** شاهتره است **طفلی** درخت تمل ست **طفنیقون** اسم شوکران ست **طفوه** طفه
خوصه مقل ست **فصل طای مهمله با لام** **طل** بفتح اسم عربی شبنم ست و جمع آن طلال و طلل آمده و بفتح و کسر نیز اسم نار ست و بضم و
تشدید لام شیر حیوان را نامند که بیاشامند و خون را نیز گویند **طلافلانس** اسم جبار ست **طلا** بفتح اول بعربی بچهٔ حیوان صاحب ظلف را
نامند و گویند بچهٔ آهو را و بضم اول قشر دم ست **طلا** بکسر اول و مد الف قطران را نامند و شراب کهنه آنرا نیز و بقول رب انگور ست و جالینوس
در کتاب حیلة البر گفته که مطبوخ شراب حلو ست که اکثر مردم آن را طلا نامند و آن عقید انگور ست و بعضے طلا آب انگور شمس را نیز گویند و نیز عصیر
مطبوخ آن را که در طبخ دو ثلث یا کمتر از آن برود و آن را میفختج نامند و بعضے اعراب آن را خمر گویند و بعضی گویند آب انگوری ست که طبخ دهند
تا آنکه نصف آن و یا زیاده و کم برود و غلیظ مائل بسیاهی گردد و آن را بعربی طلا بسبب تشبیه آن بقطران و زفت گویند و بقولی آن را طلا از آن
جهت نامند که اعراب در خارش شتران آن را با قطران و زفت میمالند و بعضے همه اقسام خمر را بدین نام مخصوص میدارند و بعضے مثلث را و
گویند که طلا عصیر انگور اگر از شیرین باشد مزاج آن مزاج انگور شیرین ست و همچنین از انگور قابض **طلا** بکسر اول اسم فارسی ست و نیز بفارسی زر
گویند و بترکی التون و قزل و بعربی ذهب و عقیان و عسجد و بهندی سونا و کنچن نیز نامند و آن جسد معدنی ست که آب در بحار و انهار آورد
پس متفرق آن با سیماب جمع کرده می گدازند و آن معروف ست و گاه در زمین بسبیل سائر معادن یافته می شود صرف و یا مخالط با
کل معدن و آن اشرف و اجود فلزات و ثقیل ترین همه اجساد ست و بعد آن سیماب و آن از سیماب و کبریت معتدل صاف در معدن
پیدا میشود و آن رئیس معدنیات ست و افضل آن معتدل لطیف و گویند که حار رطب سب و نزد بقراط حار فقط و گویند مائل بگرمی و نزد
اطبای هند بارد و گویند مزاج آن معتدل مائل بگرمی و با رطوبت غریزی و گویند که گرم ست و جالی و آن لطیف و از مخالطت قوی
میگردد و بهترین آن آنست که آتش بدان نرسد و از مخالطت غش خالی بود و احکام آن در تفریح قلب کمتر از یاقوت ست و زیاده
تر از نقره و سحالهٔ آن در ادویهٔ سوداداخل میشود و افضل داغ و اسرع آن در شفا آنست که با آله طلا باشد و گرفتن آن در دهان فی الجمله
دبخر ست و سحالهٔ آن در اطلیه و مشروبات داء الثعلب و داء الحیه داخل کرده میشود و اکتحال آن مقوی چشم ست و نافع اوجاع قلب و خفقان و حدیث
نفس و اگر تعلیق آن بر طفل نمایند فزع و صرع نکند و آن نافع ست دوار و وسواس و جنون و صرع و ام الصبیان تعلیقاً و اگر بر طفل آویزند
در خواب نترسد و صرع نکند و همچنین کسی که از شدت سودا بترسد و شرب آن نافع امراض یابسه است و نیز سحالهٔ آن در ادویهٔ برص و بهق و جمله آثار
جذام و خصوصاً چون با مروارید ناسفته در آب ترنج حل کنند نافع و بقول اطبای هند استعمال آن تا یک هفته ازالهٔ مرض پیندرو گ می کند
و طلای آن محلل اورام ست و شرب آن نافع فالج و اوجاع مفاصل و چون انگشتری آن در انگشتی که داخس باشد بپوشند درد آن را
ساکن کند و آن در ادویهٔ چشم داخل کرده می شود و میل آن در چشم کشیدن سخت سودمند برای آنست و جلای بیاض آن میکند و سبل
و غلظ اجفان و غشاوهٔ آن مفید و تقویت بصر می نماید و چون شعر زائد را بکنند و میل طلا آن موضع را داغ دهند منع روئیدن آن میکند
و اکتحال سرمه و توتیا بمیل آن مقوی بصر ست و چون در نواصیر و غرب بگذارند ازالهٔ آن نماید و اگر در گلاب سوده بچشم بچکانند ازالهٔ امراض
آن می نماید و چون گوش را بسوزن آن سوراخ کنند التیام نپذیرد و اگر بمیل آن گوش را بخارند سمع قوی گردد و رطوبت آنرا بر آرد
شرب آن مقوی اعضای اصلیه و باطنیه است و امراض قلب را نفع کند و سحالهٔ آن در مفرحات تقویه داخل میشود و در ابتدای استسقا

طفشیل، طفطان، طفل، طفله، طفلی، طفنیقون، طفوه، طل، طلافلانس، طلا، طلا، طلا

وضعف طحال و یرقان وضعف گرده نافع بود چون آب در کاسهٔ آن بنوشند وسحالهٔ آن با مروارید محلول در آب ترنج نافع زحیر و مغص و
ذوسنطاریه است واخراج اخلاط ردیه از شکم وسنگ گرده ومثانه می کند ومزیل سوزش آن ست ونافع فتق و بواسیر وضماد آن نافع عرق النسا
ونقرس ست و در جذام تنها و با ادویهٔ مناسبه مثل بسفایج و کمافریوس خوردن نافع ومحلول آن خوردن نافع سم ست بالخاصیت وگویند
که طلا ملطف ومفرح ومقوی قلب ودماغ وحرارت غریزی وفکر وفهم را تیز گرداند وجهت امراض قلب ودماغ وجگر ومعده وزهره وطحال و گرده
ومثانه وباه وامراض صفراوی وسوداوی مانند خفقان ووسواس وتوحش ووهم وغم وحزن وجنون ودوار وصرع وضعف معده وجگر وانواع بواسیر
نافع ومسمن بدن ومحلول طلا با نوشادر جهت اخراج سم مجرب وسنون آن جهت درد دندان وذرور آن جهت رفع اکله وآشامیدن آب طلا تاب
جهت تقویت حرارت غریزی وقلب ومعده ورفع اسهال نافع ولعب بطلا ودیدن آن مورث سرور ورفع هموم وتقویت دل وضحک ست
وآن مضر مثانه وآلات بول ست مصلح آن مشک وعسل ویا شکرست وگویند حب الآس وشاه بلوط واکثری را اعتقاد آنست که اصلاح ضرر آن
وچون طلا را سحق نمایند بنهجی که از غیر آن هیچ جسدی داخل آن نگردد خصوصاً ادویهٔ سمیه وتناول نمایند باعث حفظ صحت وطول عمر ودافع
جمیع امراض سوداوی ست ودرین امور چیزی برابر آن نیست مقدار شربت آن از یک قیراط تا دو قیراط ست ویک دانگ وچون اطفال را
در ظرف طلا شیر وطعام وشراب دارو دهند زود بسخن آیند وفربه وقوی القلب ودلیر وشجاع وازام الصبیان ایمن گردند وچون از آن بشکل هلیله ساخته
در خواب وبیداری صاحب توحش ومزمن وخفقان وخیالات سوداوی در دهان نگاهدارد در رفع جمیع امراض او می گردد وبدل آن در امراض قلب
مثل آن مروارید وگویند یک نیم وزن آن نقره **طلاح** بعربی طلح ست ونوعی از مغیلان ست **طلام** بضم وتشدید لام اسم تنوم بعنی
شهدانج ست **طلحوم** وطلخوم بضم جیم وبخای معجمه بعربی آب راکد ست **طلح** بفتح طا وسکون لام وحای مهمله در ماهیت آن اختلاف ست
اطلاق این اسم بر دو چیز میکنند یکی بر موز که بهندی کیله نامند وآن در قرآن مجید مذکور ست ودوم بر نوعی از مغیلان کم خار غیر سیاه وبسیار
بزرگ میشود ولیکن نه در بلندی بلکه دور آن مع شاخهای آن بسی ذراع زیاده میگردد ونبت آن زمین درشت سخت نه ریگ زار ونه کوه
ونه جای بسیار آب وگل آن سفید خوشبو وبر طبع آن سردی وخشکی غالب تر وحرارت وترکیب در کیفیت یافته میشود وآن شجر قابض ومانع
خون نشستن در طبیخ آن وشرب عصارهٔ برگ آن قطع سیلان میکند وطلح بکسر اول قراد ست **طلخام** بکسر اول بعربی فیل ماده را گویند
طلخشقوقا طرخشقوق ست **طلس** بیونانی حلبه است **طلسا** وطلیسا اسم قسمی از صدف کوچک ست **طلع** بفتح طا وسکون لام وعین مهمله
که آنرا بعربی ضب النخل وبیونانی خلبان نیز گویند وبفارسی بهار خرما نامند وآن شگوفهٔ درخت خرماست در ابتدای ظهور وچون بقدر یک
شبر ویا کم وزیاده برسد شبیه بماهی بی سر ودم عریض الوسط سر وته آن باریک می باشد آن زمان غلاف آن منشق گردد واز جوف آن
خوشهٔ خرما سفید رنگ که دانهای آن از جو خرد تر وبر آن گرد مانند آرد باشد ظاهر گردد وبر آید وبتدریج دانهای آن بزرگ ورسیدهٔ آن غلاف
خشک وجدا گردد وبیفتد وآن غلاف را کفری وخوشهٔ خام تازه از آن بر آمده را اولیغ وبفارسی دانهای آنرا غورهٔ خرما وآن گرد
را کشن ودقیق النخل خوانند وبهترین طلع از برای خوردن ودر تداوی از نخل نر ست که در زمین آبهای شیرین روئیده باشد ودانهای آن
کوچک وپوست آن سفید بود وقبوضت آن کم وتلخی نداشته باشد سرد در اول وخشک در دوم مقوی معده وقابض طبع ومسکن حرارت
وحدت خون وخوردن خشک آن بقدر نیم اوقیه جهت رفع تشنگی واسهال وتبهای گرم ونفث الدم ونزف الدم نافع ودیر هضم واکثار آن
مولد قولنج وعسر البول ودرد سینه ومصلح آن چربیها وگوشتها وشیرینیها وجوارشات مانند جوارش کمونی وفلافلی ومربای زنجبیل وعسل وایضاً
می باید که جوش کرده بخورند وباخر دو لک فلفل خورند ورازی گفته که طلع مقوی معده ومجفف آن ومسکن نائره دم ست وآن وجماز
هر دو نافع گرم مزاجان ومسکن گرمی خون اند وآنچه از آن هر دو در معده نفخ وبطوء نزول پیدا میشود زنجبیل مربی آنرا دفع کند **طلق** بفتح

طلاوس
طلام
طلحم
طلح
طلخشقوقا
طلس
طلع
طلق

طا و لام و سکون قاف و بکسر طا نیز آمده و بسکون لام غلط ست و معرب از تلک فارسی ست و بعربی کوکب الارض و عرق العروس و بمغربی اعلیوطس ست و بسریانی بفتح خشما و کوکبا از عانیز گویند و بیونانی حیثمارون و فلون و اسطرابعنی کوکب یعنی کوکب الارض و ایرسوق و برومی عرفوطیم و بفارسی ابرک و بهندی ابهرک و بهوڑل نامند و آن جسمی معدنی ست متولد از سیماب خالص و گوگرد اندک و غالب بران ارضیت و ملس و فاعل انعقاد آن برودت ست و سه قسم میباشد یکی یمانی و آن بهترین اقسام ست و سفید برنگ نقره شفاف و براق صفایحی که خوب رق رق گردد و اوراق آن بزرگ و نازک سفید براق صدفی باشد و مائل بسیاهی نبود و دوم هندی و این در خوبی کم از یمانی ست و در سفیدی و نازکی کمتر از ان و سوم اندلسی که آنرا مغربی نیز نامند و آن از همه پست تر و اوراق آن نازک نمیگردد و رنگ آن با کدورت و نیز گفته اند که دو نوع میباشد یکی صفایحی که ورق ورق میگردد و دوم مانند سنگ آهک و معدن آن جزیرهٔ قبرس ست و در هند بعض جاها مانند نواح عظیم آباد و گویند که گاهی در بعضی قطعهای آن اندک سیماب بر می آید و مستعمل از طلق محلوب و محلول آنست و چون تنها سوخته میشود بضرورت با نوشادر و آهک بیضهٔ مرغ آلوده احراق آن می نمایند بالجمله سرد در دوم و خشک در آخر سوم و بقول شیخ سرد در اول و خشک در دوم و آن قابض و حابس خون ست چون با آب بارتنگ بسایند و بر اورام حارهٔ اعضای رخو مثل پستان و پس گوش و کنج ران و زیر بغل طلا کنند نفع بخشد و نیز طلای آن جهت قروح رطبهٔ قضیب و اعضای عصبانی و بواسیر و حکه و جرب و خدام متقرح و رفع آثار سیاهی جلد بغایت موثر و چون آن را سائیده با سفیدی بیضه سرشته بر سوختگی آتش ضماد کنند صحت بخشند و نوشیدن آن نیم مثقال با آب بارتنگ حل کرده حابس نفث الدم و اسهال دموی و نافع سحج و مانع سیلان خون از رحم و مقعد ست خصوصاً مغسول آن و با عسل جهت سرفهٔ گرم و نیز بادویهٔ مناسبه دیگر جهت امراض مذکوره و نزف الدم همه اعضا و تپهای گرم و شکستن سنگ گرده و مثانه نافع و باید که آن را از داخل استعمال نکنند بسبب تشبث آن بشظایای معده و تحمل آن و بحلق و مری مگر محلوب آن بکار برند با آب صمغ عربی که اصلاح آن کند و بقول صاحب منهج مصلح آن روغن گاو و آب گرم و بدل آن گل قیمولیا و گویند که استعمال آن با عسل رافع تشبث آن ست با عضای باطنی و آشامیدن آن مطلق با خطر و مضر بسپرز و گرده مصلح آن کتیرا و تخم کرفس مقدار شربت آن تا نیم مثقال و طریق حلب آن این ست که طلق را کوفته با سنگریزها در صره بندند و در آب گرم خوب حرکت دهند و بمالند تا آنکه حل شود و در ته آب نشیند پس آب را از بالای آن بریزند و در آفتاب نهند تا خشک گردد پس بردارند و همچنین اگر با قطعهٔ برف در صره کرده بمالند تا منحل گردد پس بدستور بگیرند و مکلس یعنی سوخته آن در فعل قویتر ست و لطیف تر و چون محلوب آن را مانند غبار سائیده مکرر با آب خالص شسته با صمغ عربی و آب حل کنند و در اعمال نقاشی و مانند آن بهتر از ورق نقره است و چون در ان زعفران اضافه نمایند مانند ورق طلا محلول باشد و با زنگار زمردی رنگ و با عصفر فستقی رنگ گردد و چون با شب یمانی و خطمی و مغره و سرکه و سفیدی تخم مرغ بر اعضا طلا کنند مانع سوزانیدن آتش شود و اهل صناعت طلق را مطهر قلعی میدانند هرگاه با آن گداخته شود و افعال و خواص این بقول اطبای هند در ابرک گذشت **طلقن** اقحوان ست **طلم** بفتح حرکت دندان را گویند **طلمه** بضم اول و سکون لام ثانی ست که بفارسی کوماج نامند **طلو** بکسر اول بعربی اسم گرگ ست و بفارسی مس را گویند **طلوه** بچهٔ کوچک حیوان وحشی ست **طلهیر** طرخشقوق ست **طلیا** و **طلیس** و **طلیسا** و **طلینس** بلغت اهل شام نوعی از صدف کوچک ست که از ان نانخورش نمکین می سازند و با نان میخورند و بقول صاحب تحفه اسم حلزون ست **طلیحی** بسریانی عدس صحرائی ست که عدس تلخ باشد **طلیطلی** بفتح طا قیمولیا ست **طلیطلیس** بیونانی خراطین ست **طلی** بچهٔ کوچک غنم ست که بفارسی نر غاله نامند

فصل طای مهمله با میم و نون

طما قطرساذج ست **طمر** و **طمورا** بفتح اول برومی بید انجیر ست **طمور** بضم اول بعربی اسم شقراق ست **طمساوس** اسم سرمه است **طمطم** بضم اول متم ست که سماق باشد **طمل** و **طمله** بفتح اول بعربی آب کدر ست **طمه** بکسر بعربی شتر مرغ نر را نامند **طمه** بضم بعربی غدره است **طمیل**

طلقن طلم طلمه طلو طلوه طلهیر طلیا طلیس طلیسا طلینس طلیحی طلیطلی طلیطلیس طلی طما قطر طمر و طمورا طمور طمساوس طمطم طمل طمله

وطمیله بعربی جدی وعناق را مانند طنب بضم اول ونون حبل طوال وعروق شجر را نیز نامند وعصب بدن را نیز گویند طنیاط بلغت اهل
سودان اسم ترنجبین ست طنیل بفتح اسم نوعی از ماهی ست طن بکسر طا وتشدید نون بعربی رطب سرخ بسیار شیرین ست فصل طای
مهمله با واو وها - طواره بفتح اول لغت اندلس گیاهی ست که نزدیک اثله میروید مانند بیش که با جدوار می روید وآن بیش اندلسی
ست وسم ست واثله تریاق آن طواط بضم اول بعربی اسم باشه است وشب پره را نیز نامند طواعون برومی لحیة التیس ست
طواقیطوس قرطم بری ست طواق الطواق ست که بهندی سینهی وتاڑی گویند طواویس جمع طاؤس ست طوب
بلغت اهل مصر خشت ست طوباله اسم میش ماده است ومیش نر را طوبال نامند طوبر طوق جده بری ست طوطریس
درخت بطم ست طودرین تودرین ست طور بذ تر بذ ست طورس وطوروس پنیر ست طورسراشکر ست
طورغولیطر بسریانی یا رومی مرو سفید ست طوری بضم اسم طیور وحشی ست وکبوتر را نیز گویند طوسطس اذخر ست طوسک
مشط الراعی ست طوسیس نقاح اذخر ست طوط بضم اول پنبه است طوطاق اغریون حماض بری ست وجبلی را نیز گفته اند
وسلق بری وجبلی را نیز گویند ونزد اهل شیراز معروف باطلیموس ست طوطر اجنة الخضر ست طوطرفع بسریانی تودری ست طوطک
اسم عامی طوطی ست طوطلون بیونانی چغندر ست طوطی معرب توته هندی ست وببغا بدو بای موحده وگیلانی درحرف بای موحده
با یای تحتانی نوشته یعنی ببغا وآن طائری ست مشهور اکثر سبز رنگ مقوس منقار وپنج کش وافضل طیور تعلم کلام وسریع التکلم وضحک می کند
وانواع آن جهت کیفیت رنگ ومقدار جثه بسیار میباشد چنانچه بعضی سرخ رنگ واین نسبت بسبز رنگ در فهم ضعیف تر وبعضی سفید چینی
واین اکثر تکلم میکند وبعضی ازان بزرگ جثه که یکی را ابنا گوش وزیر حلق سرخ ودر گردن طوق سیاه وسائر بدن سبز وتعلیم سخن گو میشود
ودیگری ابناگوش برنگ گل کاسنی ودر گردن این نیز طوق سیاه ودنباله آن زرد پستهٔ رنگ واز همه دراز تر واین نیز سخن گو می گردد
ودیگری را منقار وسر سیاه وتعلیم سخن گو میشود ودر جثه نسبت بقسم اول اندک باریک تر وبعضی ازان کوچک جثه که یکی را کله کبود ومنقار زرد
وسائر بدن پستهٔ ودیگر کوچک تر ومنقار وسائر بدن این سبز پستهٔ وانواع دیگر نیز میباشد بالجمله مزاج آن گرم در دوم وخشک در اول و
ردی الکیفیت بسیار دیر هضم وگویند که خوردن آن مفرح قلب وجهت التیام قروح کهنه نافع وچون چشم آن انسان برخود تعلیق نماید مورث
قبول گردد وخوردن زبان ودل آن مورث فصاحت وسرعت تکلم اطفال که بدیر تکلم کنند ورافع لکنت زبان وضماد گوشت آن جهت رفع
ثالیل وسرگین آن جهت دفع کلف وآثار وتحسین رنگ رخسار وخوردن آن جهت ازاله بیاض چشم نافع ست وافعال وخواص آن بقول اهل هند
در توته مسطور شد طوطیا معرب توتیا ست طوف بعربی غایط ست طوفریوس بضم وطوفوریوس نوعی از کمادریوس ست طوفلسر
بیونانی اذخر ست طوق دار اسم عامی فارسی قمری ست طوقو بسریانی اسم دوفس ست طوکشیر طباشیر ست طول بفتح طا وضم
واو مشدد بعربی اسم طائری ست با پای آن طولانی طولو اغریون خرنق سفید ست طولون بیونانی عرطنیثا ست طوله اسم
اندلسی قیطل ست که بیونانی سفید ولیون نامند طولیدون عنب الثعلب ست طولیطون قنطوریون صغیر ست طولیمون
اسم قنطوریون صغیر ست طوماطالن بیونانی عرطنیثا ست طوماغا قنطوریون کبیر ست وصامریوما را نیز گویند وزرد چوبه را نیز نامند
طومقرون قنطوریون صغیر ست طومه سنگ پشت ست طهر طرخشقوق ست طهرابید انجیر ست طهرس بکسر اول بعربی اسم لبن یعنی شیر ست
طهف بعربی اسم نان ذرت ست وگفته اند که ذرت ست وگویند طعام قریب از آن ست طهلا اسم یونانی ماهودانه است طهیوفیع
بیونانی اسم ترنجبین ست فصل طای مهمله با یای تحتانی طیا نوشادر ست طیات بعربی جنس نخل ست که در مصر می شود طیار
باصطلاح اهل اکسیر سیماب ست طیالیقون بیونانی بنطافلن ست طیان ظیان ست که یاسمین بری ست طیب اسم عربی ادویه

خوشبوست مانند مشک و عنبر و عود و عطر را نیز نامند و آن غذای روح و مقوی قوی و زیاده کننده سرور و معاشرت با دوستان است
طیب الغریب اذخر ست طیثار بعربی اسم اسد ست طیجن طاجن ست که طابق و بفارسی تابه نان پزی نامند طیر اسم جنس حیوان
پرنده است و جمع آن طیور و اطیار آمده که بیونانی غلوفس گویند و طیور مائی و بری و اهلی ست و هر مائی که بزرگتر از آن باشد ردی ست
و آنرا نخورند مگر باصلاح مهرا پختن و در آن توابل انداختن و بزیت بریان کردن تا سهوکت آن کم گردد و هر قدر که کوچک باشد جید ست
و محرک باه و بهتر آنست که آن مسلوق یا مطنجن و مشوی بطور نانخورش بخورند و آنچه کثیر الرطوبت باشد پس بریان کرده خورند و طیور بری
گرم و خشک ست مضر گرم مزاجان و مصلح آن شیرینی و آب میوه ها و طائر اهلی چون قاذورات و فضلات نخورد و در آن باک نیست و همه طائران
شکاری ردی ست و بعضی نوشته اند که از آنچه صاحب حوصله و قانصه است و عقب پای آن خار دارد یا ما بین انگشتان پای آن
پرده دار باشد مانند پای بط و مرغابی و در هنگام پرواز دف آن زیاده از صف آن باشد یعنی پر ها را بسیار حرکت دهد و با هم زند حلال گوشت ست
و باقی همه حرام طیر الملوک صفراغون ست طیرانه بفتح طا و سکون یا و فتح رای مهمله و الف و فتح نون و ها و طشیر و طشور نیز گویند نباتی ست
مانند قطر و بزرگتر از آن و در شب مانند چراغ می درخشد و تر و تازه آن سفید و زرد و خشک آن سرخ رنگ و از ظروف مانند اسفنج قطعهای سرخ
منقطع میگردد و رطوبت آن بدبو و نبت آن اکثر زیر درخت بلوط و زیتون و در سالی که باران بسیار بارد بیشتر می روید گرم و خشک در چهارم
و نفعی از آن تا حال ظاهر نشده و از سموم قتاله قویه است حتی که بوئیدن و لمس نمودن آن و اجتناب از آن واجب طیر میسوس درخت
بطم ست و حبة الخضرا را نیز نامند طیط بکسر اول بعربی باشه است و شب پره را نیز نامند طیطا و طیطالوس بیونانی آهک ست طیطان و
شیطانه بکسر اول گندنای صحرائی ست طیطس شهد انجبری ست طیطوی بعربی نوعی از سنگ خاره است و گویند نوعی از طیور آبی است
و افعال و خواص این در ذیل مسطور شد طیعولیس حجر ارمنی ست طیفوریج بیونانی اسم مار ست طیفومیور اسم اشخار ست طیفیلون
بیونانی خولنجان ست طیفیون بیونانی میعه سائله است طیفی حب بلسان ست و گویند نباتی ست برگ آن شبیه برگ سعد و ساق
آن املس و گل آن سفید پیچیده مانند موی نبت آن نزار ها و آبهای ایستاده طیلیقون گویند قسمی از حی العالم ست و گویند خرفه
صحرائی ست طیلان و طیلافیون اسم مال کنگنی ست طیلاون بیونانی آذریون ست طیلیحغ بیونانی و سریانی پرسیاوشان ست طیلس
طالس ست که جلبه نامند طیلیلس و طیلیلیس بیونانی خراطین ست طینا اوجیوس بیونانی قاتل الکلب ست و خانق الکلب نیز نامند طینوت
بکسر اول بفارسی موزورک نامند و آن حیوانی منقط جلد بسیاهی ست و کوچکتر از ذراریح و مالوف بانگور و آن را میخورد و افعال آن قریب
بذراریح ست و گفته اند که آن نوعی از ذراریح ست طینوث اسم عربی ست و آن حیوانی مثل ذراریح و کوچکتر مدحرج سرخ رنگ منقط
بسیاهی ست و آن را بشیرازی عروسک نامند و آن کرم بر شجر صنوبر سکونت دارد و فعل آن فعل ذراریح ست و بدل آن ذراریح
طینوس حباحب ست طین بکسر طا و سکون یای تحتانی و نون بفارسی خاک و گل و آن در گل مسطور گردد و اقسام آن مثل طین ابیض
در گل سفید و طین احمر در مغره و طین اخضر در گل سبز و طین ارمنی در گل ارمنی و طین اصفر در گل زرد و طین قرطون در گل اقریطس و طین اندلسی
در گل اندلسی و طین الاکل در گل خراسانی و طین الجلو در گل جلو و طین البحر در گل حر و طین الجزیره در گل مصطگی و طین الرخام در قیمولیا
خواهد آمد و طین مغره در مغره و علی هذا القیاس دیگر اقسام آن همانجا مذکور گردد انشاء الله تعالی طیور جمع طیر ست طیومالس بیونانی ابر شیان دار وست طیهوج

باب ظای معجمه مختوی بر ۳ فصل

فصل ظای معجمه با الف و بای موحده و رای مهمله ظاطر نوع سگی را گویند که ساعتی در شب خواب نکند ظالم عشبه است

طیر الغریب — طیثار — طیجن — طیر — طیر الملوک — طیرانه — طیط — طیطا — طیطان — طیطس — طیطوس — طیطوی — طیعولیس — طیفوریج — طیفومیور — طیفیلون — طیفیون — طیفی — طیلیقون — طیلان — طیلاون — طیلیحغ — طیلس — طیلیلس — طینا اوجیوس — طینوت — طینوث — طینوس — طین — طیور — طیومالس — طیهوج — ظاطر — ظالم

که آن را شاخهای دراز باشد وصوف را نیز گویند ظبا بضم اربجاست و آن گفتار لنگ باشد ظبی بفتح ظای معجمه و سکون بای موحده و یای
تحتانی اسم عربی غزال ست ظبیه ماده ظبی و ماده گاو و بز ماده را نیز نامند ظُمَر آب منجمد از سردی ست ظربا حیوانی ست بقدر گربه و بوی
چون بر جامه گذرد و از پشم آن بد بو ظاهر شود و از آن جامه بد بو گردد حتی که اگر جامه را بشویند از آن بوی آن رفع نگردد و منفعت آن در طب نیست
ظربغانه اسم عربی مار ست **فصل ظای معجمه با فا** - ظفار اظفار الطیب ست و نیز نام بلدی از یمن ست و عود ظفاری منسوب بدان است
ظفر بضم اول اسم عربی ناخن ست و جمع آن ظفر تجربک و اظفار و بندرت بضمتین و بکسر نیز آمده و آن جسمی عصبانی ست که بر سر انگشتان انسان
و اکثر حیوانات میروید ظفر البضم اول پوودینه صحرائی ست و بعضی پودینه هندی دانسته اند ظفره بضم اول و سکون فا و فتح رای مهمله و ها لغت
عربی ست و آن را تستر نیز نامند جهت آنکه در تستر که بفارسی شوستر نامند و از بلاد فارس ست بسیار میشود و آن را بفارسی علفک و اغ نامند
و آن گیاهی ست ضعیف مفروش بر روی زمین و بر دیوارها و شاخهای آن باریک نرم و برگ آن مدور ظاهر آن سبز و باطن آن سرخ تیره
کوچک آن بقدر ناخنی و بزرگ آن قریب در شکل ببرگ فوطولندون و از میان برگهای آن ساقهای بسیار باریک بر می آید مدور بقدر
یک شبر و کمتر از آن و بر سر آن گلی زرد رنگ و بیخ آن سیاه منقش بسفیدی و باطن آن سفید بقدر یک انگشت گرم و خشک در چهارم قتند و نیز
خورنده گوشت و سم قاتل لهذا استعمال آن از داخل ممنوع ست و ضماد آن خورنده گوشت زائد و ثالیل و نواصیر اکله و بجلی را نافع و قائم
مقام دیگ بر دیک دانسته اند ظفر القط بفتح قاف و طای مهمله اسم مغربی نبات قلومایین ست و آن دو قسم می باشد بلی بهری و این شجره
آبی مالک گویند و مذکور شد و جالینوس این دو را ذکر نکرده و دوم بری و آن نباتی ست ساق آن مربع شبیه بساق باقلا و برگ آن
شبیه ببرگ بادرنگ و بر ساق آن غلافهای سرخ و متصل بعضی ببعضی و گل آن شبیه بگل سوسن کبود و بری که بیخ آن را ایرسا نامند و
آمیخته با آن غلافها و بهترین آن کوهی آن ست سرد و خشک در دوم و قابض و عصاره تازه تمام اجزای آن قاطع رعاف و نفث الدم سینه
و اسهال الدم و سیلان خون رحم و لعوق اسیر ضماد او و شرب او و پاشیدن برگ آن سوده جهت التیام جراحات موثر مضر سفل مصلح آن صمغ عربی مقدار
شربت آن یک مثقال بدل آن اقاقیا ست ظفر قطورا بفتح قاف و طای مهمله و سکون واو و فتح رای مهمله و الف لغت سریانی ست
و آن گیاهی ست بستانی و بری بستانی آن را شاخهای باریک شبیه بموی منبسط بر روی زمین نبت آن زمین خشک ریگی و کوهی و در
سواحل بیشتر و بری آن را شاخهای باریک خشبی و پوست آن نازک و رنگ ساق آن سرخ و مقدار یکشبر و نیم آن از زمین بر آمده
و باقی در زمین فرو رفته و پوست آن انچه بیرون ست سیاه رنگ و انچه در زمین ست سرخ و از بیخ آن شاخهای متفرق رسته و بر آنها
برگهای باریک شبیه ببرگ شیح از هم دور و گل آن شبیه بگل اناغالس مائل بسرخی و ثمر آن شبیه بثمر هیوفاریقون و نبات آن در گرما و
سرما بماند و بر طرف نگردد و مستعمل پوست بیخ آنست سرد و خشک در سوم چون آن را خشک نموده بکوبند و بپزند و با عسل معجون ساخته
بخورند جهت قرحه امعا و سحج آن و قطع نزف الدم از هر عضو که باشد و ضماد و ذرور آن نیز جهت حبس خون هر عضو نافع ظفرة العجوز خار خسک
ست ظفرة النسر قاطایقی ست بمعنی کف العقاب ظفری بضم اول اسم قسمی از اقلیمیای معدنی ست که از معدن قدیمه کهنه بر می آید و
اظفار الطیب را نیز گویند **فصل ظای معجمه با لام و میم و نون و ها و یای تحتانی** ظلام بفتح اول و تشدید لام بعربی اسم عشبه ایست
که شاخهای آن طولانی باشد ظلف بکسر ظا و سکون لام و فا لغت عربی ست بفارسی زنگله و کفشک و مشهور سم ست که اصل آن سبب بوده برای
ایکدون و تبرکی در ناق و بهندی گهر گویند و جمع آن اظلاف آمده و نزد اهل فرس مبتدا اول آنست که سم بمعنی حافر ست و ظلف و بعضی سم
شگافته را نامند و بقول صاحب اختیارات ظلف را بفارسی بشک گویند ماهیت آن معروف ست و آن جسمی ست سخت غضروفی که بر گند ست
و پای حیوانات مثل گاو و بز و غزال و ابل و غیرها روئیده و شگافته می باشد و آن سرد و خشک ست و ظلف هر حیوانی در ذیل

ذکر آن مذکور ست و خواهد شد و خواص سم خر در اینجا مسطور میشود و جمع آن اظلاف سرد و خشک و سوخته مجموع آن مسهل زرداب و ضماد
آن با شراب جهت گزیدن هوام و با عسل جهت نقرس و مفاصل نافع و بدل آن شاخ حیوان **ظلف ماعز** بفارسی سم بز و بترکی
اجلو طباغی و بهندی بکری کا کهر گویند سرد و خشک در سوم چون آن را بسوزند و بسرکه سوده بر موضع داء الثعلب و داء الحیه طلا کنند موی
بر روید و پاشیدن سوخته آن بر قروح اعضای یابسه نافع و چون خاکستر آن با سرکه بر مسامیر که ثوالیل منکوسه نامند طلا کنند آن را ببرد
و چون آن را سوخته با مثل آن نمک اندرانی آمیخته سائیده سنون سازند قلح دندان و زردی و سبزی آن زائل کند و جالینوس گفته
که چون سم بز را بسوزانند و بگیرند یک جزو از آن و از کتیرا و سنبل الطیب مثل آن و از انیسون نیم جزو با آب بادیان تازه و تر سرشته بخورند
در گشادن سدهای جگر بغایت سودمند و چون سوخته آن با مغز بز و روغن گل قبرسی با آب کرفس سرشته بخورند قروح ریه را نفع کند و سوخته
آن با بادیان و انیسون مساوی چون بسایند و در عسل کف گرفته بسرشند و صاحب نقرس و عرق النسا در هر سه روز نیم اوقیه بخورد
صحت بخشد و مجرب ست و همچنین ضماد سوخته آن با عسل و آب بابونه بر نقرس و عرق النسا و وجع مفاصل و وجع ورک نافع و چون با بول
صبیان پخته بر بدن ضماد کنند قولنج بلغمی و ریحی بگشاید و اسهال زرداب کند و خوردن سوخته آن بقدر دو درهم با عسل جهت رفع بول در فراش
مجرب و طلای سوخته آن با شراب آمیخته نافع گزیدن هوام ست و چون بدان بخور در خانه کنند مار از آن بگریزد **ظلم** بفتح اول بعربی
اسم برف ست **ظلیم** شتر مرغ ست **ظلیمه** اسم حیوانی ست که آن را شیر باشد که بنوشند قبل از گرفتن مسکه آن و عرب میگویند سقانا ظلیمه
طبیعته **ظلمخ** اسم تمر هندی ست **ظنب** بکسر اول بعربی اسم بیخ درخت ست **ظنبوب** بر وزن عصفور کنجشک نر رگ ساق ست **ظنمه** بعربی
شربت شیری ست که مسکه آن را نگرفته باشند **ظهره** بضم سنگ پشت ست **ظهون** اسم عربی گربه دشتی ست **ظی** بفتح بعربی اسم عسل ست
ظیان بفتح ظای معجمه و یای تحتانی مشدده و الف و نون اسم عربی ست بفارسی یاسمین دشتی و یاسمین سفید عبارت از آن ست و بلغت
اندلس برید فوقه بمعنی عشبة النار و بربری ایریره و بیونانی قلیماتس و بهندی جوئی و جنگلی چمیلی نامند نبت آن بیابانها و بالای تلها و اکثر
بر شجر علیق پیچیده و گویند بوی آن رعاف آورد و قسم مغربی آن را عشبه مغربیه نامند و آن جدا مسطور گردد و صحیح تر آنست که نباتی ست
شبیه بلبلاب و از آن سخت تر و شاخهای آن درهم پیچیده و گل آن بسیار خوشبو و قسمی خاردار شبیه نجار گل سرخ و گل آن از گل
یاسمین بستانی بسیار کوچکتر و بیخ آن سیاه باریک و پرشعبه و قوت بیخ آن تا بست سال باقی ماند و فعل آن مانند خربق سیاه است
و لهذا بعضی گمان کرده اند که همان ست و بیخ آن گرم و خشک در اول چهارم ست و گرم تر از خربق سیاه و سائر اجزای آن گرم و خشک
در سوم و محلل و ملطف و طلای آن محرق جلد مانند شیطرج و طلای آن با سرکه از اله بهق ابیض و اسود و برص نافع اما باید که زود بردارند
تا بسیار زخم نکند و چون با سرکه بقوت بمالند بحدی که خون آلوده گردد جهت داء الثعلب بیکدفعه مؤثر ست و بوئیدن گل آن مسکن
صداع بارد و شقیقه و مخرج فضول و ریاح غلیظه از دماغ ست و چون نیم اوقیه بیخ آن را در یک رطل آب بجوشانند تا نیم رطل بماند
و بنوشند جهت لقوه و فالج و استرخای مزمن و سرفه کهنه و ضیق النفس بیعدیل و گویند که خوردن یکدرم آن نافع فالج و استرخا و تقطیر زمنی
است و سعوط یک حبه از آن با روغن بنفشه جهت شقیقه بارده و روغن آن گرم و لطیف و محلل قوی ست استرخا و فالج و لقوه و عرق النسا
و رعشه و جمیع علل بارده را مالش آن مفید و ربو و سعال مزمن را نیز نافع و همچنین روغنی که بیخ آن را در آن جوشانیده باشند و مضمضه بطبیخ
برگ و شاخ آن با سرکه جهت درد دندان سودمند و آشامیدن مطبوخ آن منقی قوی و همچنین با آب خبازی منقی قوی و بدستور عصاره
برگ و شاخهای آن و آشامیدن سه درهم از بیخ آن با مثل آن بسفایج و مثل آن مقل ازرق مسهل و منقی بلغم و سوداست بدون کرب
والم و اذیت و گفته اند ده مجلس اجابت میکند و بدستور خوردن نیم درم از بیخ آن کوبیده بروغن بادام چرب کرده با هم وزن آن افتیمون

ظلف ماعز
ظلم
ظلیم
ظلیمه
ظلمخ
ظنب
ظنبوب
ظنمه
ظهره
ظهون
ظی
ظیان

وکثیرالمسهل بلغم و صفرا است بقوت تمام اما با خطر و در قوت قریب بخربق اسود و بعضی گویند که چون چهار دانگ از ان با قل بخورند اسهال مستحکم واخراج اخلاط سوداوی نماید و ضماد آن بر عرق النسا مقرح موضع و محرق آن و بلیغ النفع مقدار شربت آن تا نیم درم و بیک مثقال آن کشنده و قی و کرب و مغص شدید مصلح آن روغن بادام شیرین و شوربا چرب و لعابات و مبردات ست و نوعی از طیا نست که برگهای آن باریک و شاخهای آن سرخ و گل آن مائل بسرخی و بسیار تند و تیز و بو ا ممکن کریه و تند ست و زبون و غیر مستعمل زیرا که محرق جلد زبان و خراشنده و جدا کننده جلد بدن و برگ آن نیز مانند بیخ انست و این نوع را بیونانی قلیماطس نامند

باب عین مهمله متضمن بر بست و سه فصل

فصل عین مهمله با الف **عابس** بکسر با اسم اسد ست **عابق** بچهٔ طائر ست وقتیکه پرواز کند **عامک** ماست بسیار ترش را نامند و بمبیذ صاف را نیز گویند **عاج** دندان فیل ست و در فیل مذکور گردد **عاذر و عاذره** بمعنی براز ست **عازه** نبیذ خوشبو **عاسل** بعربی کرک ست جمع آن عسل و عواسل آمده **عاسی** خوشهٔ نخل ست **عاشق الشجر** لبلاب ست **عاشره** اسم کفتار ست جمع آن عاشرات **عافص** مازو ست **عافطه** نعجه است و عنز را نیز گفته اند **عاقر شمعا** عطرطینیا و آن شنجار ست **عاقرقرحا** بفتح عین و الف و کسر قاف و فتح حای مهمله و در میان هر دو رای مهمله ساکنه و در آخر الف معرب اکرکره هندی ست و گویند لغت نبطی ست و بعضی گفته اند لغت عربی ست مشتق از عقر و تقریح جهت آنکه فعل آن تقریح ست و آن را بیونانی فوروثون و فورثون و قوس و رهٔ قو و برون و بد مشقیه عود القرح و بلغت بربری تاغندو و بفارسی کاکره و کالو و کالوه و کرتزخون و کزدم و بشیرازی اکلوا نامند و نیست انچه دیسقوریدوس بیونانی فوریون نوشته و تفسیر آن بعاقرقرحا نموده بلکه آن نباتی ست که قومی آن را می‌شناسد و یافته نمیشود مگر در بلاد مغرب خاص و از انجا بسائر بلاد می‌برند و گاه در اعمال افریقیه بظاهر بلد قسطنطنیه یافته می‌شود و گویند در هند نیز و آن نبات در شکل و برگ و شاخ و گل شبیه بجمله نبات بابونه کبیر سفید گل ست که بمصر کرکاش نامند مگر آنکه شاخهای آن قبه های مستدیر بشکل بابونه و گل آن تمام زرد می‌باشد بخلاف بابونه که شاخهای آن ایستاده و برگهای گل آن سفید بود و بیخ آن دراز بقدر یک شبر بسطبری انگشت و تند و تیز و سوزنده زبان و همین بیخ را عاقرقرحا و بفارسی بیخ طرخون کوهی گویند و همین مستعمل و قوت آن تا هفت سال باقی میماند و بهترین آن حاد و سوزنده زبان ست که بحجم یک انگشت و سنگین و چون بشکنند اندرون سفید باشد و مغربی آن بهتر و قوی تر از هندی آنست و از کلام انطاکی مستفاد میشود که عاقرقرحا دو نوع ست یکی مغربی و آن همان ست که مسطور شده و دوم شامی که آنرا عود القریح نامند و آن بیخ طرخون جبلی ست و بقول دیسقوریدوس نبات آن شبیه بشبت و اکلیل آن نیز مانند آن و گل آن زرد شعری و دندانه دار و این صفت عود نیست که آن را عود القریح جبلی نامند و در شام کثیر الوجود و بر وادی برده بهم میرسد و این رای ثمری ست که من آن را دیده ام و بیخ آن بطول یک شبر و ضخامت یک انگشت و قائم مقام عاقرقرحاست در بعضی افعال و خواص و صحیح تر اقوال در ماهیت آن قول اول ست بالجمله گرم و خشک در آخر سوم تا اوائل چهارم و شامی آن در سوم و گویند گرم و خشک در دوم ست و بعضی گمان کرده اند که آن سم و لطیف ست و آن جذاب و محرق و مفتح سدد و منقی فضول دماغی و جالی بلغم و نافع امراض عصبانی مثل لقوه و فالج و رعشه و غیره و اوجاع مفاصل و استسقا و مدر بول و حیض و شیر و عرق و سعوط آن با روغن گل جهت شقیقه و صداع شدید بلغمی و بقول شیخ مالیدن بدان و بطبیخ آن و روغن آن نافع استرخای عصب مزمن و خدر آن و مانع تولد و کزاز کسیکه در ان کزاز از رطب پیدا شود بسبب ضعف اعصاب حوالی فکین و بسبب امتلای بلغمی و گویند مالیدن آن با روغن زیت جهت کزاز و خدر و استرخای کهنه و اعضای بحیس شده و بدستور جلوس در طبیخ آن نافع و پاشیدن و مالیدن بر تارک سر باعث تسخین دماغ و مانع تواتر نزلات و نافع صاحبان فالج و صرع حادث از خلط غلیظ در دماغ و خائیدن آن خصوصاً با مصطگی و یا با زفت جذب بلغم بسیار

عابس، عابق، عامک، عاج، عاذر و عاذره، عازه، عاسل، عاسی، عاشق الشجر، عاشره، عافص، عافطه، عاقر شمعا، عاقرقرحا

لزج کند و نفوخ آن در بینی منفتح شدید برای سدد مصفاة و خیشوم ست و چون سوده بعسل سرشته بقدر یک درم بخورند جهت صرع
بغایت نافع و تعلیق عاقرقرحا تنها و یا بافا و انیا جهت صرع اطفال نافع و اگر بموی سگ سیاه یکرنگ به بندند بهتر ست و خائیدن آن
جالب بلغم کثیر از دماغ و باعث تفتیح سدد مصفات و مضمضه بطبیخ آن مسکن درد دندان بارد ست و چون با سرکه بپزند و آب آن
در دهن بگیرند دندان متحرک را نفع کند و چون کوفته شب در سرکه ترکنند پس صاف کرده بدان مضمضه نمایند درد دندان بارد را نفید
بود و چون با سرکه بپزند تا مثل خمیر گردد و بر دندان کرم خورده نهند کرم آنرا بریزاند و چون در دهان بگیرند استرخای زبان را سود دهد
و چون بخایند و یا بر زبان بمالند جلب رطوبات نماید و لکنت را زائل کند و مضمضه و یا غرغره بطبیخ آن با سرکه جهت خناق و سقوط لهاة
و استرخای زبان حادث از بلغم نافع و چون با مصطکی یا زفت بخایند بلغم لزج از نواحی دهن و حلق بکشد و آواز صاف کند و خناق را نفع دهد
و لیسیدن آن با عسل جالی و مزیل درد سینه و سرفهٔ کهنهٔ باردهٔ بلغمی و برودت و جالی بلغم از معده و گدازندهٔ بلغم معده است و مسخن اعضائے
که بران سردی غالب باشد و اعضائی که حس و حرکت آنها فاسد شده باشد و زیاده کنندهٔ باه سرد و ترمزاجان ست و آشامیدن یکدرم
آن مسهل بلغم بعنف و گویند شرب دو درم آن اسهال بلغم خام و تلیین شکم نماید و فالج را نفع کند و چون با عسل سرشته طلا کنند استرخای قضیب
دفع کند و بر جماع یاری دهد و همچنین طلای آن بر قضیب قبل از جماع تا آنکه خشک گردد پس جماع نماید انعاظ بقوت آرد و بطرفین لذت
بسیار دهد و چون با آرد باقلا سائیده بخرلطه پر کرده قضیب و بیضه را دران نهند و یک روز کامل رها کنند پس جدا نمایند اعانت بر جماع سرد مزاجان
نماید خصوصاً کسے که در بیضه خود بسیار سردی دریابد و چون پیش از نوبت تپ لرزه بازیت بر تمام بدن بمالند لرزهٔ تپ و بلا تپ را زائل
گرداند و عرق آورد و استرخای اعضا را برطرف سازد و مالیدن سودهٔ آن تنها بر بدن نیز ادرار عرق نماید و جالینوس در کتاب اسرار مکتوبه
نوشته که آن قاتل پشه و محلل رطوبات از داخل و خارج اعضاست و آن را قاتل البعوض نامیده بهر آنکه چون از ان بخور نمایند پشه را
بگریزاند و قتل کند و گویند از عجائب افعال آن اینست که چون با نوشادر باریک سوده بر کام و دهان بمالند مانع سوختن آنست
از آتش و بازیگران استعمال می کنند و همچنین از مشاهدات عجیبهٔ مؤلف ست که پیر صد ساله را دیدم که جمیع قوای بدنی آن قوی بود و چون سببش
استفسار نمودم گفت که از سن شباب تا حال عاقرقرحا بقدر دو سه تولہ سوده در شهد خالص بقدر پاؤ سیر آمیخته مهیا میدارم و هر شب
وقت خواب دو سه انگشت ازان میلیسم و از استعمال تا حال در قوای خود ضعف نمی یابم و گویند که آن مضر ریه است مصلح آن رب السوس
یا کثیرا مقدار شربت آن نیم درم تا یک درم بدل آن شیطرج هندی و گویند دار فلفل و عسل در امراض جگر و در امراض معده راسن اگر
آن هر دو بهم نرسد زنجبیل نصف وزن آن و یا فلفل سیاه بدستور در غرغره پودینهٔ کوهی یک نیم وزن آن و در اوجاع حلق کبابه و قاقله و
روغن عاقرقرحا که از عصارهٔ آن مرتب سازند و یا آنکه یک اوقیه خشک آنرا بکوبند و با یک رطل آب جوش دهند تا دو اوقیه بماند پس مالیده صاف کرده
با دو اوقیه روغن زیتون در دیگ مضعف بپزند تا روغن بماند پس بردارند حار تر و قوی تر از روغن قسط ست سعوط آن جهت صداع و شقیقهٔ بارد و صرع
و تقویت دماغ بارد مفید و مالش آن محلل و مدر عرق و نافع خدر و کزاز و فالج و استرخا و لقوه و ضربان و جالب حرارت بر عضو و رافع بطلان حرکت عارض از غلبهٔ سردے
و تقویت معده و رافع تپهای بارد و جمیع امراض بارده است و چون بر قضیب بمالند جهت استرخای آن نفع بخشد و بر جماع قوی گرداند و شریف گوید
که چون کسی پیش از جماع آنرا بر قضیب بمالند آن را محکم کند و شهوت برانگیزد و لذت جماع دهد و اعانت بر سرعت انزال نماید کسی که اراده
کند که انزال او سریع شود و چون قبل از لرزه بر بدن بمالند آن را منع نماید عاقل بزر کوهی ست جمع آن عواقل عاقول را اذخار
زیفون ست عاقول گویند که آن شجر حاج یعنی خار شتر ست و بعضے گویند که آن نوعی از خرنوب ست و بقول انطاکی شوکة الجمال ست
و آن نباتی ست با خار بسیار و تیز و گل آن سفید و زرد و در وسط آن تارها مانند موی و تخم آن مثل فرطم و ستدیر گرم و خشک در

عاقرقرحا
عاقول

اول سوم شرب آن مفتح سده و تریاق سموم و خلاصی دهنده از انها و شرب بخور و طلای جمیع اجزای آن جهت بواسیر نافع و بدستور
طلای خاکستر آن و عصارهٔ آن نافع قروح ساعیه و گفته اند از خواص آنست که چون بسرکه آغشته در ابتدای ظهور حمره آهسته بر حمره بزنند
ورم آن زیاده و بزرگ نشود مضر گرده مصلح آن کتیرا بدل آن جند قوقاست و گیلانی گفته که آن شدید الیبس قریب تجفیف ست و خاکستر آن
دوای جلا جهت جرب قروح ست و دهن مرتب از عصارهٔ آن درد اوجاع مفاصل و سردی بغایت نافع و رمق را دفع کند عاقولا
بعربی نوعی از غذای مصنوع ست که آن را تولہ و بفارسی کاچی نامند عالاقطیطس بیونانی حجر لبنی ست و بغین معجمه نیز آمده
عالہ شتر مرغ ست عالیون غالیون ست عالیجون یو دینهٔ صحرائی ست عامه اسم نوعی از میعاست عانیه شرابی ست که
در قریهٔ عانه میسازند عاوانیون بیونانی نباتی ست که خار آن شبیه بسوزن ست و آن را ابرة الراعی و ابرة الراهب نامند
عایوسیتیس غاغالس ست عایب اسد ست عایشالب اسم فارسی طائری ست و آن را بعربی صعوه نامند عایطن کالبیست
فصل عین مهمله با بای موحده عبار شتر ست عباس اسد ست عباسی بفتح عین مهمله و بای موحدهٔ مشدده و الف و
کسر سین مهمله و سکون تحتانی و هندیان آن را جاجی و جاتی و لبهاجی هر سه اسم محض اند و گسم باتی یعنی گل عباسی و سنو ہا گسم یعنی پوست بالای
بیخ آن سرخ می باشد و راجپتری یعنی دختر پادشاه و مهر و کینده یعنی بوی او یا ضماد او به سینه خوش کننده دل ست و سوتیکا یعنی بیخ او سفید را
مفید و پریمو دا یعنی بدیدن بسیار محبوب ست میگویند و نزد بعضی این اسمای مدمالتی و نزد بعضی اسمای سیوتی ست و آن نباتی ست
تا بدو ذرع بلند میگردد و هر سال از سر نو میشود و شاخهای پراگنده و گره دار دارد و چندان سختی ندارد و برگ او فی الجمله مثلثی شکل و دراز
تا بهم گره و سبز رنگ و بر سر شاخها گلهای مزماری شکل و اندرون گل تارها دارد و گلش بسیار خوشنما و خوشبو و سرخ و سفید و زرد و افشانی
می باشد و بسیار از ان تخم میکند سیاه و چین دار مانند حب الآس و درخت او در و مزروع در بساتین و خانها و غیر آنها می شود و بیخش گره دار
و دراز و مخروطی و مدتها در زمین می ماند و بسیار کلان میگردد و بعضی میگویند که بعد از دوازده سال خواص چوب چینی پیدا میکند و مشابهت
باو رساند و درخت او همیشه بهارست مگر در بعضی فصول زیاده و در بعضی کم مزاج هر یک گرم و خشک در سوم و گل او معتدل و
بیخش گرم تر در دوم و تخم آن سرد و خشک خوردن گل او در گوشت پخته با روغن و مصالح مقوی باه و رافع بواسیر و خوردن برگ او
روزی دو سه مرتبه یا زیاده از ان بر نهار و هر قدر که قادر بر خوردنش باشد تا وقت سه نیم من دافع استسقا و یرقان با اسهال شکم
والد ماجد مغفور نقل میکردند که جمعی از مستسقین را دیدم که از خوردن برگ عباسی با نان شفا یافتند و ضماد برگ او منضج و رامیل و مفجر آن و
بامر داسنگ و عسل جهت داحس تجربه آمده و آشامیدن آب مطبوخ بیخ آن که از درخت کهنه سال باشد برای قروح خبیثه و ساعیه و اوجاع
مفاصل و جذام و آتشک و جرب مجرب و موثر و لیکن از نمک و ترشی و لبنیات و غیره احتراز نمایند و بعد از تنقیهٔ کامل از فصد و مسهلات
استعمال کنند و تخم او حابس سیلان رحم و استحاضه و قاطع منی و ممسک آنست و از بیخش اچار هم می سازند عبب و عبعب بضم اول
نوعی از کاکنج ست که حب اللهو گویند عبثش ریحان ست عبد نباتی ست خوشبو عبر بضم و بفتح نیز عقاب ست عبرب سماقی ست
عبربیه سماقیه است عبروس و عبروناس بد واقی ست عبرونی بسریانی خنثی ست عبری بعربی درخت کنار ست که در کنار آبها
روید عبس شابانک ست و اهل مصر آن را بر لوف نامند عبعب بفتح اول آهوی نر ست عبعبه پشم سرخ ست عبقار عناب
طولانی ست عبقر سوسن سفید ست و گویند که بالفتح مرزنجوش ست عبقس و عبقص و عبقوس همه نام حیوانی کوچک ست عبکه نوعی
از اذخر ست عبلا سنگریزهٔ سفید ست عبوس اسد ست عبهر نرگس ست و صاحب معتمد گفته که در زمان با شجرة اللبنی و اصطرک معروف
ست و آن میعه است و این درخت را صمغ نیست و لیکن روغن ست البته عبثیران بضم عین و فتح بای موحده و سکون یای تحتانی

اندازند و خوب بپزند و ضماد عدس با اکلیل الملک و بهی و روغن گل جهت نزلات و اورام حاره چشم نافع و هم او گفته که آن عسر الهضم ردی
بمعده مولد نفخ و ثقیل ست و چون سی دانه مقشر در حلق فرو برند گویند که جهت استرخای معده نفع کند و همچنین عدس تلخ و نشاید که با عدس
شیرینی آمیزند که در معده مورث سده و در جگر ست و از آنچه بعضی در آن از عدس میشود دانسته که نافع جهت استسقا ست و شاید که این
نفع بتخفیف آن باشد و گفته اند که اگر ریاح و نفخ آن نبودی هر آئینه از اکبر ادویه بودی و باید که با سرکه و آب خوب بپزند که این ازاله نفخ و قراقر
آن میکند و تقویت معده بر دفع آن مینماید و آن از اغذیه گرم فراجان ست و چون بغیر پوست آن بپزند شکم را قبض نماید و یا با پوست
آن در آب بپزند و آب اول آن بریزند و آن آب اول اسهال شکم نماید و مطبوخ با پوست که آب آن سوخته باشد قابض تر از مقشر ست
بهر آنکه در پوست آن قوت قبض بنهایت شدید ست و قبض آن برای شکم زیاده میشود و چون با کاسنی و باذرنگ و برگ خرفه یا چقندر سیاه یا با گلسرخ
یا چیزی دیگر از قوابض بپزند بعد از آنکه خوب جوش داده باشند والا تحریک شکم نماید و ضماد عدس با اکلیل الملک و سفرجل و روغن گل جهت
ورم مقعد نافع و اگر بزرگ باشد با چیزی که قابض تر باشد مثل پوست انار و غیره ضماد کنند و عدس قابض بول و حیض ست بسبب تغلیظ
خون پس صاحب آفت بول از جهت تعسیر آن قریب آن نشود و گیلانی گوید کسیکه اراده قوی کردن قبض عدس و تسکین حدت خون
نماید با آن ادویه مذکوره در قول شیخ و یا حب الآس و یا پوست انار و یا گلسرخ خشک و یا عروق و سفرجل بریان یا عفص صحیح بغیر بریان
طبخ دهند و نیز گیلانی می نویسد که عدس ماکول مرکب از جوهر ارضی قابض یابس که آن غالب تر اجزای آنست و از جوهر ناری حار لطیف
بنهایت اندک و با امتزاج این هر دو جز و ضعیف ست فلهذا از طبخ عدس جز ناری باقی می ماند و بدین جهت عدس مطبوخ در سردی
زیاده تر از غیر مطبوخ می باشد بنا بر انفصال جز و حار از مطبوخ و هرگاه جرم عدس ارضی باشد پس آن لا محاله قلیل التغذیه است
چه غذا برطوبت بود و واجب ست که از آن خون غلیظ و روح غلیظ پیدا شود و بدان سبب تغلیظ اورام و ظلمت بصر حادث شود و
معذلک واجب ست که عدس دیر هضم باشد بسبب دشواری انفصال ماده ارضی و لهذا از کثرت طبخ هضم آن سهل گردد و غذای آن
زیاده تر و خلط آن بهتر شود بنا بر شدت امتزاج آن با آب و بسبب غلظ عدس و عسر انهضام آن و تولید سودا و خوابهای ردی ترسانند
سوداویه دیده میشود و آن یابس ست و پوست آن خشک تر از آن ست بهر آنکه پوست هر نبات باید که در ماهیت کمتر باشد چه برای
وقایه آن مخلوق ست پس واجب شد که اکثر ارضیت از آن باشد فلهذا عدس مقشر مطبوخ در یبوست کمتر از عدس غیر مقشر مطبوخ
باشد و بسبب تولید خون غلیظ و تغلیظ خون بدن تخفیف آن مقلل بول و حیض ست زیرا که خروج غلیظ لا محاله دشوار می باشد و گویند
که ضماد آن با آب پخته جهت نزلات و سوخته آن جهت استرخای پلک چشم و سفید کردن دندان و غرغره آب طبیخ آن جهت قلاع دهان و
خناق خصوصا با رب شاهتوت و آشامیدن آن جهت امراض سینه و درد آن و امراض ریه و سرفه و مهرا پخته آن با سرکه تقوی معده
و بی نفخ و بی سرکه پخته آن نفاخ و ضماد آن در آب بحر پخته و یا برگ کرنب پخته جهت ورم پستان از انجماد شیر و خون در آن و با عسل جهت
قروح غائره و ضماد خام و پخته آن با چند دانه فلفل سیاه جهت تحلیل اورام و تسکین درد آنها و خوردن مطبوخ آن با پوست جهت صاحبان
جیچک خصوصا با سرکه و یا آب غوره و مزوره آن با روغن بادام جهت مریضان بعد رفع آنها باعث عدم نکس و ضماد آن با سفیده
بیضه مرغ جهت نمله و حمره و شقاق پا و بدن و بثور با سرکه پخته جهت شقاق عارض از سرما و اورام گرم و شری و حمره و تحلیل خنازیر و اورام
صلبه و اندمال قروح کهنه و قطع خبث قروح و تقلیل چرک آن و اگر بزرگ باشد با چیزی قابض تر مثل پوست انار و غیره و جهت آکله و
و بقول شیخ دران با وجود ردع جمع مده است بسبب بودن جز و حار در آن و با آرد جو جهت نقرس و ضماد آن نافع فتق
صبیان و مالیدن آن تنها و با تخم خرفه جهت تنقیه بشره و رفع زردی رخسار نافع و بقول شیخ و غیره اکثار تناول عدس مولد سرطان

وآن جعلان ست عجی ماهن بضم اول خارپشت ست عجب نباتی ست که اطبا دانهٔ آن را حب النیل گویند وحب النیل را نیز گویند
عجد مویز ست وتخم انگور را نیز نامند وگفته اند خرمائیست شبیه بمویز و بفتح اول اسم غراب ست عجره بضم گره که در اشجار وغیرها
بهم میرسد عجم بکسر گره که در درختها بهم میرسد و بضم اول بعربی شتر قوی ست عجروف بضم اول کرمی ست با پاهای دراز
وگفته اند مورچهٔ دراز پای ست عجروم بضم اول وسکون و وم اسم طائریست از طیور آبی عجل وعجول وعجر دلیس اسم بچهٔ گاو است
که بفارسی گوساله نامند جمع آن عجاجیل ست و بفتح وتحریک بعربی اسم گل ست که حمای مسنون نامند یعنی خاک سیاه وبدبو وجمع آن
عجل ست عجم بفتح اول و دوم بمعنی استه هر میوه ماکول از فواکه مانند انگور وشفتالو وزردآلو وامثال آنها وبچهٔ شتر را نیز نامند و
بضم اول بیخ دم را نامند عجم زبیب تخم مویز ست عجمه بتحریک اسم نخلی ست که از تخم روید عجمای بر وزن فعلای بهیمه ست وعجم بمعنی
گنگ ست وبهیمه را عجمای از آن جهت نامند که گنگ ست وسخن نمیگوید ونیز بعربی اسم سطرانیون ست عجمصی نوع خرمای کوچک
ست عجنس شتر فربه صلب قوی را نامند عجوز بعربی اسم شراب ست وآنرا عجوز از آنجهت نامند که میگذارند تا کهنه گردد واستعمال مینمایند
وتازه آن را نمی خورند ونیز اسم روباه وشیر وگاو وگرگ وکفتار وعقرب واسپ وسگ وشتر ماده وفیل ماده ونیز اسم درختی ست معروف
ومشک ونوعی از خوشبوئی را نامند ونیز اسم طعامی ست مرتب از نبات بحری عجوم بعربی بچهٔ شتر ست جمع آن عجم ست ونر وماده درین
مساوی می آید عجوه اسم نوعی از خرماست که در مدینهٔ منوره میشود وبزرگ تر از صیحانی ودر حدیث شریف ست که خوردن هفت دانهٔ
آن صبح ناشتا مانع اثر سم وسحر دران روز ست عجیالطوس اسم حرباست عجین اسم خمیر ست که بفارسی آرد سرشته نامند فصل عین
مهمله با دال مهمله عدار اسم دابه ست عدام بفتح اسم نوعی رطب ست که در مدینهٔ طیبه میشود ودر آخر میرسد عدال وعدیل وعدملی هر چیز
قدیم مسن ضخیم را نامند عموماً وخصوصاً درخت کهنه سال خورده قوی را گویند عدرنا کند تش را گویند عدس بفتح عین ودال وسکون سین
مهمله درمین بلسن وبفارسی نشک ومرجومک وبنو سرخ وبهندی مسور گویند وآن غله ایست از ماکولات مشهوره مدور ومفرطح وآن بری
وزرعی میباشد وبری جداً مسطور گردد ومراد از مطلق آن زراعی ست وآن دو قسم ست یکی بزرگتر وپهن تر واین در نضج بیشتر ودوم
کوچک مائل تند ویر واین در یبوست قوی تر وبهترین آن بزرگ دانه آنست که در طبخ زود گداز گردد وآن سفید وسطبر وعریض شود وآب ا
سیاه نکند وباید که آنرا خوب بپزند وجالینوس گفته که آن یا معتدل در گرمی وخشکی ست ویا اندک مائل بحرارت ویبوست وگویند در حرارت
وبرودت مائل باعتدال ودر دوم خشک وبعضی سرد وخشک در دوم دانسته اند وتحقیق آنست که پوست آن گرم در اول ومغز آن سرد
در اول ست ولهذا آب مطبوخ پوست آن ملین وجالی وجرم مقشر آن قابض ونفع آن زیاده وماسرجویه گفته که دران دو قوت متضاده
است چون با پوست بپزند آب آن تلیین شکم نماید ومقشر آن قبض کند وشیخ گوید که آن نفاخ ومرکب از قوت قابضه وجالیه است واز خوردن
آن خوابهای پریشان دیده شود وبسبب تصاعد ابخره ورياح آن بسوی سر وقبض پوست آن بسیار رود وجملهٔ آن نفخ بسیار غلیظ خون ومانع سلوک
آن در رگهای باریک وتعلل بول وحیض بسبب غلظ موجب سدد ومولد خلط سوداوی وامراض آن وبطی الهضم ومولد خون سوداوی قابض
وسکن غلیان خون وباعث ظلمت بصر ست وچون کشک جو مضاد آنست بجهت آنکه خون وخلط حاصل از کشک رقیق جید محمود می باشد پس
از اختلاط آن هر دو غذا بسیار جید مجتمع شود واز مجموع آن افضل اغذیه گردد واگر نفخ بسیار دران هر دو باشد مگر آنکه در طبخ آنها خوب مبالغه
نمایند وباید که کشک جو در مقدار کمتر از عدس باشد بهر آنکه هر دو از اعتدال قریب گردد وعدس با چقندر نیز غذای نیک باشد بهر آنکه این
هر دو نیز متضاد الاحوال اند پس هر دو معتدل گردد واین وقتی ست که چون کشک ابا ساق وبرگ چقندر بپزند ودران صعتر وپودینه اضافه
نمایند وجرم چقندر وجرم عدس وکشک بخورند وآنکه با عدس ماهی نمک سود بپزند روی ست ومی باید که بر یک من عدس هفت من آب

انداز ند و خوب بپزند و ضماد عدس با اکلیل الملک و بهی و روغن گل جهت نزلات و اورام حاره چشم نافع و هم او گفته که آن عسر الهضم ردی
بعده مولد نفخ و ثقیل است و چون شش دانه مقشر در حلق فرو برند گویند که جهت استرخای معده نفع کند و همچنین عدس تلخ و لشاید که با عدس
شیرینی آمیزند که و زنجیبوت مورث سده و ورم جگر است و از انچه جفت و دان از عدس میشود آنست که نافع جهت استسقا است و شاید که این
نفع بتجفیف آن باشد و گفته اند که اگر ریاح و نفخ آن نبودی هر آئینه از اکبر ادویه بودی و باید که با سرکه و آب خوب بپزند که این الم نفخ و قراقر
آن میکند و تقویت معده بر دفع آن مینماید و آن از اغذیه گرم فراجان است و چون بغیر پوست آن بپزند شکم را قبض نماید و یا با پوست
آن در آب بپزند و آب اول آن بریزند و آن آب اول اسهال شکم نماید و مطبوخ با پوست که آب آن سوخته باشد قابض تر از مقشر است
بهر آنکه در پوست آن قوت قبض بنهایت شدید است و قبض آن برای شکم زیاده میشود و چون با کاسنی و بارتنگ و برگ خرنوب یا چقندر سیاه یا با گلسرخ
یا چیزی دیگر از قوابض بپزند بعد از آنکه خوب جوش داده باشند و الا تحریک شکم نماید و ضماد عدس با اکلیل الملک و سفرجل و روغن گل جهت
ورم مقعد نافع و اگر بزرگ باشد با چیزی که قابض تر باشد مثل پوست انار و غیره ضماد کنند و عدس قابض بول و حیض است بسبب تغلیظ
خون پس صاحب آفت بول از جهت تعسیر آن قریب آن نشود و گیلانی گوید کسیکه اراده تقوی کردن قبض عدس و تسکین حدت خون
نماید با آن ادویه مذکوره در قول شیخ و یا حب الآس و یا پوست انار و یا گلسرخ خشک و یا برگ و سفرجل بریان یا عفص صحیح بغیر بریان
طبخ دهند و نیز گیلانی می نویسد که عدس ماکول مرکب از جوهر ارضی قابض یابس و آن غالب تر اجزای آنست و از جوهر ناری حار لطیف
بغایت اندک و بامتزاج این هر دو جزو ضعیف است فلهذا از طبخ عدس جزو ناری باقی می ماند و بدین جهت عدس مطبوخ در سردی
زیاده تر از غیر مطبوخ می باشد بنا بر انفصال جزو حار از مطبوخ و هرگاه جرم عدس ارضی باشد پس آن لا محاله قلیل التغذیه است
چه غذا برطوبت بود و واجب است که از آن خون غلیظ و روح غلیظ پیدا شود و بدان سبب تغلیظ اورام و ظلمت بصر حادث شود و
مغلک واجب است که عدس دیر هضم باشد بسبب دشواری انفصال ماده ارضی و لهذا از کثرت طبخ هضم آن سهل گردد و غذای آن
زیاده تر و خلط آن بهتر شود بنا بر شدت امتزاج آن با آب و بسبب غلظ عدس و عسر انهضام آن و تولید سودا و خوابهای بد رساند
سودا و یه وید میشود و آن یابس است و پوست آن خشک تر از آن است بهر آنکه پوست هر نبات باید که در ماهیت کمتر باشد چه برای
وقایه آن مخلوق است پس واجب شد که اکثر ارضیت از آن باشد فلهذا عدس مقشر مطبوخ در یبوست کمتر از عدس غیر مقشر مطبوخ
باشد و بسبب تولید خون غلیظ و تغلیظ خون بدل آن تخفیف آن تقلیل بول و حیض است زیرا که خروج غلیظ لا محاله دشوار می باشد و گویند
که ضماد آن با آب پخته جهت نزلات و سوخته آن جهت استرخای پلک چشم و سفید کردن دندان و غرغره آب طبیخ آن جهت قلاع دهان و
خناق خصوصا با رب شاهتوت و آشامیدن آن جهت امراض سینه و درد آن و امراض ریه سرفه و مهرا پخته آن با سرکه تقوی معده
و دبی نفخ و بی سرکه پخته آن نفاخ و ضماد آن در آب بحر پخته و یا با برگ کرنب پخته جهت ورم پستان از انجماد شیر و خون در آن و با عسل جهت
قروح غائره و ضماد خام و پخته آن با چند دانه فلفل سیاه جهت تحلیل اورام و تسکین درد آنها و خوردن مطبوخ آن با پوست جهت صاحبان
چیچک خصوصا با سرکه و یا آب غوره و مزوره آن با روغن بادام جهت مریضان بعد دفع آنها باعث عدم نکس و ضماد آن با سفیده
بیضه مرغ جهت نمله و حمره و شقاق پا و بدستور با سرکه پخته جهت شقاق عارض از سرما و اورام گرم و شری و حمره و تحلیل خنازیر و اورام
صلبه و اندمال قروح کهنه و قطع خبث قروح و تقلیل چرک آن و اگر بزرگ باشد با چیزی قابض تر مثل پوست انار و غیره و جهت آکله و
و بقول شیخ در آن با وجود درع مع مده است بسبب بودن جزو حار و ران و با آرد جو جهت نقرس و ضماد آن نافع فتق
صبیان و مالیدن آن تنها و با تخم خربزه جهت تنقیه بشره و دفع زردی رخسار نافع و بقول شیخ و غیره اکثار تناول عدس مولد سرطان

و اورام صلب مسمی بسقیروس و جمیع امراض سوداوی مانند جرب و قوبا و جذام و مولد سودا و محرق خون و مظلم بصر و محدث مالیخولیا و مضر سوداوی مزاج و صاحب ضعف بصر و معده و قولنج و بواسیر و عسر البول و باشیر سیما مولد استسقا و قولنج و بواسیر و حابس و حتباس حیض و مجفف بدن و قاطع باه است مصلح آن بادیان و صعتر و دهن اخیتن آن با روغن کنجد تازه و یا روغن گاو و یا روغن بادام و یا سرکه و یا گوشت فربه و گیلانی گوید سزاوار آنست که صاحب مالیخولیا و امراض سوداوی آن را ترک نماید و کسی که مضطر باد مان آن گردد تعاهد مطبوخ افتیمون کند و از اخراج سودا بهلیله سیاه و بسفائج غافل نباشد و آن مضر به راس و معده است مصلح آن طبخ آن با گوشت بره فربه یا روغن گاو و یا روغن بادام و بهتر تناول آن مطبوخ ببرگ چقندر و یا قشر آن با گوشت فربه است و سر دیگ آن را بند نکنند و روغن کنجد فادزهر آنست و با سرکه بخورند و باید که تناول کننده آن بران اکثار تناول نهی و مصاص آب انار یا تخم آن کند بدل آن باقلا سبوس است و یا ماش ست افعال و خواص این بقولی هندیان و رمسور خواهد آمد عدس بری و آن در شکل بغایت مشابه بعدس و کوچکتر از آن مائل بتدویر و قلیل تلخ می باشد و آن را بنقه بنو نخله نامند و از ادویه ست نه از اغذیه و گرمی و خشکی این از بستانی غالب و مسهل دم و بول و حیض و ردی غیر ماکول ست و بقول شیخ از عدس قسمی بری ردی ست و آن عدس تلخ ظاهر الحرارت ست و در آن معنی قبض اندکی و آن بقول دیسقوریدوس حشیشه طویله بسیار شاخها بلند و قضبان سفر جلی برگ طول و ضیق و در آن خشونت اندک و آن مائل بسفیدی ست و بقول ابن جزله در قوت شبیه بعدس ست و در انهضام از آن دشوار تر معتدل مائل به خشکی قابض مثل عدس و بقول گیلانی چون عدس تلخ را با پاره نان بخایند و در دهن طفل گذارند قلاع آن را نفع بین کند و شرب آب طبیخ آن اسهال آورد و اگر با آب یا سرکه پخته بخورند قبض شکم نماید و بدل آن و وزن آن عدس نیم وزن آن تخم حنظل مقشر و در غلظ چشم صبر سقوطری و در تپ کهنه افسنتین و گویند بدل آن پودینه نهری عدس جبلی نبقه است و گویند نوعی از بنفشه است که گل آن سفید می باشد عدس المر گویند نباتی ست که بیونانی سقارغایتون نامند و مستعمل در تریاقات و از ادویه نافعه در سموم ست و بقول ابن بیطار آن را بیونانی سقرغاینون گویند و آن سوسن بری ست و گویند دوائی ست که آنرا عقلم و اهل بحرین مر مریا نامند و بعضی گفته اند کرسنه تلخ ست که بفارسی مشنگ تلخ نامند مدر بول و مسهل خون و بسباست که محدث بول الدم میگردد عدس المارکه بیونانی فیفس و عاوقا قوس گویند و این بعید تر از عدس در طبع و شکل نبات آنست و نوعی از طحلب ست که خرء الضفادع نامند و در طحلب مذکور شد و بعضی گویند هم پرسیاوشان ست عدس نبطی نباتی ست شبیه بعدس در شاخ و برگ و لیکن برگ آن از آن دراز تر و عریض تر و بر سر شاخ آن غلافی سیاه طولانی میروید مانند شونیز و در ان تخم آن می باشد و در بیخ آن تلخی ست و می خورند و سرد و خشک ست و غلیظ الغذا و دیر هضم و قوی البرودت مشلّخ و امزجه بارده عدسیه نوع طعامی ست مصنوع از عدس مانند حلیم که آنرا از گندم می سازند عدمول بروزن مفعول عوک ست عدوی بفتح اول اسم بچه کوچک بز ست و گویند بچه جبل ر فزه و قریب بدان ست **فصل عین مهمله با ذال معجمه** عذار عذبه ست که ثمر اثل باشد عذافر شتر عظیم را نامند و عذافره شتر ماده عظیم صلب را نامند عذالط شتر غلیظ را نامند عذام اسم کیک ست عذب بفتح اول یعنی شیرین ست و آب شیرین خوشگوار را نیز نامند و نیز نام درختی ست و نوعی از انار و شراب عذب بفتح اول و ثانی چیزیست که بر می آید از رحم بعد از بچه و نیز نام درختی ست عذبه بفتح اول و دوم ثمر اثل ست و بفتح اول و نیز بفتح اول و ثانی و بکسر ثانی طحلب ست و آب شیرین را نیز نامند و بروزن کتف آب طحلبی ست عذره بفتح اول و کسر دوم بعربی اسم برازست عذق بفتح اول نخل باردار ست جمع آن اعذاق و عذاق و بکسر اول عوره نر ست و خوشه خرما را نیز نامند و گفته اند عرجون ست یعنی ساقه ثمر نخل ست که دران شاخهای باریک که ثمر بران متصل می باشد عذق ابن زید اسم نوعی از خرما ست عذق ابن طاب نوعی از تمر در مدینه

منوره است عذقوه بضم اول حیوانی کوچک ست سفید نرم که بفارسی مار ملوک و مار ملوگک و بهندی بامنی نامند و آن نزد اکثر حروف نست
که مسطور شد عذیوق بضم نوعی از انگور سبز رنگ ست وجمع آن عذالیق عذیمه نخل بارهٔ وارست و تمر یکه دران تخم باشد نیز نامند
فصل عین مهمله با رای مهمله عرا اسم طرفه است عراب بفتح بعربی اسم درختی ست که از پوست آن رسن می سازند و بهندی
سن نامند و گویند که آن قطلف بحری ست و عراب بکسر اول نوعی شتر و اسپ ست که آن را شتر عربی و اسپ عربی نامند در مقابل بختی
عراده اسم عربی ملخ ماده است عرار اقحوان ست عراری و عرار اسم زعرور ست عراضم و عرازم بعربی اسم اسد ست عرائس النیل
نزد عوام اهل مصر نشنین ست عرب و عزب بکسر اول نباتی ست که بفارسی دیو گندم نامند و گفته اند نوعی از نبیش ست که بهندی بهنی
نامند عرعهر التحم نیچنگشت ست عربی جو سفید ست و سنبلهٔ عرفان را نیز نامند و اصل آنست که سلت باشد عرجا بعربی اسم کفتار
ست عرجدار جون نخل ست عرد خر ست عردار بعربی اسم فیل ست عرر بیونانی اسم قنطوریون ست عر بضم اول و تشدید را بعربی
سرگین طیر ست و براز انسان را نیز نامند و پیه کوهان شتر را نیز گویند عرسه اسم راسو ست عرس اسم یربوع ست عرصف
کما فیطوس ست عرصم بکسر عین و سکون رای مهمله و کسر صاد مهمله نزدیک عرب یمن اسم بادنجان صحرائی ست عرصمودون اسم قرط ست
عرض اراک ست عرطب خارخسک ست عرطنیثا گویند اهل شام نهد و اهل مشرق قلیعی و بیونانی طوبون و طوماطامن و فوطالیون
و بعربی کف الاسد نامند و کف الذئب و آذر یونه و اهل مصر عسلج و گویند آذربوست که بفارسی چوبک اشنان نامند و گویند که آن بیخ
نباتی خاردارست کثیف قصیر و ثمر آن را بخور مریم گویند و آن قطعه ایست مثل کماة و بدان پشم را می شویند و برگ آن مترا کم متداخل
بعض آن در بعض دیگر کثیر الرطوبت زرد کریه الرائحه و در کوهها و زمین سنگریزه و گویند در جاهای نمناک و سایه و کنار آبها و میان
آنها میروید و آن را شجرهٔ ابی مالک و اهل شام صابون القاف نامند و آن نهری و بری می باشد پس نهری را یک ساق مربع سبز رنگ
و بعضی مائل بسرخی و کبودی و بران گرهها متباعد و بران برگ بزرگ پهن مثل کف دست مقابل یکدیگر و مشرف الجوانب مانند اره و بر
هر گره ساق آن دو برگ و پائین برگها سفید که گویا برگ کوچک ست و کثیر الشعب و شاخهای آن مجوف و در اسفل برگ گل کوچک
بر اقماع سبز مائل بکبودی و ثمر آن کوچک مستدیر بقدر نخود و دران تخم باریک سیاه و بیخ آن سفید سطبر لزج و بران پوست سیاه و دراز
آن رطب و دران قوت حاده باعتدال و آن سرد و خشک در دوم ست و گویند گرم و خشک در دوم و گویند گرم در اول و دوم و در خشکی
قریب الاعتدال و بعضی گرم و خشک در سوم نوشته و بیخ آن جلا و تحلیل اندک زیاده از لاجورد ست و چون آنرا در آب زنند از ان
کف مثل کف صابون بر آید و چون بدان پارچها بشویند قائم مقام صابون باشد در پاک و صاف کردن آن و گاه از نفس بیخ آن
بدون تر کردن با آب می شویند و چون بدن را بدان بشویند آنرا صاف گرداند و گاهی بدان پوستها را دباغت می دهند و خوشبو و نرم
می شود و آن درین باب بهتر از مازو ست و ضماد بیخ بری آن نافع خنازیر و طلای برگ هر دو نوع آنرا نافع قروح و التیام دهندهٔ
جراحات و مزیل شقاق یدان ست و چون بر بیخ آن مداومت نمایند جهت جذام نفع کند و ضماد برگ آن نافع صداع ست و آن قائم
مقام ماميثا ست در امراض چشم و امراض سوداوی و آب آن حبس قی و تقویت معده نماید و بیخ آن دوای شهر یا ست مقطع بلغم و جالی
و مسهل سودا برفق و بهتر از لاجورد و دافع جمیع امراض سوداوی و گاه قطع اسهال کند و آشامیدن بیخ بری آن قاطع سیلان خون
از هر موضع ست و در قطع خون نفاس مجرب نوشته اند مقدار شربت بیخ آن از سه درم تا پنج درم و آن مصر مثانه است مصلح آن سکنجبین
بدل آن در سائر افعال آن نصف وزن آن حجر ارمنی ست و شیخ الرئیس می نویسد که مستعمل بیخ آنست و آن بخور مریم ست که ذکر کردیم
دیسقوریدوس گوید که آنرا اقماع مثل اقماع نخود ست و برگ آن مثل برگ کرنب و بیخ آن مثل بیخ شلجم و سیاه و دراین صفت

آن نیست که مشهور در زمانهٔ ماست چه معروف در زمانهٔ ما بعرطنیثا است و آن خاری کثیف کوچک ست بیخ آن سفید که بدان پشم را میشویند
و خواصی که دیسقوریدوس ذکر کردهٔ آن برای همین ست و شاید که غلطاً از مترجم شده باشد و صاحب جامع گوید که عرطنیثا بخور مریم را
نیز گویند و هم این دوا را که ارادهٔ ذکر آن در اینجا میکنیم و این مهد ست نزدیک اهل شام و بعضی از ایشان عسلیج نامند و اهل شرق آنرا
فیلفی گویند و بدان جامهٔ پشمی می شویند و آن را بسیار صاف میکنند و ابن جمیع در حواشی عراقیه مینویسد که شیخ ذکر نموده که آن بخور مریم ست
و دران گفتیم و من در انجا طلب کردم و آنرا نیافتم مگر آن آذربویه را ذکر نموده و در آنجا گفته ایم که گویند عرطنیثا است و بیخ آن بخور
مریم ست پس باشد که مراد آن همین باشد که در انجا ذکر نموده بعده ابن جمیع گفته که ابن سمجون از سلیمان بن حسان نقل کرده که عرطنیثا
فارسی ست و تقلامینوس بیونانی و آن را برگ شبیه ببرگ نباتی ست که آنرا قسوس گویند و در برگ آن آثار رنگ آن مائل بسفیدی ست
و ساق آن را طول چهار انگشت و بران گل شبیه بگل سرخ و در رنگ آن قرمزیت و بیخ آن سیاه شبیه بشلجم مائل بعرض و این قول
متضمن آن نیست که آن را اقماع مثل اقماع نخود ست و نه آنکه برگ آن مثل برگ کرنب ست چنانچه شیخ از دیسقوریدوس نقل کرده
و بعضی اهل عجم ما را خبر داده اند که این قسم از نباتی ست که شیخ در اینجا صفت آن نموده و ذکر کرده که نزد ایشان معروف باین اسم مشهور در بلاد
ایشانست و آن را اسفرلون نامند و بدان پشم را میشویند پس آنرا از صابون زیاده تر صاف میکند و این مطابق کلام شیخ ست و از این و
از آنچه صاحب جامع گفته معلوم میشود که عرطنیثا لفظ مشترک ست میان آنکه دیسقوریدوس گفته و آنکه شیخ نوشته و گیلانی گوید که لفظ عرطنیثا
باشتراک بر دو دوا گفته می شود یکی بخور مریم و آن خار کثیف ست که شیخ ذکر آن کرده و منافعی که در اینجا ذکر نموده آن منافع اوست
و دوم فلع و آن آنست که شیخ آن را از دیسقوریدوس نقل کرده و آنرا در یونانی باسمی نامیده که معنی آن کف اسد ست و بدان جامهٔ
پشمی را می شویند و بسرعت صاف می کند طبع آن گرم قریب بدرجهٔ چهارم و خشک در دوم ست و چون یکمثقال از ان با شیرج
بنوشند در تسکین اوجاع نافع و ضماد آن با سرکه سوده نافع داء الثعلب و غسول خشک کوفتهٔ آن مفید کلف و نمش و نافع شقاق عارض
بر روی از سرما و چون بازیت کهنه سوده بمالند همان عمل کند و اگر اندکی موم آمیزند نفع بلیغ کند و پاشیدن آن بر جراحات خبیثه
نافع و اگر با عسل آمیخته بران نهند جالی تر باشد و ضماد و کماد آن موافق التوای عصب و نقرس ست و کذا طبیخ آن و سعوط آن منقی دماغ
و چون با شراب آمیزند سکر قوی آورد و آشامیدن بیخ آن ربو را نفع بین کند و از بعض قدما منقول ست که چون آن را زن حامله
مس کند حمل او ساقط گردد و بدستور خوردن نیمدرم از ان و اگر زن عقیمه حمول آن نماید حامله گردد و منع از عقر کند و خوردن یک مثقال
آن نافع گزیدن هوام ست و چون سه مثقال از ان بخورند تخیق و اسهال و تشنج هلاک نماید و علاج آن بحقنه است اگر اختناق
عارض شود و قی اگر اسهال شود و نوشیدن شیر و دوغ و اگر تشنج عارض گردد بدانچه بهر تشنج یابس از تبرید و ترطیب و نشانیدن در
روغن و آب نیمگرم نافع بعمل آرند و باقی منافع این همان ست که در بخور مریم مسطور شده و شیخ در اینجا نوشته که آن محلل مقطع مفتح سدد معفنات
و جیاشیم و نافع در دورکین و در اجزای حقنهای مستعمل بعرق النسا و اوجاع ورک می افتد و قاطع فواق ست و مشروب
و حمول آن مسقط جنین و چون آب طبیخ آن بر موضع گزیدگی بریزند نفع بخشد و بدستور شرب آن و آن معطش ست مصلح آن آب
عرفه بدل آن در اسقاط و منفعت سموم بوزن آن زراوند طویل و تخم ترنج کابلی و پودینه است عرعر بفتح دو عین مهمله و سکون
دو رای مهملتین لغت عربی ست بفارسی سرو کوهی و بشیرازی هل و بسریانی سرو یا جبلا دفلو را و برومی قرنوس و بیونانی سرو تمار دن
واردس و سرو خاردن و قوبارسیوس و قوباری ساانس و فیقو فارسیس و اوفوس نیز نامند و آن دو نوع ست یکی بزرگ و آن سرو
کوتاه تر و کوچک تر و ثمر آن بقدر فندق و با اندک شیرینی و دوم از ان کوچک تر و ثمر آن بقدر باقلا و مستدیر و گفته اند ثمر ست

وبعضے اہل گفتہ وشر بین ازان بہم میرسد بقول شیخ الرئیس طبع آن مائل بحرارت ویبوست ست وثمر آن گرم در اول وخشک در دویم وجالینوس گفتہ کہ این درخت گرم خشک در درجۂ دویم ست وحرارت ثمر آن ہمچنین ست اما تجفیف آن در درجۂ اول وگویند گرم وخشک در سوم وثمر آن گرم در سوم وخشک در اول دوم وگرم در اول وخشک در دوم نیز گفتہ اند وآن مسخن ومفتح سدد وباقوت قابضہ ومقاوم سموم ومدر بول وحیض آشامیدن دو درم آن جہت تفتیح سدہ دو سرفہ ودرد سینہ وطحال وضعف معدہ وکسر ریاح بوا سیر ومغص ودرد رحم ودرد منی وودی ومذی وشگافتہ شدن عضل وگزیدن ہوام خصوص با شراب انجیر ونشستن در آب طبیخ آن جہت اختناق رحم وضماد آن جہت قطع عرق وتقویت بدن نافع ومورث خشونت سینہ ومصلح آن کتیرا مقدار شربت آن یک مثقال مع بقول صاحب منہج مضر مثانہ است مصلح آن شاہ بلوط بدل آن جوز السرو وشریف گفتہ کہ از خواص آنست کہ چون سہ عدد آنرا در کلاہ سر بدارند باعث قبول وعظمت در نظرہا ست عرف قصب ست کہ بفارسی نی گویند عرنج اسم عربی نوعی از تیوعات ست وتخم آن نیز مثل تیوعات ست مسہل رطوبات واخلاط بلغمی خصوص از صبیان وآن کثیر الاستعمال برای این در دیار عرب ست وگویند عرنج بلسان ست وگفتہ اند اسم نباتی ست کہ بر کنارۂ انہار میروید وپنج شاخ میدارد ولہذا او خمستہ الاغصان می نامند وگویند درختی ست شبیہ بسماق وآن را سلمون گویند عرفیہ اسم فاختہ است عرق بفتح عین ورای مہملہ وسکون قاف لغت عربی ست بسریانی وعنان وبیونانی اوبیون وبربری اورومیس وبفارسی خوی وہندی پسینہ نامند وآن مائیت خون ست کہ آن را زرداب صفراوی مخالط گردد واز مسامات بدن حیوان طرشح کند وبرآید خصوص وقت حرکات وگرمی ہوا واستعمال چیزی عرق آور وگویند کہ آن فضول رقیقہ حاصلہ از غذا در بدن ست کہ از راہ منافذ ومسامات دفع می گردد وآن از فضلۂ ہضم رابع ست ونفیج تر از بول کہ آن از فضول ہضم ثانی ست ومزاج آن گرم وتر ومحلل وجالی ست وحال عرق مختلف می باشد بحسب حیوان وباختلاف مزاج صاحب آن واختلاف حال اخلاط آن وغذای آن وحرکات آن وامثال اینہا پس عرق گرم مزاج صفراوی لامحالہ در حدت زیادہ تر ودر تحلیل قوی تر باشد وعرق بارد مزاج بخلاف این وکسی کہ اخلاط آن صفراوی باشد عرق آن حاد تر وجلا وتحلیل آن بیشتر بود وکسی کہ اخلاط آن بلغمی خصوص تحفہ باشد وکسی کہ غذای آن باشیای باردہ تحفہ باشد عرق آن مثل عرق صاحب غذای اشیای حریفۂ حارہ نباشد وہمچنین عرق صاحب کثرت سکون مثل عرق صاحب کثرت حرکات نبود وبالجملہ خواص عرق انسان وہر حیوان در ذیل اسم آن مسطور شدہ وخواہد شد وگویند عرق کشتی گیران باروغن حنا نافع ومحلل ورم کنج ران وپستان ست وباروغن گل مفید جمود شیر در پستان واز خوردن عرق چہارپایہ زردی رنگ وسبزی آن وخناق وسیلان عرق بسیار وبدبو عارض میگردد وعلاج آن قی بماء العسل پس آشامیدن سکنجبین وروغن گل وتریاق طین مختوم وخوردن زراوند فلک اندرانی از ہریک نیم درم باب گرم ست ونیز عرق بتحریک عین ورای مہملہ وسکون قاف اسم آب مقطر از تخمہا وبرگہا وگلہا وبیخہاے تر وخشک ست کہ بقرع وانبیق مقطر نمایند بدستور مقرر وعرق ہر چیز در ذکر اسم آن مسطور ست طبیعت ہر یک آن راجع بطبیعت چیزے ست کہ ازان مقطر نمودہ باشند عرق بلغت اہل نجد قسب ست عرق الارطی بیخی ست سرخ رنگ وسبک کہ بفارسی بیخ بدہ نامند وآن بیخ درخت غرب ست عرق آصف بیخ کبر ست عرق انجبار بیخ انجبار ست عرق الجسد رگ بدن ست عرق السوس اصل السوس ست عرق الطیب اسارون ست وزرنباد را نیز گویند عرق ابقا لو ذرج ابو خلسا ست کہ بفارسی ہوجوبہ نامند عرق الکافور زرنباد ست عرق الجبال مومیائی ست عرق الزبیب آب مویز ست کہ مقطر نمودہ باشند عرق الشجر صمغ ست عرق العروس طلق ست عرق یابس قلقونیا ست کہ بفارسی زنگباری نامند

عرف
عرفج عرفیہ
عرق عرق
عرق الارطی
عرق آصف
عرق انجبار
عرق الجسد
عرق السوس
عرق الطیب
عرق ابقالو ذرج
عرق الکافور
عرق الجبال
عرق الزبیب
عرق الشجر
عرق العروس
عرق یابس

عرقصا و عرقفنان و عرهضان و عریقصانه و عرنقصان همه اسم جند قوقی ست یا بر بطوره است و گویند عرقضان بجوز الاکراد ست
عرقون بنانی ست که برگ آن شبیه برگ شقائق النعمان ست و شگافته و طولانی و بیخ آن مستدیر و آن را سیجوزند و قسم دیگر نیز میشود
شاخهای آن باریک و برگ آن شبیه برگ ملوخیا و در اطراف شاخهای آن چیزی بر آمده شبیه بسر مرغ و منقار آن و این در طب غیر
ممدوح بلکه در صناعت دیگر ست و بکید رحم از ان با شراب محلل ریاح نافخه رحم ست عرقبیل بعربی زردهٔ بیضه است عرم بفتح اول و دوم
ماهی ست که اهل مغرب میرون و بیونانی سماوبیس نامند عرمار مار سیاه مخلوط بسرخی ست و گویند که مار مرقش ست عرماض بکسر اول
بعربی طحلب عرمه بفتح اول و کسر دوم و فتح میم و ا موش دشتی نر ست عرمض بفتح طحلب سبز ست که در زیر آب می باشد و بالای
آب می آید و نیز حب الغار و نوعی از مسدره بری ست که بفارسی کنار دشتی نامند و ارک کوهیک را گفته اند عرمضان اسم عربی جند قوتی
و بجوز الاکراد ست عرنقصان جند قوتی ست عرن بفتح اول و دوم و نون و عرب آنرا عظم السبق خوانند و بهندی برگوبند و آن دانه ای
ست که در حوالی سُم و زانوی اسپ و شتر می باشد مزاج آن مانند مزاج سُم ست و شدید الیبس و قوی افعال و خواص آن نیز مثل آنست
و در ظلمت مسطور شد و تقول و سیفور یدوس اگر بقدر نیم درم آن را با سرکه سائیده بنوشند جهت صرع رطوبی را با آب و یا با گلاب جهت
سموم جمیع اقسام هوام و بخور آن جهت اختناق رحم و تپ ربع مفید و گویند از خواص آنست که چون صاحب حمی ربع بقصد رفع تپ آنرا
از حیوان جدا کند رفع تپ آدمی شود و مجرب نوشته اند و حب برای اسپ که در دفع تپ دلرزه معمول مؤلف ست در قرابادین مذکور شده
و الضا عرن نزد اهل شام اسم نوع سفید هوفاریقون ست عرودی بعربی و سریانی ختثی ست که اسراش باشد عرو بالسریانی گز انگبین را
نامند عروس قاتل النحل ست که نیلوفر باشد و کبریت زرد را نیز گویند و اهل شیراز آب مقطر معصفر را که در ابتدا از زدمی آید عروس و آب سرخ
را که بعد از ان بر آید داماد نامند عروساغارس سلیخ الحیه است عروس در پرده پیوپن ست عروسک کرم شب تاب ست
و گویند اسم فارسی طلبنوس ست و چغد را که بوم نامند نیز گویند عروسک پس پرده و عروس در پرده اسم فارسی عامه فرس
کاکنج ست عروق بفتح اول و ضم ثانی و ا ی معرق را گویند و بضم اول و دوم جمع عرق ست یعنی رگ و آن شامل رگهای بدن و شجر و
ست و نیز ریشهای باریک درخت را نامند و نیز زرد چوبه را گویند بعضی گفته اند عروق نباتی ست زرد که بفارسی اسپرک و بهندی
[illegible] نامند عروق الاصفر بیخ کبر ست عروق بیض بعضی مستعجله و بعضی بوزیدان دانسته اند عروق حمر فوة الصباغین ست عروق
الزعفران عروق الصفر ست عروق السوس اصل السوس ست عروق الصبغ عروق الصباغین ست عروق الصباغین
زرد چوب ست عروق الصفر بضم صاد مهمله و سکون فا و را ی مهمله دو نوع ست یکی صغیر و آن را مامیران نامند دوم کبیر و آن را
زرد چوب گویند عروق الطیب و عروق الکافور زرنباد ست عروق فالوذج ابوخلسا ست که شنجار نامند عروق قاچیره
ست که اهل نصیبین در سیاهی موی استعمال می کنند و گویند اشراس ست عروق سفر مستعجله است عروه اسم انگار ست
عرو اسم خرگوش ست عرهوم عرجون ست عرهون خطر ست عریرا ناتخواه است و عوشه را نیز گویند عریر کبیر آن قنطوریون
کبیر ست و صغیر آن قنطوریون صغیر و شیخ الرئیس در معجون نوشته که قنطوریون دقیق عریر ست عریس السیل بلغت مصر تنین ست
عریض جدی یعنی بزغاله است عریط معرب ست عریقصا و عریقصانه جند قوتی ست عریقطه حیوانی ست عریض شبیه
بجبل عریکه کوهان شتر ست عرین گوشت ست فصل عین مهمله با زای معجمه و سین مهمله عرف خوص و دوم نزد اهل
مغرب ست عزه غزاله است که بفارسی آهو بره نامند عزهل حمام ذکر یعنی کبوتر ست عزهول شتر ست عزیر
و عزیرن قنطوریون ست و در بعض نسخ قانون عزیر قنطوریون کبیر ست و عزیرا قنطوریون صغیر عزیزی کحلی ست معروف

در قرابادین مسطور **عسالج** ست وکشوث را نیز نامند **عسار** وعسار گرگ ست **عساعس** خارپشتهاست ووجه تسمیه بدان آن ست
که در شب بسیار رفتاری نماید **عساقل** وعسقل نوعی از کماة ست **عسالیج** جمع عسلوج ست بمعنی قضبان و قاقی بمعنی شاخهای نازک نو
درخت انگور وکدو وخیار وامثال اینها که بر درخت دیگر وغیرها پیچیده بالا رود وبمعنی شاخهای باریک درخت وبیخ درخت نیز آمده وبعضی
آنها را الفالف نیز نامند وگویند بغالف مراد از اینهاست **عسبان** جرید نخل ست **عسبر** بعربی پلنگ نر ست وعسبره ماده آن **عسجد**
بفتح طلاو جواهر مانند یاقوت ومروارید وشتر فربه را نیز گویند **عسجر** ملح ست **عسری** بقلاست **عسس** نر نیخ ست **عساس** وعسعس
وعسناس بعربی گرگ ست **عسطوس** نوع درختی شبیه بخیزران **عسقله** سنگریزه سفید ست **عسل** وعسل النحل بفتح عین وسین وضم
لام وفتح نون وسکون حای مهمله ولام در شهد مسطور شد **عسل افسنتین** عسلی که مگس آن بر افسنتین نشسته باشد **عسل بلاد** ر طوبت
سیاه حسینده است که از بلادر می آید دت ففار که آزار وعن بلادر نیز نامند **عسل تمر** دوشاب خرماست **عسلج** اسم بیخ عرطنیثاست
عسل الحاج ترنجبین ست **عسل حاشا** عسلی که زنبور آن بر درخت حاشا نشسته باشند وارادو تریاق اکبر ست وهمچنین **عسل** شوکران
وعسل صعتر وعسل کبر ست واینها همه گرم مزاجان را مضر ست **عسل الخلاف** شیرخشتی ست که از درخت بید بعمل می آید **عسل داود**
روغن عسلی ست که اوملی نامند وتوهم کرده کسیکه آنرا اوملی واوالی دانسته **عسل الرمث** شبنمی ست که بر درخت رمث نشیند وآن
چیزی ست سفید وشیرین وگویند که آن شکر تیغال ست **عسل طبرزد** شیره قند وشیره نبات ست **عسل القسب** عسلی ست که از خرمای
خشک بطبخ وفشردن وبقوام آوردن بعمل آورند **عسل القصب** آب نیشکر ست **عسل اللبنی** صمغ لبان ست وبعضی گفته اند میعه سائله
است **عسل ماذی** عسل نحل سفید ست **عسل نحل** شهد ست **عسل بالبس** شکنگبین ست وطعام خوشبو رقیق را نامند **عسلیج** بکسر
اول قسم اخیر بخور مریم ست **عسن** پیه کهنه است **عسیب** جرید نخل ست واستخوان دم را نیز نامند **عسیل** تضیب فیل را نامند
فصل العین المهملة با الشین المعجمة عشا بضم اول **عشر** ست **عشب** بضم اول وسکون ثانی گیاه تر را نامند **عشبه** بضم عین وسکون شین و
فتح بای موحده وها مخفف **عشبة النار** ست زیرا که اهل اندلس ومغرب آنرا عشبة النار نامند بسبب حدت آن ومعروف بعشبه مغربی ست
ووجه نسبت آن بمغرب آنست که اول اهل مغرب اطلاع بر فوائد آن یافتند وبعد از آن در سائر بلاد انتشار وانتهار یافت ودر آنجا
برومی سرسنه وبفرنگی اسفرنیه وآن را بعربی ظلام وبانگریزی سارساپریلا وهسپانیوی ڈیس مس روٹ وبهندی رس گویند وآن شاخهای طیان
یعنی یاسمین بری ست وگویند شاخهای نباتی ست شبیه بلبلاب دور هم پیچیده بلکه شبیه تر بیاسمین سفید که بهندی چنبیلی گویند وبسیار
تلخ وگل آن بسیار خوشبو وبرگ آن اندک عریض واطراف آن تیز وغلیظ وسبز رنگ ونرم وقسمی را شاخهای خاردار شبیه بخار گل اشتر
واز یاسمین بستانی بسیار کوچک تر وبیخ آن سیاه وباریک وبر شبیه دستی را برگ آن مشابه ببرگ لبلاب وگل آن شبیه بیاسمین زرد
واز آن کوچک تر ورنگ آن مائل بسبزی وخوشبو وزیاده از یاسمین بری وبر مجاور خود می پیچد بالجمله بهترین همه وقوی تر مغربی
آن ست که شاخهای آن دراز ومتوسط در سطبری وباریکی وسرخ نیم رنگ باشد وچون بشکنند از آن غبار ظاهر شود ومغز آن
سفید باشد وآنچه غلیظ تیره رنگ وبا اوصاف مذکوره نباشد بد ست وقوت آن تا الست سال باقی می ماند عشبه بلاد دیگر ضعیف
الاثر وآن گرم در آخر درجه دوم وخشک در آن وخشکی کهنه آن زیاده از نو آن وسائر اجزای آن گرم وخشک در سوم وعشبه محلل و
مرقق وملطف ومعرق ومدر ست وجهت اکثر امراض بلغمیه رده رطبه دماغ وسینه ومعده وجگر وگرده ومثانه ورحم واوجاع مفاصل وامثال
آنها نافع ونوشیدن مطبوخ آن بطریق چوب چینی ومالش بدهن آن جهت فالج ولقوه واسترخاء وبو سیر کهنه وضیق النفس وتقویت
سده وجگر واستسقاء وبواسیر وازین قبیل سائر امراض بارده رطبه مفید واشا سید طبیخ شاخ وبیخ آن که بقدر نیم اوقیه آن را در یک رطل آب

عساعسار، عساعس، عساقل، عسالیج، عسبان، عسبر، عسجد، عسجر، عسری، عسس، عساس، عسطوس، عسقله، عسل، عسل افسنتین، عسل بلاد، عسل تمر، عسلج، عسل الحاج، عسل حاشا، عسل الخلاف، عسل داود، عسل الرمث، عسل طبرزد، عسل القسب، عسل القصب، عسل اللبنی، عسل ماذی، عسل نحل، عسل بالبس، عسلیج، عسن، عسیب، عسیل، عشا، عشب، عشبه

بجوشانند تا بنصف رسد و با شکر و امثال آن بنوشند جهت فالج و استرخای کهنه و ضیق النفس و سرفه کهنه بعید نیست و خوردن سفوف
آن هر روز یک مثقال با نبات تا یک هفته و زیاده بر آن جهت اوجاع مفاصل کهنه و ضماد آن با گلاب جهت فالج و تسکین اوجاع مفاصل
و عرق النسا و غیرها و تحلیل اورام و حمول آن مدر بول و مسقط جنین و جهت گزیدن سگ دیوانه و جهت جذام و امراض سوداوی مثل
آتشک و غیر آن دوای ست قوی و لیکن غیر مامون و با خطر و ضماد آن جهت قروح خبیثه نافع مقدار شربت آن از یک مثقال تا دو مثقال
بدل آن چوب چینی اندک کهنه مضر گرم مزاجان و جوانان و در فصل گرما و امراض حاره مانند تبهای گرم و صفراوی و دموی و حصبه و جدری
و مانند آن و بدانند که نفع آن در امراض بلغمی ظاهر ست چه در هر دو کیفیت یعنی حرارت و یبوست ضد هر دو کیفیت بلغم ست که برودت
و رطوبت باشد بقاعده کلی که علاج و دفع امراض بضد ست و اما در امراض سوداوی باید که باعتبار یبوست سودا موافق نباشد لیکن بسبب
ترقیق و تلطیف و اذیت و تحلیل آن مواد غلیظه و متحجره را رطوبات بسیار یا بعوض و ربدل بهم میرسد که باعث ترطیب و اصلاح یبوست سودا
و دافع مرض حادث از آنست و نیز بخاصیت مانند لاجورد و با وجود آنکه دافع امراض سوداویه است امزجه سوداوی را مضر
ست زیرا که موجب حدت صفرا و زیادتی حرارت خون و احتراق آنست مگر آنکه تعدیل نمایند آن را بعضی عرقهای سرد و غیر آن که
درین وقت شاید در بعضی امزجه صفراوی و دموی نیز نافع باشد و صاحب تحفه نوشته که جماعتی آن را قائم مقام چوب چینی می دانند و نزد
مؤلف در گرم مزاجان و خشک ضعیف استعمال آن نکنند زیرا که ضرر آن در امزجه ایشان مکرر مشاهده شده چنانچه بعضی کسان را جهت
ازاله امراض سوداوی اطبای نصاری استعمال آن کنانیدند و از ان عوارض کثرت احتراق خون ظاهر شد و مؤلف بعضی را باستعمال
عرقیات بارده مصفی خون و بعضی را باستعمال ماء الجبن امر نمود و ازین تدبیر از غائله آن نجات یافتند و گویند بوئیدن گل آن جهت درد سر
و شقیقه بارد و مضمضه بطبیخ آن با سرکه انگوری جهت درد دندان بارد و آشامیدن طبیخ برگ و شاخ آن بقدر ده درم با هموزن آن بسفائج
و مصطکی و مقل ازرق مسهل قوی خلط سودا بغیر آب و آشامیدن برگ آن مقدار اندک و با زیت بسیار مقئی قوی سخت و بیخ عشبه گرم و خشک
در آخر سوم و بعضی در اوائل چهارم گفته اند و در قوت قریب بخربق سیاه است و صاحب تتمه و بعضی دیگر نیز بیخ خربق دانسته اند چه در قوت
و فعل مانند آنست بسیار حار حاد و محرک و مقرح جلد ست مانند شیطرج هندی و طلای آن جهت بهق و برص و با سرکه جهت عرق النسا و
داء الثعلب بحدیکه خون آلوده گردد در یک دو دفع زائل گرداند بتقرح و دفع مواد ردیه آنها و نیم درم آنکه مقدار شربت آنست مسهل قوی بلغم و سودا
ست و مانند خربق سیاه است و با آب خبازی مقئی قوی و سعوط بیخ آن بوزن حبه با روغن بنفشه جهت شقیقه بارد نافع و یک مثقال آن قاتل است
بقی و کرب و مغص مصلح آن روغن بادام شیرین ست و طریق استعمال عشبه در کتاب اکسیر اعظم در بحث آتشک مفصل مسطور شده عشبة السباع
گندنا مست و گیلانی در وجه تسمیه آن گفته که چون آن را در اطعمه سباع اندازند آن را قتل کند و غافقی غیر آن دانسته عشبة العجوز و عشبة الکلب
طرا شته است عشر بضم عین مهمله و فتح شین معجمه و سکون رای مهمله و به تشدید شین نیز آمده و عشار بالف بعد از شین نیز آمده لغت عربیست
و بیونانی حجاکیوس و بفارسی خرک و درخت زهرناک و بهندی آکهه و عوام اکوا و مدار نیز گویند و آن از جمله اشجار تنوعی ست حاد اکال سمی
و بقدر قامت و زیاده بر آن و شاخهای بسیار از بیخ آن میروید و برگ آن عریض شبیه ببرگ کنهل و تریج و از ان هر دو اندک کلان و
و ضخیم تر و نرم تر و با اندکی زغب و گویا بر آن غبار نشسته و جمیع اجزای آن از برگ و ساق و شاخ شیر دار که چون بشکنند از ان بسیار شیر
بر می آید و گل آن چند عدد متصل بهم فی الجمله شبیه بگل نرگس و ترنج و باقلا و ثمر آن شبیه بخیار کوچک و بلول بزرگ و چون رسیده و شگافته گردد
از جوف آن چیزی سفید شبیه به پنبه سنبجل بغایت نرم بر می آید و گویا کیسه مملو از پنبه است و تخم آن فی الجمله شبیه بحب قرطم و تخم سنای مکی
و خاکستری رنگ مائل بسیاهی و اعراب با دیه از پنبه آن بالش میسازند و در فداح یعنی آتش زنه مستعمل دارند و سه نوع می باشد

یکی درخت آن بزرگ وگل آن سفید و برگ آن بزرگ و شیر بسیار و این در شهرها و در کناره بستانها نیز میروید و بهترین انواع گفته‌اند
دوم از آن کوچکتر و رقد و برگ آن و بیرون وگل آن سفید و اندرون آن کبود و مایل بسرخی و سوم از همه کوچکتر وگل آن بستی
رنگ مایل بسفیدی و بعضی از و گفته‌اند و شیر این هر دو کمتر از اول و بیشتر در بیابانها و زمین ریگ میروید بالجمله این شجر بری ست بنفسه
خود در دشتها میروید و اینچه بزمین عرب میروید قسمی از آن یمانی سفید ست و قسم دیگر حجازی مایل بسیاهی و بهترین آن سفید ست منبت اقسام
آن مخصوص ببلاد گرم چون عرب و یمن و در بلاد هند کثیر الوجود و گویند نوعی از آن آنقدر سمی ست که چون در سایه آن
کسی بنشیند هلاک شود و برگ آن شبیه برگ لبلاب و مدور ست شیر آن گرم و خشک در چهارم با سمیت ست و بقول شیخ
گرم در سوم و خشک در چهارم و آن اکال و مفرح جلد و قاطع بلغم و با قوت مسهله قویه و سترنده موی و حادترین شیر نباتات
شیر وارست و دباغان اهل حجاز و سند و هند شیر آن را در ستردن موی جلود نمشها حیوانات استعمال میکنند طلای آن دافع کچلی و
سعفه و قوبا و مانع داء الثعلب و بواسیر و ایضا اگر با عسل طلا نمایند قوبا و سعفه و قلاع را نفع کند و مضمضه بقدری از آن با ماء العسل آمیخته جهت قلاع
دهان اطفال نافع و چون شیر آن را در پنبه آلوده بر دندان دردناک نهند جهت تسکین درد آن مفید و حکیم عبد الحمید در حاشیه
تحفه نوشته که جهت تسکین جذام و قوبا و جرب و بثور و دمامیل و صلابت طحال و امراض جگر و استسقا و قتل دیدان و حب القرع نافع
ست و اگر نانخواه را بشیر آن چند مرتبه تر کرده در سایه خشک نمایند خوردن آن بجهت ضیق النفس و سرفه بلغمی مجرب و دیگران گفته‌اند که چون
ارزن و یا بنفلوک یا نخود و یا دیگر حبوب را در آن مکرر تر کرده در سایه خشک نمایند بمقدار قلیل آن اسهال بسیار می آورد و بجهت امراض مذکوره
نفع میکند و آن اطلاق شکم نماید و امعاء ضعیف کند و طلای اندک آن بر مفاصل و دست و پا که بعنوان نقطها بسر محلال بر آنها گذارند باعث
آبله و تقرح و اخراج رطوبت لزج و تسکین اوجاع آنهاست چنانچه بعضی اهل هند آنرا مانند شیطرج و عسل بلادر استعمال میکنند و بعضی تا
یکمرتبه در موسم بهار و تابستان معتدل شربت آن نیم درم ست و شش درم آن قاتل در یک روز یا دو روز ست پس آن سوراخ میکند در امعاء و جگر
و ریه با حدوث تشنج و تقرح احشا و بواطن و اسهال قوی مصلح آن نوشیدن شیر و روغن و تنقیه بقی ست و آن در اعمال اکسیریان حرف
می شود و چون در آن سم الفار تر کنند و بر آن سرگین گاو غلاف کرده خشک نمایند و در آتش انگشت نرم بسوزانند تا آنکه غلاف آن بسوزد
و بیرون آرند و همچنین تکرار این عمل تا یکصد و بیست بار کنند مثل موم نرم گردد و چون آنرا بر مس گداخته اندازند سفید گرداند و برگ و شاخ
آن گرم و خشک در سوم و گویند در دوم و شیخ میفرماید که در آن قبض معتدل ست شارح کازرونی مینویسد که این دلالت می کند بر آنکه چوب
آن و برگ آن و شاخ آن شدید الیبوست نیست و گویند حجازی در حرارت قوی تر از یمنی ست بستن برگ تازه گرم کرده آن جهت
تحلیل اورام و تسکین اوجاع بارده و مالش مطبوخ آن در روغن زیتون جهت فالج و تشنج و خدر نافع و پاشیدن برگ خشک آن
سوده جهت منع وسعت قروح ساعیه و خبیثه و آکله و رفع چرک قروح پر چرک و خشک کردن آنها و بردن گوشت زائد فاسد
و حکیم مسطور در حاشیه کتاب مذکور نوشته که اگر درخت آنرا که گل آن سفید باشد از برگ و شاخ و پوست و گل و چوب در سایه خشک
نمایند و سایند و هر روز دو مثقال آنرا با شیر گاو بخورند جهت ضعف بدن و ناتوانی و ربو و سرفه بلغمی و تپهای کهنه و تحلیل نفخ بسیار نافع
و اگر در آب بهنگره تنقیه نموده بخورند در منافع و نفع دائم ست و گویند چون یکی را از حبوب مذکوره با برگ آن در ظرفی مانند سبوچه
در تابان بطریق فرش و لحاف چیده و بر آن آب بمقدار که از سر آن بالا آید بریزند و سر آنرا پوشیده مدت بیست روز بگذارند پس
بر آورده حبوب را در سایه خشک کرده بدارند استعمال قدر قلیل آن نیز مسهل و نافع امراض مذکوره است و پنبه آن برای آتش زنه
بهترین اشیاست و چون در هنگام تری و تازگی آن را بر آورده بر جراحت بگذارند قاطع سیلان خون آن و جهت رویانیدن

گوشت تازه موثر و جمیع اجزای آن با سمیت و مضر گرم مزاج و مضعف احشا و مفرح جلد ست اهل مصر گویند بخور و افتراش برگ آن
گریزاننده پشه است مؤلف گوید تا ممکن باشد جسارت باستعمال چنین ادویه سمیه ننمایند و گویند قسمی است از عشر که برگ آن شبیه ببرگ خنثی
گرد و گل آن سفید و ثمر آن مثل نخود مائل بسرخی ست و بقول کسیوس بن تالس ازین قسم شکر گرفته اند با وجود شیرینی مقدار دو مثقال آن قاتل بوده
در سه روز و در خزائن ملوک ضبط اقسام سکر العشر ازین جهت می شد محمد بن احمد ذکریا گوید که در ظرف سفالی شیر آن را جمع کرده بودم بعد
از آن ظرف را مکرر آب گرم و انسان شسته جمع کثیر که از آن ظرف آب خوردند همگی هلاک شدند و بدانکه افعال و خواص عشر بقول اطبا
در آک مسطور شد **عشرق** بفتح عین و سکون شین و فتح رای مهمله و سکون قاف بیونانی قرحاو قرقا و بقولی حرفوران نامند و بهندی
آنول ترور گویند و آن بلغت اهل حجاز سنای عریض الورق را نامند برگ آن از برگ سنا عریض تر و سبزتر و گل آن مائل بسرخی و
بعضی لاجوردی رنگ و کوچک باستدارت و غلاف آن شبیه بغلاف نخود و با زغب و تخم آن عدسی شکل کوچک و حافظ ابو العباس نباتی
گفته که عشرق معروف نزد عرب ست و برگ آن شبیه ببرگ سنا مگر آن در سبزی شدید تر و در عرض کمتر و گل آن مائل بسرخی و بعضی لاجوردی
شکل و بعضی آن را مرو دانسته و ابن تلمیذ گفته که آن گیاهی ست برگ آن شبیه ببرگ نار و سرخ و خوشبو و عروسان استعمال میکنند و دینوری
غیر آن دانسته و دیسقوریدوس در ثالثه نوشته قرحانانی ست برگ آن شبیه ببرگ عنب الثعلب بستانی و با شعبه بسیار بزرگ سیاه رنگ تخم آن
شبیه بجا درس و در غلاف ها شبیه بجز بوب شامی و عروق آن سه یا چهار بقدر یکشبر سفید رنگ خوشبو منبت آن بیشتر سنگ لاخها که آفتاب
بر آن تابنده باشد و آن گرم خشک ست چون بیخ آن مقدار ربع من همکوفته در شش قوطولی شراب حلو یک شب و روز نخیسانند پس صاف
نموده سه روز بنوشند جهت تنقیه رحم مفید و تخم آن را چون در حریره داخل کرده بنوشند ادرار بول و حیض کند و خوردن حب آن خواه تر باشد خواه
خشک جهت بواسیر و سیاه کردن موی نافع **عشر وحش** اسم خرگوش دریائی ست **عش الطائر** خانه طیور ست که بفارسی آشیان پرنده گویند
عشق الصبیان شوکة السواد ست **عشقه** بفتح عین و شین و قاف و ها بفارسی اخفاک و تال شاو تبرگی سر اشق و بهندی چاندربل نامند
و آن نباتیست شبیه بلبلاب و بسیار کم برگ و شاخهای آن بسیار از لبلاب قوی تر و از آن دراز تر و بهر درختی که می پیچد آن را خشک میگرداند و از آن
جهت آن را عشقه نامند مشتق از عشق که بهر نبتی که پیچد آن را خشک میگرداند و تخم آن شبیه بجلبه و از آن کوچک تر و در بنگاله دسیمو لو نامند و بعض اطبای این
زمان تخم آن را کشوث دانسته اند و آن نزد اکثری قسمی از لبلاب ست **فصل عین مهمله با صاد مهمله** **عصاب** و **عصب** بضم اول اسم بربری شیطرج ست
عصاب بفتح اول و تشدید صاد اسم غزال ست **عصاره** بضم اول عبارت از آب افشرده نباتات یا فواکه و غیرها ست خواه آن را همان قسم
رقیق استعمال نمایند و خواه خشک نموده و عصاره هر چیز در ضمن اصل آن مذکور ست و افعال آن مثل افعال آن چیز ست بلکه از آن لطیف
تر و جمع آن عصارات ست **عصاره آرغیس** عصاره پوست زرشک ست و در امراض چشم مستعمل و بهتر از مامیران چینی ست
عصاره آمله سک ست **عصاره حنای چینی** تنزوی خطائی ست که شاه چینی نیز نامند **عصارة السوس** رب السوس ست
عصارة القرظ اقاقیا ست **عصاره هوفقطیداس** عصارة لحیة التیس ست **عصی الراعی** بفتح عین و صاد و الف مقصوره
و الف لام و فتح رای مهمله و الف و کسر عین مهمله و سکون یای تحتانی لغت عربی ست بلاطینی آن را البباث بلی و ببربری استنی لودیه
و شطباط و بلغتی دیگر بربری کوری زوله و بیونانی بطباط و فلیمبا و فولوا فاریقون و فولوغزیون برساروِن و بلغوتیون بر مندا ره
نیز و بسریانی شطبانی فلوغزین و بافریقی خنجر گویند و در جداول حاوی کبیر بشیان دارو نوشته و این اسم فارسی آنست و نیز بفارسی
کسته و کستن و هزار بندک و صد پیوند و برجراد سرخ مرد و بهندی لال ساگ و گویند راج گیری نامند و آن را اعصای موسی نیز گویند
و در ماهیت آن اختلاف بسیار ست و نر و ماده میباشد و نر آن قوی تر و بزرگ تر و دیسقوریدوس در ثالثه گفته نر آن هر سال

از سر نو می روید و با شاخهای بسیار و باریکتر نرم گره دار منبسط بر روی زمین مانند ثیل و برگ آن شبیه برگ سداب و از ان دراز تر و
بسیار نرم تر و سبز و هر برگی گل سفید و سرخ تیره و ماده آن را گیاه کوچک و یک شاخ نرم و بر ان گره و برگ آن شبیه برگ صنوبر و سبز و یک
بکدیگر و منبت آن آبها و بغدادی گفته دو نوع ست ذکر و انثی و بعضی کبیر و صغیر گویند ذکر آن تشنشی بزرگ و برگ آن طولانی و گل آن سرخ
و انثی کوچک و برگ آن مایل بتدویر و گل آن سفید منابت آن کنار انهار و جاهای آبدار و سایه و گل آن نزدیک برگ آن میروید و در
کتاب موسوم لطب قدیم ست که درختی کوچک با شاخهای باریک گره دار و برگهای مفروش بر روی زمین و در تابستان و زمستان
می ماند و گل آن نزدیک گرههای شاخ آن میروید و این شبیه بساگ چولائی هندی ست و انطاکی نوشته نباتی ست خار دار برگ آن تر و
تازه و مزغب قریب ببرگ بلسان و تخم آن مابین برگهای آن بر می آید و نر و ماده می باشد تخم نر آن سرخ و تخم ماده آن سفید و در جوزا
میرسد و قوت آن تا یکسال باقی می ماند و صاحب اختیارات بدیعی نوشته بهترین آن سرخ رنگ مایل بسیاهی لبنانی آنست و مؤلف
تحفه گفته کبیر و صغیر می باشد کبیر را نر و صغیر را ماده و بفارسی صغیر را سفید مرز و کبیر را سرخ مرز نامند و تخم و ساق آن سرخ و برگ آن مایل بکبودی
و در باغها بسیار و در شکار صغیر آن را خاک تره گویند و برگ و ساق صغیر آن سبز و تخم آن سفید کوچکتر از تخم کبیر و گویا خاکستر بر برگهای
آن پاشیده اند و تخم هر دو قسم در زیر برگهای آن بر می آید و انبوه و در افعال کبیر آن از صغیر قوی تر و بعضی نوشته اند که نوع صغیر عصی الراعی
را اسفید مرز و باصفهانی سفید بلمه نامند و بهندی چولائی بالجمله سرد در سوم و خشک در اول و در آن قبض ست لیکن جزو مائی در ان بسیار
و بسبب کثرت ردع آن مواد منصبه را گمان میشود که آن مجفف ست و چنین نیست بسبب کثرت مائیت بارد رطب و ردع آن از جهت
برودت ست و نه بباعث تجفیف و گیلانی گوید که این دوا مرکب از جزو ارضی و جزو مائی و جزو لطیف حار ست ضماد آن قلع آثار کلف از
رو کند و نیز ضماد آن جهت فلغمونی و حمره و نمله و اندمال جراحات تازه و قروح ساعیه و منع انصباب مواد و تسکین التهابات نافع و برای اورام
که در حوالی قروح مثل تهیج باشد بلیغ النفع ست و چکانیدن آب افشرده آن قاتل کرم گوش و مجفف قروح و مسکن درد حار آن و سعوط
آب آن با کافور قاطع رعاف و ضماد کوفته آن بر چشم نافع رمد و آشامیدن آب آن تا یک اوقیه قاطع نفث الدم و ضماد آن سرد و مسکن التهاب
معده و نوشیدن آن حابس اسهال صفراوی و نافع قرحه امعا و نزف الدم آنها و مرضی که در ان قی و اسهال هر دو آید و این مرض
را بیونانی خولارا نامند و شرب و ضماد و حقنه و حمول آن قولنج ایلاوس را مفید گفته اند و بسبب تفتیح بجز و حار مدر بول ست و مانع
سیلان خون از رحم ست و گویند چون در شراب طبخ نمایند و با عسل بیامیزند جهت قروح فرج عظیم النفع ست و فرزجه تازه آن کوفته
قطع خون و سیلان رطوبات مزمنه از رحم کند و آشامیدن آن یک ساعت قبل از دورهٔ تپ نفع کند و آشامیدن آن بشراب جهت
دفع سموم و گزیدن حیوانات سمی نافع مضر ریه مصلح آن انجیر و شربت بنفشه و صندل نیز گفته اند مقدار شربت آن از آب آن تا هفتاد
مثقال بدل آن عنب الثعلب و نفع بیخ آن در طب تا حال ننوشته اند و افعال خواص این بقول هندیان در راج گیری مسطور ست

عصا موسی عصی الراعی ست **عصی هرمس** حلبوب ست **عصب** بفتح عین و صاد و سکون بای موحده اسم عربی ست و
بیونانی فراس و بفارسی پی و بهندی پٹهه نامند عضوی ست مفرد حرب سفید سخت در گسستن و نرم در پیچیدن و خم شدن در بدن حیوان
مؤلف از ان ست و حس و حرکت از ان و حیواناتی که استخوان دارند بسر آنها کشیده شده سرد و خشک و دیر هضم و اندک ردی الغذا
و سریش مرتب از ان جهت چسپانیدن موی منقلب پلک و غیر آن مستعمل **عصب** بضم اول درختی خاردار ست که صمغ آن کثیرا ست
و بیونانی نوارس نامند **عصب الخرقم** اسم بنیه است **عصبه** بفتح و تحریک نوعی از لبلاب ست که بیونانی قوس نامند **عصفر** بضم عین
و سکون صاد و ضم فا و سکون رای مهمله اسم عربی ست و معصفر و طوران و احریص و خریع و بفارسی بهرم و بهرمان نیز گویند و نیز بفارسی

عصا موسی
عصی هرمس
عصب
عصب الخرقم
عصبه
عصفر

کابیشه و کافیشه و گل کافشه و گل صنق و رنگ زعفران و بلغت دیلمی کاجیره و بیونانی فنجوش و بهندی کسم و کسنبه نامند و آن گلیست
معروف و در اکثر بلاد کثیر الوجود که از ان پارچهارنگین می سازند و آن بستانی و بری می باشد و از مطلق آن مراد بستانی ست نبات
آن تا بقدر ذرع خاردار و برگ آن دراز و با شرفه های بسیار ریزه و بالای برگ آن عریض تر از پائین آن و بر بندها و مواضع شاخها
و بر شاخها نیز رسته و ساق و شاخ های آن در خامی سبز رنگ و بعد از رسیدن سفید میگردد و گل آن خاردار سرخ رنگ و قوت این
تا سه سال باقی می ماند بهترین آن تازه سرخ رنگ ست شیخ الرئیس نوشته گرم در اول و خشک در دوم و در آن قبض معتدل مع انفاج
ست و منقی کلف و بهق و بقول بعضی گرم در دوم و خشک در اول و منضج و محلل و با قوت قابضه و منوم بسبب آنکه کثیر التبخیر ست و مقوی جگر
و گداز نده خون منجمد مطلقا و ضماد آن با ماست بر مثانه جهت احتباس بول مجرب و طلای آن با عسل جهت قلاع اطفال و بهق و برص
و قوبا و با سرکه جهت خارش بدن و اورام حاره و انتها و باد سرخ و قوبا و ورم جگر مفید و ضماد آن با حنا بر کف دست و پا جهت قلت
بروز جیچک قبل از بروز و تخفیف عوارض آن مجرب و از خواص آنست که چون با گوشت بپزند باعث زود مهرا شدن و لذت اطعمه است
و آن منبجر و مصدع و مضر سپرز و مفسد معده مصلح آن عسل مقدار شربت آن یکمثقال و صاحب منهج نوشته که عصفر گرم و خشک در دوم ست و از خارج
مستعمل و محسن ظاهر بدن مصلح آن روغن بنفشه بدل آن در جلای کلف و بهق آرد جو و سرکه و خواص تخم آن در قرطم بیاید **عصفر بری**
نبات آن بلندتر و برگ آن دراز تر از بستانی و در بن شاخها رسته و باقی شاخها خالی و بی برگ و سفید و نیز در بن شاخهای آن پنج عدد
خار و گل آن زرد و تخم آن شبیه به تخم بستانی قرطم و قرطم بری را بیونانی اطریطوس نامند و صاحب اختیارات قرطم بری را طریفان گفته و
شیخ الرئیس غیر آن دانسته و محمد بن احمد نوشته که عصفر بری گل خاردار ست و آن را شتران میخورند و آن فادزهر برای سم ست چیزی مثل آن
نیست تازه آن را کوفته بخورند پس گزیدن مار و افعی را نفع کند بلکه مزاج آن گرم در دوم و خشک در سوم ست و بقول گیلانی گرم و
خشک در سوم گل آن مجفف و در ان اندکی حدت جاذب شیر و نافع انفجار خون و آمیختن آن با موم روغن مفید اعیا و ضماد گل آن سوده
نافع سوختگی آتش و نزف الدم و بیخ این نبات سوده با شیر خوردن تحریک شهوت جماع نماید و بقول شیخ لطوخ آن با عسل نافع قلاع
صبیان و گویند آشامیدن برگ آن یا ثمر آن یا تخم آن بقدر یک مثقال با نیم مثقال فلفل جهت گزیدن عقرب مفید و بعضی ضماد آن
با شراب مفید نوشته اند و گفته اند که چون عقرب گزیده برگ و یا ثمر آن در دهان نگاهدارد مادام که در دهان باشد الم گزیدگی عقرب ساکن شود
و محسوس نگردد و چون بیندازد باز عود کند **عصفل بری** باد آورد ست **عصفور** بضم عین و سکون صاد و ضم فا و سکون واو و رای مهمله
کنجشک ست **عصفور الجنه** خطاف ست **عصفور السباخ** و عصفور الشوک صفراغون ست و صاحب مخزن در آخر خواص عصفور
نوشته که عصفور شوک که کنجشک کوچک اغبر ست که عوام آن را ابو تمرون نامند بسیار خشک و گرم ست خشک کرده آن قاطع اسهال کهنه
و خوردن آن مضر گرم مزاجان مصلح آن مصلحات کنجشک نوشته و در لغز نوشته که آنرا العربی ابو تمرون نامند و گیلانی گفته که آن تره غایش
ست **عصلان** عنصل ست **عصیده** طعامی ست مصنوع و بلغور هم گویند **عصیفیره** و عصیفره چیزی زرد ست **فصل عین مهمله**
با ضاد معجمه **عضاه** بکسر اول درخت عظیم خاردار ست و آن بر دو قسم ست خالص و غیر خالص و خالص آنست که بزرگ باشد و خار
آن شدید بود پس از عضاة سمر و عرفض و قرظ و قتاد و کهنبل و سدر و غار ست و درخت مغیلان را نیز گویند **عضرس** خطمی بری ست
که بیونانی بادو و بعربی تخم المرح نامند **عضرفوط** و عصفوط جانوری ست که بفارسی مارملوک و بهندی بامنی نامند **عضرن** بکسر اول بورق ست
عض بکسر اول و تشدید ضاد اسم جنس هر درخت کوچک خاردار ست و گفته اند اسم نوعی از خار ست **عضل** بفتح عین مهمله و ضاد
معجمه مفتوحه و سکون لام جمع عضله است و آن را بهندی اوله گویند و آن عضوی ست در بدن حیوان که قریب بمفاصل

عصفر بری
عصفل بری
عصفور
عصفور الجنه
عصفور السباخ
عصلان
عصیده و عصیفیره
عضاه عضرس
عضرفوط
عضرن
عض عضل

واعضای متحرک می باشد وبحسب تعدد حرکت اعضا تعدد آن می باشد وآن مرکب از لحم ورباطات واعصاب وعروق وغشاست وبهترین آن آنست که از طرف اعلی وقریب از متحرک باشد مزاج آن گرم وتر وجید الغذا وصالح الکیموس ولذیذ وبقول گیلانی آن قریب باعتدال قلیل الفضلات صالح الغذا اسکب ست وچون پخته شود بسرعت هضم گردد بواسطهٔ اعتدال رطوبت مخلوطه بعصب وآن غیر دسم ست محتاج باصلاح نیست مگر کثرت تناول آن نکنند که اکثار آن محدث قی بالخاصیت ست وهمچنین کسیکه در امتلای طبعی در بدن او باشد ودر هضم معدهٔ آن قصور بود وبعضی گویند که آن ردی ست بسبب انجذاب فضلات بسوی آن از حرکت خصوصاً در اسافل مصلح آن روغنها وابازیر معتدله وبالجمله انچه از اعالی بدن وقریب بمفصل باشد بهتر ست از اسافل آن ودور از مفصل والضا عضل بفتح و تحریک بلغت اهل یمن ملخ ست جمع آن عضلان عضحه بعربی اسم روباه ماده است عضو بضم عین وسکون واو جمع آن اعضا وآن اجزای کثیفه بدن حیوان متولد از منی وکثیف اخلاط است وآن یا مفردا ست مانند استخوان وغضروف وعصب ورباط ورگ وگوشت وپیه و یا مرکب تر کیبا اولی مانند عضل ویا ثانوی مانند چشم ویا ثالثی مانند چهره ویا رابعی مانند سر عضیله بتصغیر عضله است فصل عین مهمله با طای مهمله عطاره اگند ناست عطارد بضم اول وکسر رای مهمله باصطلاح اهل صنعت اکسیر سیماب ست باعتبار مناسبت طبیعت آن بطبیعت عطارد که باهر کوکبی مناسب آن تاثیری نماید وهمچنین سیماب باهر فلزی ودوائی مناسب آن تاثیری کند وگفته اند عطارد و عطاره بفتح در نبطی اسم سنبل رومی ست عطب اسم پنبه است وبفتح پنبه نرم را نامند جمع آن عطاب وقطعهٔ آن را عطبه نامند عطر بکسر اول اسم جنس خوشبوی ست جمع آن عطور وعطریات بفتح خوشبو شدن وباصطلاح بعضی عامه چرسیان چرس اعلی وخالص را نامند عطران قطران ست عطر مثلث عطر مرکب از عود وعنبر وصندل ست وبهتر از ان عطر مرکب از عطر گلاب وعطر عود وعنبر ست عطر منشم روغن حب بنشم ست عطر ولایتی اسم چرس کشمیری ست عطشان آن را استقط الراعی گویند عطف اسم شیطرج ست عطفل صعوکبر ست وگفته اند بید مشک ست عطلب وعطلوب قاتل ابیه است عطموس گورخر ست عطم بضم پشم مذف زده است عطوط طائری ست که آن را طیطوی نامند فصل عین مهمله باظای معجمه عظا نوعی از صدف ست عظایه بفتح عین وظای معجمه والف ویای تحتانی وها عظاءه بمد نیز آمده وبیونانی ساروا وبهندی سارر اگویند ودر ماهیت آن اختلاف ست صاحب قاموس گفته دابه ایست شبیه بسام ابرص وجمع آن عظاء ست ودیسقوریدوس گفته که از جنس حردون ست شبیه بوزغ نر آن را حبیلان وماده آن را مرجان نامند وانطاکی سالامند را دانسته وگیلانی گفته حیوانی ست مانند سام ابرص سبز رنگ بطی الحرکت ورنگ در اوقات شبانه روز مختلف میگردد وگمان میکنند که چون در آتش اندازند نسوزد وبا قوت سمیه است وآن را مانند ذراریح دست وپا دور کرده وشکم آن را شگافته امعای آن برآورده عسل نگاه میدارند که فاسد نگردد خوردن دو دانگ از ان جهت رفع الم وسمیت گزیدن آن نافع وچون آن را نشق کرده بر گزیدگی افعی بندند نفع بین بخشد وجهت جرب ودر نفع مانند ذراریح ست ودر مراهم اکاله داخل میکنند وطلای خون آن در زیت پخته سترندهٔ موی ست وزهره وسرگین آن هر دو زهر قاتل وسرگین آن شدید الجلا ست چون اندکی از ان با نشاسته بسیار بیامیزند وجهت رفع کلف وآثار غلیظ وتنقیه قروح عفنه خبیثه استعمال نمایند مفید ست وچون اعظایا کسی را بگزد دو دندانهای خود را در ان موضع گذارد باید که روغن وخاکستر بر آن بمالند تا بر آید وابریشم وقز بر آن بمالند تا بر آید پس خاکستر وروغن بر آن موضع بمالند واگر درد آن دوام نماید آن موضع بقوت بکشند و آب گرم که دران سبوس جوشانیده باشند بر آن نطول نمایند پس تریاق رتیلا وترخشقوق نافع بود عظرب بکسر اول وسکون دوم اسم ملخ کوچک ست عظلم اسم گیاه وسماست که بفارسی نیل نامند وگویند قطلب ست عظم بفتح عین وسکون ظای معجمه ومیم دما استخوان مسطور شد عظم السبق عرن ست عظبوطه بکسر اول یربوع ماده را نامند فصل عین مهمله بافا عفا وعفای بکسر اول بچهٔ خر را نامند وگفته اند

عضحه عضو عضیلیا عطا عطارد عطب عطر عطران عطر مثلث عطر منشم عطر ولایتی عطشان عطف عطفل عطلب عطموس عطم عطوط عظا عظایه عظرب عظلم عظم عظم السبق عظبوطه عفا

پر شتر مرغ ست **عفاوارمون** حب القلقل ست **عفار** گویند شجر قاتل ابیه است که معروف به قطلب ست و نیز سویق غیر ملتوت با دام ست **عفاره** جوزة القطین ست که بفارسی کوزک و بشیرازی خروک و باصفهانی کوکوزک پنبه و بهندی تمنیٹ و ڈهیری گویند **عفار** بهم ناقهٔ قوی را نامند **عفاید** بسریانی مغاث ست **عفد** کبوتر ست یا طائری شبیه بدان **عفر** بفتح بعربی خاک ست و بکسر بعربی اسم خنزیر ست **عفرالدیک** و عفریه دایه موی پیشانی ست و عفریهٔ انسان موی عقب گردن آن **عفص** بفتح عین و سکون فا و صاد مهمله مازو ست **عفصیج** نوعی از بلوط ست

فصل عین مهمله با قاف **عقاب** بضم اول و فتح ثانی و الف و سکون بای موحده و نیز بعربی شغوا و قنجا و تبرکی قراقوش و گویند آن بسیار بزرگتر از جثهٔ باز و خلقت هر دو واحد بفارسی اله و الوه و بهندی قاب و گید ه نامند و آن طائریست معروف بزرگ جثه سیاه رنگ و از جملهٔ طیور شکاری ست گوشت آن گرم و خشک در دوم و گویند در اول و لیفی صلب ردی الکیموس جهت برودت و ریاح و رطوبت نافع و قریب بگوشت گاو ست و اکتحال زهرهٔ آن جهت ابتدای نزول آب در چشم و حدت بصر و تقویت آن و رفع غشاوه و قروح آن مفید و طلای خون آن جهت تحلیل اورام و سرگین آن جالی طلای آن برای رفع کلف و جوشش رخسار و تحلیل خنازیر و تجویر آن جهت اختناق رحم نافع ست و عقاب باصطلاح اکسیریان اسم نوشادر ست **عقاراسم** شراب ست **عقار آدم** گویند مغاث ست **عقار عرطینثا** اسم آذربو است **عقار اعرون** اسم اسارون ست **عقار سوسینائی** اسم ایرسا ست **عقار گوبهان** که عقرگوبهن نیز گویند معنی آن دوای کاهنی ست گویند که آن عاقرقرحا ست و نظاهر افذا وانیا باشد **عقاقیر** اسم جنس ادویه است و عقار اسم مطلق دوا **عقده** بلغت مصر چوب زرنک ست **عقرب** بفتح عین و سکون قاف و فتح رای مهمله و بای موحده اسم عربی ست و نیز بعربی قصعل و بعبرانی خردسان و بیونانی شونیوش و جوسادی و سقرنیوس و بترکی حیمه و بفرنگی اسکوربے و بفارسی کژدم و بهندی بچهو نامند و باصطلاح اکثریان مراد از گوگرد ست و آن از هوام ذوات سموم ست و خبیث ترین حشرات و با مار مخاصمت دارد و اقسام و الوان می باشد چنانچه سیاه و سبز و سرخ و زرد مائل بسفیدی انچه وقت حرکت دنبالهٔ خود را ملبند دارد و انچه بر زمین کشد جراره نامند و این از نشانه کوچکتر ست و در سمیت قوی تر و مهلک و در شهر اهواز کثیر الوجود بحدیکه مردم ترک سکونت آنجا نموده و سمیت عقرب ماده قوی تر از نر آن و سیاه آن ز بون خصوص سیاه زعفرانی بزرگ آن و لا سیما سیاه پردار و گفته اند عقرب عسکریه و بعض مواضع دیگر نیز بسیار با سمیت ست بحدیکه گفته اند بمجرد رفتار بر بدن هلاک میگرداند و گویند اگر آن نیش خود را بر سنگ زند آن را می شکند چنانچه شخصی آن را بر ریسمان بر روی سنگ بست هر مرتبه که نیش خود را بر آن سنگ میزند پارهٔ از ان سنگ جدا می شد و لهذا برای تفتت حصاة مجرب دانسته اند و بتجربهٔ بعضی رسیده که چون خشتهای آب ندیده را اندک آب پاشیده بر روی یکدیگر بچینند خصوصا در تابستان عقرب بسیار در میان آنها پیدا میشود و گزانیدن عقرب بر غیر موضع عصب در رفع فالج مجرب دانسته اند و بهترین آن نر آنست و نشانش نحافت جثه و سطبری نیش آنست و مادهٔ آن فربه و بزرگ و نیش آن باریک بود سرد و خشک در سوم و گویند در اول طلای روغن آن جهت فالج و لقوه و استرخا و اوجاع مفاصل و کمر و غیره نافع و اکتحال خاکستر آن سوده تنها یا با نصف وزن آن میرگین سوش جهت تقویت بصر و جرب و سلاق و غشاوه و با فلفل و زنجبیل و ادویهٔ حارهٔ مناسبه جهت دفع بیاض و ناخنهٔ چشم انسان و غیر آن نافع و قطور روغن آن جهت درد گوش بسیار نافع و خوردن برشتهٔ آن جهت سرفهٔ بارد کهنه و قرحهٔ آلات بول و خاکستر آن تنها یا با ادویهٔ مناسبه جهت شکستن سنگ گرده و مثانه و عسر البول بی نظیر و جهت رفع قولنج خواه حادث بالذات و خواه بمشارکت گرده و همچنین روغن آن با ادویهٔ مناسبه و طلای عقرب بزرگ سیاه خشک کرده سوده با سرکه سرشته بر برص تازه مزیل آنست و جهت بهق و کلف و داء الثعلب نیز مفید و چون عقرب را در زیت بسوزانند و بر داء الثعلب بمالند آن را زائل کند و موی برویاند و اگر آن روغن را بر قروح خبیثه

و عسر الاندمال بمالند و بالای آن سفوف عقرب سوخته بپاشند نیز سودمند بود و طلای عقرب جهت اسقاط دانهٔ بواسیر و بدستور مالش بروغن
آن نافع و تعلیق عقرب بر صاحب تپ ربع مزیل تپ ست و چون زندهٔ آن را شق کنند و بر موضع گزیدهٔ عقرب بندند جاذب سمیت
آن نماید و خوردن برشتهٔ آن بقدر نیم درم جهت رفع سمیت آن و جهت مارگزیده هم مفید و مالش روغن آن جهت تقویت باه مؤثر
و گفته اند که چون یک عدد عقرب را در آخر ماه که سه چهار روز یا زیاده مانده باشد گرفته در شیشه کنند و بران زیت ریخته و سر آنرا محکم بسته
در آفتاب چند روز بگذارند تا قوت آن تمام در روغن آید مالش بدان جهت فالج و درد کمر و عرق النسا و قطع دانهٔ بواسیر نافع و اگر خواهند
اعداد عقرب را زیاده کنند و بمقابلهٔ عدد آن باید که ده درم زیت باشد و چهل روز در آفتاب گذارند و مالش بدان جهت درد مثانه و
شکستن سنگ مجرب گفته اند آویختن عقرب مردهٔ خشک بر زنی که حمل آن نماند باعث حفظ آن از سقوط آنست و طریق سوختن عقرب
آنست که آنرا بتمامه گرفته در ظرف آبگینه یا آهنی گذارند و بگل حکمت گرفته خشک نماید و در تنور که بسیار گرم نباشد برخشت یکشب نهند
و صبح آنرا برآورند و ابن ماسویه گفته سزاوار آنست که عقارب را بسوزانند و با آن اندکی گوگرد باشد و خاکستر آن شکننده سنگ ست و همچنین
معجون آن مقدار شربت آن نیم درم تا یک مثقال مضر ریه مصلح آن گل ارمنی و تخم کرفس و نوشیدن آب بیاذ تا لست مثقال و علامات و معالجات
گزیدن عقرب شیاله و عقرب جراره در کتاب اکسیر اعظم بتفصیل اتم تحریر کرده ام و گویند که لعدقی و بستن بالای موضع گزیده بقوت تمام اگر ممکن
باشد جند بید ستر و فربیون و مرمکی و دار فلفل با سرکه سوده بران موضع بقوت تمام بمالند و نیز جعده واربران بمالند و نیز آهک برگ توت
را کوفته بروغن دنبه سرشته و یا آهک و زردهٔ تخم مرغ باهم آمیخته بر محل آن گذارند و اگر کژدم را بگیرند و با نمک سوده در روغن چراغ گرم داخل
کرده ضماد کنند نیز درد آن ساکن کند و نهادن پاره یخ در مقعد نیز مسکن وجع ست و اکثر کژدم را در روغن جوشانیده صاف نموده آن روغن را
بر موضع گزیدگی آن بمالند درد ساکن گرداند و اگر آن روغن را با عسل بیامیزند و هنگامیکه طفل پیدا شود نیم درم از آن بکام او بمالند در مدت عمر
از گزیدن کژدم او را ضرر نرسد و حکایت گزیدن عقرب جند جابر بین مفلوج در رفع فالج او از آن مشهور ست و گویند خوردن روغن گاو
و یا گوسفند و ریختن آن بسیار گرم کرده آن بر موضع گزیدگی مکرر و ربوب فواکه ترش خصوص سیب ترش و مار انقوع و ماء الخیار و قرص کافور دافع سمیت
عقرب جراره است **عقرب بحری** بفرنگی شکوری معین و بهندی سنگهی مچهلی گویند زهراوی گفته که آن ماهی کوچک و اغبر رنگ مائل بسرخی
است در سر آن خار سفید که بدان میزند و جسم آن بسیار خار دارد و سر آن بزرگتر از جسم آن و بعضی گویند که آن نوع ماهی صدفی خاردار است
که سر آن بزرگ و خاری سفید بران رسته و آن نیش ست گزیدن آن باعث درد و سوزش عظیم اکتحال زهرهٔ آن جهت نزول آب و
خیالات و جلای غشاوه و تقویت بصر و بدستور اکتحال سوختهٔ آن جهت نزول آب و غشاوه و بیاض و قرحهٔ چشم و طلای آن جهت داء الثعلب
مفید **عقرب الماء** اسم سرطان ست **عقربان** اسقولوقندریون ست **عقعق** بفتح هر دو عین و سکون قاف بعربی کشکک و لقبار
عکه و کالنجه و بترکی صقصقان و دم آن دراز آنرا صلصل نیز گویند و در اصفهان علاجاره و بهندی مهوکه نامند و آن از طیور معروفه و
از کلاغ ابلق کوچکتر و خوش منظر تر گوشت آن گرم و خشک در اول خوردن آن مولد کیموس ردی و غیر محمود و مقوی حافظه و قریب
بغراب ابقع و صاحب عجائب مخلوقات گوید که دماغ آن با غالیه آمیخته در بینی صاحب لقوه و فالج چکانیدن عطسه آورد و فائده دهد و طلای خون
آن در محل پیکان و خار خلیده بآسانی برآرد و اگر مغز آن با شکر طفلی را بخورانند فصیح و ذکی گردد و گویند اکتحال زهرهٔ آن جالی غشاوه
و قروح چشم و مورث محبوبی در نظر خلائق و بخور سرگین آن نافع ربو **عقعقان** اسم طلای خالص ست **عقید العنب** میفختج ست
عقیق بر وزن رقیق سنگی ست معروف و آن بالوان بسیاری باشد چنانچه سرخ و زرد و سیاه و هر یک از نها نگین و نیم رنگ و
سرخ و جگری و صاف و شفاف و ناصاف و غیر شفاف و ابلق و شجری و ذو طبقات و هر یک در هنگام برآوردن از معدن کم رنگ می باشد

عقرب بحری
عقرب الماء
عقربان
عقعق
عقعقان
عقید العنب
عقیق

قطعهای صاف شفاف بی جرم آنرا جدا کرده طبخ سید هند رنگین میگردد و طریق طبخ آن آنست که دیگ بزرگ سفالی یا مسی را که
ملبند باشد تا بگردن ودان چوبهای چینند و دیگ تا بنصف پر از آب میکنند و قطعهای عقیق را بران چوبهای چینند و سر دیگ را محکم بسته
زیر آن آتش ملائم می افروزند که بخارات گرم بدانها برسد و کسانیکه این عمل میکنند نزد خود زمانی معین مقرر دارند که تا آنزمان طبخ رنگین میگردد
پس برآورده بتراشند حکاکی می نمایند بهر نحویکه می خواهند آنچه ازانها بسیار رنگین صاف شفاف براق یک رنگ ست بسیار خوب
و مستعمل در ادویه و انگشتری و غیرها بسیار سرخ شفاف براق این قسم ست پس زرد آنچه در جرم آن شکل شبیه بشاخ درختی و یا پارچه کوهی
باشد آنرا شجری نامند و آنچه ذو طبقات ست هر یک برنگی اکثر آنرا بدان قسم تراشند که طبقات آن یکی بالای دیگری باشد آنرا جزع گویند
و در جیم بازای معجمه مذکور شد و آنچه در عرض بریده باشند که خطوط آن در سطح بالای آن مدور و یا غیر مدور باشد آنرا حجر سلیمانی بفارسی
بابا غوری نامند و این نوع اکثر سخت تر می باشد و اکثر سنگ مهره را ازین نوع میسازند بالجمله معدن عقیق یمن ست و در هند کمبایت
که معروف بکهنبایت ست بیشتر و ساحل بحر روم نیز گفته اند و بهترین آن یمنی ست که صاف و شفاف باشد و فرق میان یمنی و غیر آن آنست
که یمنی سخت میباشد بخلاف غیر آن و آن سرد و خشک در دوم ست و گویند در اول و سوخته آن لطیف تر بسبب کسب حرارت و شنگی آن غالب
و صاحب منهج نوشته که عقیق معروف ست سرخ و زرد بهترین آن سرخ صاف طبع آن سرد در اول و خشک در دوم و جلای قابض مقوی
چشم و جالی سفیدی آن و منشف اشک و مقوی دندان و جالی آن و مزیل چرک آن و مقوی لثه و نافع حفر و مقوی قلب و نافع خفقان و قاطع
نفث الدم شرباً و تعلیقاً مقدار استعمال آن نیم درم مضر بحلق مصلح آن تخم کدو و بدل آن کهربا و از خواص آنست که چون ازان انگشتری ساخته
در دست بپوشند رفع وهم و خفقان و تسکین حدت غضب وقت خصومت نماید و باعث هیبت در نظر دشمن و استجابت دعوات و امن از درد سینه
گردد و چون نوع آن ساخته در گردن کودک آویزند از نظر بد و از ترسیدن در خواب امان یابد و پوشیدن عقیق نجمی که برنگ آب گوشت ست
جهت قطع سیلان خون از هر عضو که باشد خصوصاً برای حبس حیض جاری نافع و گویند چون عقیق را با مشک و کافور و روغن زیت بسایند
و بر روی و موی خود بمالند و پیش ملوک و حکام روند عزیز و گرامی گردند و محبوب همه خلائق باشند همچنانکه اهل عجم فیروزه را بفال نیکو دارند
و اکتحال آن تنها یا با اکحال جهت تقویت بصر و نیکوی موی مژه و سنون سوخته آن تنها و یا با مروارید و بسد جهت تقویت دندان متحرک و منع
سیلان خون از بن دندان و جلای چرک آن نافع و چون سوخته آن هر روز نیم مثقال با پنج مثقال شربت سیب بخورند خفقان حار
را نفع کند و تقویت دل نماید و سنگ گرده و مثانه را بشکند و بعضی خوردن دو دانگ سوده غیر سوخته آن تنها و یا با شربت مذکور
جهت تقویت قلب رفع خفقان نافع نوشته و تنها یا با ادویه حابس خون جهت نفث الدم و نزف الدم خصوص خون حیض که بهیج تدبیر
بند نشود و با ادویه مفتحه سده جهت رفع سده جگر و طحال و یا ادویه مفتته جهت شکستن سنگ نافع و چون خاکستر آن بر موضع سیلان خون
بپاشند در ساعت بند کند شربت آن نیم درم و نهایت یک مثقال مضر گرده مصلح آن صمغ عربی یا کتیرا و گویند تخم خربزه و بدل آن کهربا
و یا بسد ست و طریق سوختن آن امنیت که آن در کوزه گلی نو کرده سر آن بند نمایند و گل حکمت کرده در تنور گرم یا در آتش نرم گذارند
تا بغایت گرم گردد پس برآورده در آب سرد اندازند و همچنین چند بار این عمل نمایند تا آنکه شکستگی دران ظاهر شود و بعضی گویند در آتش
سرخ نموده در آب سرد اندازند و مکرر چنین کنند تا آنکه قابل سحق گردد عقیق البهار در جیم با جیم مسطور شده عقیلا اسم
عورماست **فصل عین مهمله با کاف عکبر** بفتح عین و سکون کاف و فتح بای موحده و سکون رای مهمله بفارسی بر موم نامند
و آن چیزیست شبیه بموم باندک غسل آمیخته و غیر آن هر دو ست که مجتمع میگردد در خانه زنبور مع عسل و در سالهای خشک که گیاه کم
روید بیشتر بهم میرسد و عنهای خانه خود را بدان بند میکنند و بغدادی گفته کسانیکه آنرا وسخ الکوائر دانسته اند غلط کرده اند جهت آنکه وسخ الکوائر

چیزی ست که بر دیوار خانهٔ آن که کور نامند یافته می شود و آن چیزی ست که اولا زنبور عسل آن را بمنزلهٔ اساس بنیاد میکند پس بر آن از
موم خانها ساخته عسل در آن جمع مینماید و بقول مؤلف اختیارات عکبر چیزی ست که در میان عسل بود و بشیرازی آن را داره خوانند
و نوشته که مؤلف گوید مگس عسل آن را برای خورش خود و بچگان خود می آورد از مجموع گلها و آن الوان می باشد زرد و سرخ و سفید و کبود
و بغایت تلخ بود و اگر در میان عسل بود عسل را تباه کند گرم و خشک در آخر دوم بسبب کمال حرارت خوردن آن نشاید و ضماد آن جهت
قوبا و جذب خار و پیکان مفید برای آنکه جاذب قوی ست و در جبر و کسر و استحکام استخوان شکسته و ضربه و سقطه و حبس خون قائم مقام
مومیائی دانسته اند و لهذا آن را مومیائی نحل نامند و بخور آن جهت سرفه بارد کهنه نافع و حمول آن قاتل و مخرج جنین مقدار شربت آن
یکمثقال که باده مثقال نبات و عسل شربت نموده بنوشند عکر بفتح اول و ثانی و سکون رای مهمله بلغت دردی چیزها ست مطلقا و نزد اطبا
مخصوص بثفل روغنها ست و در اکثر امور قوی تر از روغن صاف آنست و در بعض امور غلیظ تر و کثیف تر از آن و عکر هر روغن راجع بطبع
و خواص آنست و لیکن غلیظ تر و کثیف تر از آن و مستعمل نیست مگر در ضمادات منضجه و عکر روغن هر چیز در ذیل ذکر آن چیز مذکور ست عکر الزیت
آنچه از زیت راسب گردد و آن را بفارسی دردی روغن گویند و برومی اموری نامند و دردی روغن زیتون در زیتار مسطور شد
عکرب بفتح عین و سکون کاف و فتح رای مهمله و سکون بای موحده نوعی از سر شف صحرائی ست برگ آن مائل بسفیدی و تخم آن سفید
مستطیل و چون بر بریان نمایند لذیذ گردد و با قهوه مغشوش میکنند و آن بغایت مقوی باه ست و سایر خواص آن در سر شف مذکور شد
و گیلانی نوشته که اسم عربی نوعی از سر شف عریض الورق مائل بسفیدی مع کبودی ست و از آن ساقی بقدر دو ذراع بر می آید و در سر آن
قبهٔ زرد منکبس بخار ها و چون بنهایت خود رسد بشگافد و گل سرخ رنگ بر آید پس از آن مثل قرطم و هر گاه این اغبر اخضر باشد و در مغز آن تخم دست
ست و دمعه خارج از بیخ یا ساق آن کنگر ست که آن را اثراب القی گویند و این عکوب کنگر بری ست این سر شف نیست و فرق
میان آن و میان عکوب سفیدی برگ عکوب ست و تخم این نیز مخالف تخم آنست که آن هلیون ست و آن گرم و خشک در دوم و
نبات تازهٔ آن گرم و در اول تر در دوم و رومان آن مولد خلط غلیظ سوداوی و مداومت کنندهٔ آن لعاب باخراج سودا و تلطیف
اخلاط خود نماید و این نبات و شاخهای نرم آن پخته مطبوخ میخورند با شیر گاو محرک باه و مهیج آن و تخم بریان کردهٔ آن خوش مزه و مهیج باه
عکرش اسم قسم آخیر ثیل ست عکنه بفتح عین و سکون کاف و فتح نون و ها اسم لعبت بربری ست که نوع صغیر سورنجان ست
گرم و خشک در دوم و زیادت کنندهٔ باه و مداومت بر آن سرخ کنندهٔ چهره است و گاه هیجان امراض حاده میکند و در بردی او
و مفاصل سرخی می آرد و بزردی رنگ آن زائل نمی گردد و زنان در سمنه خود استعمال میکنند و وصف آن را تغییر میکنند و رنگ
آنها حسین مینماید عکه بفتح عین و کاف مشدد و ها اسم فارسی عقعق ست فصل عین مهمله با لام علا جاره اسم عقعق ست علام اسم
حنا ست علث بیونانی خندریلی ست علجان قراح ست علس بفتح عین و لام و سکون سین مهمله بعربی اسم گرگ ست بفارسی
گندم مکه نامند و طعام اهل صغار ست و آن قسمی ست از حبوب شبیه بگندم و نان آن شیرین تر از نان گندم و سرد تر ست و در غذا
کمتر از آن و قوت قبض آن زیاده از گندم و گرم تر از جو و چون در آب جوشداده در آب آن صاحب بواسیر بنشیند درد آن را تسکین دهد
و سوزش آن زائل کند و مضر احشا و مصلح آن روغنها و شیرینیها ست و گویند که آن سلت ست علسی و علقی و علو ادرخت صبر ست
علف رطبه یعنی اسپست علف شیردار گوسفند ست علف گور خر اسم اذخر ست علف هندی اسم فارسی سقوردن ست
علفک زاغ اسم ظفره است علق بفتح عین و لام و سکون قاف دیز بوند کوهی علقه طفسیقون ست و گویند اسم صبر ست علقم اسم جنس
نبات تلخ ست و گویند حنظل ست و بعض قثاء الحمار دانسته اند علقمه اسم فراسیون ست علقی گویند نباتی ست که آن را بیونانی اوسیرس نامند

عکر الزیت عکرب عکرش عکنه عکه علا جاره علام علث علجان علس علسی علف رطبه علف شیردار علف گور خر علف هندی علفک زاغ علق علقه علقم علقمه علقی

علک بکسر عین و سکون لام و کاف اسم جنس چیزیست که قابل خائیدن باشد و از هم نپاشد مانند سقز و مصطگی و امثال اینها شیخ الرئیس گفته که طبع علک الانباط گرم ست پس علک السرو پس راتینج شارح کازرونی گوید یعنی حرارت این صموغ متفاوت و مترتب برین ترتیب ست و راتینج و علک السرو در تحلیل شدید تر از علک الانباط نیستند و اگرچه گرم زیاده از آن هستند و صاحب منهاج نوشته که علک اسمی ست که واقع میشود بر هر صمغ که آن خائیده میشود گرم و خشک در دوم ست و بهترین آن سفید مائل بزردی ست مستعمل از داخل و خارج مضعف دندان مصلح آن مضمضه بطبیخ آس بدل آن مصطگی علک البطم بکسر عین و سکون لام و ضم کاف و الف و لام و ضم بای موحده و سکون طای مهمله و میم بفارسی سقز و نباست و باصفهانی قندرون و بیونانی طرابیون و طراهیلس نامند و آن صمغ درخت بطم ست و گویند که این علک مصطگی ست الا آنکه مصطگی رومی ست و این نبطی و رنگ آن شبیه بمصطگی و در طعم آن تلخی خشک آنرا افلقون نامند بهترین آن سفید مائل بزردی و مصفرت و شفاف و براق خوشبوست که از آن بوی حبة الخضرا آید گرم خشک در آخر دوم و گویند آن گرم در دوم ست و در آن یبوست اندک و محلل و ملطف و جالی و مقوی باصنه و منقی چرک ست و آن بهترین صموغ بعد مصطگی ست و در تحلیل زیاده تر از مصطگی بهر آنکه تلخ زیاده و در آن اندک قبض ست و آن قوی الجلاست و در تفتیح جید انفضاج و تلیین و در بسیار مواضع قائم مقام مصطگی ست و بقول شیخ منفعت آن شبیه بمنفعت مصطگی و گویند که باتفاق حکمای یونان و روم در جمیع افعال بهتر از مصطگی ست و آن نافع شقاق چهره و منفج خراجات صلبه و چون بگوشته و با آب بودینه و سرکه بمالند تحلیل اورام رخو و حکه کهنه و اعیا نماید لهذا در روغنهای اعیا مراهم آن می افتد و گاهی در مراهم داخل زفت سفید برای تنقیه جراحات و نتف ریم داخل میشود و گویند که با عسل جهت زخمهای باطنی و با سندروس و بازردی تخم مرغ نیمبرشت جهت کسر اعضا و رفع اعیا نافع و در رویانیدن گوشت در زخمهای مانند راتینج ست و در مراهم بدل آن داخل می کنند و ضماد گداخته آن در پیه بز جهت رفع کجی ناخن و درد اعضا و شقاق مزمن خصوصا با قدری شنگرف مجرب و با روغن زیتون جهت تحلیل اورام و شگاف عضل و تقویت عصب و حکه کهنه نافع و خائیدن آن جهت جذب رطوبات بلغمی از دماغ و تنقیه آن و حلق از اخلاط لزجه و تقویت معده و تحلیل رطوبات آن مفید و با زیت و عسل برای رطوبت گوش نیکوست و آن نافع سرفه و درد سینه عارض از رطوبات خصوصا رطوبت منحدر بسوی سینه اطفال و لیسیدن آن تنها با عسل یا جلاب مقوم جهت قروح ریه و سرفه کهنه بارد سودمند و چون یک اوقیه آنرا با ده اوقیه پیه گرده بز در دیگ مضاعف بگدازند و تمامی آنرا در سه شب وقت خواب بنوشند جهت سرفه رطوبی و خفقان بی عدیل نوشته و آن قابض شکم ست و گاهی اسهال هم آورد و اخراج ثفل خشک می کند و نافع سردی عارض شکم ست چون از آن بقدر بندقه و یا جوز ناشتا بخورند بغیر اذیت منقی احشا و جاذب فضول از عمق بدن و قاطع بلغم لزج و مدر بول و حیض ست خصوصا چون آنرا با مویز بخورند و ادرار خون بواسیر محتبس در عروق و تنقیه بدن از فضول دموی موجب آن کند چون یکمثقال از آن بخورند یا بخایند و آب آن فرو برند و شرب آن با شراب جهت گزیدن رتیلا و سائر حیوانات ذی سموم نافع خصوصا گزیدگی عقرب را چون بگیدرم با روغن گرم بخورند مضر گرم مزاجان مصلح آن سکنجبین و گویند مضر عصب مصلح آن عسل ست مقدار شربت آن یکمثقال و بدل آن مصطگی بوزن آن علک الانباط بفتح الف و سکون نون و فتح بای موحده و الف و طای مهمله علک البطم ست و اسحاق بن عمران گوید که صمغ درخت لبنه است و در منافع مانند علک البطم بهترین آن سفید مائل بزردی ست و ابو الخیر گفته که اهل عراق ماسوای کندر و مصطگی از اعلاک علک الانباط نامند و گویند که بعربی سقز خوانند و آن صمغ درخت بن ست علک رومی مصطگی ست علک یابس قلفونیاست و آن نوعی از راتینج ست علم باصطلاح اکسیریان زرنیخ ست علوفس خبازی ست علوه اسم صبر ست علوفن بیونانی منفخج ست علوقی اصل السوس ست علیق بضم عین و فتح لام مشدد و سکون یای تحتانی و قاف بیونانی و اربس باطس و بلاطینی روس و سائر و بفارسی ورد و بشیرازی توت سه گل و در دیلم

علک
علک البطم
علک الانباط
علک رومی
علک یابس
علم
علوفس
علوه
علوفن
علوقی
علیق

منوش و تبری بکوژ نیکان و بهندی [illegible] گویند و گفته اند که تاک نوعی از علیق است و آن کمتر در بستانها یافته میشود بلکه صحرائی و کوهی می باشد
و صحرائی آنرا بلاطینی سارسا [illegible] نامند و آن نباتیست خاردار و در برگ و شکل شبیه بدرخت گل سرخ و ثمر آن در شکل و طعم مانند
توت سیاه و اندک مدور [illegible] و مؤلف در صحرا دامن کوه شمالی هند اشجار آن دیده و قریب بقامت انسان و بزرگتر از آن و برگ و
شاخ آن بسیار مشابه بدرخت گل سرخ و ثمر آن خوشه و خام آن سبز و نیم رس آن سرخ و بعد رسیدن سیاه می گردد و در شکل و مقدار آن
شبیه توت سیاه غیر قلمی و شیرین و لذیذ میباشد و در فصل تابستان میرسد مزاج آن مرکب القوی لیکن سردی و خشکی بر آن غالب و بقول
شیخ جمیع اجزای آن بارد یابس قابض مجفف رادع [illegible] و در برگ آن این اوصاف کمتر است بنابر مائیت آن و در [illegible] آن اندک حرارت
[illegible] شیرین آن ظاهر تر از سائر اجزای آن و گویند توت آن سرد و خشک در اول است و برگ آن و اطراف آن مرکب از جواهر ارضی [illegible]
و جوهر مائی فاتر و در برگ آن قبض و تجفیف کمتر بسبب کثرت مائیت آن بخلاف سائر اجزای آن و جالینوس گفته که [illegible] با وجود قبض
آن جوهر لطیف زیاده است و گویند توت کوهی آن مثل توت مجرا است و بقول شیخ عصاره ثمر آن [illegible] در آفتاب خشک نمایند قوی تر است
و طبیخ شاخها با برگ آن و یا ثمر و برگ آن سیاه کننده موی و خضاب نیکو و چون آب طبیخ آن تا سه شبانه خضاب کنند و گویند هر که مداومت
نماید بشستن سر [illegible] بعد از هر بار که بحمام رود موی آن سفید نگردد و ضماد برگ آن محلل [illegible]
[illegible] و جهت [illegible] نیکوست و طلای عصاره ثمر تازه آن جهت تجفیف قروح رطبه و منع سیلان [illegible] رطوبات [illegible] نافع و گل
آن را نیز همین خاصیت است و ضماد برگ و شاخهای نازک تازه آن جهت [illegible] و ضماد برگ آن نافع قروح [illegible]
[illegible] زخمهای تازه و برآمدگی حدقه چشم و تسکین [illegible] و منع سیلان [illegible] و ساق تازه [illegible] نافع جهت جمیع
امراض حاره و بارده چشم [illegible] برآمدگی آن [illegible] و عصاره ثمر آن و برگ آن نافع اوجاع
حاره [illegible] است و چون برگ آن [illegible] را محکم کند و قلاع را نفع بخشد [illegible] تازه آن را [illegible]
خائیدن [illegible] و اجزای آن نوشیدن [illegible] نفث الدم و [illegible] الدم و مقوی احشا است و [illegible] آن نافع حرارت [illegible] و ضماد برگ
آن مقوی معده ضعیف قابل مواد و معین بر هضم است و برگ آن نافع نفث الدم و ذرب و ضعف معده و اسهال خون و گویند شربت
آب برگ و ساق تازه آن با اندک صمغ عربی جهت تقویت معده و نفث الدم و حبس اسهال فضلات [illegible] و آشامیدن آب طبیخ برگ و ثمر
آن با گلاب در هنگام حیض مانع حمل [illegible] و نوشیدن گل آن نیز حابس اسهال و ضماد برگ آن بواسیر را که خون از آن جاری باشد [illegible]
برگ آنکه در سایه خشک کرده باشند [illegible] عصاره آفت [illegible] آن [illegible] قوی است و ثمر آن قابض ترین سائر
اجزای آن [illegible] اطلاق شکم نماید و آشامیدن آن مقوی امعاست و حابس شکم و نافع سیلان رطوبت [illegible] رحم و قروح
امعا و گویند گل آن بارد یابس قابض مجفف نافع اسهال [illegible] و نفث الدم و ذرب و ضعف معده است [illegible] آن که با قوت [illegible]
جوهر حار لطیف دارد بدان سبب آشامیدن آن شکننده سنگ گرده و مثانه است و علیق جهت دفع سم [illegible]
و آن ماری ست که شاخداری باشد [illegible] و مصلح آن [illegible] و بقول صاحب [illegible] مصلح
آن رب السوس [illegible] آن گلنار و گویند مضر گرده است مصلح آن شکر مقدار شربت از عصاره [illegible] و علیق کوهی [illegible]
[illegible] نامند و این کم خار تر و خارهای این بار کمتر شبیه بنسرین و ساقهای آن سفید و ثمر آن [illegible] مانند [illegible] گل سرخ [illegible]
مانند صحرائی و شگوفه آن [illegible] است و گویند که حضرت موسی علیه السلام آتش از این شجر دیده و بقول بعضی از درخت عناب علیق الکلب
و آنرا علیق القدس و بشیرازی درخت سگ گل و بفرنگی [illegible] و گل آن را بفارسی سگ گل خوانند و بعربی [illegible] و نسرین [illegible] و بیونانی

طلیش باطش وگویند اغرطلیس باطش وآن نباتی ست بسیار بزرگتر از علیق وشبیه بشجر و برگ آن عریض تر از برگ آس و خار شاخهای آن
سخت تر از خار علیق وگل آن سفید و ثمر آن مانند ثمر زیتون و سبز طولانی و چون پخته گردد سرخ شود و در جوف آن چیزی مانند پشم بود و ثقل
ثمر آنست که پشم جوف آن را پاک کرده باشند زیراکه خوردن آن پشم مضر قصبهٔ ریه و مهلک ست بسبب چسپیدن بمجری و بشدت تنفس که
دارد وگویند که چون خشک گردد و پشم آن برآرند مضرت نکند و بقول جالینوس در ثمر آن قبض بلیغ ست و در برگ آن اندک و عصاره
خشک کردهٔ آن در آفتاب قوی تر ست آشامیدن مطبوخ پوست ثمر آن بغایت قابض شکم و حابس البول و گل آن سرد و خشک و قابض
و مجفف و جهت اسهال مری و صفراوی و ضعف معده و ذرب و نفث الدم سینه مفید وگویند پشم آن ملحم جراحات ست بدل آن شوکة مصریه
علیق اسم لبلاب ست فصل عین مهمله با میم و نون عماد نبک الاس ست عمرد کرفس ست عملج نوعی از خرنوب ست که با تخم خورند
عملول اسم قنابری ست عناب بضم عین و فتح نون مشدد و الف و بای موحده بفارسی سیلانه گویند و آن ثمر درختیست معروف قریب بدرخت
کنار و زیتون در بلندی برگ آن اندک ضخیم تر و دراز تر از برگ کنار و یک روی آن مزغب و پوست درخت آن سرخ رنگ و چوب
آن نیز سرخ رنگ و ثمر آن سرخ رنگ و خالدار بهترین آن ثمر بزرگ بالیده بکمال رسیده سرخ شده پرگوشت جرجانی و یا خطائی و نیپالی آنست
که شیرین بود و ترشی آن کم باشد و از نواحی بغداد نیز عناب بزرگ جید می آورند و آنرا دقوقی نامند و نوعی از آن اندک طولانی فی الجمله
شبیه بخرما و خفیف آن باریک دراز دیده شده که از نیپال کوهستان رنگپور می آید و این در شیرینی زیاده و در ترشی کمتر از آنست و قوت آن
تا دو سال باقی می ماند تازهٔ آن معتدل در گرمی و سردی و مائل بخشکی و بوعلی سینا و بیونسید بارد در اول و معتدل در رطوبت و یبوست
و آن مائل باندک رطوبت و جهت تسکین حدت خون گرم نافع و گمان مسیحی که این نفع بسبب تغلیظ آن خون را بلزوجت آن را باشد و
کسیکه آنرا مصفی خون و غاسل آن دانسته ظنی ست که آن را ... بواسطهٔ لزوجتی که در آن اندک و هضم آن دشوار ست قول جید
درین آنست که جالینوس گفته که نیافتم من برای عناب در حفظ صحت و ازالهٔ مرض اثری لیکن عسر الهضم قلیل الغذا یافتم و ملا سدید در شرح
مفردات قانون نوشته که اگرچه جالینوس این قول دران گفته لیکن دیدم که اکثر اطبا منافع عناب بیان کرده اند چنانچه مسیح و منتقی گفته که
عناب گرم و تر در وسط درجهٔ اول ست و تولید خلط محمود کند چون آب آن بنوشند و تسکین حدت خون و حرارت آن نماید و آن نافع سرفه
و درد گرده و مثانه و درد سینه است و مختار از ان آنست که دانهٔ آن بزرگتر باشد و اگر قبل از طعام بخورند بهتر ست شارح موصوف نوشته
این افعال که مسیح بیان نموده بعید نیست از عناب بزرگ شیرین جرجانی و دقوقی و آنچه شیخ گفته آن بهر مطلق عناب ست چنانچه مسیح گوید
که بعضی از عناب کوچک ست که در اکثر بلاد میباشد و صاحب جوامع نوشته که جالینوس گفته که در عناب اعتدال ست خاصیت آن اسهال
مائیت خون ست بهترین آن سرخ کهنه فربه است و شربت تام آن سی عدد ست و یوحنا بن ماسویه گفته که عناب گرم تر ست و خاصیت
آن تسکین خون هائج ست و صاحب منهاج نوشته که عناب معتدل در کیفیات اربعه و ملین ست و شربت آن نافع ماشرست و نافع سینه و ریه و
سرفه و مسکن لذع معده و نزف الدم و مصفی خون و قامع حدت آن و مسکن غلیان آن و نافع صاحبان جدری و حصبه و مستعمل در مطبوخات بقدر
پانزده دانه است و عسر الانهضام مصلح آن شکر بدل آن سپستان و صاحب جامع از رازی نقل کرده که عناب نیکو ست جهت حلق و صدر
و ملین خشونت سینه لیکن بطی الانحدار ست و جالینوس دران غیر این ذکر نکرده و نه قدما در تلطفیهٔ آن برای خون چیزی گفته اند لیکن تجربه
شهادت بدین میدهد و آن ملطف و مسکن نائرهٔ خون با وجود شیرینی خود ست ولاسیما چون با عدس پخته آب آن بنوشند و اکثار آن منفخ و
مصدع و نشکم ست پس چون جلاب گرم بران بنوشند انحدار آن نماید و قرشی در علاج جدری در شرح کتاب رابع قانون نوشته که عناب
درین مرض بغایت نافع ست بهر آنکه با وجود تلئین خفیف آن و تلطفیهٔ متوسط آن مفید ست در تنقیهٔ خون بخاصیتی که اندران ست

علیق
عملج
عملول
عناب

وگیلانی گفته که خوردن آن مولد خلط نیک ست و دران لزوجت اندک مگر دیر هضم و اگر بیش از غذا خورند جید تر باشد و آن مولد بلغم ست و
تلطیف و حرارت کند خصوصا چون آب آن با سکنجبین بنوشند و مصنف شمس الدرر می نویسد که عناب قریب باعتدال بسری آن دوا و اول ست
و گفته اند غذای آن ردی و برای معده بد و برای جالینوس ست چنانچه او گفته که من نیافتم در حفظ صحت و ازاله مرض بهر عناب اثر لیکن یافتم آنرا عسر الهضم
قلیل الغذا ردی الکیموس مولف گوید از همین عبارت مدرک میشود که در اصل نسخه قانون در قول جالینوس لفظ نافع عوض لفظ مای
نافیه بوده مگر از خطای ناسخین ما و جدت عوض انا و جدت مکتوب شده و درین صورت قول جالینوس در نفع عناب مطابق اقوال جمهور
اطبا باشد بالجمله گفته اند که چون عناب را با آب نیلوفر سائیده بر چشم ضماد کنند نافع ورم حار چشم یعنی رمد و مسکن التهاب آن ست و
چون آب نقوع یا مطبوخ آن بنوشند ازاله خشونت آواز و حلق و قصبه ریه و سینه و حرقت البول کند و نفع لسرفه خشک و درد سینه و ریه
و گرده و جوش خون و جدری و حصبه نماید و کسر حدت خون کند و همچنین نوشیدن آب آن نافع ضیق النفس ست و آشامیدن آن با ادویه
مناسبه نیز جهت امراض صدر و ریه انفع و خشک آن از برای امراض سینه و ریه بهتر از تر و تازه آنست و آشامیدن آن منضج اخلاط
غلیظه و ملین سینه و احشا و مسهل اخلاط رقیقه و مسکن التهاب معده و تشنگی و حرارت جگر و خون و مصلح فساد جگر و امراض مقعد و دفع
لزع امعا و معده است خصوص رسیده نیم خشک آن و نیم رس آن قابض شکم و پخته آن مسهل لاسیما طبیخ خشک آن و چون عناب را با تخم
آن سائیده هر روز دو مثقال بخورند جهت قرحه امعا نفع بخشد و تخم آن کوفته بیخته با آب سرد خوردن جهت حبس شکم و رفع اسهال نافع
و آشامیدن آب خیسانیده یا جوشانیده آن در عرق کاسنی با سکنجبین جهت شری و حصبه و جدری صفراوی و تسکین حدت صفرا و خون با سکنجبین و
خاکشی سنگ شوید بدستور هر گاه سرفه نباشد و الا با آب و یا با عرق نیلوفر و یا بید و یا کادی و امثال اینها با خاکشی و بدستور آشامیدن آن
با آب عدس مع پوست پخته و آشامیدن نقوع آن در گلاب با شکر جهت اکثر امراض مذکوره بدون سرفه و جهت دفع ضرر بثرات و
دبیلات نافع مقدار شربت آن بست عدد و تا پنجاه نیز نوشته اند و مضر معده مسترخی و بلغمی و قابض شکم و نفاخ خصوص اکثار آن مصلح آن
شکر و مویز طائفی و مشمش و گلاب و خشک آن مقلل منی و مضعف باه مصلح آن عسل و ادویه باهیه و چون برگ آن جوشانیده صاف نموده هر روز نیم
رطل با قدری شکر بیاشامند تا پنج روز متواتر جهت خارش بدن مجرب نوشته و پاشیدن برگ خشک باریک سوده آن جهت رفع اکله و قروح
خبیثه خواه در دهان باشد و یا در عضو دیگر بهتر دوائی ست خصوصا آنکه اولا عسل بر آن عضو بمالند و بالای آن بپاشند و چون پوست درخت
آن را باریک بسایند و تنها و یا با هموزن آن سفیداب آمیخته در جوف جراحات خبیثه پر کنند جهت تنقیه و التیام آنها مجرب و بیعدیل
و آشامیدن برادهٔ چوب آن جهت دفع سحج و حکه و جرب و ضماد آن جهت جبر کسر اعضای شکسته و بیرون رفته و تحریک استخوان
از جای خود نافع و صمغ آن تنها و یا با ادویه مناسبه جهت امراض چشم طلا کردن و با سرکه جهت قوبا نافع و خائیدن برگ تازه آن باعث
بحسی زبان و عدم ادراک مزه ادویه بد مزه است و لهذا قبل از نوشیدن مسهلات و ادویه بد ذائقه آنرا میخایند و شرب دوا بران
سهل می گردد و بعد شرب آن غشیان نمیشود و درین باب بهتر از برگ طرخون ست عناق بز غاله است عنب بکسر عین و فتح نون و سکون
بای موحده و در انگور مسطور شد عنب الثعلب بفتح ثای مثلثه و سکون عین مهمله و فتح لام و سکون بای موحده اسم عربی
ست و آن را فنا و فنا و ثلثان نیز گویند و بیونانی طرلیدون و سطروخنین و بترکی قوش اوذی و بسریانی ریرق و ربق و رو یا و بلاطینی سلاطم
و ببربری مرابله و بکستیلان ازمور و باصفهانی تاج ریزی و بفارسی روباه تربک و روباه تورک نیز یعنی انگور روباه و شنگر انگور روباه
و سگ انگور و انگور شغال و انگور شغال نیز و بهندی مکو و مکوی و کمونی و کاگ ماچی نامند و آن ثمر درختی ست و آن پنج نوع ست
بگویند انواع میباشد از بستانی و صحرائی و کوهی هر یک از آن نر و ماده نر بستانی آنرا کاکنج گویند و جدا مسطور گردد و ماده آن ر ا

عناق

عنب الثعلب

عنب الثعلب واهل مغرب تنا دنامند واز مطلق آن مراد اینست وصحرائی نیز دو قسم می باشد جبلی وسهلی نر جبلی را اهل مغرب کاکنج غالیه
نامند ودر خانهامی کارند واین کوچک تر وصلب تر از کاکنج بستانی ست ونافع تر از ان وگویند نر قسم جبلی را کاکنج منوم وماده صحرائی را
عنب الثعلب مجنن نامند واین نیز جدا مذکور میشود وبالجمله نبات عنب الثعلب بستانی میان شجر وگیاه وتا بدو ذراع وبر شاخ وبرگ آن
بزرگتر وعریض تر از برگ بادروج ومائل بسیاهی وگل آن ریزه سفید وثمر آن مدور زرد مائل بسرخی وشیرین ولزج وحبت ودر خوشه
وتخم آن ریزه بقدر خشخاش وسفید وثمر این نوع سیاه نیز میباشد وبهترین آن مستعمل برگ سبز وثمر زرد مائل بسرخی بالسویه تازه فاسد
ناشده آنست ومستعمل ثمر وبرگ وعصاره آن وعرق آن ومطبوخ آن ویا طلا وضماد آن از خارج ست بالجمله بستانی آن سرد وخشک
در دوم وباحرارت فاعله وبقول شیخ سرد در اول وخشک در دوم ومبرد ومقبض وگویند گرم وخشک در دوم وگویند سرد وتر در اول
وگویند در دوم وملطف ومسکن حرارت وتشنگی وباقوت قابضه ورادعه ومحلل اورام حاره آشامیدن آب آن جهت اورام باطنی حار
وضماد آن جهت منع اورام حاره ظاهری وباطنی خصوصاً باروغن گل وجهت سوختگی آتش وزخم آبله وقروح ساعیه وسرطان متقرح
خصوصاً با آرد جو وتکرار استعمال وباسفیداب ومرداسنگ وروغن گل جهت حمره ونمله وبدستور با حنطیا نا وگیلانی گوید که در آن خاصیت
تحلیل اورام باطنی ست وضماد آب آن با آرد جو موافق حمره ونمله است وضماد آن باروغن گل نافع ورم دماغ صبیان ست اگر تکرار
تبدیل آن نمایند وطلای آب آن باسفیداب نافع جهت سوختگی آتش وحمرهٔ متقرح ومجفف آنست ودایماً ضماد برگ نرم سوده آن
جهت صداع واورام مجب دماغ ودرد گوش نافع وآشامیدن یک مثقال رلشه بیخ آن باشراب خون آور وقطول آن وبخور آن جهت
نزلات مفید وآب برگ جمیع انواع آن جهت عرب منفجر وکذا ضماد آن با نان آمیخته نیکوست واکتحال آن جهت تقویت بصر وسائیدن
شیافات اوجاع چشم در آب آن عوض آب خالص وبدل سفیدی بیضهٔ مرغ انسب ست وچکانیدن آب نبات آن تمامه جهت زخمی و
آسیبی که بچشم رسد موثر وقطور آب برگ آن نیم گرم چند مرتبه جهت امراض گوش وبینی نافع ومسکن درد گوش حار وغرغره بآب طبیخ آن نافع ورم
زبان وآب برگ آن تنها وباخیار شنبر جهت اورام حلق وخوانیق ودرد دندان مفید وآشامیدن آن نافع اورام احشا بامغز خیار شنبر ست
وضماد آن بر معده جهت ورم والتهاب آن وشرب وضماد آن مسکن تشنگی ونافع استسقا وورم معده وآشامیدن چهار اوقیه آب آن
باشکر محلل اورام باطنی وامراض احشا ومسهل اخلاط صفراوی ورافع مغص وزحیر وورم مقعد واستسقای حار وبدستور دو اوقیه آن با آب
بادیان وآب کاسنی ویا کشوث نافع جمیع امراض جوف ومحلل مواد آن ونافع ابتدای ماراصفر ست وهر روز یکمثقال از دانه آن فرو بردن
نافع یرقان وحقنه آن جهت جنون وشری وتنقیه امعا بسبب اطلاق آن وقوت قبضی که دارد وفرزجه آن جهت قطع سیلان حیض ورطوبات
رحم نافع وحمول آن مانع احتلام بسبب برودت آن وچون زن حامله آنرا بنوشد اسقاط حمل نماید وجالینوس نوشته که چون برگ آن کوفته
باشکر سرشته صاحب زحیر بخورد صحت یابد ودانه آن مدر بول ومنقی مثانه از قروح آن وبرای گرده فاذزهر ست چون دران قروح
وا وساخ واورام حاره عارض شود وچون زن هر روز هفت دانه آن بلع نماید منع حمل کند گویند مضر مثانه مصلح آن قند بدل آن کاکنج
ونزد بعضی عصی الراعی مقدار شرب آن تا پنج مثقال ودر مطبوخات تا ده مثقال واز آب آن تا بست مثقال وآب غیر مطبوخ آن بغایت مقی ست
وافعال وخواص این بقول بهندیان در مکوه خواهد آمد عنب الثعلب منوم بضم میم وفتح نون وکسر واو مشدد وسکون میم که عنب الثعلب
مخدر نیز گویند قسمی از عنب الثعلب صحرائی سهلی ست وآن تنشی بزرگ می باشد برگ آن شبیه برگ سیب وبهی ومزغب غبار آلود ودر ساق آن
چسپندگی ست وگل آن سرخ برنگ خون وثمر آن در غلافی زرد واصل پوست آن سرخ ودر زمین نمناک سنگ لاخ میروید سرد وخشک
در سوم ومخدر ومنوم شبیه بافیون در خصال آن الا ضعیف تر از ان وشرب یکمثقال آن خواب آور د واگر زیاده کنند اختلاط وجنون پیدا

عنب الثعلب منوم

کنند و گویند که آشامیدن تخم آن مدر بول منقی گرده و مثانه و شکننده سنگ آنهاست و مبرد پشت و مانع کثرت احتلام و در نقل قریب
بافیون ست و چون زیاده از دوازده دانه آنرا بخورند جنون پیدا کند و گویند چهار مثقال از تخم آن قاتل ست و کمتر از این مورث
جنون **عنب الثعلب مجنن** بضم میم و فتح جیم و کسر نون مشدد و سکون نون ثانی یعنی جنون آور که آن را ادرق سون نیز گویند
و آن قسمی از عنب الثعلب بادهٔ صحرائی ست برگهای آن مانند جرجیر و بزرگتر از ان شبیه برگ حرشف و بی خار و شاخهای آن بسیار
تا ده دوازده از یک بیخ رسته طول آن بقدر یک ذراع و در اطراف رؤس شبیه بزیتون الابران زغب مثل ثمر خیار و بزرگتر از زیتون
و عریضتر و از ان گل سیاه برآید و ثمر آن در خوشه و در هر خوشه ده دوازده دانه و دانهای آن سیاه مدور نرم مانند دانهٔ دبق و بیخ
آن سفید سطبر مجوف بدرازی یک ذراع منبت آن زمین کوهی و نزدیک درخت چنار و جاهای که بادهای گرم آنرا محرق سازد سرد
و خشک در چهارم و از سموم ست یکمثقال آن بغایت مسکر و مورث جنون و زیاده از ان تا چهار مثقال کشنده بخشکی زبان و تیرگی رنگ و
فواق و قی الدم بسیار و نفث الدم و اسهال سحج و مخاطی و در دهان بهم رسیدن طعمی شبیه بطعم شیر و استعمال آن بهیچ وجه جائز نداشته اند
و بعضی در اضمدهٔ مواد حارهٔ فاسدهٔ غلیظه تجویز نموده اند و تدبیر کسیکه آنرا خورده باشد آشامیدن ماء العسل ست و قی کردن بآن و بانیسون
و شیر و خائیدن بادیان و نوشیدن شیرهٔ آن با شکر و یا آشامیدن طبیخ آن و خوردن بادام تلخ و سینه مرغ نیز **عنب الجن** فاشرا ست
عنب الحیه شامل ثمر هزار جشان یعنی فاشرا و ثمر کبریست **عنب الدب** بضم دال مهمله و بای موحدهٔ مشدده ترکی مورا اغاجی و بارسین
نیز گویند و درخت آن را عالبن نامند و جالینوس در میامر از اسقلینادوس نقل کرده که آن ثمر نبات منخفض ست شبیه بدالخه میان شجر و حشیش
باشد و برگ آن شبیه برگ نباتی که آنرا اقاتل ابیه گویند و ثمر آن مدور سرخ در طعم آن قبض و در ادویهٔ نافعهٔ حبس الدم و نفث الدم می افتد
و گویند که آن درختی ست کوهی و نر و ماده میباشد نر آن بقدر قامتی و شاخهای آن بسیار و مائل بر زمین و چتری و بیخار و برگ آن
مانند برگ انار و مائل به پهنائی و نرم و ثمر آن خوشه دار و بقدر کنار کوچک و مانند کاکنج سرخ و در جوف آن چهار و پنج عدد تخم کوچک و
مزهٔ آن شیرین با اندک تلخی و لزوجت و قبض کم و گل آن زرد مائل بسبزی شبیه بگل حنا و باریکتر از ان و بغدادی نوشته که آن نوعی از
زعرور کوهی ست و بیخ آن مائل بسرخی سرد و خشک در آخر اول ثمر آن جهت نفث الدم نافع و پوست خشک آن حابس اسهال کهنه و بیخ
آن بسیار مجفف و جاذب و محلل اورام و بیطاران پوست آنرا بر اورام دواب ضماد می نمایند تا ریم کرده بر شود و مادهٔ آنرا برگ بزرگتر
از نر و شبیه ببرگ شمشاد و از ان کوچک تر و غیر تیری و بیخ آن عود صحرائی ست و سائر اجزائی آن با سمیت و در بلاد کرمان و شیراز کثیر الوجود
و آنرا برگلک نامند و برگ آن مسکر ست بخلاف بیخ آن **عنبا** شریف ادریسی گفته که آن نبات هندی ست و بغیر هند و چین نمیروید
و آن درختی ذی ساق و شاخها و برگ شبیه بدرخت جوز ست و ثمر آن شبیه بمقل اندلسی و اهل هند آنرا جمع میکنند چون عقد آن کامل
میشود و به نمک و آب آنرا کبس می نمایند و بسبز که عمل میکنند و مزهٔ آن مثل مزهٔ زیتون برابر ست و آن نزد ایشان اصل کوامیخ ماکول
است و مشهی طعام و چون ادامت خوردن آن نمایند بوی عرق نیکو سازد و قطع بوی اخشا کند مؤلف گوید بتخیل که انبه خام باشد که آن را
آن بدیگر اقالیم از هند می برند نخیهٔ آن **عنبر** بفتح عین و سکون نون و فتح بای موحده و سکون رای مهمله بفارسی شاه بو گویند قطعهائیست
که در بحر هند یافته می شود مشابه بموم و جمود آن و ذوبان آن و در ماهیت آن اختلاف ست بقول بعضی آن سرگین نوعی از حیوان
دریائیست که موج آنرا بساحل می اندازد و نزد بعضی آن قسمی از کف دریاست و بقولی آن شبنمی ست که بر روی دریا نشسته بطول
زمان منعقد میگردد و این همه اقوال بعید از صواب می نماید و بعضی گویند که آن موم نوعی از مگس عسل ست که در جزائر واقع میان
دریا بر کوهها و درختهای آن خانه ساخته در موسم بهار که گلها و شگوفهای خوشبو بسیار ست از ان عسل جمع میکنند و بدان موضع کسی نمیرسد

عنب الثعلب مجنن · عنب الجن · عنب الحیه · عنب الدب · عنبا · عنبر

که آن عسل را اخذ کند پس بمرور ایام کثرت می پذیرد و در موسم باد و باران از شدت آن بحر دو خانهای آنها جدا گشته با سیلاب در دریا میرود
و عسل آن بمرور ایام شسته زائل میگردد و موم خالص آن از تابش آفتاب و تلاطم امواج لب دریا درهم نشسته پره پره و مدور
و غیر مدور میگردد و بساحل دریا می آید و مردم آنرا برداشته می فروشند و مدور آن را شمامه می نامند و بقیمت اعلی میفروشند و تائید
این قول کازرونی در شرح مفردات قانون نوشته که این قول اقرب به صواب است بهر آنکه در عنبر آثار موم ظاهر است که چون در جلاب گرم یا آب گرم
حل میکنند گداخته می شود و چون سرد میشود منجمد میگردد مانند موم و ایضا این خواص عظیمه که در عنبر است بسبب آنست که مگس عسل آن رطوبت
گلها و شگوفهای خوشبو و مفرح اخذ میکنند و بعضی می نویسند که از جمعی ثقات شنیده شده که بندرت بعضی اوقات تازه آنکه بدست آید
با شیرینی و نرم مانند خمیر شیرین بسیار خوشبو میباشد و در سواحل بحر یمن و مالدیپ و حضرموت و نواح آنها موج می آورد و مردم آنجا آنرا
برمی دارند و حکام آن بلدان بقیمت بسیار گران می خرند و برغبت تمام میخورند و میگویند که بسیار مقوی باه و حرارت غریزی و قوتها و
ارواح و مسمن بدن است و نیز حکیم علویخان و بعضی دیگران از مشاهدات خود قلمی نموده اند که در شمامه عنبر و نیز قطع آن دیدیم که در آن
مثل مگس عسل جانوران بسیار و سخت پوست خرقی و جانوری صدفی جلد سرخ جوزی رنگ و نیز چیزی در آن شبیه بمنقار بود و گویند
قول صحیح نزد قوی تر آنست که شیخ الرئیس در عنبر آن نوشته اند که آن رطوبتی است که از چشمهای سواحل بحر و از بعضی معادن میان دریا
و یا جزائر میان دریا مانند قفر و مومیائی و قیر بر می آید و بسبب جزر و مد و تلاطم امواج و رسیدن حرارت آفتاب بدان بر روی
آب دریا پرده پرده منجمد میگردد و نیز مدور بشکل شمامه و باشکال دیگر گشته بساحل می افتد و گویند که حیوانات بحری آن را بسیار دوست میدارند
و چون آنرا دیدند از حلق فرو می برند و در شکم آنها منهضم نشده آنها را میکشد و یا شکم آنها نفخ می کند و بالای آب می افتند و کسانیکه
واقف این امر اند آنها را بزودی گرفته شکم را شگافته برمی آورند و این سیاه رنگ و اندک بسهوکت و زهومت می باشد این را عنبر بلعی
می نامند و گفته اند که از عنبر آنچه مخلوط بخاک و ریگ میگردد در ته آب می نشیند بسبب گرانی خود و این صفائح سیاه میباشد و گاه از میان صفائح
آن ریگ و خاک و چرک برمی آید و این را عنبر رملی و تخته نامند و بدون تصفیه استعمال این جائز نیست و طریقش مانند تصفیه موم است با لجمله از عنبر آنچه
صاف مائل بزردی است آنرا عنبر اشهب نامند و از این آنچه مدور شکل باشد شمامه گویند و آنچه قطعهای آن مائل بسفیدی است و بر آن
نقطهای بسیار ریزه سفید می باشد آنرا عنبر خشخاشی و آن نقاط را ابهار عنبر می نامند و بهترین همه آنست که تازه با دهنیت و خوشبو باشد
و سائر انواع آن بمراتب یعنی بهترین آنها اشهب بسیار خوشبو است و بعد از آن ازرق که مائل بزرقت است پس مائل بسبزی پس مائل بسیاهی
و ردی تر از همه سیاه کم بو بسیار کهنه آنست پس بلعی که در جوف ماهی یافته می شود و در بحر آن را میخورد و گویند که آن سم است و بقول
گیلانی می باید که عنبر سبک وزن و رخو باشد و بسهولت سائیده شود خصوصا با نبات و در بهر روغن بسهولت گداخته گردد و در آن
چیزیکه گداخته نشود باقی نماند و در آن رنگ هم نباشد و آنچه ریزه شده باشد و خواهند که آنرا مجتمع گردانند باید که با گلاب در دیگ مضاعف
بگدازند و در گلاب سرد اندازند و مانند شمامه سازند و یا آنکه در پارچه کرباس باریک پاکیزه کرده در آب گرم جوشان گذارند تا
خوب نرم شود و در هم فشار دهند تا یکسان گردد پس در آب سرد فرو برند تا منجمد گردد و پارچه را از آن جدا کرده نگاه دارند و این
بعد از مدتی نیز بهار میکند و بعضی نامقیدان عنبر را از آهک و موم و لادن مغشوش میسازند و بهر شکلی که میخواهند صفائح و یا شمامه
میکنند و گاه شمامه از آن ساخته سه چهار پرده عنبر خالص بر آن می چسپانند و میفروشند و یا عنبر خالص را گداخته بالای آن میریزند
و کهنه کرده میفروشند و فرق میان اصلی و جعلی آنست که قدری آنرا بخایند اگر از هم ریزه گردد مصنوع است و اگر نرم و مجتمع و اندک
چسپنده باشد خالص و دیگران که قدری در آتش اندازند اگر دود آن خوشبو باشد خالص است والا مجعول و یا آنکه سیخی یا سوزنی را گرم کرده

دران فرو برند اگر بوی خوش ازان برآید خالص ست والا فلا وامتیاز شمامهٔ اصلی از جعلی مشکل ست مگر آنکه بشکنند آنرا وحقیقت جوهر
آنرا دریابند الحاصل بقول شیخ طبع عنبر گرم در دوم وخشک در اول ست وگویند بالعکس وبعضی گرم وخشک در اول وبعضی در دوم گفته‌اند
وآن بلطف سخن مقوی قلب ومفرح آن وبسیار موافق پیران ونافع دماغ ومقوی حواس خمسه وحافظ ارواح وقوای حیوانی ونفسانی وطبیعی
وبغایت مفرح مبرود مزاجان ومحرک اشتها وباه واعاده کنندهٔ قوتهای کم شده از شرب ادویهٔ مسهله وعزیزه وکثرت جماع واوجاع وغشی
سدد وفساد زهر سموم ومقوی افعال معاجین وتراکیب بالطبع دافع امراض بارده عموما وامراض بارده دماغیه وقلبیه خصوصا وخوشبو کنندهٔ
دهان وبا بالخاصیت دافع امراض حارهٔ قلب ودماغ ومنعش حرارت غریزی ست وشیخ الرئیس در کتاب ادویهٔ قلبیه نوشته که در عنبر سنات
ولزوجت وخاصیت شدیدست در تقویت وتفریح معا واعانت آن میکند عطریت قویهٔ آن ولهذا مقوی جوهر کل روح در اعضا است
است وشدیدتر در اعتدال از مشک وکازرونی گوید که درینجا اعتدال بمعنی موافقت ومناسبت ست یعنی آن شدیدتر در مناسبت برای
قوت وروح از مشک ست زیراکه در مشک حدت بسیار وشدید حرارت ست ونافع درد معده ودافع ریاح غلیظه است وگیلانی گفته که تقویت
آن سوای اسخان ست ولیکن آن را منافع جلیله است که در مشک جوهر آن نیست ونافع پیران وسرد مزاجان هندستان نافع ریاح
غلیظهٔ عارضه در امعاء از سدد وشرباً یا طلاءً انضاج ومقوی جوهر جمیع ارواح وزیاده کنندهٔ آنها در اعضای رئیسه است ونافع در معده وامعاء
هوای وبائی بخوراً وشماماً وشرباً ودر اکثر معجونات کبار ومفرحات وجوارشات برای خوشبوی نکهت وتقویت قوت داخل میکنند وگویند
خوردن یک دانگ آن هر روز تا سه هفته جهت [illegible] فم معده صحیح وقدیم مجرب وآن جهت فالج ولقوه ورعشه وکزاز وخدر وصداع بارده
شقیقه وجنون ونزلات مزمنه واوجاع گوش وتحلیل ریاح آن امراض مبنی وسینه وسرفهٔ کهنه وربو وقرحهٔ ریه وضعف قلب وخفقان وغشی وضعف معده
وجگر واستسقاء ویرقان واوجاع معده وطحال وگرده وریاح مجتمعه در معده وامعاء واوجاع مفاصل واعصاب شرباً وسعوطاً وهیئة بخوراً
نافع گویند سعوط آن با روغنهای گرم جهت دفع امراض بارد دماغی وتفتیح سدد آن وانواع وجع اعصاب وخدر نافع ودمشقی گفته که عنبر
شمامات مثل سیب عیار ندارد بوئیدن آن کسانی که ایشان را نزلات بارده وفالج بالقوه یا کزاز عارض شده باشد انفع
می یابند ودر اکثر معاجین کبار وجوارشات ملوکیه داخل کرده می شود وابن رضوان گوید طلای آن نافع شقیقه وصداع ست اگر از اخلاط
بارده باشند وکذا بخور آن وچون بدان بخور سازند تقویت اعضا کنند ومقاومت هوای محدث امراض نماید چون بر شرب بخور آن ادهان
کنند ودر کتاب تجربتین آمده که تدخین بدان نافع نزلات بارده مقوی دماغ ست وچون در روغن بان حلکرده باشند جمیع اوجاع عصب
تهدر را نفع بخشد ومالش آن بر فقرات پشت نافع درد گرده است وآن مقوی فم معده است چون آنرا در روغن حلکرده وران بالیده پنبه
آلوده بفم معده گذارند وآن جهت رفع اسهال شکم حادث از برودت واز ضعف معده نافع وبالجمله آن مقوی جمیع اعضای عصبانی ست
واگر اندکی ازان در قدح شراب حل ساخته بنوشند سکر بسرعت آرد وخوردن آن تنها سکر آرد خصوصا چون از یک مثقال آن با عود
آن بنفشه سوده ونیم مثقال صمغ عربی آمیخته در سه روز استعمال کنند سکر نیک آورد وگویند آشامیدن آن مدام با عسل جهت اعاده
مایوسین وطلای آن با غالیه وادهان حاره جهت تقویت اعضای تناسل وتحریک باه وبر احلیل باعث شدت لذت جماع طرفین بکند
وچون بر مفاصل که در آن از رطوبات وریاح بلغمی باشد ضماد کنند بغایت نفع کند ومنع از قبول اخلاط نماید وایضاً آشامیدن آن جهت
رفع وبا وسموم وبخور آن مصلح هوای وبا وگریزانیدن هوام وبوئیدن آن در جمیع امور مذکوره قوی الاثر ودر تحفه نوشته که عنبر در معاجین
وبطریق شم وبخور استعمال کرده میشود وبعضی در خوردن تنها استعمال نمی کنند بلکه بعد تخمیر در معجون ومفرح لیکن مضر جگر گرم ست مصلح
آن کافور بدل آن بوزن آن مشک وزن آن مشک وبعضی گفته اند که آن مضر جگر ومضعف آن ست پس اولی آنکه اکثار آن [illegible]

هنگام ضعف جگر اجتناب نمایند و اسحاق گوید مضر امعاست مصلح آن صمغ عربی و صاحب منهاج گوید که آن مضر اعصابست مصلح آن بوئیدن کافور
و گیلانی گفته که این اقوال ضعیف اند لیکن آن گاهی بجگر ضرر میکند چون از مجاری آن نفوذ نمیکند و آن در خون غلیان و رقت پیدا میکند و اصلاح
آن سکنجبین و مزیدن بهی ترش و شمیدن کافور باید کرد و نزد بعضی مضعف روح کبدی ست مصلح آن ادویهٔ سرد مانند طباشیر و کشنیز و امثال
اینها و اکثار خوردن و بوئیدن آن مهیج ماشرا و حمره و نمله است و مصلح آن بوئیدن کافور مقدار شربت آن از یکدانگ تا دو دانگ و گویند زیاده از
قیراط نیز باک ندارد و گویند بدل آن ربع وزن آن مشک و گویند ثلث وزن آن مشک و سدس آن زعفران و گویند بوزن آن مرو مشک و
زعفران ست **عنجد** تخم مویز ست و جمیع دانهٔ اثمار را شامل **عندلیب** اسم بلبل ست **عندم** بقم ست و نزد جمعی دم الاخوین **عنزب** سماق قسمت
عنزبرادہ است **عنزران** آذربوست **عنزروت** در انزروت مذکور شد **عنصل** بفتح عین مهمله و سکون نون و صاد مهمله و
سکون لام اسم عربیست و نیز بعربی عنصلان و بصل العنصل و بصل الفار و بصل البر و بصل الکلب و بسریانی قاتل الذیب و بصل الزیر و بصل
الحنابل و بصل الحیة و بیونانی و بقول صاحب سیدنه در سریانی اسقیل و اسقال و اسقیلا و برومی قلیطون و قلیطیقوس و بفارسی پیاز دشتی و پیاز
موش جهت آنکه کشندهٔ موش ست و در انگریزی اسکوال و بهندی کندا و کولی کاندا گویند و آن بیخی ست شبیه به پیاز بزرگ و کوچک و کوهی
و صحرائی میباشد و بزرگ آن تا نیم رطل و در اکثر بلاد کثیر الوجود و نوربافان بنگاله اکثر لعاب آن را جهت استحکام و سختی بر ریسمان تار و پود پارچه
پیش از بافتن میمالند و لهذا آنرا بهندی کولی کاندا نامند چه کولی بمعنی نورباف و کاندا پیاز را گویند یعنی پیاز نورباف و قسمی از آن
سمی قتال ست و بعضی گمان کرده اند که آن بلبوس ست و این خطاست و وجه خطا در بلبوس گذشت و برگ آن شبیه ببرگ زنبق و سوسن
و نرگس و پیاز و درازتر و عریض تر از اینها و ساق آن بی تجویف و سبز مایل بزردی و از بیخ پیاز آن ساقی اندک عریض بر می آید و بر سر
آن گلهای سفید طولانی و وسط گلها سفید و هر گلی مشتمل بر شش برگ و در وسط آنها خطار ارغوانی طولانی و در وسط گلها پنج تا هفت عدد
تارهای ارغوانی و بر سر آنها چیزهای هلالی شکل اندک بهن زرد رنگ و بعد خشک شدن سیاه میگردد و بوی گل آن فی الجمله ببوی گل نیلوفر
و گل بعضی سفید مائل بسیاهی و تخم آن مانند تخم پیاز و بزرگتر از آن و بهترین آن آنست که امرود شکل زرد مائل بسفیدی براق شبیه برنگ
عاج در طعم آن اندک شیرینی با حدت و تلخی و متوسط در بزرگی و کوچکی باشد و مولف معاینه کرده که صحرائی آن انچه بر کنارهٔ آبها میروید بزرگتر
و در حدت کمتر و کوهی آن کوچک و تندتر میباشد گرم در سوم و خشک در دوم و بعضی خشک در سوم نیز گفته اند و بقول شیخ گرم و خشک
در دوم و گویند قول اول اصح ست زیرا که جزو حار و حریف در پیاز عنصل بغایت قوی ست و لهذا حرارت آن شدیدتر ست و جزو وی
ارضی که اندر آنست بسیار مارد نیست فلهذا بر تعدیل حرارت آن قوی نیست و بدین سبب حرارت این پیاز بغایت شدید می باشد و اما
یبوست آن بسیار نیست زیرا که انچه دران از اجزای حاره است که بر ان غالب اجزای ناری ست قلیل الیبوست ست و معهذا انچه دران
رطوبت فضلیه بسیار ست اندکی تعدیل یبوست آن می نماید فلهذا یبوست آن کم از حرارت آن ست و آن با رطوبت فضلیه بسیار متقطع
و دران لزوجت محرقه و مقرحه است بهر آنکه این دو نوعی از پیاز ست و در پیاز جزو حار حاد لطیف و جزو غلیظ ارضی و رطوبت فضلیه
است و اگر جزو حار نبودی پیاز حاد مقرح نبودی و خصوصاً این پیاز که بغایت قوی الحدت ست لهذا آن محرق ست بسبب
قوت حرارت آن و اما جزو غلیظ ارضی اگر نبودی پیاز مولد خلط غلیظ عسر الهضم نبودی بالجمله آن زج بقلع مقرح محرق محلل جذاب خون و فضول
بسوی سطح ظاهر بدن بسبب قوت حرارت آن که معین بر جذب ست و بغایت ملطف کیموسات غلیظه مخرج فضول محرقه است و سبب این
افراط حرارت آنست حتی که رقیق ماده تحلیل میکند و رمادیت آن باقی میماند و بدین سبب محرق می شود و ایضا رطوبت مجذوبه
را فاسد میکند و از ین جهت تقریح میکند و بسبب قوت حرارت خود شدید التلطیف ست بهر آنکه حرارت آن بر گداختن ارضیت

عنجد
عندلیب
عندم
عنزب
عنزبراده
عنزران
عنزروت
عنصل

که در مواد است و تسییل انچه دران از اجزای مائیه است قوی میباشد و مقطع بهر آنست که بسبب قوت حرارت و شدت وحدت و نفوذ خود
بر تفریق اجزای ماده و تقسیم آن باجزای صغار قوی می باشد و بدین سبب تقطیع مواد لزج می نماید و قوت تقطیع آن زیاده بر قوت تسخین
آنست و دران حدت و لذع ست که آن از طبخ یا بریان کردن زائل میشود و چون اراده بریان کردن آن نمایند باید که بر آن آرد
یا گل طلا کنند و در تنور نیمگرم یا خاکستر گرم دفن نمایند تا آنکه پخته گردد و مغز آن بخورانند و بالجمله آن بغایت حریف ست از پختن و بریان
کردن قوت حدت آن منکسر میشود و معمول و مستعمل همین ست و بقول گیلانی افضل آنست که آب آن یک اوقیه گرفته در یک رطل عسل
آمیخته بجوشانند تا آنکه غلیظ گردد و هنگام شام مقدار نیم مثقال تا یک مثقال ازان بلیسند که این در تقطیع اخلاط غلیظه بالغ النفع ست
وگویند که عنصل جهت اکثر امراض سر مانند لیثرغس و صرع و مالیخولیا و شقیقه و درد سر بارد و سبات و دوار و سدر و اختلاج و استرخا و فالج
ولقوه و نسیان نافع و تقویت باصره و حدت آن و منع نزول آب در چشم و درد گوش و استحکام لثه مسترخیه و دندان متحرکه و تقویت حلق نماید
و جهت بخر و ربو و عسر النفس و ضیق آن و انتصاب آن و سرفه کهنه و خشونت سینه و قی الدم و جهت تقویت معده بر هضم طعام و تنقیه آن
از رطوبات ردیه و منع طفو طعام بر سر معده مفید است و نافع استسقا و یرقان و صلابت طحال و مغص و ربول بقوت و همچنین سرکه و شراب
آن شکننده سنگ گرده و مثانه و نافع عسر البول و احتباس حیض و مسقط جنین و نافع اختناق رحم و وجع مفاصل و عرق النسا و قروح ظاهری
و اوجاع اعصاب و داء الثعلب و جذام و منقی اعضا از اخلاط غلیظه لزجه بجهت جلا و تفتیح و جاذب فضول از عمق بدن و مسهل اخلاط غلیظه
لاسیما بریان کرده آن که با آتش وزن آن نمک قدری روغن سرشته بقدر یک نیم مثقال آنرا ناشتا بخورند اسهال نیک آورد و امراض مذکوره
را نفع بخشد و جوش کرده آن بدستور و گویند از خواص آنست که برگ آن چون بر زمین ساقط گردد و بران گرگ قیام نماید لنگ گردد و گاه بمیرد
و طلای کم مطبوخ آن با زیت و راتیانج قلع ثالیل نماید بسبب حدت و غوص خود و بقول شیخ طلای آن با عسل سرشته در داء الثعلب و داء الحیه
موی برویاند بسبب تحلیل ماده مفسده برای روئیدن موی و بدستور قطع کرده آن بر موضع آن مالیدن مجرب است و گیلانی گوید که چون
غیر بریان کرده آن با نطرون ربع وزن آن کوبیده در پارچه درشت بسته موضع داء الثعلب را بدان چندان بمالند که خون آلود گردد در یکبار
زایل گرداند و موی برویاند و اگر محتاج بتکرار عمل باشند بعد رفع جراحت باز بمالند و خوردن نه قیراط بریان کرده آن با ماء العسل جهت جذام
نافع و چون مغز آن را با سرکه سائیده در حمام بر بهق که بهیچ دوا زایل نشود بمالند در ازاله او مجرب و طلای آن مجفف قروح خارجی ست
و خوردن آن مضر قروح احشاست و چون در روغن آن موم زرد و اندکی گوگرد سوده آمیزند طلای آن جهت قروح شهدیه و جرب
متقرح و خشک و حکه و خراز و بازفت و حنا جهت شوره یابسه سر اطفال نافع و چون ریزه ریزه کرده در روغن زنبق بجوشانند تا نیم سوخته
گردد مالیدن آن روغن جهت جمود اطراف از سرمازدگی و درد مفاصل و نقرس و درد گوش و سده آن موثر و گیلانی نوشته که اگر
پیاز عنصل را قطع کرده در زیت بریان نمایند تا آنکه پیاز خشک گردد این روغن جهت جمود خون در دست و پا نافع و اگر با آن سیر بریان
کنند نافع تر باشد و آن تقویت اعضای ضعیفه و افاده صحت آنها نماید و روغن آن قوبا را نفع بلیغ نماید و نافع عرق النسا و شدخ عضل
و استرخا و مسکن اوجاع مفاصل بارد ست و جهت خراز سر اطفال بالغ النفع و خوردن یک مثقال بریان کرده آن تنها و یا بشراب
عسلی و یا با عسل جهت دوار و سدر و صرع و مالیخولیا و استرخا و فالج و لقوه نافع و ضماد سائیده آن تنها و یا با سرکه انگوری و یا
مشک بر سر صاحب لیثرغس و همچنین ضماد آن بر ساقین و فخذین صاحب آن و ساقین صاحب سبات باعث جذب مواد
و افاقه و تنبیه اوست و ضماد سائیده با آتش گرم کرده آن آن مقدار که سوزش و حدت آن کم گردد و تنها و یا با اندکی خطمی و قدر قلیل
افسنتین و صبر و مرکی و مصطکی اجزای برابر یا غیر متساوی بقدر حاجت و لیکن عنصل بوزن مجموع باشد بر سر صاحب لیثرغس

وبرساقین وقدمین ویارا اینها وزانوهای او وبعد از شرط زدن برساقین او وگذاشتن محجمه نافع وبدستور اگر تنها یا با صعتر فارسی ومویزج
هریک ده درم برگ خردل یکدسته کوچک همه را با هم باریک سائیده با روغن یاسمین یا روغن غار در هاون درسته بسایند تا چون مرهم
شود وبرساقین وقدمین وزانوهای او بمالند وهمچنین اگر بر ثالیل وشقاق عارض از سردی هوا بمالند وبقول شیخ خوردن آن نهار تیز
کننده بصر ست وچکانیدن طبیخ آن در گوش نافع ثقل سمع وروغن آن همین عمل کند وسده آن بگشاید وچون با دو چند آن عسل کف
گرفته بقدر چهار ونیم دانگ بخورند جهت ربو وضیق النفس وگرفتگی آواز وسرفه کهنه وخشونت سینه نافع وچون آب برگ آن با دو چندان
عسل بقوام آورده بلیسند ربو وبهر را نافع وچون روغن آن بعسل آمیخته بلیسند سینه را از اخلاط لزجه پاک کند وخوردن یکدرم آن منقح سدد
ریه است وچون دو بیضه مرغ را در جوف عنصل بریان نمایند وبگذارند تا نضج یابد وآن هر دو بیضه ناشتا بخورند اسهال خام ولزج آورد و
مریض صاحب فراش را به سازد وچون مطبوخ آن بخورند جهت درد معده وردائت هضم وضعف معده ویرقان وسرفه کهنه وربو ونفث الدم
ونفث مده ریه ومغص واحتباس بول نافع وآن را در دفع سوء هضم وتقویت معده خاصیت ست وچون هر روز ناشتا دو سه درم از آن بخورند
طعام هضم نماید وچون عنصل را کوبیده فشرده با آب آن آرد کرسنه خمیر نموده قرص ساخته بدارند وبخورند استسقا را مفید گفته اند وچون عنصل را
بخمیر وگل گرفته زیر آتش بپزند وقدری از پخته آن با پیاز وسیر اندکی ونمک سرشته بخورند مقدار سه مثقال با جلاء کرم شکم را هر نوع که باشد
دفع نماید وبقدر قیراط از آن واز ریشهای آن که با هم کوفته بنوشند مقی قویست وچون عنصل را چهل روز بخورند صلابت طحال را نفع
کند وبیاز آنرا چون حمل بریک وزبر طحال تعلیق نمایند آنرا بگدازد وچون تخم آن باریک سوده بعسل آمیخته بخورند تسکین شکم نماید وجهت مغص
ودرد مقعد رحم نفع کند وایضاً تخم آن شفا دهنده از قولنج صعب ست که آنرا دوائی نباشد باین طریق که آن را باریک سوده شراب
یا بسرکه سرشته حبوب بقدر نخود سازند ویک حب از آن در میان انجیر که در عسل رقیق یک روز خیسانیده باشند نهاده بخایند وبعد از آن
آب گرم ویا آبیکه در آن بوره جوشانیده باشند بیاشامند دفع قولنج صعب نماید وگیلانی گوید که عنصل بالجمله موافق جمیع امراض شکم ست سوای
جروح وبر ناشتا اندکی از آن بخورانند بعده بتدریج افزایند تا آنکه بیک اوقیه رسد واگر بگیرند از عنصل بریان وروغن گاو یک جزو وبدان
هشت جزو نمک بریان آمیزند وناشتا دو قلنجار که یک نیم مثقال می شود بخورند اسهال خوب آورد وخوردن نه قیراط مطبوخ آن بعسل جهت
ادرار بول در مجنونین بغیریت نافع وچون اسهال آورد اسهال خلط غلیظ لزج نماید وخوردن بریان کرده آن همین فعل کند واگر از آن
پنج درم با بست درم روغن زنبق بجوشانند تا آنکه پخته شود پس صاف نموده بنهند وکف پا را با آن روغن بمالند وپای بر زمین نگذارند
تا آنکه خشک گردد وبر آن خواب کنند همچنین تا هفت روز متواتر بغایت لغوظ پیدا کند واین از اسرار مکتومه است وچون عنصل بقدر سه ابولوسات
با عسل بخورند لرزه کهنه بی تپ را دفع کند وآن نافع عرق النسا وشقاق پاشنه عارض از سردی ست لاسیما قیروطی آن با زیت وراتینج
وبیاز عنصل تریاق گزیدن حشرات ست وتخم آن نیز فادزهر سموم ست وشم آن موش را بکشد ودفع ضرر سموم نماید وضماد پخته آن در سرکه
جهت گزیدن افعی نافع وگویند بوی آن کشنده مگسهای گزنده است وبالخاصیت قاتل موش در ساعت چون آنرا بخورد وتعلیق عنصل
بر دروازهٔ خانه مانع از دخول هوام اندر آنست ونگاه داشتن آن با خود یا در مکان ویا پاشیدن آب مطبوخ آن در خانه موجب گریختن
درندگان وهوام ومار وقمل ومورچه ومگس وموش ست ومالیدن عنصل غیر بریان بر بدن باعث قرحه واذیت آن ومصلح آن طلای
مرداسنگ با آب سائیده وگویند چون عنصل را نزدیک درخت انگور غرس نمایند انگور را باصلاح آورد وغرس آن در پای درخت
انار وسفرجل مانع ریختن شگوفه آن مقدار شربت آن یک مثقال وگویند تا دو درم وزیاده بر آن مضر ومهلک خصوص غیر بریان گرده
آن واستعمال آن سوای سرد مزاجان صالح نیست وکسیکه در جوف آن قرحه یا سیلان خون باشد قریب آن نشود وآن سوزش فم معده

بسبب حدت خود میکند و مصلح آن نوشیدن شیر بعد آن و اصلاح غیر بریان کردهٔ آن و آنکه زیاده از قدر شربت خورده باشد تنقیه معده بقی و آشامیدن
اشیاء بارده و لعابات و آب میوه های سرد و شوربهای چرب ست و مضر گرم مزاجان و مکرب ست و آن مضر عصب صحیح با وجودیکه او جاع عصب
را نافع ست زیراکه در عصب سلیم سوء مزاج حار پیدا میکند و او جاع آن اکثر بارد میباشد مصلح آن حماما و بقول صاحب تقویم مصدع و محدث دوار
و مصلح آن سکنجبین قندیست و مضر اسفل مصلح آن آرد کرسنه و گویند مصدع و مورث غثیان و مقرح و مقطع مصلح آن قند و نبات و یا سکنجبین و یا
شیر تازه دوشیده و ربوب فواکه و گویند از اکثار جیه آن و خوردن روی آن گاهی قرحه امعاء و قرحهٔ جداول جگر عارض میشود و
برین معض تقادم می نماید و مصلح آن شیر آهن تاب یا زردی بیضه جوشداده یا مقلیا تا ست و عنصل که تنها رویده باشد و به
زمین آن ردی شدید الحرارت حاد و قتال ست و لهذا شیخ گفته که قسمی ازان سمی قتال ست و علاجش قی کردن و آشامیدن اشیاء
مذکوره و زردی تخم مرغ در سرکه پخته و سماق و بزر و لعابات و مسکه و سفوف مقلیا تا خوردن و بدل آن بوزن آن قرو ما نا و مثل ثلث
وزن آن وج و مثل آن حماما و گویند بدل آن بوزن آن بلبوس و اسقورودیون که سیر صحرائیست و لوف و بیخ کبر ست و سرکهٔ آن در سرکهٔ
عنصل مسطور شد و افعال و خواص این بقول اطبای انگریزی در اسکوال مذکور شد **عنقر** اسم مرزنجوش ست **عنقود** بضم
عین و سکون نون و ضم قاف و سکون واو و دال مهمله اسم جنس خوشه است و جمع آن عناقید آمده و نیز اسم نباتی ست مخصوص که بیونانی
امروسیا و امیروسیا و لطرس و ارطیا و ارطاماسیا نامند و آن نباتی ست کوچک بسیار شاخها که بقدر سه شبر بلند شود و برگ آن کوچک
مانند برگ سداب از ساق و بیخ برآمده و بی شگوفه و شاخهای آن مملو از رطوبت و تخم شبیه بعناقید و بوی تخم آن شبیه ببوی سداب
و بیخ آن باریک و دراز بقدر دو شبر و اهل فرنگ ازان اکلیل میسازند مزاج آن سرد و خشک و دران قوت قابضه ست و مقوی عضو
ضعیف و عصارهٔ آن رادع مانع ریختن مواد باعضا و ضماد آن رافع اورام حاره و التهاب آن و مسکن حدت خون و صفرا مقدار شربت
آن تا سه درم **عنقیلی** و عنقلی هر دو اسم شلجم ست **عنکب** بفتح عین مهمله و سکون نون اصل آن کنغد ست بدال مهمله در آخر و آن اسم قسمی از
ماهی ست **عنکبوت** بفتح عین و سکون نون و فتح کاف و ضم باء موحده و سکون واو و تاء فوقانی جمع آن عناکب آمده و نیز بعربی
قدس و بفارسی کارتنه و شیر مگس و کره تن و بیونانی ادحن و بسریانی کواعی و بترکی اردمچک و بعبرانی
ارجن و بهندی مکری گویند و آن حیوانی ست کوچک و پاهای آن بسیار باریک و دراز و انواع میباشد و هر یک بنامی خاص مانند
شبث و سبع الذباب و رتیلا و غیرها و ذوات السم و ازان نوعی شدید الاضرار بنحویکه چون بر بدن انسان مرور کند قرحه نماید و نوعی ازانست
که مگس را صید کند و آنرا لیث گویند و از مطلق آن مراد نوعی ست که در گوشه های خانه و جاهای خالی از لعاب دهن خود تارها تنیده خانه ها
ساخته میماند و همه انواع آن سرد و خشک و خصوصاً اطراف آن و دران جلا و تقویت و منع قبول مواد ست و بعضی مانند شبث و سبع الذباب
و مانند آنرا گرم دانسته اند چون نسج غلیظ سفید آن که آنرا بیونانی ابرکاکیا نامند در روغن گل یا زیت طبخ نموده در گوش بچکانند درد آن ساکن
شود و بستن نسج آن بر جراحات که خون ازانها جاری باشد قطع خون بسبب چسپیدن برانها و التیام آنها نماید و چون آنرا با بعضی مراهم مناسبه
و یا با زفت آمیخته بر پارچه کتان مالیده بر پیشانی و یا صدغین بچسپانند از الیت عنب کند و نیز گویند که چون خانه غلیظ سفید آن را در پوست
بسته بر سر و یا بر بازو و یا بر گردن صاحب حمی غب بندند زائل گردد و پرده صفیق که در زیر شکم عنکبوت در هنگام بچه دادن می باشد و چون
بچها بزرگ شدند جدا گشته بچها بر می آیند آنرا چون بر بازوی صاحب تب ربع بندند زائل شود و چون بر جای سیلان خون اعضا بندند حبس آن نماید
و بر جراحات تازه حکم بخیه و خشک بند دارد و بقول گیلانی چون با گل دیوار کهنه یا بالعض ادویه رافع خروج خون آمیخته ضماد سازند و یا بر جراحات
بپاشند و لاسیما بر نوکه خون ازان جاری باشد و بحیله بند نگردد و معالج مانده شود حبس آن نماید و چون عنکبوت را که در خانها میباشد سوده

عنصل – عنقر – عنقود – عنقیلی – عنکب – عنکبوت

بر جراحات ظاهر بدن نهند حفظ آن بلا ورم نماید و چون نسیج آن گرفته بران سرکه چکانیده بر دمل در اول ظهور آن نهند و بر آن بگذارند تا آنکه خشک گردد نفع
بخشد و منع از زیادتی آن و تجفیف آن نماید و چون بر قرحه پر حرک صدیدی بمالند ازاله آن و جلای آن کند و گویند تحلیل نسیج آن همین فعل کند و چون
عنکبوت بر عضو مالیده شود آبله کند و خارش نماید و قرحه گردد و از نوع قوی آن اعراض دیه و شری ست و یا و قشعریره و انتشار قضیب و تمدد آن و انتفاخ
شکم از ریاح بهم رسد علاجش آشامیدن سداب خشک و سعد و شونیز با شراب صرف قوی و تعریق در حمام ست و انبه خام خشک کرده که بهندی امچور نامند
با آب خرم سوده بمالند و نوع عنکبوت سیاه که معروف بعنذب ست و پاهای آن کوتاه و بر زمین میکشد و چون خلال نزد آدمی برند بدست خود میگیرد و از گزیدن
آن تپ مطبقه عارض میگردد و سائر عوارض دیگر و سم آن گرم ست بخلاف سائر عنکبوتهای دیگر علاج آن فصد ست بدفعات و تلیین طبیعت بمطبوخ فواکه
و لزوم ماء الشعیر و مزورات و باید که گوشت فاسد جای گزیده آنرا باآله آهنی بر بلند و تدبیر قروح ردیه را بعمل آورند و اما عنکبوت معروف
بلغه که برعکس مسجد و آنرا میگیرد چنانچه فهد یعنی یوز شکار مے جهد و آنرا میگیرد و آن عنکبوت کوچک کوتاه دست و یا سفید منقط بسیاهی ست
و آن سلیمتر از سائر انواع ست از گزیدن آن خارش بسیار عارض میگردد و علاج آن عرق آوردن ست و عرق آوردن ساعت بساعت پاک کردن آن
و بیخ کرفس در سرکه جوشانده دران حمص حل کرده مالیدن و اما عنکبوت معروف بشبث با پاهای بسیار دراز دارد و از گزیدن آن درد معده و قی و

عنم

دشواری بول و براز عارض میگردد و مهلک ست علاجش علاج رتیلاست عنم بفتح عین و نون و سکون میم بلغت دیلم و تنکابن داروش و بهندی

عود

شکرواری نامند بعضی گفته اند که آن جلنار ست که بفارسی گلنار گویند و گیلانی گفته که آن اسم عربی چیزیست که بر درخت مغیلان و مانند آن میروید
و از شاخهای درخت شاخی شبیه بچوب درخت بادام برمی آید و بران برگ کثیف بسیار سبز و شبیه ببرگ بادام مگر اطراف آن محدد نیست و کوچکتر
ازان و چیزی شبیه ببرگ بنتومه که در خرقطان مسطور شد مگر این بسیار سبز و در قبض قوی تر و نرم تر و شاخهای این بسیار برمی آید در اطراف این
گل سرخ رنگ بخلاف بنتومه که گل آن باریک مائل بزردی مثل گل زیتون می باشد و سرخی این زیاده تر ملیح المنظر مائل بطول قریب بشبه از گلنار
در اول خروج آن و صاحب تحفه نوشته که از شاخهای درختان میروید و غیر بنتومه است برگ آن سبز با طراوت و انبوه و کوچکتر از برگ بادام و گل آن
سرخ خوش منظر و حکیم عبدالحمید در حاشیه تحفه نوشته که چهار قسم میباشد قسمی برگ آن شبیه بلیمون و این قسم و برگ آن جهت الصاق جراحات مفید و
قسم دوم برگ آن مثل برگ نیم و قسم سوم برگ آن مانند برگ انبه و قسم چهارم برگ آن شبیه ببرگ خیار و هر چهار قسم در خواص قریب بهم اند و جمله سرد
و خشک خائیدن برگ آن مقوی دندان و لثه و آشامیدن آن مقوی معده و حابس اسهال و جمیع سیلانات و نزف الدم و حیض و بدستور
ضماد و حمول آن و ضماد و ذرور آن جهت جراحات تازه نافع ست **فصل عین مهمله با واو عود** بضم عین و سکون واو و دال مهمله
اسم جنس چوب و شاخ درختهاست که بهندی لکڑی و ڈالی نامند و از مطلق آن مراد نزد اطبا عود هندیست که بعربی عود البخور و یلنجوج و یونانی
آغالوجی و ریقادن و بهندی اگر نامند و آن چوب درختیست که در کوهستان جنتیا قریب سلهٹ در صوبه بنگاله و در جزائر دکن و در جزیره جیپان از جزائر شهرنانی
که قریب بسرحد چین بهم میرسد و درخت آن بسیار بزرگ و ساق و شاخهای آن اکثر کج و اندک سست که ازان چوبدستی و یا پیاله خوب نمیتوان ساخت
بسبب کجی و سستی و نیز جا بجا آن مجوف میباشد بجهت آنکه درخت آن تا کهنه نباشد و بعد بریدن تا مدتی نماند که اجزای خام آن بمرور ایام بپوسد و بریزد
خوشبو نمیباشد و برای سرعت بوسیدن در زمین نمناک دفن میکنند پس برآورده آنچه ازان با دهنیت و سنگین سیاه غرقیست که در آب فرو میرود
و در آب انداخته امتحان نموده جدا میکنند آنرا عود غرقی مینامند و آنچه دران اندک خامی باقیست بآلات آهنی برآورده غرقی مستعمل میگویند و آنچه
نیم غرقیست آنرا نیم غرقی و سمله اعلی و آنچه مطلق بتاب نیرد و سمله خوانند و این کثیر الوجود تر از انواع دیگرست و غرقی آن سیاه میباشد و غیر آن
اغبر و بعضی تیره و بعضی کم رنگ بمراتب خوبی و بدی و گفته اند که انواع آن بسیار میباشد چنانچه هندی و سمندوری و قماری و مندلی و صنفی و قاقلی و قطعی
و صینی و حالانی و مطانی و بقولے مانطامی و لوامی و زیلاتی و نیز صحرائی و کوهی میباشد و بقول شیخ بهترین انواع عود مندلی ست و آن

بسیار خوشبو و از وسط بلاد هندی آورند و قومی پس هندی سیاه رنگ و آن کوهیست و این بر مندلی با همین فضیلت دارد که از تبخیر آن در پارچه کشش پیدا
نمیشود و آن اعمق یعنی خوشبوست و میان این و مندلی فرق کمتر کرده میشود و بعضی مردم میان مندلی و هندی فاضل فرق نمیکنند و از فاضل ترین عود سمندوری
منسوب باسم بلدی که از انجا می آورند و آن از سفاله هندست و گویند که این ادهینت غالث هندیست پس قماری این نیز منسوب باسم بلدیست و گویند این
نیز از سفاله هندست و کمرنگ میباشد و بعضی از قسم سفالهست و بعد از ان دیگر انواع مذکوره و صینی مسمی بقتشور ست و آن از اقسام عود رطب در ان شیرینی
و جلاء و تحلیل و ازلاق ست و کمتر ازین هلالی و قطاقی و غیر اینهاست و گویند کوهی آن با خطوط سیاه و صحرائی با خطوط سفید و بعضی بالعکس گفته اند و از سند
عام جید ست و از سمندوری آنکه ازرق یا مائل بسیاهی و گران وزن و بسیار سخت و برنگ و غلیظ باشد و در ان سفیدی نبود و بر آتش تا زمانی بسیار باقی ماند
و قومی سیاه آنرا بر ازرق فضیلت داده اند و بهترین قماری سیاه پاک از سفیدی گران وزن باقی بر آتش تا زمان دراز غلیظ بسیار چرب ست و بالجمله
افضل عود آنست که در ته آب خوب نشیند و آنچه بر آب بماند آن بی بو و بیات و ردی ست یعنی آنرا قوتی نیست بلکه آن بسیار ضعیف ست و ممتاز
در ادویه بیشتر هندی بنگالی سلهتی غرقی آنست که تلخ خوشبو با دهنیت دانک قبض باشد زیراکه عود مواضع دیگر بخوبی و خوشبوئی و چربی نوع غرقی سلهتی
نیست و آنکه در اکثر نسخ قید عود هندی خام می نمایند شاید جهت آن باشد که چوب آنرا خیسانیده از ان عرق میگیرند و از ان عرق بعد سر شدن عطر میگیرند و بعضی
آنرا ثقل و خشک نموده بجای عود میفروشند تا آنرا استعمال ننمایند که ضعیف ست و مصنف اختیارات مینویسد که آنچه در بندر جیتان که از جاده فاصله
ده روزه راه دارد پیدا میشود بغایت عزیز الوجودست و هم سنگ زر فروشند و گوئی هیچ بو ندارد و چون مدت بگیرد گرم شود و عرق کند بغایت خوشبو گردد
و بوی آن یکسان بود و بالجمله بقول شیخ الرئیس گرم و خشک در دوم و گویند گرم در آخر دوم و خشک در سوم و بعضی گویند گرم و خشک در سوم و نزد
بعضی گرمی آن در اول و یا در دوم و خشکی آن در سوم ست شرب آن ملطف و مفتح سدد و کاسر ریاح و منشف رطوبت و مقوی احشا و جمیع اعضا و مطیب
نکهت و بقول شیخ مقوی اعصاب و آنرا افاده دهنیت و لزوجت لطیفه کند و بغایت نافع دماغ و مقوی حواس و قوای دماغی و قلب و مفرح آن و مقوی
جگر و معده و امعا و گرده و مثانه و رحم و حافظ صحت حوامل و جنین و دافع درد نقرس و بخور آن مقوی و محلل فضول رطبه دماغی و مقوی قلب ست و خائیدن
آن مزیل بدبوئی دهان و مقوی دندان و لثه و همچنین مضمضه بطبیخ آن مطیب نکهت ست و سنون سوخته آن جالی دندان و محکم کننده آن و آشامیدن آن جهت
سرفه و ربو و ضیق النفس و درد پهلو و رفع خفقان بارد و غشی و غثیان و ضعف معده و جگر و امعا و ازاله رطوبات عفنه و بله معده و رحم و درد جگر و استسقا
و طحال نافع و شیخ میفرماید که اگر یکدرم تا یک نیم درم سفوف آن بخورند رطوبت عفنه از معده ببرد و معده و جگر را قوت بخشد اگر مزاج آنها مائل به برودت و رطوبت
باشد شارح گیلانی گوید که عود بحرارت و یبوست و عطریت خود مقوی حرارت غریزی ست و لهذا مزیل عفونت و مجفف رطوبت معده است و در عود قوت
قابضه هست شکم را قبض کند و قی را قطع نماید و اسهال ذوسنطاریا خصوصا سوداوی را نفع کند و چون با آب بخورند قروح امعا و مغص را نفع بخشد و نگاهداشتن
آن در دهان نیز جهت امراض مذکوره مفید نوشته اند و چون قدری عود در آتش اندازند و ظرف روی تو تیا که هندی جست گویند بر ان دارند و از گون مانند
که دود آن در ان مجتمع گردد و قدری شیر مرضعه در ان بدوشند و حرکت دهند که با آن ممزوج گردد و طفلی را که قی نماید و به هیچ نوع تسکین نیابد آن بخورانند
در دو سه دفعه قی بند گردد و صحت یابد و عود مقوی آلات بول و باه و ممسک بول و منی و ودی و مذی که در رگ آنها حادث از برودت و رطوبت و ضعف
مثانه و اوعیه منی باشد و مانع رطوبات سائله رحم و مجفف و مسخن آنست و مطبوخ آن با شراب ریحانی تریاق سموم بارده و بخور نمودن پارچها بعود هندی
مانع تولد قمل در آنهاست و بوئیدن آن مضر امراض حاد دماغ و شرب و بخور آن مضر گرم مزاجان مصلح آن کافور و سکنجبین و بقول صاحب منهج مضر
راس حار مصلح آن گل سرخ و گویند مضر سفل مصلح آن گلاب مقدار شربت آن از یکدرم تا یکمثقال بدل آن جهت قبض شکم صندل سرخ و در معاجین
مصطکی و سنبل الطیب و دارچینی و قرنفل و زعفران و زراوند مدحرج و وزن آن و در وجع نقرس فنطوریون دقیق است **عود النجور** عود قماری ست
عود البرق دکمه شیشعان ست **عود بلسان** یونانی سعفند و سغفل و قورساامتر و بسریانی قسلاد و قوارساما گویند و آن شاخهای درخت

عود النجور
عود البرق
عود بلسان

بلسان ست بهترین آن تازه خوشبو مائل بحموضت روغن آن و باریک املس سنگین سرخ گندم رنگ آنست که پوست آن تند و باشد گرم و خشک در سوم گویند در دوم مفتح سدد و
مقوی قوی ماسکه باتریاقیت و نافع دوار و سدر و صرع و منقی رطوبات دماغی و مفید تاریکی چشم و بحت الصوت و سرفه رطوبی و ربو و ضیق النفس و دسد و یه و منقی آن
از فضول غلیظه و سردی معده و جگر و عرق النساء و فادزهر سموم و نافع گزندگی افعی و بخور آن جهت تخفیف نشف رطوبات رحم و اخراج جنین و مشیمه و ادرار حیض رحم مفید و
رافع عقم و گویند چون یک اوقیه آن در دو رطل آب بجوشانند و هر گاه نیم رطل بماند بنوشند مفتح سده و موافق عصب و نافع تشنج رطب ست و بدستور طبیخ آن سو
هضم را ببرد و منقیه معده کند و سرفه را نفع بخشد و منقی سطوبت رحم و سرفه را نافع بود و چون در آب طبیخ آن بنشانند اخراج رطوبت مانع از قبول نطفه نماید
مقدار شربت آن تا نیم مثقال و از طبیخ آن تا یک اوقیه مضر امعا مصلح آن کثیرا بدل آن حب آن و گویند بنفشه سفید یا پنج وزن آن سلیخه عود الحمیر اسم فادانیان ست
عود الحیه بفتح حا مهمله و یای تحتانی مشدد و ها نباتیست که در بلاد بربر و سودان بهم میرسد شبیه بسوسن و بیخ آن بیخ آن و با تلخی و درشتی و تندی
بوماند عاقرقرحا و گویند چون بخور آن کنند از آن مکوحا و ظاهر نشود و گرم و خشک در سوم و مفرح و مقوی حواس و محلل ریاح غلیظه و آشامیدن نیم درم آن جهت دفع
سمیت هر سم گرم و سرد نافع خواه قبل از آن خواه بعد از آن و نگاه داشتن آن در دهن نیز مانع گزیدن مار و هوام ست و گزیده آن و بعضی الکمان نعمه که چون در دهن نگاه دارند
چشم افعی بر آن افتد بجیش و حرکت گردد و چون خائیده در دهان مار اندازند بمیرد و مالش مطبوخ آن در روغن زیت جهت رفع عرق النساء و اوجاع بارده در ساق عصب
مفید مقدار شربت آن تا نیم مثقال عود الدرقه بیخ انجدان ست عود الریح اسم مشترک ست در مغربی آغصین و نزد اهل شام فادانیا و در مصر ماميران گویند
و نزد بعضی وج ست عود الصلیب بفتح صاد مهمله و کسر لام و سکون یای تحتانی و با موحده نزد جمعی فاوانیا ست و در فاوانیا مسطور گردد عود العطاس بضم عین و فتح
طا و الف و سین مهمله بقول بعضی کندش ست و نزد بعضی متاخرین گیاهیست که بهندی چهکنی گویند و نزد بعضی بیخی ست بقدر یک انگشت و سر آن سطبر و طرف
دیگر آن باریک منحنی و ظاهر آن تیره رنگ و باطن آن سفید و شاخهای نبات آن باریک انبوه شبیه بگیاه برنجاسف و برگ آن شبیه ببرگ زیتون و قبه آن کوچک
و شبیه بابونه و تند بوی و معطس بقول جالینوس تازه آن گرم و خشک در آخر دوم و خشک آن در آخر سوم خشک معطس قوی و جالی و محلل ضماد تازه آن
رافع بهش و کلف و برص و خون مرده زیر جلد و بیطاران در جراحات چارپایان استعمال میکنند مولف گوید که از ماهیت و منافع این مدرک میشود که سطر و غیبون ست
والله اعلم عود الفالوفج ابو خلسا ست عود القرح بضم قاف و سکون را مهمله و حا مهمله در ماهیت آن اختلاف ست بعضی عاقرقرحا دانسته و بعضی مچ
و بعضی گفته اند بیخی ست با حدت و نبات آن شبیه به نبات بادیان و بقدر یک قامت و شاخهای آن بانند میباشد و عریض و در شام کثیر الوجود گرم و خشک در سوم و در جمیع افعال
مانند وج ست و در اکثر افعال مثل عاقرقرحا عود القیه اسم صیغیست عود اللوج اسم عربیست بفارسی چوب وج گویند و در وج خواهد آمد ان شاء الله تعالی عود الیسر
بضم یای تحتانی و سکون سین و را مهمله جمعی بر آنند که چوب ناغورس ست بجهت خاصیت آن در تیسیر آسانی ولادت و بعضی بجهت قضا حاجت و بیشترین چوب مخلب و چوب خطمی
و قومی قسمی از اراک دانسته اند عوسج بفتح عین و سکون واو و فتح سین مهمله و سکون جیم بفارسی خار سفید و بعربی حماض الارنب و بسریانی شیبا طلحا و بیونانی قولوسا فلوس و قولوسواطس گویند
شیخ الرئیس نوشته که آن علیق ست و یا چیزی دیگر که آنرا اصال علیق ست و بعضی از شیخ نقل کرده اند که آنرا ثمر مانند توت ست که مردم آنرا میخورند و بعد از آن مستعمل
برگهای نازک سبز آنست و بعضی نوشته اند که علیق قسمی از عوسج ست و گویند که همینکه شجر موسی ست و نگارزونی در شرح مفردات قانون گفته که از این اقوال معلوم میشود که علیق و عوسج
هر دو متقارب در نوع و منافع اند و یا آن هر دو قسمین از نوع واحد اند و گیلانی نوشته که آن شجریست که بفارسی آنرا اشک زین نامند شاخهای آن ایستاده خاردار و ساق آن
باریک و خار آن تیز و برگ آن مائل بطول شبیه ببرگ بادام مگر بسیار کوچک و گل آن کوچک ازرق و آن دو قسمت یکی سبز و دیگری مائل بسفیدی و ثمر آن بر می بستانی میباشد و بری
قدر بزرگتر و آن شدید التجفیف بهترین آن سبز برگ ست و آن مجفف در درجه سوم ست و گویند در دوم بارد در آخر اول و مبدا ثانی و دیگران نوشته اند که عوسج درختیست قریب بدرخت
انار و پر خار و برگ آن تند مائل به بالعموم چیننده ثمر آن بقدر نخود و مائل بطول و سرخ و در دور بسیار میماند و نمی ریزد و منبت آن شوره زارها و قسمی از عوسج را رنگ سیاه مائل بسرخی
و بعضی ازاول و خار آن بیشتر و شاخهای آن بارتفاع چهار ذراع و ثمر آن عریض باریک گویا در غلافیست و قسمی دیگر سفید و مجموع آن سرد در اول و خشک در آخر دوم چکانیدن آب
برگ گویند آن در چشم تا هفت روز استوار مدفع بیاض تازه و کهنه مجرب نوشته و چون ثمر آن را بکوبند و در آب صاف کرده خشک نمایند و وقت حاجت بقدر یکدانگ آنرا با شیر

عود الحیه
عود الحمیر
عود الدرقه
عود الریح
عود الصلیب
عود العطاس
عود الفالوفج
عود القرح
عود القیه
عود اللوج
عود الیسر
عوسج

تخم مرغ و یا شیر زنان سوده در چشم بچکانند جهت جمیع اوجاع چشم و رفع بیاض آن نافع و ضماد آن بر پیشانی مانع نزول فضلات بچشم بسبب تقویت تنفیسیکه دارد و پرورده کردن آن تا باب العین جهت
رمد بسیار مفید و چون برگ آن را تازه در آب بجوشانند تا قوت آن در آب بدر آید پس بالید و ضماد نموده بار بجوشانند تا غلیظ گردد جهت رفع بیاض چشم موثر و خائیدن برگ آن جهت قلاع دهان و ضماد
برگ تازه آن جهت نمله و حمره که حرارت آن در کمال شدت نباشد و آشامیدن عصاره برگ تازه آن جهت جرب صفراوی و تسکین التهاب صفرا نافع و چون عصاره آن خار شتر در حمام بمالند
نیز جهت حکه و جرب نفع کند گویند که گل عوسج بارد یابس قابض نافع اسهال و ضعف معده و نفث الدم ست و شریف گفته اند که اطبای یونان و فارس و هند باین علاج جذام در ابتدا
مینمایند بدین طریق که بیخ آن را ریزه کرده هر روز بقدر یک اوقیه با یک رطل آب میجوشانند تا بسوم حصه رسد پس صاف نموده مینوشند چهار پنج بار اسهال می آرد و دفع سودای
سوخته مینماید و جهت جذام مجرب دانسته اند و شرط است که دو روز قبل از آن اسفیدباج گوشت گوسفند فربه تناول نمایند و در روز سوم طبیخ مذکور را بنوشند و تا چند روز بدان
مداومت نمایند و باید که روز دیگر از شرب آن که روز راحت ست بحمام روند و بعد آدمی گیلانی و غیره نوشته اند که در شراب ریحانی بدستور طبخ دهند و بیاشامند و در اثنای آن
بحمام روند و نطاکی طبیخ مذکور را جهت قروح رطبه و جرب و حکه و رفع آثار بهتر از چوب چینی دانسته و چون بیخ آن را ریزه ریزه کرده با برگ مورد بسوزانند جهت قروح و امراض مقعد و منع
زیادتی قروح خبیثه و رویانیدن موی مع الاثر و ثمر آن قابض حابس شکم و اکثار آن محدث قولنج شدید و در جمیع افعال مانند برگ آن و قاطع نزف الدم و اسهال بمقدار شربت آن تا
یک مثقال آن و درمها گرم بوزن آن آشنه و بوزن آن تخم فل و گویند اقاقیا و تقویت بدل آن علیق مصر سیر و مورث قولنج مصلح آن کتیرا و بالخاصیت تعلیق شاخ آن بر
سقف خانه و دروازه مبطل سحر و با خود داشتن آن باعث رد جادو است و تخوری برگ و باشاخهای آن گریزاننده هوام ست عوسج الکلب بسریانی شیبا کلبا نامند اغلب که این علیق الکلب
باشد عوسیا بسبار اگویند عولیطوس اسم رومی عهن صوف و نیز نیست **فصل عین مهمله با یاء تحتانی عیان** باصطلاح اکسیریان سیماب است عیا مینون افیون است
عیدان البطباط چوب عصی الراعی ست **عیدان** جمع عود اسم خبث شاخهای نبات ست و بلغت شام دار شیشعان ان امانند **عیدران** زعرور کوهی ست **عیشام** اسم عربی
درخت غرب ست و نزد بعضی درخت چنار و نزد بعضی سفیدار و زعرور جبلی را نیز نامند **عین** صوف ست و نیز بعربی چشم را گویند **عین الاعلا** اقحوان ست **عین البقر**
اسم نوعی از انگور بزرگ دانه است که شیرینی آن کم باشد و پوست آن سطبر و سیاه باشد و بلغت مغربی اسم نوعی از آلوی بزرگ دانه ترش ست و اقحوان را نیز نامند **عین الدیک** بفتح عین و
سکون یا و نون و الف و لام و کسر دال مهمله و سکون یا تحتانی و کاف لغار چشم خروس نامند و آن تخم درختیست صلیب سرخ براق و رهین و گویند که دانه شبیه بحب حرنوب ست غیر
آنکه بزرگتر از آن و خوشه مانند بطم میباشد و درخت آن بتحقیق درخت بقم ست و آن ثمر آنست در کوهستان هند و دکهن بهم میرسد و کسانیکه آن را گهونگهچی گفته اند شبیه باشد
زیرا که شکل گهونگهچی چنان نیست چنانچه در گهونگهچی خواهد آمد بالجمله آن گرم در سوم و خشک در دوم بارطوبت فضلیه مفرح و مقوی اعضا و حافظ قوتها و ملین طبیعت و جهت ازدیاد منی و تقویت
باه بسیار موثر دانسته اند بحد افراط و جزو اعظم معجون ملوکی و حافظ الصحه ست مقدار شربت آن از نیم درم تا یکمثقال مضر گرم مزاجان و مصدع مصلح آن کشنیز و باید که با شیر تازه
دوشیده و یا ترنجبین خیسانیده و یا بسکه استعمال کرده شود **عین الجمل** بلغت شام فهم صغیر اقحوان ست **عین الحیوة** باصطلاح اکسیریان سیماب **عین السرطان** سپستان ست
عین الهدهد اسم مغربی آذان الفار ست و در افریقیه بجهت عرق النسا استعمال مینمایند **عین الهره** سنگیست مشهور و در طب بنفعی برای آن ذکر نکرده اند لیکن اطبای افرنگ
افعال و خواص آن تعیینه ذکر کرده اند **عینون** بکسر عین و سکون یای تحتانی و ضم نون و سکون واو و نون گویند آذان الفار ست و غافقی گفته این اسم را نیز دهار و نوع از گیاه اطلاق
یکی الحلا و کحلاء و سلیس نامند و آن نباتیست بسیار تلخ و از ساق آن شاخها بسیار باریک ست طولانی سخت و زیده برگ آن کوچک مانند برگ مورد و با شاخها و رنگ شاخهای آن میان
سرخی و سیاهی و در شاخها گلی ست رنگ مستدیر مانند درهم مائل بسیاهی و منبت آن کوهستان و اطبای اندلس آنرا اسنا بلدی نامند و نوع دوم برگ آن خوشبو مانند مرزنجوش و از آن از ترو شاخهای
آن طولانی بقدر دو ذراع و باریک سفید ایستاده از یک ساق روئیده و نزدیک بیخ آن بر اطراف شاخهای آن گل زرد مدنگ و منبت آن نیز کوهستان و طعم آن قابض این بهتر از نوع اول است
از آن فعل گرم و خشک در اول سوم اهل اندلس از ابجای سنا مکی استعمال میکنند جهت آنکه مسهل اخلاط ثلثه است خصوصا دو خلط بارد یعنی بلغم و سودا چون یک قبضه آن را با انجیر بجوشانند و
کرده بنوشند طبیخ آن جهت درد کمر و مفاصل و عرق النسا و درک نافع و مخشی ست مصلح آن عناب و انیسون مقدار شربت آن دو درم تا سه درم و قومی از اهل مغرب گمان کرده اند که آن
و ابن دوا اکمرب غیر مامون العاقبه است **عیتبه** بلغت اندلس علی الحمام ست **عیوان** بکسر عین و سکون یای تحتانی و فتح واو و الف و نون صاحب مخزن از ابن و از شیخ الرئیس نقل کرده
و خواص عشیران نوشته و این اسم در قانون یافته نمیشود و احتمال که در نقل اسم آن غلطی واقع شده **عیون** جمع عین ست و افعال و خواص آن در چشم مسطور شد

عین الدیک
عوسج
عوسج الکلب
عولیطوس
عیان
عیا مینون
عیدان البطباط
عیدان
عیدران
عیشام
عین
عین الاعلا
عین البقر
عین الجمل
عین الحیوة
عین السرطان
عین الهدهد
عین الهره
عینون
عیتبه
عیوان
عیون

باب غین معجمه مشتمل بر هفت فصل

فصل غین معجمه با الف

غاباتک شاباتک ست **غابلس** عنب الذئب ست **غار** بفتح غین معجمه و الف و رای مهمله بیونانی دانیمور و قفلوس و سقلیموسس و برومی قودیموس و نزد اهل شام زند و بعض نگی لاورس و بفارسی باهشتان نامند و آن شجر دهمشت ست و عظیم تا هزار سال می ماند و اهل یونان بسیار احترام آن می کنند و شاخه آنرا در دست میدارند و از خود دور نمی کنند و حکمای ایشان از چوب آن تاج میسازند برگ آن شبیه به برگ آس و نرم تر از برگ بید و دراز تر از ان و تلخ و خوشبو و با انجیر آنرا نگاه می دارند آنرا خوشبو میگرداند و مانع کرم زدن آنست و برگ آنرا بسریانی و رومی تلباذ افنی و قبلون فرسدوس نامند و آن جبلی و سهلی میباشد برگ جبلی مدور باریک تر از برگ سهلی ست و مخصوص ببلاد شام ست و از انجا ببصره می آورند و ثمر آن در حب الغار مسطور شد و گیلانی گفته که بیونانی زراقنی گویند و برگ آن در سرما نمی افتد فلهذا رطوبت آن چرب مائل بحرارت و حدت و تلخی ست و ازین جهت مزاج آن گرم و خشک ست و دران اندک قبض و منابت آن بناتی قریب غار کوهی و در برگ می روید و برگ آن بزرگتر از برگ آس و دران سفیدی و شاخهای آن دراز بقدر یک شبر بر ساق و گل و نزد منابت آن سفید برگ مدور و بیخ آن نرم شبیه به بیخ آس بری و آن خوشبو و بدین عود را مغشوش می سازند و در مذاق آن حرافت و حدت یافته می شود و بدین میان این و عود فرق کرده می شود و قسمی از ان نباتیست که بیونانی خاماذافنی یعنی غار زمین نامند و آن مذکور شد و شاخهای آن درازتر از اول ست و املس و برگ آن عریض تر از اول و درشت تر بالجمله مزاج جمیع اجزای شجر غار گرم و خشک در دوم و گویند در اول و سوم و حب آن گرم زیاده از برگ و پوست آن کمتر در حرارت و بقول شیخ تسخین اجزای آن و تجفیف آن قوی ست و حب آن ابلغ و پوست آن ضعیف تر در حرارت آن کمتر و گویند برگ آن گرم و خشک در سیوم و دران حرارت و اندک قبض ست و آنرا در انگریزی لارل بر نیز نامند شرب آن مفتح سدد جگر و گرده و مثانه و شکننده سنگ و روغن آن گرم تر از سائر اجزا و گرم تر از روغن گردگان و محلل و مفرح و مقوی و مدر و مالش آن جهت درد اعصاب و رفع ماندگی و اختلاط ذهن و تفتیح دهنهای رگها و درد مفاصل و کمر و غیره و دفع قشعریره مفید و آن برای عصب نیکو ست و سعوط آن موافق مشائخ و ارباب فالج و استرخا و چون در گوش چکانند دفع ریاح بارد آن و نفع بطنین و دوی و اوجاع بارده آن کند و از قانون و شروح آن مستفاد می شود که روغن غار نافع اوجاع مفاصله مزمنه و محلل ریاح و مفید جهت داء الثعلب و ضراز و تو با بلغمی چون در حمام مالش آن نمایند و بهترین آن تازه شدید الحرارت حریف ست و دران قوت جلا و حرارت محلله است لطوخ آن جلای رو از آثار فضلیه و آثار قروح و ازالهٔ ثالیل کند و نافع شقاق ردی و آن در عطریات مثل غالیه داخل می شود و مزیل حکه و ملین عصب موافق هر وجع از اوجاع مفاصل و اعصاب و اقشعرار است و چون بدان فقار مفلوج و تخدیر را مالند نفع کند و موافق نزلات و صداع و قطور آن در گوش مخلوط با پیه بط جهت طرش نافع و مضمضه بدان نافع درد دندان بارد و چرب کردن مواضع درد باد و مسکن آنست و چون اندک مشک و عنبر اضافه کرده بدان مقدم سر را چرب نمایند توالی نزلات را دفع کند و دماغ را گرم گرداند و برودت آن ببرد و شقیقه بارد و رطب را سعوط نفع کند و آن نافع اوجاع مزمنه سر ست و مفید درد جگر و چون بران مصطگی افزوده بر فم معده طلا کنند تسکین قی بلغمی و تقویت آن نماید و چون در آن پنبه یا پشم آلوده نیم گرم بر معده نهند

اوجاع آنرا نفع کند و چون دران مصطگی حلکرده بر جگر و طحال گذارند تقویت آنها نماید و چون برین ادامت نمایند اورام غلیظ آنها تحلیل کند و گرم گرداند و آن ردی بمعده و مرخی آنست و مصلح آن انیسون مقدم بر شرب آن و گویند واجب ست که مریض بدان مالش نماید و تا پنج ساعت نهاده بشوید و گرم مزاجان ازان اجتناب نمایند و برگ آن نافع جمیع اوجاع عصب و محلل صداع ست و مضمضه بطبیخ برگ آن در سرکه جهت درد دندان و لعوق برگ آن با عسل یا با طلا جهت امراض بارد و با سکنجبین جهت امراض حار و ضعف نفس و نفس انتصاب و سیلان فضول از ریه و قروح ریه و سرفه کهنه و ضیق النفس و آشامیدن روغن آن شراب انگوری جهت درد جگر و بدستور پوست آن و آشامیدن طبیخ برگ آن منقی و روغن آن تیز مغثی و منقی و برگ آن مدر بول و حیض و مطبوخ برگ آن نوشیدن جهت امراض مثانه و رحم مفید و نطول آن و نشستن دران جهت امراض گرده و مثانه و رحم و آشامیدن یک مثقال از پوست آن مفتت سنگ و قاتل ضیق ست بسبب تلخی بسیار که دارد و ضماد آن با نان و یا با آرد جو جهت تسکین ضربان و اورام حار و طلای آن با شراب جهت رفع بهق و کلف و آثار جلد موثر و آن تریاق جمیع سموم ست و روغن آن مرخی معده و مغثی و محرک قی و مضر سینه مصلح آن کتیرا مقدار شربت از برگ آن نیم مثقال و تا دو مثقال آن مسهل بدل آن سافوج و سیستر و از خواص آنست که پاشیدن آب طبیخ برگ آن در خانه گریزاننده مگس و هوام ست و بدستور فرش کردن برگ آن و گذاشتن چوب آن در جای که طفل بخوابد باعث عدم ترسیدن در خواب و با خود داشتن آن مورث جاه و قضای حاجات و تکیه کردن بعصای آن باعث حدت بصر و تقویت همت و اغتسال بدان در حمام باعث رفع تعسر و سحر و بخور آن روز چهارشنبه قبل از طلوع آفتاب باعث اعادهٔ مردی و قادر شدن بر جماع و طریق گرفتن روغن آن آنست که دانهٔ آنرا نیمکوفته در آب بجوشانند و بگذارند تا سرد شود آنچه بر روی آب ایستد بردارند و یا عصارهٔ برگ و ثمر آن را در آب طبیخ دهند تا قوت آن در آب در آید پس با روغن زیتون در دیگ مضاعف و اگر میسر نباشد با آتش ملایم بپزند تا آب برود و روغن بماند و لیکن سوخته نشود پس صاف نموده بکار برند **غاریج** شرابی را گویند که در وقت صبح می نوشند و آنرا صبوح نامند **غاریقون** بفتح غین معجمه و الف و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی و ضم قاف و سکون واو و نون آن چیزی ست شبیه به بیخ پوسیده که در جوف بعضی درختهای کهنه پوسیده مانند درخت انجیر و جمیز و امثال این ها برمی آید و بقول گیلانی همین اقرب بحق ست و یا ریشهٔ آنهاست که پوسیده گشته بسبب تعفین مانند غاد که از درخت بلوط بهم میرسد و بعضی فطر دانسته اند چون بران زمانه بگذرد متعفن میگردد و بعض بیخ نباتی گفته اند و صاحب جوامع گفته که متقدمین و متاخرین در ماهیت آن اختلاف کرده اند پس بقول محمد بن احمد غاریقون پیدا می شود بر درخت بسیار دراز مستقیم الاستوای معروف به شجر میوب و خوشبو در جزیره که آنرا اقرقس نامند و از جزائر بحر روم ست و غاریقون برین شجر شبیه بسلع مستدیر می باشد مثل فطر و ازان قلع میکنند و اسم آن مشتق از غاریاست و آن بلدی ست که دران این دوا یافته میشود و بعضی گفته که غاریقون شلجم رومی و جماعتی گفته که آن بیخ درخت غار ست و بقول شیخ نوعی از غاریقون آنست که شبیه به بیخ انجدان بود و لیکن ظاهر آن لمثل استحصاف ظاهر بیخ انجدان نیست و گویند آن سیاه بود و قومی گفته غاریقون چیزیست که پیدا می شود در اشجار متاکله بر سبیل عفونت و گیلانی نوشته که آن بیخهای اسطبر سفید ست که باسانی شکسته می شود و سبک وزن میباشد و در بعض جزائر بحر روم و گاه در غیر آنها نیز یافته می شود و بقول ابن ماسویه آن نر و ماده میباشد و بالوان مختلف و قسم مادهٔ آن افضل و مختار ست و آن ملائم و سبک و املس و سطبر تر و اکثر شاخ شاخ و اکثر طبقات ست و نر آن اندک سخت تر از ماده و مستدیر الطبقات که گویا شی واحد ست بخلاف مادهٔ آن و قوت آن تا چهار سال باقی می ماند و بهتر و مستعمل آن سفید سبک وزن و املس اطراف

غاریج

غاریقون

و در تلخی آن شیرینی یافته می شود با طبقات مستوی غیر مستدیر که قطعهای آن بزرگ و سست یابند و باندک سودن از هم بپاشد و این اوصاف ماده آنست و آنچه بخلاف این اوصاف باشد سبز و صلب آن روی ست و زرد و سرغ آن قریب بسمیت و سیاه آن سمی و همه این غیر مستعمل و او بیاسوس گفته که روی ترین آن آنست که کثیف تر و قریب بخشبیت گران وزن در رنگ مائل بزردی و غبرت و کم ملاست مکروه منظر صلب باشد و شرط استعمال آن آنست که بر غربال موئین بمالند تا اجزای لطیف آن بگذرد و اجزای سمیه سخت آن بماند و ز نهار نباید کوفت که اجزای سمیه آن که بشکل ناخن بریده سیاه باشد کوفته داخل نگردد و بالجمله بقول شیخ گرم در اول و خشک در دوم و بقول دیگران گرم و خشک در دوم و بعضی گرمی آنرا زیاده از خشکی آن تا سوم و بعضی مرکب القوی و بعضی تر دانسته و در طعم آن تلخی و تندی و اندک قبض ست و جوهر آن مائی و هوائی و ارضی لطیف و صاحب جامع از جالینوس نقل کرده غاریقون دوای ست که چون انسان بچشد در اول مذاق آن حلاوت دریابد پس در آخر او تلخی یابد و بعد از انکه زمانه بران بگذرد و دران حرافت و چیزی از قبض اندک ظاهر گردد و نیز جرم آن رخوست و این همه اشیاء دلالت میکنند بر آنکه این دوا مرکب ست از جوهر هوائی و از جوهر ارضی که حرارت آنرا لطیف کرده و دران چیزی از مائیت نیست و بهمین جهت قوت آن محلل مقطع اشیای غلیظه است و بدین سبب آن فتاح سدد حادث در جگر ست و ایضاً نافع اصحاب صرع بسبب این قوت و همچنین دافع یرقان حادث از سدد نافع صاحب لرزه که از خلط غلیظه لزج باشد و آن مفید کسی ست که او را افعی یا جانوری دیگر گزیده باشد چون بر موضع گزیدگی گذارند و بقدر یک مثقال با شراب ممزوج بنوشانند و گیلانی نوشته که این دوا در چشیدن اول مثل تفه یافته می شود و پس دران تلخی و بعد از ان حرافت و اندک قبض دران ظاهر میگردد و تفاهت بسبب مائیت و تلخی بسبب ارضیت محترقه و حرافت بسبب جوهر ناری می باشد پس لابدست که جوهر این دوا لطیف باشد و بقول جالینوس که دران چیزی از مائیت نیست مسلم نیست زیراکه اگر دران مائیت نبودی تلخی و حرافت آن اول ظاهر شدی چه انفعال حرارت قوی و ظاهر ست جز این نیست که آن مخفی ماند تا زمانی چون در آنجا مانعی از ظهور تاثیر آن باشد تا آنکه تحلیل یابد آن مانع و ایضاً اگر در غاریقون مائیت نمی بودے شدید الاسخان بودی و چنین نیست پس درین صورت دران جزو مائی باشد و لیکن این جزو دران اندک ست و با وجود قلت این مائیت طعوم آن خفی میگردد و تا زمانی اندک و چون غاریقون بسیار سبک ست پس لابد دران هوائیت بسیار باشد فلهذا جوهر غاریقون مرکب از مائیت و ارضیت لطیفه حاره و هوائیت و ناریت اندک باشد و ازین جهت حار بود و حرارت آن بغایت شدید نیست و این سبب مائیتی ست که اندران ست و هوائیت آن شدید تر از حرارت آنست لیکن ارضیت آن بسبب احتراق آن خشکی می افزاید و بقول شیخ آن محلل مقطع اخلاط غلیظه و مفتح سدد و ملطف ست و بقول بعضی دران قوت قابضه است و در اول طعم آن مثل حلاوت پس مرارت و آن منقی فضول عصب و دماغ بخاصیتی ست که اندران ست و گویند که آن مسهل بلغم و سوداء و صفراوی مخلوط با هم و محلل نفخ و ریاح غلیظه و اورام صلبیه و قولنج هر نوع غیر ایلاوس و جاذب مواد از اقاصی و اعماق بدن و بغایت مقوی عصب و دل و دماغ و مفرح بالعرض باخراج سوداء لهذا شیخ نیز در ادویه قلبیه نوشته که آن مفرح قلب ست و مصلح فساد اخلاط فاسده و حمیات بلغمیه و بی غایله و محمود العافیت ست و بقول بعضی آن انفع ادویه از برای ایلاوس ست و نافع صداع و وسواس و مفید ربو بسبب تلطیف و تحلیل و جلای آن و قرحه ریه و اگر برای جلاء و تجفیف آن یک مثقال با طلا بخورانند و گاهی جهت نفث الدم میخورانند اگر رشح آن از اعالی بدن بسوی سینه باشد و دران باقی ماند پس آن معین بر اخراج و تلطیف و تنقیت او گردد و نافع درد معده و قی ترش و منقی جگر و طحال از فضول خصوصاً مفاصل

وعرق النسا ونافع اوجاع آنها و درد اعصاب و مدر فضول از طریق بول و مدر حیض ونافع حمیات کهنه وجهت صداع بارد و بلغمی کهنه و شقیقه و رفع بخارات خصوصاً با هلیله کابلی و مصطگی وجهت صرع با فادایناو جهت نزلات با ریوند وخائیدن آن وغرغره آن با بن جهت تحلیل ورم حلق و عضلات آن از ماده بلغم وتقویت لثه و دندان و اختقان آن جهت ابتدای و نزلات و بائیه و نیم درم آن با آب جهت نفث الدم اگر از سینه باشد و یک درم آن با انیسون جهت ربو و نفس الانتصاب و با رب السوس بوزن آن جهت درد سینه و سرفه کهنه بارد بلغمی وضیق النفس وعسر آن و آشامیدن یک درم تا یک مثقال آن با مساوی ریوند جهت امراض جگر و معده و ترش شدن طعام در معده و درد جگر و درد کمر بلغمی وجهت شکستن سنگ گرده واخراج آن وخائیدن آن تنها و فرو بردن آب آن نیکو دوای ست برای درد معده و آروغ ترش و ایستادن طعام بر سر معده بقول بوعلی سینا و با سکنجبین جهت یرقان سدی و ورم طحال و با فستنتین یا عسل سرشته بشرط مداومت جهت استسقاء لحمی و زقی و با انیسون جهت اوجاع باطنی و بالجمله آن دوا نافع جمیع اوجاع باطنی بدن ست و باقدری جندبیدستر برای قولنج بلغمی و ریحی و ثفلی و نیز با عسل جهت قولنج و انواع ریاح و حقنه آن نیز جهت قولنج و رفع ودوم و قروح امعا و از یک مثقال تا دو درم مسهل اخلاط غلیظ مختلفه از سودا و بلغم و حمرا یعنی صفرا که در جگر باشد بهر آنکه صفرا که مادام در جگر ست رنگ آن سرخ میباشد چنانچه در بحث اخلاط در قانون مذکور ست و خصوصاً با ماء العسل و آن اعانت ادویه مسهله می کند و از البسوی اقاصی بدن میرساند و با بادیان جهت درد احشا و سنگ گرده و مثانه و مثل آن اسارون با عسل سرشته جهت شکستن سنگ گرده و مثانه و درد احشا و کمر و گرده و یک درم آن جهت ادرار بول و حیض و رفع مغص و تسکین درد گرده و اختناق رحم و تحلیل ریاح آن و با صبر نیز جهت اختناق رحم و قرحه آن و آشامیدن نیم درم آن تا نیم مثقال و یکدرم با سکنجبین جهت اوجاع مفاصل و عرق النسا و نیز با صبر جهت اوجاع مفاصل و عرق النسا و نقرس و امراض اعصاب و جهت حمیات نائبه بعد از نضج ماده و حمیات کهنه و لرزه نافع و چون یک مثقال آن با شراب قبل از نوبت تپ بدهند منع لرزه آن کند و حقنه آن نیز جهت حمیات وبائیه و با مالی قراطن یا جلاب نافع حمیات عتیقه غلیظه است و آشامیدن آن با ادویه مناسبه جهت جمیع انواع اورام و بثور نافع و بدستور طلای آن و خوردن آن یک دانگ نافع دهن عضل و سقطه است و بدستور طلای آن و آشامیدن چهار قیراط آن جهت نیکوی رنگ رخسار و از یکدرم تا دو درم با شراب جهت گزیدن مار و سایر هوام بغایت عظیم النفع و از خواص آنست که هر که این دوا را با خود دارد او را عقرب نگزد و همچنین ضماد آن نافع گزیدن هوام ذی سموم بارد ست مقدار شربت آن در غیر مطبوخ و مفرد یکدرم و در مطبوخ و مسهلات تا یک مثقال و واجب ست که تنها استعمال نکنند بلکه در مرکبات و گفته اند که آن با وجود انضاج و تلطیف و اسهال اخلاط ثلثه محترقه و غیره کثیر المنافع ست و محتاج باصلاح نیست مگر آنکه آنرا از پشت پر و نیز ان به بیزند تا لطیف از آن بیخته شود و اجزای سمیه آن که مثل ناخن ست باقی ماند و لهذا آنرا الهی گویند و چون آنرا با ادویه مسهله مخلوط سازند اثر آنها با قاصی بدن میرسانند و اعانت آنها با فعال آنها بکند و بدل آن نصف وزن آن صبر و بوزن آن تربد و گویند بدل آن در اسهال بوزن آن تربد ربع وزن آن افتیمون و یک دانگ خربق سفید ست و نزد جالینوس نیم وزن آن فرفیون و گویند بدل آن نصف وزن آن تخم حنظل و بوزن آن تربد و ربع آن زنجبیل باهم آمیخته و ربع آن فرفیون و دو وزن آن بسفایج و بدستور دو وزن آن افتیمون و عشر آن خربق سفید ست و نزد بعضی تربد و اسطوخودوس مضر گرده مصلح آن مصطگی و چون معلوم شد که هر دو قسم زرد و سرخ آن ردی ست خصوصاً سیاه آن که قاتل بخناق و مورث کرب و امراض ردیه است مصلح آن در همه حال جندبیدستر و قی کردن با آب گرم و شیر تازه

دوشیده وسائر تدابیر کندش خورده راالعمل آورند غاز بفتح غین والف وزاء معجمه در قاز خواهد آمد غاز اباغی اسم گیاه آطریلال ست
غاز اسکندرانی اسم ذاقتی اسکندرانی ست غاسول اشنان ست غاسول رومی ابوقانس ست غاغا اسم
فودنج ست غاغاطی اسم یونانی حجر غاغیطوس ست غاغالس بفتح دو غین معجمه و دو الف بعد از هر یک و ضم لام و سکون
سین مهمله و غاسینس بفتح غین والف و سکون لام و کسر سین مهمله و سکون یاء تحتانی و ضم نون و سکون سین ثانی نیز آمده و بیونانی
بمعنی بدبوست و غایوسیس نیز آمده و نزد اهل مصر مشهور بقبس الکلاب و نفتنه نیز گویند و در طبرستان پلیهیم نامند و آن نباتی ست املس
و برگ آن نرم و بدبو چون بدست بمالند تلخ و بی سوزش و گل آن کبود باریک و بقول صاحب تحفه نبات آن بقدر نبات انجره
و برگ آن املس و بدبو و گل آن چتری و سفید مانند گل شبت و ثمر آن بقدر عنب الثعلب و بعد از رسیدن سیاه و پرآب میگردد
و در دار المرز سر که را بآن رنگین می سازند و بیخ آن سفید و با تجویف تنبت آن خرابها و شوره زارها و اطراف بستانها و در گرما بهم
میرسد گرم در اول و خشک در دوم و گرم و خشک در دوم نیز گفته اند و بعضی در سوم و در آن قوت محلله جهت صلابات ست ضماد برگ
و شاخ آن با سرکه جهت ورم پس گوش و لوزتین و خوردن ساق تازه و خام آن مانند سبزیهای دیگر جهت سرفه کهنه و بهر و
ضیق النفس هر نوع که باشد و ربو و درد سینه بعدیل بحدیکه قایم مقام آن چیزی دیگر ندانسته اند و مفتح سدد و مفتت سنگ و مدر
بول و حیض و محلل ریاح و جهت جرب و حکه و تحلیل خنازیر و اورام صلبه و سرطان و قروح خبیثه و اکله و ورم صلب خصیه خصوصاً
چون برگ و شاخ آنرا با سرکه هر روز دو مرتبه ضماد نمایند و بدستور غسل کردن بآب طبیخ آن روزی چند مرتبه و بالخاصیت جهت امراض
صفراوی مفید مقدار شربت آن تا پنج درم و آشامیدن طبیخ بیخ آن بقدر ده درم مسهل قوی بلغم و سودای رقیق و سریع العمل
ست غاغه یودینه است غافث بفتح غین معجمه و الف و فتح فا و سکون تاء فوقانی بر وزن آفت و بکسر فا و سکون ثاء مثلثه نیز
آمده و بهمین مشهور ست و آن اسم عربی ست بیونانی اوقطاریون و اوفیمونس و بلاطینی اوبطوری و ببربری اگرسومنه و بفارسی
گل خله نامند و نبات آنرا شیشة الغافث و شجرة البراغیث و شوکه منتنه گویند و آن از گیاههای خاردار ست برگ آن دراز و پهن
و زغب دار شبیه ببرگ شهدانج دراز و سط برگهای آن شاخی مجوف خشن روئیده و گل آن کبود و طولانی مثل گل نیلوفر و جمیع اجزای
آن بسیار تلخ و از صبر تلخ تر و حرارت چندان ندارد و اکثر مستعمل گل آن و عصاره آنست و قوت آن تا سه سال باقی میماند بهترین آن فارسی ست
که از کوهستان شیراز آورند و رومی نیز گرم در اول و خشک در دوم و بر عکس نیز گفته اند و شیخ و صاحب ارشاد گرم و خشک در دوم دانسته اند
و عصارهٔ آن سرد و خشک و الطف از جرم آن و آن ملطف و مقطع و جالی بلا حدت و بلا حرارت ظاهر و در آن قبض اندک و عفوصت
و تلخی شدید و مفتح سدد جگر و طحال و منقی مجاری آن و مسهل اخلاط سوخته و مدر بول و حیض و شیر و عرق ست و چون عصاره آن با آب
شاهتره و سکنجبین بخورند جرب و حکه و داء الثعلب و داء الحیه را نفع کند و کذا اطلای آن و همچنین گل آن و عصارهٔ آن قوی تر ست و طلای
آن با پیه مدمل قروح عسر الاندمال و ذرور آن خشک کننده و التیام دهنده زخمها و حشیش آن با عصارهٔ آن نافع اوجاع جگر و سدد
آن و تقویت آن و سدهٔ طحال چون با پوست بیخ کبر هر واحد یکدرم با سکنجبین بخورند و همچنین مقوی معده و منقی مجاری و نافع اورام
جگر و معده و صلابت آنها و صلابت طحال و سوء القنیه و استسقا و چون هر روز نیم اوقیه با چهار اوقیه مویز منقی در یک رطل آب بجوشانند
تا آنکه نصف باند صاف نموده بنوشند تا هفت روز متواتر بر نهار ابتدای استسقای لحمی را نفع کند و نوشیدن آن با شراب جهت
قروح امعا و شرب و حمول آن مدر قوی حیض بعد از یاس از آن و آن جهت حمیات کهنه و مرکبه و سوداویه و صفراویه خصوصاً عصارهٔ
آن و خصوصاً با عصارهٔ افسنتین ابلغ النفع ست گویند مضر طحال مصلح آن انیسون مقدار شربت آن در غیر مطبوخ از مثقال تا سه درم

و در مطبوخ تا هفت درم بدل آن بوزن آن اسارون و نیم وزن آن افسنتین و صاحب منهج نوشته که عصارهٔ آن مستعمل در معاجین و اقراص ست و مقدار شربت آن نیم مثقال تا یک مثقال و مضر بشش مصلح آن گل سرخ یا مصطگی و بدل آن سه وزن آن غافث و گویند بهمین وزن برگ سماق و طریق گرفتن عصارهٔ آن اینست که از گیاه آب آنرا گرفته در آفتاب نهند تا منجمد گردد پس اقراص ساخته خشک نمایند و آن نیز تلخ طعم ست و ملطف و مقطع و مزیل درد جگر و تخم آنرا چون با شراب بیاشامند جهت قروح امعا و گزیدن هوام مفید. **غالالوطی** بیونانی ترمس ست **غالینس** غاغالس ست **غالوطا** بیونانی اسم باقلای نبطی ست **غالی** بیونانی لبن یعنی شیر ست **غالیون** بفتح غین معجمه و الف و کسر لام و ضم یای تحتانی و سکون واو و نون لغت یونانی ست و بعضی میم عوض یا دانسته غالمون را علیحده نوشته اند و این محض اشتباه است در قانون نوشته که آن دوائی ست خوشبو و صاحب جامع گفته که آن نباتی ست ایستاده و برگ آن دراز و گل آن زرد باریک ریزه و انبوه و خوشبو باندک حدت و منبت آن کنار آبهای ایستاده و اسم آن مشتق از غالی ست که شیر باشد و باین اسم بهر آن نامیده اند که آن اجماد شیر مثل پنیرمایه میکند گویند گرم در اول و خشک در دوم و مجفف مجمد شیر و مانع سیلان خون و ضماد گل و برگ آن نافع سوختگی آتش و آبله آن و قاطع خون جراحات و همچنین محمد شیر در پستان و با قیروطی و روغن گل جهت رفع ماندگی و درد اعضا بلیغ النفع ست و بیخ آن گرم در آخر اول و تر در دوم و بغایت محرک باه است **غالیه** بفتح غین و الف و کسر لام و فتح یای تحتانی و ها از ادویه مرکبه قدیمه است و گویند اصل آن مرکب از عنبر و حصی لبان و روغن بان سه جزو عرقهای خوشبو ست پس جهت اعراض و اغراض دیگر عود هندی و سک و رامک دلاون و مانند اینها اضافه میکنند و آن گرم و خشک ست و بحسب تراکیب طبیعت آن مختلف می باشد در حدت و عدم آن و آن مقوی سایر قوی و ارواح و اعضا و طلای آن ملین و محلل اورام صلبه و بوئیدن آن مسکن صداع بارد و نافع صرع و سکته و افاقه کننده از آن و مقوی دماغ و مفرح قلب و مقوی آن و مالیدن آن با روغن بان و یا خیری جهت تسکین درد سر بارد و فالج و لقوه و بدستور با شراب و آشامیدن اندکی از آن ممزوج با شراب باعث ازدیاد سکر آن و چون بروغن خیری یا روغن بلسان گداخته در گوش اندازند ازاله درد او کند و صرع و سکته را نفع بخشد و شرب آن نافع خفقان بارد ست و بخور آن نافع اوجاع رحم و اورام و اختناق آن و همچنین حمول آن جهت درد بارد رحم و تحلیل ورم صلب بلغمی آن و ادرار حیض و اختناق رحم و اعانت بر حمل و رفع سیلان رحم و اصلاح حال آن نافع ست و طلای آن بر حشفه ملذذ جماع مصدع گرم مزاجان مصلح آن بوئیدن کافور بدل آن لادن

فصل غین معجمه با بای موحده و ذال معجمه

غبار الرحی بضم غین و فتح بای موحده و الف و را و الف و لام و فتح رای مهمله و حای مهمله و الف مقصوره بفارسی گرد آسیا نامند و آن مجفف ست و سعوط آن قاطع رعاف و ضماد آن بر پیشانی مانع ریختن مواد بچشم و مقوی اعصاب **غباریه** عنب الدب ست **غبیرا** بضم غین و فتح بای موحده و سکون یای تحتانی و فتح رای مهمله و الف اسم عربی تنجد ست **غبیری** درخت کنار ست **غذاف** بضم غین معجمه و فتح ذال معجمه و الف و سکون فا نوعی از کلاغ کوچک ست بقدر زاغچه مائل بسیاهی و منقار و پای آن سرخ نیست بخلاف زاغچه که رنگ آن سیاه و منقار و پای آن سرخ ست گرم و خشک گوشت آن سخت و مولد خلط فاسد و با شبت پخته محلل ریاح تهیگاه و درد زانو و ریاح بارده شکم ست و زهره و سرگین آن بسیار جالی و جالی و رافع آثار و مقوی بصر

فصل غین معجمه با رای مهمله

غراب بضم غین و فتح رای مهمله و الف و سکون بای موحده اسم جنس کلاغ ست که بعربی سهل نیز گویند و در سریانی وجو یانا

وبترکی قرغه وجیران وبهندی کواوکاگ نامند وآن انواع میباشد یکی راغداف نامند وآن عنقریب گذشت ودوم غراب اسود وآن درزاغ مسطور شد وسوم غراب الابقع وچهارم غراب الزروع واین هردو جدا جدا مذکور گردد وپنجم زاغچه وخواص این درغراب الزروع مسطور گردد بالجمله گویند که همه آن گرم وخشک وجهت مبرودین ومرطوبین ومشایخ وزیادتی منی مفید وباید که قبل از پختن مکرر در آب جوش دهند وآب آنرا بریزند پس باسرکه طبخ دهند تا مهرا شود که این مصلح آنست برای گرم مزاجان ودرخواص مانند غراب الزروع وگویند نشستن در طبیخ آن مزیل ریاح رحم وخوردن لحم آن مورث جبن ست وزهره همه انواع آن جالی وحاد وجهت رفع بیاض چشم وناخنه وبازهرهٔ خروس وعسل جهت ظلمت بصر نافع وسرگین آنها نیز حاد وجالی وجهت بهق وبرص وزوال آثار طلاء آن مفید وخوردن گوشت خشک آن باعسل سه روز هر روز سه قیراط جهت رفع بهق نافع وطلاء خون خشک کردهٔ آن رافع بواسیر وطلاء پرسوختهٔ آن رویانندهٔ موی وارسطاطالیس گفته که غراب را غیرت ست بخلاف سایر طیور وآن مجامعت خود را مخفی میدارد تا چشم کدامی از حیوانات آنرا نه بیند وایضا آنرا بر بچهای خود محبت بسیار ست تا آنکه بعد خروج آنها از آشیانه واستقلال آنها بر خورش آنها را طعمه میدهد وذیمقراطیس نوشته که گوشت آن گرم تر وخشک تر از لحم جمیع طیور ست وسطوالیس گفته که خوردن بریان کردهٔ آن نافع قولنج ست وهمچنین فرو بردن قلب آن از حلق نیز مفید ونوشیدن سرگین آن در سرکه حل کرده مسکن درد طحال ست وزهرهٔ آنرا خاصیتی ست در سیاه کردن موی چون بدان طلا نمایند وعلی بن زین طبری نوشته که اگر پای غراب در خرقه صره بسته بر گردن طفل تعلیق نمایند سرفه آن زائل شود ونفع عجیب کند ومهرآریس رومی گفته که قلب غراب را چون خشک کرده ودر سرکه حل نموده اگر کسی در تموز بخورد در تمام آن شهر آب نخورد زیرا که غراب در شهر تموز آب نمی خورد واکتحال زهرهٔ آن باعسل نافع ابتدای نزول آب در چشم ست وچون زهره غراب سیاه باعسل آمیخته بر حشفه طلا کرده کسی مجامعت نماید زن را لذت عجیب بخشد بنوعی که اصلا مفارقت از آن مرد نخواهد وچون زهرهٔ آنرا بروغن کنجد آمیخته بر ذکر بمالند عظم ذکر آرد وافعال وخواص آن بقول هندیان در کوا خواهد آمد **غراب الابقع** یعنی ابلق واین کلاغ سفید ابلق ست وبهترین آن بچهٔ آنست گرم وخشک در دوم ودیر هضم ورددی الغذا واجتناب از آن اولی وخوردن آن قاطع باه وتعلیق چشم آن مورث بیخوابی ست **غراب اللیل** اسم بوم ست **غراب الزروع** وآن کلاغ سیاه کوچک ست وآن در کشت زارها بسیار میباشد واهل انطاکیه آنرا اغتاق نامند وبفارسی کلاغ سیاه وبهندی کهیت کاکوا گویند وآنچه از آن کوچک تر ومنقار وپای آن سرخ ست بفارسی زغن وزاغچه نامند واین غیر غداف ست ومردار نمی خورد بالجمله کلاغ سیاه وزاغچه هردو گرم وخشک در اول ومولد خون صالح ومحرک باه ومزید منی چون از آن هریسه بپزند ونافع پیران وسرد وتر مزاجان ومضر گرم مزاجان مصلح آن سکر **غراب الاسود** اسم زاغ ست **غرب** بفتح غین معجمه ورای مهمله وسکون بای موحده بیونانی اطاطاس وایطاماس وبعربی اسفیدار وبفارسی بده ودرخت نارون وبشیرازی وزک وباصفهانی ونشک ودر تنکابن ودیلم اوجا وببربری درخت بر وگویند که آنرا سپید درخت وسپیدار نیز نامند وآن درختی ست بسیار بزرگ از جنس خلاف وبرگ وپوست آن سفید وبرگ آن بقدر برگ قطف واز آن صمغ میگیرند بزدن شرط بر ساق آن هنگام ظهور شگوفهٔ آن وگویند بر تنهٔ درخت آن بورق سفید جید از اجود اقسام بورقها پیدا می شود وآنرا بجای نمکهای دیگر استعمال میکنند واکثر مستعمل پوست وبرگ وصمغ آنست سرد وخشک در اول وگویند در دوم وبعضی تا سوم دانسته اند گل وبرگ وعصارهٔ این هردو مجفف بی لذع وقابض وباعفوصت وپوست آن قریب بدان وخشک تر از آن وخاکستر پوست آن چون باسرکه آمیخته بر ثآلیل منکوسه وغیر منکوسه ومدور مسماریه طلا نمایند قلع آن کند وهمچنین رطوبتی که از پوست درخت آن بشرط برآید طلای آن قالع آنهاست وپوست بیخ آن داخل خضابات مو کرده می شود

برای سیاهی آن و خاکستر چوب آن مغسول قایم مقام توتیا ست و ضماد پوست و صمغ آن جهت قروح نافع و نیز ضماد پوست و برگ تازهٔ آن بر اعضای مقطوعه و مجروحه ردیه تازه مفید و پاشیدن برگ سودهٔ آن بر جراحات الحام آن نماید و گل آن داخل مراهم مجففه کرده میشود و پاشیدن گل آن مجفف قروح مزمنه و آکله و بدستور ذرور خاکستر آن و شستن سر بآب طبیخ آن نافع حزاز ست و ضماد برگ آن مسکن صداع حار و اکتحال صمغ و گل آن جهت ظلمت بصر نیکوست و نیز قطور عصارهٔ گل و برگ و صمغ آن جهت جلای بصر و رفع بیاض و آثار بعد یل و چون عصارهٔ برگ یا بیخ سائیدهٔ آن با روغن گل در پوست انار جوشانیده در گوش بچکانند برای تسکین درد آن و آمدن چرک از آن نافع و بدستور مطبوخ پوست تازهٔ آن و خائیدن برگ آن مقوی لثهٔ مسترخی حار ست و غرغره بآب طبیخ پوست آن و یا عصارهٔ آن اخراج زلو از حلق نماید و آشامیدن آن و پوست آن نافع نفث الدم و نزف الدم ست و آشامیدن برگ سائیدهٔ آن نافع درد جگر و چون برگ آن با فلفل سیاه سوده بنوشند جهت رفع مغص و قولنج حادث در امعای دقاق که ایلاوس نامند و جهت سده جگر و تنها با آب مانع حمل ست و آشامیدن آب افشرده آن جهت رفع سیلان و چرک اعضای باطنی و سده جگر نافع و نطول بآب طبیخ آن جهت نقرس و وجع مفاصل نیکوست مضر گرده مصلح آن صمغ عربی بدل آن نیم وزن آن اقاقیا ست **غربیب** نوعی از انگور سیاه است **غر** بلغت شام نوعی کوچک عصی الراعی ست **غرسا** رآس ست **غرفد** نوع سفید بزرگ عوسج ست **غرقوتیه** اسم طلق ست **غروساوس** اسم خرگوش ست **غرم** اسم فارسی میش کوهی ست **غرمج** اسم فارسی شونیز ست **غرنیوش** اسم قرمز و قرنفل ست **غرنیف** اسم یاسمین ست **غری** بکسر غین و فتح را مهمله و یاد ر سریشم مسطور شد **غری السمک** در سریشم ماهی گذشت **فصل ۴**

غین معجمه با زاء معجمه و سین مهمله و ضاد معجمه و طاء مهمله **غزال** بفتح غین معجمه و زاء معجمه و الف و سکون لام در آهو مسطور گشت **غزال الماء** طحلب ست **غسابلج** ست **غسل** خطمی ست **غسلج** آذربویه ست **غسول** اشنان ست و اذخر را نیز نامند **غضار الصینی** بفتح غین و ضاد هردو معجمه و الف و را مهمله و الف و لام و کسر صاد مهمله و سکون یا تحتانی و کسر نون و یای تحتانی ثانی اسم عربی ست بفارسی کاسه چینی نامند بغایت مجفف و سنون باریک سودهٔ آن جالی دندان و قاطع خون لثه و زخمهای تازه ست و غضار مطلق مراد کاسه سفالین مزجج یعنی لعابدار ست و چون غضار چینی را باریک سوده با هر رنگ که خواهند و با صمغ محلول بیامیزند و مانند مداد و شنگرف بدان بنویسند بعد خشک شدن خط از کاغذ بلندتر و نمایان تر از مداد و شنگرف و الوان خالص دیگر میباشد **غضروف** بضم اول و سکون ضاد معجمه و ضم را مهمله و سکون واو و فا قسمی از استخوان نرم ست سرد و سریع تر در انهضام از باقی اعضای مفرده و مصلح آن جهت سرد مزاجان شراب غلیظ **غطانک** اسم حبل ست **فصل ۵ غین معجمه با لام و نون** **غلقی** بفتح غین و سکون لام و کسر قاف و سکون یای تحتانی و بعضی علقا بالف در آخر نوشته و آن نزد جمعی علقه یعنی طخشیقون ست چنانچه گویند که نبات آن شبیه بکبر و ساق و برگ آن بور و در صحرای شیراز بسیار میروید و شیر بسیار دارد و از متوعات معتبره است و در شیر آن سمیت قاتله است هر شمشیر و کاردی را که بشیر آن آب دهند زخم آن بر هر کس که برسد بسرعت هلاک شود و چون شیر آن بر قو با طلا کنند ازاله او کند و بقول جماعتی بیخی ست بقدر ترب و نرم و ثمر آن مانند ثمر کبر و مثلث شکل و برگ آن شبیه بناخن و مدور و در جوف ثمر آن چیزی مانند پنبه و تخم آن مانند دانه امرود و سخت و شیر که از آن حاصل میشود مسهل قوی بحدیکه مهلک ست و طلای آن رفع ثالیل نماید **غلوفریا** بیونانی اصل السوس ست و معنی آن در یونانی بیخ شیرین و گویند بیخ حلق ست و بدین اسم بهر آن نامیدند که نافع امراض حلق و حنجره است **غلوقس** بیونانی اسم طیور ست **غلوفن** یا میثا ست **غلیجن** بفتح غین معجمه و کسر لام و سکون یا تحتانی و فتح جیم و سکون نون بیونانی پودینه بری ست **غلیجن اغریا** بیونانی و سریانی مشکطرامشیع ست که پودینه کوهی باشد چه غلیجن بمعنی ریحان و اغریا بمعنی کوه است **غلیواج** و **غلیواز** هر دو اسم فارسی حداة است **غلیه** بفتح اسم طایری ست که بفارسی سبزک گویند **فصل ۶ غین معجمه با میم و نون** **غملول** قنابری ست **غمامه** اسفنج ست **غنچه خرما** اسم کفری ست **غندب** بعربی عنکبوت ست **غنم**

بفتح غین معجمه و نون و سکون میم اسم هیئتی ست و بلغت ماوراء النهر نوعی از قطران ست که ترکی کیلک نامند بهتر از اقسام قطران و موافق گرم مزاج
و دیر هضم و مضر معده مصلح آن مربای زنجبیل و گلقند ست **فصل غین معجمه با واو و یا غوتاغنبا** بضم غین معجمه و سکون واو و فتح تای
فوقانی و الف و فتح غین معجمه ثانی و سکون نون و فتح بای موحده و الف و بجای هر دو غین قاف نیز آمده یعنی قوتاقنبا معرب از کوتاکنبا لغت فرنگی ست
در فرفیران خواهد آمد **غوره** بضم غین معجمه و سکون واو و فتح رای مهمله و ها اسم فارسی ست بعربی حصرم و بفارسی قدیم کواک نامند و آن انگور خام
نارسیده که سبز ترش ست از هر نوع انگور که باشد و آن بمنزله بلح در نخل ست و گویند عصاره آنرا بر و می امعاسیون و انفاقین بفارسی غوره
افشرج نامند و معنی آن رب حصرم ست پس عصاره آن چنان بر آورند که انگور خام را بکوبند و بیفشرند و آن عصاره را گاهی در ظرف آبگینه
یا چینی کرده بپارچه باریک پوشیده بگرمی آفتاب میگذارند تا آنکه خشک گردد و در ظرفی می بردارند و باید که در شب زیر آسمان نگذارند که تری شب
مانع عصارات از جمود و مفسد آنست و گاهی بطبخ بر آتش خشک و منعقد ساخته نگاه میدارند و باید که هنگام استعمال آنرا با آب آمیخته اندک اندک
بنوشند والا مضرت نماید و ازان شراب نیز میسازند باین طریق که بگیرند غوره قریب بشیرینی و رسیدگی و سه روز در آفتاب گذارند تا مترهل
گردد پس بیفشرند و در ظرفی کرده باز دیگر در آفتاب بنهند و بعد یکسال استعمال نمایند و گاه بر آب آن عسل بوزن آن انداخته در آفتاب میگذارند
تا آنکه مائیت آن برود و گاهی آب آن سه جزو و عسل کف گرفته یک جزو آمیخته سه چهار روز در آفتاب میگذارند تا بجوش آید پس صاف کرده در
خم نموده در آفتاب می نهند تا برسد و بهترین عصاره حصرم آنست که زرد مائل بسرخی بود و بسهولت بشکند و قبض قوی و لذع بر زبان
آورد و آن سرد در اول و دوم و خشک در آخر آنست و گویند سرد در دوم و خشک در سوم و بعضی سرد در اول و خشک در دوم دانسته اند و عصاره
آن در سردی و خشکی زیاده ازان و تا بدرجه سوم میرسد و گویند مائل بشیرینی آن مائل بگرمی ست و در ان قبض و لذع قوی ست و هر قدر که سبز
باشد قوت قبض در ان بیشتر بود و رب آن نیز قابض ست و غوره مسکن حرارت خون و صفرا و قامع صفرا و مقطع بلغم حاصل در معده و حابس شکم و
مانع انصباب مواد و مقوی جگر و بدن و رافع تشنگی و مستی اعضاست و چون آنرا سائیده در حمام بر بدن بمالند عرق را خوشبو کند و جعف را بغایت
نفع نماید و آنرا از عود در ان سال منع سازد و جوشش و خارش و سستی بدن را سود دهد و چون بسرکه آمیخته طلا کنند نواصیر و قروح خبیثه
را نفع بخشند و از سعی باز دارد و خوردن آن نافع نفث الدم عارض از انصداع عرق و دافع خمار خصوصا با رب انار میخوش و گلاب و رب آن
افضل از آب آنست و ادمان خوردن آن مضعف معده سرد و مولد مغص و ریاح و درد سینه و مضر باه و مورث تشنگی در بعضی امزجه بجهت تکثیف
آن اجرای معده را مصلح آن گلقند و انیسون و انجیر و گویند مضر بآلات منی و مصلح آن انیسون و عسل و گویند مضر ریه و دندان و مولد
ریاح و سدد و مصلح آن سکنجبین ساده و بدل آن ریباس و ترشی ترنج یا آب سیب ترش مقدار شربت آن دو اوقیه و آب آن در افعال مانند
عصاره آن و مقوی قوت ماسکه معده و چون توتیا و یا سائر ادویه چشم را در ان پرورده کنند بغایت مقوی فعل آنست مضر سینه
و مورث سرفه مصلح آن گلقند و شربت خشخاش و عصاره که در آفتاب خشک کرده باشند نافع رعاف و قی الدم و چون در چشم کشند جهت دمعه و خشونت اجفان
و تاکل آن نفع کند و بصر را تیز گرداند و چون با عسل یا شراب آمیخته غرغره کنند اورام حلق و لهات و حنجره و قلاع و لثه مسترخیه را نفع بخشد و چکانیدن
آن در گوش نافع سیلان فضول از گوش و ریم ناک ست و حقنه بدان جهت قرحه امعا و سیلان رطوبت مزمن از رحم نافع و طلای آن با سرکه نافع بواسیر و
قروح کهنه رحم و نواصیر و طلای آن بآب گندنا جهت خشک کردن ثآلیل و بواسیر و فرزجه آن جهت تنقیه و اصلاح رحم مفید و در سائر افعال مانند آب آنست
مقدار شربت از عصاره آن یک مثقال بدل آن آب سیب ترش و سماق و رب حصرم چنان میسازند که بگیرند غوره کثیر المائیت معتدل العفوصت
و در بآن بغیر کوفتن بگیرند تا تخم آن شکسته نشود و صاف کرده در دیگ بآتش معتدل بپزند تا چهارم حصه بماند بردارند و این سرد و خشک در دوم ست
و قامع صفرا و مطفی حرارت و التهاب معده و مقوی قوت ماسکه و قاطع تشنگی و آورنده اشتها و مقوی معده و جگر گرم و دابغ معده و قاطع اسهال

مزمن صفراوی و در بعضی مسهل و مانع قی و غثیان صفراوی و خمار و قبول مواد و نافع حمیات حاره است شراب غوره قابض و موافق حبالی
و مقوی احشا و مانع آن از قبول مواد رديه و بدانسبب حافظ جنین از آفات و مقوی معده مسترخی و معین بر هضم و نافع قولنج و اشتهای فاسد و
امراض وبائی و منشف رطوبات رحم و در سایر افعال مانند عصارهٔ آنست و چون آنرا برب انار میخوش آمیزند قطع اشتهای زنان نماید و قمع مرهٔ صفرا و
خون کند و کهنه یکساله و زیاده بران بهتر و تازهٔ آن قویتر ست بدستور چون با آتش بقوام آورند و شربت سازند غوریا بضم اول نوعی از قلیه که
با انگور خام می پزند و آنرا حصرمیه گویند غوره خرما بلح و بسر ست غوشاک سرگین ستور که در صحرا خشک شود و آنرا بفارسی پاچکد شتی
نامند غوشنه بضم غین معجمه و سکون واو و کسر شین معجمه و فتح نون و ها و غویشه نیز آمده اسم فارسی ست و نیز بفارسی اوشنگ نامند و آن نوعی
از کماة و فطر ست با ملوحت و چون خشک شود شکل آن مانند کاسهٔ کوچک متشنج گردد و بقول شیخ چون خشک شود منضم مثل غضروف نرم
ملمس گردد و بسبب ملوحتی که دارد چون خشک شود گازران جامه را بدان شویند چرک آنرا پاک میگردانند و در بیت المقدس و بلاد عجم بسیار ست
و آنرا در شام کریشه خوانند و چون در آب جوش دهند شوریت آن زائل گردد و با ترشیها میخورند و با لذت میباشد و در غلظت و بطوء انحدار از کماة
کمتر ست سرد و خشک در اول و بعضی بارد رطب در ان نوشته اند و سردی آن بکماة نمی رسد بلکه از سایر کماة ها کمتر و آن مجفف و مغلظ خون و کاسر
حدت آن و خلط متولد از ان مانند کماة ردی نیست و شکم قبض کند و بهتر آنست که اکثار در خوردن آن نکنند و اگر بسیار بخورند بالایش شراب
جید بنوشند غوغار بزبان اصفهانی شحرور ست غوغائی بفتح غین معجمه و سکون واو و فتح غین معجمه ثانی و الف و کسر همزه و سکون یای
تحتانی بهندی ڈومنی گویند و آن طایری ست از گنجشک بزرگ و دراز دم و خاکی رنگ چشم او اندک سیاه و قسمی از ان خرد باشد آنرا اکثر نامند
چشم این سفید میباشد و چونکه شور و غوغا بسیار میکند لهذا باسم غوغائی مسمی گشته مزاج و افعال هر دو قسم قریب بگنجشک گوشت آنها لذیذ و مفتح
سده و مقوی جگر اما بگرم مزاجان اندک گرمی میکند مصلح آن سرکه و انار غوک بفتح اول و سکون واو و کاف اسم فارسی ست بفارسی وزغ
و کلاد و کلاو و نیز گویند و بشیرازی بک بتر کی قرباغه و بعربی ضفدع و ضدمول و بیونانی باطوغا بطراخو و بردمی فورودیس و فورودوس و فوریس
و بهندی مینڈک و دادر نامند و آن حیوانی ست معروف که زیر زمین نمناک و کنارهٔ آب ایستاده بسیار بهم میرسد و بری و بحری و نهری میباشد
و ایضا بزرگ و متوسط و کوچک بود و از مطلق آن مراد نهری ست و بری آن از سموم قتاله است گویند ردی ترین ان سبز یا سرخ بحری ست
اقسام آن سرد در سوم و خشک در اول و اصل آنست که بری خالی از حرارت قوی نیست و کیفیت آن ردی مهلک ست الا نهری آن دافع سموم
از قبیل دم فاسد با فسد و بستن شق کرده آن جاذب پیکان و خار و امثال آن و سموم گزندگان بقوت پاشیدن خاکستر سوختهٔ آن تمامه قاطع
سیلان خون و التیام دهنده زخمهاست بازفت ترجهت داء الثعلب خون آن با بیضه مورچه و اندک نوشادر موی را ببسترد و چون تکرار آن نمایند آنرا
از روئیدن باز دارد و گویند که چون آنرا بزیت و نمک بپزند خوردن آن تریاق جذام و هوام ست و کازرونی در شرح قانون نوشته که
خوردن آن و نوشیدن آب مطبوخ آن جایز نیست و شوربای آن نافع اورام اوتار ست چون بران ریزند و چون بپزند و از شوربای آن قرطی
بسازند امراض مزمنه را موافق بود و چون خاکستر آن بازفت یابس جمع کرده در شقاق عقب پر کنند صحت بخشد و چون خاکستر آن بزیت و نمک
حل کرده بر اورام حار چشم ضماد کنند نفع دهد و مضمضه بطبیخ نهری آن مسکن درد دندان ست لیکن قلع دندان نماید پس مضمضه بدان جایز نداشته اند
چنانچه گویند که طلای جرم آن خصوصا پیه آن قلع دندان بآسانی کند و منع از سوزانیدن آتش نماید و باشد که این اثر در شجری بستانی آن بود
بهر آنکه این قسم بشهادت اطبا و ارباب تجربه مسقط دندان بهایم ست چون در علف چریدن بدان رسد و ایضا بعضی نوشته اند که چون پیه آن
خصوصا از بحری و بستانی آن بر دندان نهند قلع دندان دردناک نماید حتی که دندان چهارپایان را و نفوخ خاکستر آن قاطع رعاف و بدستور
طلای آن بر پیشانی و گفته اند چون ران ضفدع را بریسمان بندند و کسی که الماس خورده باشد آنرا از حلق فرو برد پارهای الماس بدان چسپیده

غوره خرما
غوشاک
غوشنه
غوغار
غوغائی
غوک

برآید و چون دست و پای و آلایش شکم آن دور کرده با پیه گرده بز مهرا پخته روغن آنرا جمع کنند جهت بواسیر حار مجرب گفته اند و قسمی از آن که در پای
اشجار بهم میرسد سبز بسیار کوچک چون آنرا با هموزن آن پنبه دانه بسوزانند اکتحال آن جهت نزول آب در چشم از مجربات ست و گفته اند چون آن را
بدو نصف شق کرده یکی را در آفتاب و دیگر نصف آنرا در سایه خشک نمایند آنچه در آفتاب خشک شده است سم ست و آنچه در سایه علاج آنست و گویند
آن بنفسه سم قاتل ست احتراز از آن باستعمال از داخل واجب ست و هر کسی که غوک اجامی سبز و یا زرد و سیاه از هر قسم که باشد و یا سرخ بحری را
بخورد او را جریان منی و خروج آن عارض گردد پس بدن او سیاه کبود شود و بسا ست که ورم کند دقی و ورم اعضا بهم رساند پس بمیرد و گاه از خوردن
زرد و سیاه آن سقوط اشتها او لا پس آروغ ترش و فساد رنگ بدن و قی و غثیان و وجع فواد و ورم شکم و ساقین بهم رسد و علاجش قی کردن با آب و
نمک و آب شبت جوشانیده با نمک بحدیکه تنقیه بخوبی شود و بحمام رفتن و آشامیدن سکنجبین و شوربا با دارچینی و دواء الکرکم و دواء اللک و آشامیدن
شراب و هر که خلاصی یابد از آن کم ست که او را استسقا و یا سقوط دندان عارض نگردد **غیال** زنبق ست **غیمه** اسفنج ست **غیغیطس** سنبل الطیب ست

باب فا محتوی بر سیزده فصل فصل اول فا با الف

فاآبس زاج ست **فابش** با قلاست **فابش قبطی** با قلا قبطی ست **فاتح** اسم
ناقه جوان آبستن **فاترستین** خردل سفید ست و حرمل را نیز نامند و غلط کرده کسی که آنرا فاشرستین دانسته **فاجشه** جند بید ستر ست **فاجع**
غراب البین ست **فاحا** زعفران ست **فاحاقامس** حنضض ست **فاخته** بفتح فا و الف و کسر خاء معجمه و فتح تای فوقانی و ها لغت فارسی ست
و نیز بفارسی کوکو و بعربی عرفیه و بیونانی فریوس و ماطوس و بهندی گو او پاندک نامند و نزد اهل انطاکیه معروف بیمامه ست و آن طائری ست مشهور
خاکستری رنگ مطوق بطوق سیاه قریب بجثه کبوتر صحرائی و کمتر از آن و کم الفت بانسان و خوش آواز گوشت آن گرم و خشک در اول و گویند در آخر دوم
و نزد بعضی تا اول سوم و بهترین آن جوان فربه آنست قلیل الغذا و سخت و عسر الانهضام و قابض شکم و غلیظ تر از گوشت شفنین پس واجب ست که
از ذبح یکروز بگذارند تا نرم گردد و جوان مهرا پخته آن نافع فالج و رعشه و خدر و امراض عصبانی بارد و ریاح غلیظ و مفتح سدد ست و بقول بعضی
پختن او با مصالح شیرین لذیذ و مقوی باه و بر خورندش طبع بسیار راغب میشود و بر سخن یا و رمی دهد و صفرا و بیماری آن را دور کند و لیسیدن مغز آن
با اندک شکر نافع توحش و غم و سرگین آن شدید الحرارة و در آن دباغت ست و از خواص آنست که چون سرگین آن در پارچه بسته در گردن طفل آویزند
بالخاصیت مانع ترسیدن آن در خواب ست اکتحال زهره آن با عسل جالی بصر و تیز کننده نظر ست و طلای خون آن نافع ضربه چشم ست و بدستور
تقطیر آن در چشم و نیز چکانیدن خون تازه گرم آن خصوص خون بال آن جهت بیاض چشم موثر و ضماد سرگین آن با سرکه جهت تحلیل اورام و نضج آنها
و دمامیل و رفع کلف و آثار نافع و طلای آن با آب ترب متواتر فزیل قوبا و خراز و چون بگیرند خون آن با خون کبوتر آمیخته بر برص طلا کنند رنگ
آنرا بغایت متغیر گرداند و از خواص آنست که چون آواز آن مار بشنود از جای خود بگریزد و شنیدن آواز آن نافع دماغ ضعیف ست و در مکانی که
باشد اهل آنرا امن از نظر بد و سحر ساحر و جن و دزد و دشمن باشد و بخور پر آن گریزاننده مار ست و گویند خوردن گوشت آن مضر دماغ و دیر هضم خصوص
کباب آن و مصلح آن سرکه و کشنیز و مهرا پختن آن و محدث سهر و مصلح آن روغنها و شکر و افعال و خواص این بقول هندیان در پاندک مسطور شد
فاخر خرمای بی دانه ست و گویند نوعی از خرماست که بفارسی کابشک نامند **فاخره** فاغره ست **فاخور** نوعی از ریحان ست که ریحان الشیوخ
نامند و برنجاسف را نیز گویند **فادج** بفتح دال مهمله و جیم بادزهر معدنی ست گفته اند جدوار ست بجای معجمه نیز آمده و گویند بندق هندی ست
و مشهور اول ست **فادزهر** بفتح فا و الف و سکون دال مهمله و فتح زای معجمه و سکون ها و را مهمله معرب پادزهر فارسی ست و باصطلاح عبارت از
هر دوای ست که حافظ ارواح بود و بقوت خود دفع ضرر سم از بدن نماید و بیان آن مفصل در پادزهر مسطور شد **فادما** اسم توتیاست **فادن**
گویند نام دوای ست که بهندی بنوار نامند و نوع صغیر آنست **فافخ** بفتح فا و الف و فتح ذال معجمه و خاء معجمه بقول صاحب تحفه بلغت هندی اسم
بندق هندی ست و مولف اختیارات اشتباه بنوعی از فادزهر نموده و گویند سنگی ست زرد مائل بسفیدی و بعضی بسبزی و برنگهای دیگر نیز می باشد

بر آن شهادت میدهد که اما قوت بیخ این نبات قوتی ست که جلا و تجفیف و تلطیف و تسخین با سخان معتدل کند فقط و نیز گیلانی در اسهم کرمة البیضه نوشته که در نسخه قدیمه قانون منقول از خط شیخ نوشته که آن گرم و خشک در سوم و مدر بول باعتدال و بیخ آن و برگ آن و ثمر آن حادحریف ست و خاصیت آن ترقیق و تلطیف و تفتیح سدد ست اما بیخ آن تسخین با سخان معتدل نماید و جلا و تلطیف کند و بعضی گفته اند که این نبات بجمیع اجزای خود حار حاد محرق و حرارت آن تا آخر سوم رسد و یبوست آن در دوم ست و قوی تر چیزیکه اندران ست ثمر آن پس بیخ آن پس برگ آنست و بعضی نوشته اند که آن مسخن بقوت معدل مزاج ست آشامیدن آن روزی یکدرم جهت فالج و استرخا و رفع صرع و سدر و نسیان نافع و گاه مورث اختلاط عقل میگردد و شرب و طلای آن برای شدخ عضل نافع و طلای مطبوخ آن در روغن زیتون جهت کهة الدم تحت چشم مفید و لعوق آن با عسل جهت خناق بلغمی و فساد نفس و سرفه کهنه و درد پهلو و ریاح آن سودمند و چون نیم درم ازان با آب گندم بخورند ادرار شیر نماید و گویند چون عصارهٔ ساق آنرا با گندم طبخ دهند و بیاشامند شیر و منی را زیاده گرداند و جالینوس گفته که چون بگیرند اطراف این نبات در اول طلوع آن و پخته بخورند نفع کند معده را بقبض و حرافت خود که باندک تلخی ست و گویند که خوردن برگها و شاخهای نورستهٔ آن بعد طبخ جهت تقویت معده جلای آن از لزوجات و وجع فواد و درد معده و تسخین آن و جهت اسهال و ادرار شیر مؤثر و بعضی میپسندند که چون اطراف نورستهٔ آن بخورند ادرار بول و اسهال شکم نماید و آن بقول شیخ از اد ویه جیده برای طحال ست اگر بیخ آن نیم درم با سرکه یا شراب هر روز تا سی روز بخورند طحال را بگدازد و ضماد آن با صبر نیز نافع ورم طحال ست و گویند با سرکه و انجیر بدان ضماد نمایند که ورم و صلابت آنرا نفع کند و تحلیل نماید و گاه عصارهٔ بیخ آن در ایام ربیع برآورده با شراب میخورند و نفع بورم طحال و اسهال بلغم می نماید و تناول مغز پختهٔ آن وقت ابتدای روئیدن و خام آن نیز جهت آوردن اسهال شکم و ادرار بول نافع و عصارهٔ تازه چون با ماء العسل بخورند قی قوی آورد و اخراج اخلاط غلیظه نماید و نیز عصارهٔ بیخ آن در ایام ربیع برآورده یکدرم آن باندک کتیرا که مصلح آن ست و با ماء العسل خوردن اسهال بلغم آورد و بیخ آن نیز با کتیرا و یا با ماء العسل بقدر یکدرم تا یک مثقال اسهال و قی قوی آورد و شرب آن ادرار بول و شیر و حیض و سایر فضلات نماید و سنگ بشکند و بیخ آن یکدرم قتل جنین کند و همچنین حمول آن اخراج جنین نماید و کذا عصارهٔ آن جهت اخراج جنین و مشیمه و تنقیهٔ رحم و بدستور نشستن در طبیخ آن و نوشیدن آب طبیخ آن نیز مسقط جنین و منقی رحم ست و ضماد مطبوخ آن با زیت بحدیکه غلیظ گردد جهت بواسیر و نواصیر مقعد و جمیع اوجاع بارده و تحلیل صلابات و رفع چرک زخمها و جبر شکستگی استخوان و روغن آن قالع بواسیر ست و نطول مطبوخ آن جهت تحلیل اورام و ضماد بیخ آن با سرکه جهت تحلیل اورام و بثور لبنیه و قطع ثالیل و با شراب جهت تسکین درد و اخس و تحلیل اورام صلبه و انفجار دبیله نافع و ضماد بیخ آن با نمک جهت قروح ردیه خبیثه و خیرونیه نافع و آن در مراهم بهر خوردن گوشت زاید می افتد و ضماد آن با انجیر نافع جرب ست و نیز شرب و طلای ثمر آن جهت جرب متقرح و غیر متقرح و تقشر جلد مؤثر و طلای بیخ آن با سرکه نیز جهت جرب و تقشر جلد و هر علت ظاهر بدن نافع و ضماد بیخ آن با شراب جهت اخراج استخوان شکسته از بدن و استحکام اعضاء مسترخیه ضعیفه مفید و غسول و طلای بیخ آن با آرد کرسنه و حلبه جلای ظاهر بدن و تنقیهٔ آن از چرک و آثار و رفع کلف و ثالیل و آثار سیاهی بعد از اندمال قروح و کهة دم و تحلیل اورام و انفجار دامیل نماید و روغن آن قالع حصف ست و چون بیخ آن خشک کرده تا سی روز بوزن یک مثقال در حریرهٔ نان گندم بخورند تنقیهٔ اجسام نماید و بدن را فربه و رنگ جلد نیک گرداند و چون بربودی لطوخ سازند سرخ نماید و اهل صقلیه آنرا حسن یوم می نامند بهر آنکه سرخی آن در رخسار تا یک روز میماند و کسی که استعمال آن کند آنرا می باید که روی خود را بقیروطی موم و روغن گل چرب سازد و در شب بدان طلا کند و صبح بشوید که آن در صاف کردن روی زنان عجیب ست ضماد ثمر آن مسقط و مو و باغان در ستردن موی جلو و مستعمل دارند و آن تریاق گزیدن افعی و سایر هوام ست چون یکدرم یا یک مثقال از بیخ آن بخورند و ضماد آن با شراب نیز و برگ و ثمر آن و رین فعل ضعیف اند و آن مضر جگر مصلح آن ریوند و گویند اکثار خوردن بیخ و ثمر آن مضر سپرز و مورث اختلاط ذهن

وچون بر روی سنگ بارزه چوب بسایند سائیدهٔ آن پستی رنگ بود و در آتش فسوزد و نیز در اختیارات نوشته که از آخر هند وچین نیز آورند و بهترین آن
چینی بود در تریاق همهٔ زهرهاست شرباً وطلاءً و مقدار شربت آن دوازده جو ست و گفته بی خلاف باد زهر کانی ست **فار** بفتح فا و الف و سکون را و مهمله اسم عربی
موش ست و نیز اسم عضل حیوان و انسان ست **فارة البیش** موش بیش است **فارة المسک** آهوی مشک ست و گفته اند آنرا بهندی چهچوندر نامند
و آن در موش کور خواهد آمد **فارادا** و زرا چلغوزه است **فاراسون** بابونهٔ سفید ست **فاراسیون** فراسیون ست **فارافلاق** اسم ترکی
سیاه گوش ست **فاروامون** خرف ست **فارزه** بعبری موریچه سیاه با مهرحی ست **فارس الماء** سطراطیوطس ست **فارسطاریون** رعی الحمام ست
فارسون بلاب ست **فارسا** اسم آلو یا لوست **فارسیاه** اسم جوزست **فارسیس** اسم حاشیشان ست **فارشامی** صاحب طب قدیم نوشته که درختی ست
برگ آن شبیه ببرگ بید و از آن عریض تر و خوشبو و صاحب تحفه گفته که اندرطون ست و صاحب منهاج گفته جهت تفتیح سدد احشاء و اوجاع نافع **فارض** کاوسن ست
فارغه فاغیه است **فارفوخیا** و فارفوخینا حشیشة الداخس ست **فاروثبت** ست **فاروسی** موم ست **فاروفسورا** بیونانی صدا الحدید ست
فاروتو آمله است **فارونیسون** بلغت رومی خربق سیاه است **فاره** اسم خرس ماده است **فاریس** اسم سرو ست **فاریقا** حلبه است
فاریونا فاوانیاست **فارونیل** نباتی ست که بهندی پاپچی نامند **فارین** اسم شکر ست **فاس** اندر و صارون ست و بسکون همزه اندرو
نیلون ست **فاس** طرفاست **فاسافقطاه** است **فاسطامائی** و فاسطامی بیونانی شاه بلوط ست **فاسطرن** در لغت سریانی جند بیدستر را نامند
و بفارسی بستان افروز ست **فاسطره** و فاشطره جندبادستر ست **فاسطفلین** اسم گزر بستانی ست **فاسکو** لوبیاست **فاسمی** زعفران ست
فاسی بفتح فا و الف و کسر سین و یاء نسبت القیقوان اسم مومن آنرا بیونانی اندروصارون نامند و آن تخمی ست سرخ رنگ خمیده و تلخ و غلاف آن مانند
خرنوب و برگ آن مانند برگ نخود و در کشت جو و گندم میروید گرم و تر در اول و نافع درد مفاصل و عسر نفس مقدار شربت آن دو درم و باقی منافع
آن همان ست که در اندروصارون مسطور شد **فاسیا** غنفسا ست و گویند نوعی از انست **فاسیه** خنفساء بسیار بدبوست **فاسیس** کاسنی
صحرائی است **فاشرا** بفتح فا و الف و فتح شین معجمه و را مهمله و الف معرب از فاشار سریانی ست و گویند اسم یونانی و بقولی در سریانی کبشا جره یا گویند
و انبالس لوقا و قستوبرون نیز بیونانی نامند و بعربی کرمة البیضاء و بقولی حالق الشعر و عنب الحیة و بفارسی هزارفشان و هزارکشان که معرب آن هزارجشان است
و معنی هزارکشان هزارشاخ ست و نیز بفارسی ماردار و کرم وحشی و بشیرازی تخوشی جهت آنکه نبات آن در زمستان خشک نمی گردد و بیونانی اساالس لوقی
نامند بهر آنکه اسالس بمعنی کرم و لوقی بمعنی سفید ست و بقول تفلیسی آنرا بسریانی کبشا نامند و برومی جلیلوطح و بیونانی اغلیطوس و ببربری ارجاگون
و در تنکابن و طبرستان الاماک گویند و آن نباتی ست در شاخ و برگ و خیوط شبیه بتاک انگور بلکه آن شبیه ببرگ خیار کوچک و خار دار و برگ آن باملاست
و مائل بتدویر و شاخهای آن بسیار که از یک بیخ بر آید و بیخ آن مثل ترب بزرگ مملو از رطوبت و در آن تلخی و رنگ آن سفید و مانند تاک تارها دارد بر مجاور
خود می پیچد و ثمر آن بعقد نخود و سرخ خوشه دارد و در ذات خود غیر مستدیر و آن اول در وقت ربیع طلوع میکند و در زمستان شجر آن بی برگ میماند
و طعم آن تند با حرافت و قبض و صاحب اختیارات گفته در هر خوشه قریب بده دانه میباشد و در ابتدا سبز و بعد رسیدن سرخ میگردد و آن را سیاه
دارد خوانند و در کوهستان بلاد فارس کثیر الوجود و بسیار مستعمل خصوصاً بیخ آن در زهرهای گزندگان و آنرا عود الحیه نامند و بسیار شبیه بقسط
تلخ و عطاران بجای قسط تلخ میفروشند و مزهٔ آن با قبوضت و تیز بسیار تلخ ست و در قانون در نسخهٔ قفطاراغان مذکور ست که آن هزارجشان ست و مختار
و مستعمل تر و تازهٔ آنست و صاحب جوامع گفته که فاشرا بیخ درختی ست که کرمة البیضا نامند و این بیخ شبیه به بیخ چقندر بزرگ و قریب الشکل بدان است
و آن را گرفته قطع کرده خشک میکنند برگ و ثمر آن گرم در سوم و خشک در دوم و بقول بعضی در سوم و گویند گرمی بیخ آن کمتر از ان و تلخ و تیز
و شیخ الرئیس گفته فاشرا گرم و خشک تا سوم ست حاد و حریف و جالی و مجفف و ملطف و مسخن با سخان معتدل یعنی قریب از اعتدال گازرونی
در شرح قانون گفته ابن منافی قول اوست که گرم خشک تا سوم و حاد حریف ست و گیلانی نوشته که شاید مراد بیخ آن باشد چنانچه قول جالینوس

دعقل ست مصلح آن باکتیرا خوردن و یاقی کردن و بعد ازان ربوب تش خوردن و نیز آشامیدن عصارهٔ آن اختلاط عقل و ظلمت بصر آورد بدل بیخ و ثمر آن بوزن آن در بیخ و سه وزن آن بقولی دو ثلث وزن و بقولی نصف وزن آن بسباسه **فاشرستین** بفتح فا و الف و کسر شین معجمه و سکون را مهمله و سکون سین مهمله و کسر تاء فوقانی و سکون یای تحتانی و نون و بعضی بتشدید تاء فوقانی بمعنی غربیل شست مرض و بعضی بفتح را مهمله و فتح تاء فوقانی و سکون نون گفته اند اسم سریانی ست بعربی کرمة السوداء و گویند بسریانی و عربی کبنا الکمنا و کبشا الکمنا نامند و بفارسی شششِ بندان سیاه و بشیرازی شش بندان و بیونانی ابنالس مالیا بمعنی کرم الاسود و برومی انارو تر طیس و ببربری میموی و باندلسی معروف ببوطانیه نبات آن شبیه بفاشرا و لبلاب در پیچیدن بر مجاور خود و در رنگ مخالف فاشرا و برگ آن عریض تر از برگ لبلاب و ساق آن سیاه و ثمر آن مانند ثمر فاشرا در خوشه و در خامی سبز و بعد رسیدن سیاه میگردد و گیلانی مینویسد که برگ نبات آن شبیه ببرگ حب النیل الا آن سخت تر و کوچکتر از آن و در آن سه او یه دراز و اعناق و ساق آن دراز باریک گره دار و در آن خار اندک باریک و اثر گون شبیه بخار گل سرخ و بر نبات مجاور خود می پیچد و باخیوط و ثمر آن شبیه بخوشه ها و در ابتدا سبز و آن گرم و خشک باعتدال و بقول شیخ آن نوعی از فاشرا ست و برگ آن مثل لبلاب کبیر و بیخ آن از خارج سیاه و در داخل زرد آن مثل فاشرا در افعال خود ست لیکن اندک ضعیف تر از آن و ایضاً نافع فالج و صرع و منقی سینه و مدر بول و ضماد آن جهت التوای عصب نیکو ست و خوردن قلب آن در اول طلوع آن نافع صرع و مدر بول و حیض ست و طبیخ آن در اول طلوع آن بقدر یک انگ خوردن محلل ورم طحال و شرب و حمول آن مدر حیض و ضماد برگ آن مفید جراحات حیوانات مثل خر و استر و گاو و مانند اینها بدل آن فاشرا ست **فاط** بفتح فا و الف و طاء مهمله و بظاء معجمه نیز و آن اسم رومی دوای ترکی ست بقول تفلیسی عربی ست و بسریانی بالظاء و برومی فطیلاریح نامند و آن نزد اکثر دوای مجهول الماهیت ست که از ترکستان می آورند و بعضی گفته اند اسم جدوار خطائی ست و مصنف طب قدیم گفته فافج ست که سنگ زرد مائل به سفیدی و سبزی ست و از اقاصی فارس می آورند و بهترین آن تازهٔ آنست گرم و خشک دافع ضرر جمیع سموم مشروبه و ملدوغه ست چون با آب سرکه بخورند و بعضی مفید سم شوکران و جوز ماثل و گزیدن هوام گفته اند و گویند مسکن اوجاع سخت ست **فاطرون** اسم سپستان ست **فاطقی** معرب نقی رومی ست که عدس باشد **فاطل** میوا عفص ست **فاطومل** نوفل ست **فاطوس** بیونانی چرک بدن گشتی گیران ست که بعربی وسخ الصراع نامند **فاطونیقی** بستان افروز ست **فاعوس** بعربی اسم مار ست و علق را نیز نامند **فاعوسه** فیج را نامند **فاعیه** بیخ نیلوفر هندی ست که فل نامند **فاعیس** مرزنجوش ست **فاغر** بکسر غین معجمه و سکون را مهمله گلی مائل بزردی و بسیار خوشبو مانند زنبق و طولانی و در بلاد هند کثیر الوجود و بهندی چنپا نامند **فاغره** بفتح فا و الف و کسر غین معجمه و فتح را مهمله و ها در کتابه غندان مسطور گردد **فاغوش** شیطرج هندی را نامند **فاغیه** اطلاق لفظ فاغیه در اصل بر هر گل خوشبو کرده میشد و درین زمان خاصة بر گل حنا می کنند و خصوصاً چون بلفظ بدان غیر مضاف بسوی چیزی کنند و فاغیه بگویند فقط بالجمله بعربی اسم شگوفهٔ حنا ست و مزاج و افعال و خواص آن در حنا مذکور شد و نیز بمعنی فاغر آمده **فافاری** و فافورتی فلفل ست **فافافس** ابرافیلون نبات جاوشیر ست **فافالس** گزربری ست **فافالیس** فاخته است **فافرن** و فافروس و فافیروس و فافیر و فافیورش همه اسمای بردی ست **فافلیون** خربزه است **فافور** اسم عربی بر نجاست ست **فافیس** اسم خرفه است **فافیوس** بیونانی زیره دشتی ست و شاهترهٔ صحرائی را نیز نامند **فاق** بعربی طایریست دراز گردن و زیت مطبوخ را نیز نامند و روغن بان را نیز گویند **فاقیشر** سرطان ست **فاکهه** اسم عربی ثمر درختهاست که بفارسی بار و میوه نامند و بهندی پهل و جمع آن فواکه است **فالاس** اسم قصب الذریره است **فالامغسطس** بیونانی نوعی از نی ست که آنرا اثیل نامند **فالامینی** فودنج نهری ست **فالانجقون** و فالانجیطس و فالانجیقون بیونانی اسم رتیلا است **فالبرکس** بفتح فا و الف و کسر لام و فتح باء موحده و سکون را مهمله و ضم نون و سکون سین مهمله و در بعضی لغات بدون نون آمده و آنرا فالی بورس نیز نامند و آن نباتی ست که از بیخهای باریک شاخهای بسیار میرویند بطول

دو نیزه و گره دار شبیه به نی و تخم آن سفید بقدر جاورس اندک و ساز و بیخ آنرا ادراک فائده نیست گرم و خشک با حرارت لطیفه و آشامیدن تخم و برگ
و عصارهٔ آن هر یک تنها و یا مجموع با آب بیانا ثواب جهت اوجاع مثانه مفید **فالرغس** و **فارغوس** لغتی ست که بتلمارج نیز نامند **فالرمون**
شراب کهنه بسیار قوی حادست **فالس** پوست درختی ست در طوسیا ثمر آن مانند بلوط **فالسه** بفتح فا و الف و سکون لام و فتح سین مهمله و ها و پالسه
بفتح با و فارسی و پهالسه باضافه ها مختفی بران عوض فا و پهالسا بالف عوض ها دوم و پهلسا بحذف الف اول نیز آمده و در زبان هندی ملکا پنڈو نامند
ثمر درخت هندی ست فی الجمله شبیه به آلو بالو در رنگ و شکل و از دانه عنب الثعلب بزرگتر و چوب بسیار باریک کوتاه و شاخهایش پیچیده و در اول تکون سبز
و درشت میباشد و هرگاه نیم پخت شود سرخ گردد و چون تمام پخته شود سرخی او مایل بسیاهی گردد و در وسط نضج ترش و در آخر آن شیرین و ترش
بود و شاخهای درخت او از بیخ بر آید و ساق ندارد و گاهی تا قامت انسان میشود و گاهی درخت آن قریب بدرخت امرود میگردد و برگ آن مدور
عریض و خشن و مشرف و شبیه ببرگ توت و از آن گرد و کلان و بر گرد برگش بر کنارهای او خطوط سرخ و گل آن زرد مائل بسرخی و هنگام رسیدن
ثمر آن فصل تابستان ست صحرائی و باغی میباشد و مولف صحرائی آنرا در صحرا زیر کوه شمالی هند دیده و خورده خیلی شیرین میباشد و درخت آن بی تنه
و ساق بلکه هر سال در فصل ربیع شاخهای او از زمین میروید که در حجم باریک از خنصر و در طول بقدر ذراع و زیاده از آن میباشد و بران شاخها برگها و در
بیخ برگها خوشهای ثمر آن بعضی از آن خام و بعضی پخته و نوع باغی آن دو قسم ست قسمی از آن اندک شاداب و از ابتدای نضج ترش و در آخر چاشنی دار
و آنرا شربتی می نامند و درخت آن خرد بقدر یک گز و زیاده بران و قسم دوم آن کم آب میخوش و در آخر شیرین و این را شکری میگویند و درخت این
از اول بزرگتر مثل درخت توت باالجمله هر دو سرد در دوم و تر در اول و بقول بعضی سرد در سوم و خشک در اول و خوش طعم و بنسبت ترشهای دیگر
مضرت کم دارد دافع صفرا و مسکن حدت خون و جوش آن و مقطع بلغم و مفید غشیان و مانع قی و تهوع و قابض شکم و دافع تشنگی و مقوی دل و معده
و جگر حار و رافع اسهال صفراوی و سوزش اعضا و تپ دق و حمیات حاره و مفید خفقان و توحش و خام آنرا نباید خورد و غرغره باب آن جهت
خناق حار نافع و افشره او با قند و گلاب جهت تسکین خفقان و تقویت دل و ازاله حرارت و تپ بعید مل و افشره نوع شربتی آن بسیار لذیذ
و گرم مزاج را موافق تر و نیز افشره او مصلح انبه ست و رب او در تقویت معده و منع خلفه و دیگر فوائد بی مثل ست و قسم شیرین آن در سردی نسبت باول
کم لیکن در تقویت دل و معده زیاده از و و رب آن همراه طعام می توان خورد و بیخ او لعاب بسیار دارد و مزلق ست و نقوع پوست بیخ آن جهت عسر البول
و بول الدم مفید و بدستور پوست تنه درخت آن قریب به پوست بیخ انجبار ست چون پوست درخت آنرا گرفته پوست سیاه رنگ بالای آنرا خراشیده مقدار
چهار پنج توله جوکوب نموده در یک پیاله آب شب خیسانیده صبح مالیده صاف کرده دو سه ماشه قند سفید داخل کرده بنوشند فیابیطس اهر چند کهنه شده
باشد در سه چهار روز که بیاشامند بعون الله تعالی زائل میگردد و چون یکدام پوست بیخ فالسه شکری را ریزه ریزه کرده شب در آب تر نمایند و صبح اندکی
مالیده صاف کرده بنوشند بجهت حرقت البول و سوزاک مکرر به تجربه رسیده و نیز جهت سوزاک همراه قرص کاکنج مجرب ست و شربت فالسه مسکن حرارت
و دافع خفقان حار و مقوی معده و جگر و مانع قی و انصباب صفرا بمعده و نافع خمار و قائم مقام شربت انار ترش ست بگیرند فالسه شکری و در آب
مالیده صاف نمایند و قند سفید دو چندان داخل کرده بقوام آرند و در آخر قوام گلاب افزایند و این شربت جهت تپ صفراوی و فساد خون نیز نافع ست
و خوش ذائقه ست همراه طعام نیز توان خورد و فالسه مضر سرد مزاجان ست مصلح آن انیسون و گلقند و فلافله و کمونی ست و نیز مضر سینه و ریه
و مصلح آن نمک و قند و گویند که مضر حلق و ریه و نفاخ و مصلح آن آب توت و نمک سلیمانی و مصلح قبض و تخفیف آن شکر سفید و مغز تخم کدو و روغن
بادام و تخم فالسه قابض و مسدد ست **فالطه** اسم فیل ست **فالفس** بیونانی قسمی از شنجار ست **فال مال** فرنجمشک ست **فالنجیقن** بفتح
فا و الف و کسر لام و سکون نون و کسر جیم و سکون یای تحتانی و فتح قاف و سکون نون لغت یونانی ست بمعنی دوای تیلا اهر آنکه نافع گزیدن
رتیلاست **فالنجیطس** و **لوفاقینس** نیز آمده و آن نباتی ست که آنرا دو شاخ یا سه شاخ متفرق از یکدیگر یا مجتمع از زمین بر می آید و برگ باریک و گل آن

سفید شبیه بسوسن و کوچک از ان و اندک مشرف و تخم آن سیاه بقدر نصف عدس و باریکتر از ان و بیخ آن کوچک باریک و در هنگام قلع از زمین زرد و میباشد
پس سفید میگردد و منبت آن تلهای خاک ملطف مجفف و مزیل مغص و برگ آن و تخم آن جهت گزیدن حیوانات سمی نافع و بقول دیسقوریدوس آشامیدن
برگ و گل و تخم آن با شراب جهت گزیدن عقرب و رتیلا نافع ست **فالندی** بیخ کبر ست **فالوده** بفتح فا و الف و ضم لام و سکون واو و فتح دال
مهمله و ها و پالوده بباء فارسی عوض فا نیز گویند اسم فارسی و معرب آن فالوذج بفتح ذال معجمه و عوض ها جیم و فالوذق بقاف نیز آمده و آن باصطلاح
قدیم حلوای نشاسته را نامند که با روغن بادام و یا روغن پسته تناول نمایند و باصطلاح جدید معروف درین زمان در اکثر بلدان آنست که نشاسته را در آب
گرم بسیار حل می نمایند و صاف کرده طبخ میدهند که خوب پخته شود و خامی آن زایل شده بحد انعقاد رسیده باشد که چون در آب ریزند مخلوط با آب
نگردد پس در ظرفی تنگ ریخته بحجم نیم انگشت و بعد سرد شدن قطعهای بسیار کوچک لوزی بریده در شربت قند یا نبات یا دوشاب سفید جید خوشبو بگلاب
و یا عرق بید مشک و یا هر دو ریخته بیخ و یا برف داخل کرده تناول می نمایند و یا آنکه بعد کمال طبخ و بسر حد انعقاد رسیدن اندک اندک در ظرف مشبک ریخته
و زیر آن ظرف آب سرد گذاشته بقاشق می مالند تا مانند دانهای مروارید از سوراخهای آن ظرف مشبک برآمده در آب سرد ریخته منعقد گردد پس بدستور
در شربت انداخته میخورند و آن گرم و خشک و کثیر الغذا و جهت اکثر امراض سینه و ریه و اسهال نافع و اگر بر ان تخم ریحان و یا تخم شربتی بپاشند در تقویت
معده و حبس اسهال قوی تر گردد **فالیوس** بلیوس ست **فالینوس** شاهتره ست **فالیوالقیوس** اصابع الصفر است **فاماری** اسم فلفل ست
فامورون اسم خیار ست **فاناقس سقلینوس** قسم کبیر زوفراست منسوب باسقلینوس حکیم جهت آنکه او اول کسی ست که معرفت بدان
بهم رسانیده و کسی که آنرا نوع کبیر دوقو دانسته غلط کرده **فاناقس حرینیون** نوع صغیر زوفراست منسوب باطبای حرون که قریه ایست از جبال
شام و گویند که زوفای خشک ست **فاتهاری** اسم بقلهٔ یمانی ست **فانجی** معرب کانجی ست **فانوش** شیطرج ست **فانی ظرون** سپستان ست
فانیوس زیرهٔ صحرائی ست **فانیذ** بفتح فا و کسر نون و سکون یاء تحتانی و ذال معجمه بفارسی قند نامند و در ماهیت آن اختلاف ست بعضی گویند
که چون شکر سفید را دیگر بار طبخ نموده صاف نمایند و در قالب صنوبری بریزند آنرا فانیذ گویند که بفارسی قند نامند و بعضی گفته اند که شکر سفید را
چون مرتبه دیگر بطبخ تصفیه نمایند و در کفچه کرده بچوبی برهم زنند که حبابها بهم رسانند و قرصهای کوچک آن از کفچه اندک اندک جدا جدا بر روی پارچه سفید
بریزند بنوعی که حبابهای آن مجوف حبابی شکل باشند و بگذارند که سرد شود و بسته گردد آنرا فانیذ و بهندی تباسه گویند و قومی دیگر گویند که چون
شکر سفید را مرتبه دیگر بطبخ تصفیه نمایند و صاف نموده بقوام آورند و از آتش فرود آورده بکف شیر و یا بکف سفیدهٔ تخم مرغ و تیر زدن آنرا خوب
سفید کرده قرصها سازند و یا قلمهای باریک ساخته مقدار بند انگشت ببرند و بگذارند تا سرد و بسته گردد آنرا فانیذ و نیز بفارسی شکر پنیر نامند
و اکثری برانند که شکر سفید را چون مرتبه دیگر بطبخ صاف کنند بگرفتن کف آن تا آنکه دیگر کف نیاورد پس صاف نموده بقوام آورند و بعد قوام قریب
انعقاد آنرا بدست خوب بکشند و در میان کشیدن بدفعات آنرا بچوبی یا بتخته پاکیزه بزنند تا سفید شود پس قرصها سازند آنرا فانیذ نامند و بعربی
ناطف و صاحب اختیارات گفته که فانیذ آنست که بقوام آورند قند سفید را و عسل طبرزد را که بفارسی انگبین گویند و بعد از تصفیه بر چوبی که آنرا
وتد گویند بزنند تا سفید شود پس آنرا قطعات نموده استعمال نمایند این را فانیذ نامند و از ترنجبین نیز بهمین قسم ترتیب میدهند و در فانیذ
خزائی و سنجری نیز اختلاف ست آنچه از قند سازند و بی آرد خوشگوار دارند فانیذ خزائی نامند و آنچه از عسل طبرزد و ترنجبین ترتیب دهند و آرد جو
بر ان پاشند و نگاه دارند فانیذ سنجری نامند معرب سنگری منسوب بسنجستان که معرب سنگرستان بسین مهمله و زاء معجمه ست بالفعل معروف بسیستان ست
و غلط کرده کسی که فانیذ سحری گفته بضم سین و سکون حاء مهمله که منسوب ست بسحر که آن بلدی ست از عمان بالجمله بهترین آن سفید رقیق خزائی
گرم و تر در اول خصوص سفید آن که رطوبت آن زیاده و حرارت آن کمتر از سرخ ست و آن در افعال مثل شکر ست الا در جوهر و بحسب قوام هنگام
حل کردن آن در آب غلیظ تر از شکر و گرم تر از ان و از ان خون معتدل پیدا شود و جهت سرفه و ضیق النفس و درد سینه و تلیین شکم و برودت امعا

درحم نافع وموافق صاحبان تحوج لنج ست وگویند که خرابی در تائین بسینه کمترست وسنجری برای آن نیکوست و باید که دران آرد نباشد قطعا وفاید مشتمل
درین زمان ازآرد خالی نمی باشد پس لی دربهر ترکیبی که دران فانیذ ست عوض آن قند صرف نمایند **فاوانیا** بفتح فا والف و فتح واو والف وکسر نون
و فتح یا تحتانی والف آنرا عود الریح وبسریانی فاریوفا و کهیانا و کهینا نیز گویند و نزد اهل مغرب معروف بعود الحمیر ست و شیخ واکثر اطبا برانند که آن
عود صلیب ست و قرشی و نفیس کرمانی غیر آن دانسته اند لیکن فرق میان هر دو بیان نکرده و بعضی گفته قسم نر آنرا چون بشکنند و در جوف آن دو خط
صلیبی متقاطع یافته شود عود الصلیب نامند و نوع ماده بشکل بلوط میباشد و در جوف آن خطوط مذکوره نباشد آنرا فاوانیا خوانند و این صحیح ترین اقوال ست
و شیخ علیه الرحمة در مفردات قانون عود الصلیب را ذکر نکرده و نه ماهیت آن را نوشته بلکه در فاوانیا گفته که آنرا عود الصلیب نیز نامند و آن نر و ماده
میباشد بیخ نر آن دراز تر سفید بسطبری انگشت و با قبض طعم و بیخ ماده آن را فروع بسیار و گیلانی از دیسقوریدوس نقل کرده که عود الصلیب
چیزی ست که بعضی مردم آنرا ذوالاصابع و بعضی دیگر حلقیسی یعنی شیرین بو نامند و آن نباتی ست که ساق آن بقدر دو شبر و منشعب بشعبهای
بسیار و برگ نر آن شبیه ببرگ شاه بلوط و زرد ک و املس بی تشریف و گل آن کبود و مثل گل سرخ و در وسط گل مثل چیزی که در وسط گل سرخ زرد
رنگ میباشد و برگ گل آن چهار یا پنج عریض تر از برگ گل سرخ و برگ ماده آن شبیه ببرگ کرفس سمی ست و مشرف و بر جانب ساق آن غلافی
شبیه بغلاف بادام تازه و چون شگافته شود آن غلاف از ان دانه سرخ مانند خون شبیه بدانه انار و کثیر العدد کوچک ظاهر میشود و میان انها ی
آن چیزی بنفش رنگ پنج یا شش و بیخ نر آن بسطبری انگشت بدرازی یکشبر و سفید و مزه آن قابض و بیخ ماده آن منشعب بچند شعبه هفت یا هشت
هر یک شبیه ببلوط مانند بیخ خنثی و از مطلق آن مراد بیخ نر آنست و گفته اند رومی آن افضل از هندی ست و بهترین آن رومی سطبر غیر کهنه کرم ناخورده
آنست و از خائیدن آن بعد ساعتی از ان حدت و حرافت با اندک تلخی ظاهر شود و قوت آن تا هفت سال باقی میماند و گویند وقت استعمال باریک سوده
بعمل آرند و بعضی گفته اند برای امراض مردان نر آن و برای زنان خصوص امراض رحم ایشان ماده آن انسب ست گرم و خشک در سوم و نزد بعضی
مائل باعتدال در حرارت و بقولی گرم و خشک در اول و گویند در دوم و شیخ میفرماید گرم ست نه بشدت و در ان تجفیف و قبض با تحلیل و تفتیح و تقطیع
و تلطیف و جلا ست و چون آنرا زمانی اندک بخایند بعد از ان در ان حدت مایل بقبض ظاهر گردد و لهذا طلای آن آثار سیاه از بشره دفع کند و آن نافع
نقرس ست و مفید ست بصرع حتی که تعلیق آن و تجربه کرده شد تعلیق آن و جهت صرع نافع یافتم بنوعی که از جدا کردن آن از صاحب صرع عود نمود
صرع او و یهودی گفته که تدخین بثمر آن نافع مجنونان و مصروعان ست و زائل کننده آن و همچنین اگر بگیرند ثمر آن و با جلنجبین بخورند نفع شدید نماید و
شیخ الرئیس نوشته که گمان من آنست که آن قسمی از فاوانیای رومی باشد و آنچه بطرف ما از هندی می آید آنرا اثر بسیار در ین باب نیست و شرب تخم آن
پانزده حبه بماء العسل یا شراب نافع کابوس ست و آن حبس شکم نماید و چون مطبوخ آن با شربه رخت قابض بنوشانند و منع مواد منصبه بسوی معده
نماید و تخم آن مقوی معده و مسکن اوجاع و لذع آنست و بیخ آن جهت یرقان نفع بخشد و سدد جگر بگشاید و چون با شراب یا مدرات بنوشند تحریک
حیض نماید و چون زنان ذی نفاس بیخ آنرا بقدر بادام بخورند از فضول نفاس ایشان را پاک نماید با درار فضول هذا ما قال الشیخ و بعضی
گویند از خواص آنست که چون بر انسان تعلیق آن نمایند از حدوث صرع ایمن گردد و همچنین اگر بر صاحب صرع تعلیق آن کنند از ان صحت
یابد و این خواص مختص برومی فایق تازه ست و آشامیدن بیخ آن بقدر یکدرم در شراب عفص با شکر شیرین کرده یا با مشروب شیرین دیگر
جهت صرع و رعشه و لقوه و ام الصبیان و اکثر امراض سر و تفتیح سدد و یرقان و درد گرده و مثانه و شکم و رحم و ادرار بول و حیض و نقرس مفید
و تخم آن مخرج اخلاط لزجه و جهت فالج و رعشه و صرع و جنون و وسواس و تقویت معده و تسکین اوجاع نافع و طلای آن جهت نقرس و تدخین
بیخ و ثمر آن جهت صرع و اکثر امراض موثر و تعلیق ثمر آن در قلاده اطفال و بدستو تعلیق بیخ آن خصوص نر آن که بطول سوراخ کرده باشند
جهت منع ترسیدن اطفال و ام الصبیان و صرع و اورام دماغ ایشان و جهت درد معده سرد مزاجان و مسافران دریا با نها باعث امن از آفات ست

وسعوط ثمر آن که دانه آنست تنها و یا با مشک و زعفران جهت صرع و ام الصبیان نافع و در خواص نره آنرا بهتر از زمرد دانسته اند خصوص چون آفتاب در
برج میزان باشد و بغیر آلات آهنی قلع کنند جهت آنکه گفته اند اگر با آهن قلع نمایند عمل آن باطل میگردد و خضر ابن علی از استاد خود نقل کرده که با مس یا غیر
آن قلع نمایند نه با آهن بجهت مذکور و تعلیق نره صلیبی آن که با شمر و طاند کوره گرفته و در پارچه زرد بسته و زن حایضه آنرا مس نکرده باشد جهت عسر ولادت و دفع
سحر و هیبت در نظرها مجرب دانسته اند و گویند در خانه که عود صلیب باشد در آن خانه جن و جانوران گزنده داخل نشوند و گفته اگر دو مثقال نقره و طلا را با هم
بگدازند و صفحه آن ساخته چهار عدد تخم آنرا در آن پیچیده با خود دارند جهت صرع بلیغ النفع ست هر چند صرع کهنه و ده بیست سال بر آن گذشته باشد و اگر در
زیر بستر دو کس که با هم دشمنی داشته باشند گذارند و قمر با زهره متصل در تثلیث باشد میان آن هر دو الفت بهم رسد و گیلانی در شرح قانون نوشته که آن
مفید ضربه و سقطه است و روغن معمول از ثمر آن با مشک و زعفران و آب سداب چون مصروعان اسعوط کنند صحت بخشد و چون فاوانیا سائیده و در
صره کرده مصروع را دائم ببویانند نفع کند و چون از بیخ آن با عسل لعوق سازند و مدام بلیسند جهت جنین نفع کند و آن منقی جگر ست شرب آن مدر بول نیز هست
و چون تخم آن پانزده دانه بشراب یا بماء العسل بخورند اختناق رحم را نفع کند و اگر دوازده عدد آن بشراب قابض خورند قطع سیلان خون رحم نماید و
بیخ آن بقدر بادام جهت درد گرده و مثانه نافع و چون یکدرهم با ماء العسل بخورند ادرار حیض کند و آن منقی گرده است اگر در آن سده باشد و چون با شراب
بخورند جهت درد شکم نفع کند و چون در شراب عفص پخته صاحب ضرب تا هفت روز متواتر بنوشد نفع مبین نماید شربت آن در تنقیه جگر و گرده مقدار نوزده
بماء العسل و گویند که بیخ آن از یک مثقال زیاده استعمال نکنند و فاوانیا مضر معده است و مصلح آن کتیرا و گویند بدل آن غاریقون و زراوند مدحرج و بدل قیور
گفته پوست انار یا برگ آن **فاوینا** اسم پیپیاست چون صبیان را در ابتدای حدوث سنگ بنوشانند دفع نماید و دیگر سنگ پیدا نگردد **فاوطلها** یونانی
ذره است **فئید** اسم گوشت بریان ست **فایطون** شیح ست **فصل فا با تا فوقانی فتات** و فتوت نان نظیر ست که فتیت
نیز نامند **فتاط** سپستان ست **فتاق** بکسر اول نانی ست که در آمدن خمیر آن تعجیل کرده باشند و لیف ابیض را نیز نامند **فتال** بلبل ست **فتایل**
الرهبان بفتح فا و تا فوقانی و الف و کسر یا تحتانی و لام و الف لام تعریف و ضم را مهمله و سکون ها و فتح با موحده و الف و نون اهل مصر و اسکندریه
زنجبیلیه نامند و در آنجا کثیر الوجود و آن نباتی ست بقدر ذراع و تیره رنگ مائل بسفیدی و برگ آن مانند برگ حنا و سناءمکی و کوچکتر از آن و اغبر و اشهب و
شبیه ببرگ شونیز و مرغب نیز میباشد و گل آن زرد و مجتمع در اطراف خود و تخم آن مانند تخم تره تیزک و بیخ آن خوشبو و طعم آن تیز و تلخ و نبت آن
کنار دریا و رودها و سنگ زارها و گویند چون بیخ تازه آنرا برآورند و یا برگ آن پیچیده در چراغ گذارند و بر آن روغن بریزند مشتعل میگردد مانند
فتیله و رهبانان مستعمل دارند و لهذا آنرا فتایل الرهبان نامند بالجمله گرم و خشک در آخر دوم و بیخ و گل آن گرم تر از سایر اجزا آشامیدن طبیخ بیخ آن
با آب جهت زکام و دردهای سر حادث از سردی و شرب آن نافع جهت سرفه بارد و ربو و عسر نفس و ریاح غلیظه و بدستور ضماد آن بر سینه و بجهت
تقویت باه نافع و ضماد بیخ آن با البان ذکر که ضماد تنگ نمایند جهت اوجاع مفاصل و عرق النسا و نقرس و تحلیل صلابات و اورام خصیتین و اورام
قبیحه و فسخ عصب و کوفت گوشت و مربای بیخ آن انفع از مربای زنجبیل و جهت خوشبوی دهان و ازدیاد و انهضام غذا و تحلیل مواد و ریاح و تسخین
معده و گرده و مثانه و ادرار بول و تحریک باه و تقویت آن بسیار مؤثر ست **فته** ثمر تازه شبیه بحبة الخضرا است **فتی** اعقاب ست **فتح** جشما اسم
طلق ست **فتره** رعادست **فتیت** بفتح فا و کسر تا فوقانی و سکون یا تحتانی و تا فوقانی لغت عربی ست آن هر چیز خورد کرده را نامند و بیشتر
در نان گندم خشک خرد کرده مستعمل ست خواه بکوبیدن و خواه بغیر کوبیدن که بسیار باریک نباشد و بعضی گفته اند که نرم کوفته باشد و آن گرم و خشک
باعتدال و قلیل الغذا و مجفف رطوبات معده و مولد ریاح و سودا و دیر هضم و مولد امراض بارده و ریحی مانند قولنج و درد پهلو و تهیگاه و مصلح آن نیکو
خمیر نمودن و خوب پختن با گشنیز و زیره و نانخواه و با شکر و روغنها مانند روغن بادام خوردن و جهت صاحبان امزجه بارد و رطب یا بس و سوداوی
و ضعف احشا بسیار مضر و باید که با فواکه ترجیح نکنند و بقول و غیر آن نان فتیت نفاخ و دیر هضم ست و مصلح آن عسل یا شکر و بهترین آن مخلوط بروغن بادام

و واجب ست که آنرا در سایه خشک نمایند و گویند که بسیار کهنه نباشد که کهنه آن ردی ست و بهترین مصلحات آن در همه حال شکر ست **فقیس** مازو ست

فصل سیوم فا با ثاء مثلثه و جیم **فث** اسم ارزن ست که نبات آن شبیه به نبات ذرة و دانه آن شبیه بگاورس و اهل هند آنرا بسیار میخورند نان آن

پخته و بدیگر انواع **فثح** تخم حنظل ست و گویند درخت حنظل **فثیموس** حب السلاطین ست **فثیمون** لیموست **فج** بکسر اول بمعنی خام و اکثر اطلاق

آن بمیوه خام می نمایند و هندوانه را نیز نامند **فجل** بضم فا و سکون جیم و لام در ترب مسطور شد **فجل باعشیقی** ترب شامی ست و خواص آن

در ذیل ترب مذکور شد **فصل چهارم فا با حاء مهمله و خاء معجمه و دال مهمله** **فحار** یعنی ابازیر دیگ ست مانند پیاز و سیر و کشنیز و غیرها **فحلا** فاخته است

که بیونانی فربوس و ماطوس نامند **فحلاماورس** جندبیدستر ست **فحم** انگشت ست که بهندی کویله نامند **فحول** بفتح کشن خرما را نامند

فخار بفتح خاء معجمه خزف یعنی سفال را نامند **فخر** اسم گرس ست **فخفر** دیبوس ست **فخنیده** پنبه ایست که تخم آنرا برآورده باشند **فخوز** درخت خرما قوی شاخ

پر برگ را نامند و ناقه بزرگ پر شیر را نیز نامند **فداده** غوک ست **فدر** بضم اول و دوم و راء مهمله مشدد بعربی اسم نقره است **فدس** اسم

عنکبوت ست **فدن** بعربی اسم کفتار پیر ست **فدیلیون** مقل ست **فصل پنجم فا با راء مهمله** **فر** بره مرغ ست و گویند بفتح اول گوساله است

و گوشت آن بهتر از گوشت گاو **فرا** باصطلاح اکسیریان سیماب را گویند و نیز اسم گورخر ست جمع آن افراء و فراء **فرا** سرجیدمیون باقلا ست

فرات آب صاف شیرین خوش گوار را گویند **فرابیون** اقحوان ست **فراته** نیده است که بشیرازی میده نامند **فراخ** بکسر فا و فتح راء

مهمله و الف و سکون خاء معجمه بفارسی چوچه نامند و بترکی فره و آن بچه طیور ست لیکن از مطلق آن مراد کبوتر بچه است و آن در کبوتر بیاید و رازی گفته که

چوچه هر حیوان ارطب و اغلظ از ردی رطوبت ست **فرار** بچه شتر و بز و گاو وحشی ست و باصطلاح اهل کیمیا سیماب ست **فرارین** اسم عصب ست

فراریج جمع فروج ست که بچه ماکیان باشد **فراس** خرمای سیاه است غیر شهریه **فراستوک** پرستوک ست که بعربی خطاف نامند **فراسینا**

گندنا ست **فراسیون** بفتح فا و راء مهمله و کسر سین مهمله و ضم یاء تحتانی و سکون واو و نون و بضم فا نیز آمده و بیونانی فراسین و برسون و بسریانی

شربت و شربث و سداب اعزیا و بلاطینی مادروبیتیم و بعربی علقمه صنوبر الارض جهت آنکه تلخ ست و هر چیز تلخ را علقم نامند و بفارسی شنار و

افنان سرو کوه و بمعنی گندنای کوهی گویند در ماهیت آن اختلاف ست شیخ الرئیس نوشته که آن حشیشه تلخ طعم ست و دیسقوریدوس و صاحب

جامع گفته نباتی ست با شاخهای بسیار و مربع از یک بیخ روئیده و بی ساق و بران زغب اندک و رنگ آن مایل به سفیدی و برگ آن بطول انگشت

و مایل باستدارت و مزغب و متشنج و تلخ و گل و برگ آن متفرق در شاخها و منقش و مستدیر و منبت آن خرابها و تمیمی گفته که دران اندک بوی

بد ست و گل آن مستدیر گرداگرد شاخها و رنگ آن فرفیری و انطاکی نوشته بخیست مربع با شاخهای بسیار سفید مزغب که از یک ساق روئیده با برگهای

خشن مانند ابهام و گل آن ازرق یا اصفر تلخ طعم و در ثور و جوزا میرسد و قوت آن تا شش سال می ماند و گویند که بهترین و مختار آن رومی مایل

بسرخی آنست و گیلانی مینویسد که آنرا حشیشة الکلب و صوف الارض نیز نامند و آن کراث جبلی ست و آن انواع میباشد نوع سفید آنرا فراسین

و این را بعربی صوف الارض و حشیشة الکلب نیز نامند جهت آنکه چون سگ بران بگذرد بران بول کند و این نوع کثیر الاستعمال ست و

نوع دیگر را لبوطی نامند و نوع سوم را اسطاخیس گویند و حکیم علویخان میگویند غلط کرده کسی که آنرا کراث جبلی دانسته و محتمل که انچه دیسقوریدوس

نوشته نباتی باشد که بهندی اروسه نامند بالجمله گرم و خشک در دوم و گویند خشک در سوم و بعضی گرم در سوم و خشک در دوم نوشته و گیلانی گفته که

حرارت آن اندک قویتر از یبوست آنست و اریباسوس گفته که اسخان و تجفیف آن بقوت نیست و جالینوس گوید آنچنان که مزه این دوا تلخ است

همچنان فعل آن موافق تلخی آنست و آن تفتیح سدد جگر و طحال و تنقیه سینه و ریه بنفث و فرود آوردن حیض ست و همچنین فعل آن اگر بر خارج بدن

گذارند جلا و تحلیل ست چون اینچنین باشد پس حرارت آن در آخر درجه دوم و یبوست آن در وسط یا آخر درجه سوم وضع کرده شود و آن مفتح

و جالی و مدر و محلل و مقطع و باقوت تریاقیه است و آن جالی جمیع اعضای باطنی و مقوی آنهاست و گیلانی نوع فراسیون ابیض را جدا نوشته و گفته

که آن گرم خشک در سوم ست قوت اول آن تسخین و قوت ثانی آن جلا و قوت ثالث آن ادرار کند و چکانیدن آب آن در بینی منقی دماغ ست تنها و با روغن
گل نیمگرم چکانیدن نافع درد سر ست بالجمله آب فراسیون تنها و با عسل در چشم کشیدن جهت تیز کردن بصر و جلای آثار سفیدی بسبب حدت قوتیکه دارد و
در رفع اثر زردی یرقان که در چشم مانده باشد و جهت جرب سلاق و دمعه و غشاوه و نزول آب در چشم نافع و ضماد مطبوخ آن با آب جهت انتفاخ اجفان خصوصا
با روغن بنفشه و رسانیدن بخار آن بچشم مزیل زردی یرقان ست چون اولا آب انار ترش بر جرب چشم بمالند پس عصارهٔ فراسیون بران مالند زایل
گرداند و نیز داخل شیافات مقوی بصر کرده میشود و چکانیدن عصارهٔ آن و همچنین مطبوخ آن بشراب در گوش جهت تنقیه فضول و تفتیح منافذ سمع و ازاله
درد گوش کهنه مفید و خائیدن برگ آن جهت امراض دهان و استحکام دندان موثر و آن منقی سینه و ریه و نفث ست اگر نیم درم آن با شربت بنفشه و یا با
جلاب بخورند جهت سرفه رطب و قروح سینه و ریه و تنقیه آنها از نفث و ریم نافع و از نیم درم تا یک درم با طبیخ زوفا و روغن بادام شیرین جهت پاک
کردن سینه و ریه از اخلاط لزجه عجیب الفعل و شرب آن با شکر و یا با عسل و یا با انجیر جهت ربو و ضیق النفس و سرفه بلغمی و قطع و قلع فضلات غلیظه مفید
و چون سبوس گندم در آب جوشانیده صاف نموده در ان فراسیون خشک بجد رم جوش دهند تا غلیظ مثل حریره گردد پس صاف نموده نیمگرم بنوشند
جهت سرفه مفرط عجیب الاثر و تا هفت روز بنوشند و مطبوخ گل خشک آن با آب و یا عصارهٔ تر و تازه آن با عسل جهت قرحه ریه نافع و برگ خشک آن
جوشداده صاف کرده و یا برگ تازهٔ آن کوفته آب آن افشرده بقدر یک اوقیه با اندک شکر نوشیدن جهت قرحه ریه و ربو و سرفه نافع و شربت آن بدستور
و چون خشک آن با ایرسا آمیزند و جوشداده نیم رطل از ان بنوشند جهت رفع سرفه کهنه و تنقیه سینه از فضول غلیظه مفید و ضماد برگ آن با عسل مسکن
درد پهلو و ضیق النفس و خائیدن برگ آن و فرو بردن آب آن جهت اوجاع معده و آشامیدن آن مفتح سده جگر و سپرز و سعوط آن جهت یرقان
و آشامیدن طبیخ آن و یا عصارهٔ آن با روغن گل و یا با زیت جهت درد امعا و تحلیل ریاح غلیظه و بلغم لزج در هر موضع که باشد و اعظم ادویهٔ منقی
بدن ست از فضول غلیظه و برای درد طحال و بدستور ضماد آن نافع آن و درد پشت ست و آشامیدن آن خصوصا با ایرسا جهت تنقیه رحم و ادرار
حیض و تسهیل ولادت و اخراج مشیمه و اسقاط جنین و بدستور ضماد و جلوس در طبیخ آن و چون در آب و زیت و یا با آب تنها طبیخ دهند و با آن کماد نمایند بر عانه
مردان و یا زنان جهت رفع اوجاع مثانه حادث از ریاح و عسر البول و ضماد برگ تازهٔ آن زیر ناف جهت رفع تعقد امعا و در آن بغایت نافع و فرزجه
آن با عسل تا هفت روز هم جهت اعانت بر حمل سریع الاثر و بالجمله فراسیون دافع جمیع ریاح غلیظه است بشرب و ضماد و کماد هر نوعی که استعمال نمایند
و درد کاسه و خاصره و پهلوها را بسیار مفید و ضماد برگ پختهٔ آن با آب ممزوج با عسل جهت تحلیل اورام و تنقیه و جلای چرک قروح و نسخ عفنه کهنه
خبیثه و گوشت فاسد متاکل و قلع داخس و تلیین و تحلیل خنازیر و انفجار دامیل و جراحات خام بدون اذیت و قروح را التیام دهد و گیلانی گفته
ضماد برگ آن با عسل منقی قروح پر چرک و گوشت متاکل ست و چون عصارهٔ آن با اندک گلاب حل کنند و بعسل آمیخته بر جراحات کهنه خبیثه ضماد کنند جلا و تنقیه
آنها کند و چون آنرا بر دامیل و جراحات تازه ضماد کنند تحلیل و انضاج آنها بلا اذیت کند و چون تازه تر آنرا کوفته با پیه گردهٔ بز سرشته بر اورام هر نوع
که باشد ضماد نمایند بزودی تحلیل دهد و ازاله انتفاخ عارض با فسخ و وهن و جبر کسر نماید و چون در زمین مغاکی بکنند بمقدار یک انسان دران بخوابد و در قعر
آن ریگ فرش کرده دران آتش افروزند و بعد گرم شدن آن آتش را بر آورده دران برگ فراسیون فرش نمایند و مریضی که از سردی و ریاح
زمین گیر شده باشد بدن او را چرب کرده بران بخوابانند و دیگر فراسیون بروی اندازند و بالایش لحاف بپوشانند و تا زوال گرمی آن همان نوع خوابیده
دارند در رفع مرض او مجرب گفته اند و چون در خم آب انگور بقدر یک ماطوبطیس برگ فراسیون تازه کوفته یک ملوک انداخته سر آنرا پوشیده سه ماه
بگذارند پس بر آورده صاف کرده هر روز بنوشند در دفع اورام باطنی و امراض سینه و دفع فضلات و مواد بارد بغایت نافع دانسته اند و گفته اند از اکبر
ادویه است در امور مذکوره و آشامیدن عصارهٔ برگ آن جهت رفع سمیت ادویه قتاله مانند فطر و امثال آن و ضماد آن با نمک نافع گزیدن سگ دیوانه ست
صاحب منهج نوشته که فراسیون در مطبوخات استعمال میکنند و مضر گرده و مثانه است مصلح آن صمغ ست بدل آن زوفای خشک و گویند که آن گرده و مثانه

در غایت مضر ست بحدیکه اکثار آن موجب ادرار خون و بول الدم میگردد مصلح آن کتیرا و عسل و سنبل الطیب ست و بادیان بستانی را بعضی تریاق آن دانسته اند
و مقوی فعل آن قبل آن یا بعد آن یا با آن استعمال نمایند و گویند که آن مضرت بعصب میکند و مصلح آن سنبل ست مقدار شربت آن از نیم درم تا یک درم
و بعضی تا سه درم نوشته بدل آن در امراض سینه پرسیاوشان و در تحلیل ریاح دو ثلث وزن آن کندر و بوزن آن اسارون و در اسهال لزوجات و تسکین
مغص گویند بدل آن افتیمون و انیسون ست و گویند بوزن آن لاغیه و در تحلیل طحال و غیره اشق **فراش** بفتح اول و ثانی و الف و سکون شین معجمه
اسم عربی پروانه است واحد آن فراشه و بتشدید راء مهمله درختی ست مشهور در هند برگ آن شبیه ببرگ گز مزاج آن سرد و خشک و قابض ست و اگر از برگ آن
یکدام سائیده با آب شیره برآورده بنوشند خون بواسیر بند کند و اگر برگ آن در روغن تلخ بسوزند و صاف کرده بر سعفه طلا سازند نافع ست و اگر پوست درخت
آن با قند سیاه جوشداده چند روز بخورند مانع حمل ست و اگر برگ آن یکرطل در آب چهار وزن آن دو روز خیسانیده بجوشانند هرگاه سوم حصه آب بماند
صاف نموده با نیم آثار شکر بقوام شربت آرند و دو توله هر روز بنوشند برای صلابت طحال مجرب ست باقی افعال آن در اثل مسطور شد **فراشیون**
فراسیون ست **فراص** سافرج هندی ست **فراطن** قرن ست که بفارسی شاخ نامند **فراطیوس** مغاث ست **فراع** بعربی اسم منی ست **فرافر**
دفرافل پست ثمر ینبوت ست **فرافومن** اسم خرا ست **فرافیون** اسم حب القلت ست **فرام** بکسر اول بعربی دوائی ست که زنان برای تنگی فرج استعمال
کنند **فراموس** باقلا ست **فرانق** بضم اول در سیاه گوش مسطور شد **فرانیون** کف دریا ست **فرایطانی** افلنجه است **فربانیون** اقحوان ست
فربیون اسم بلوط ست **فربرب** و فرتوک شب پرست که آنرا مرغ عیسی نامند **فربودم** کافور ست **فربوس** اسم فاخته است **فربهی** اسم فارسی
سمین ست **فربیون** فرفیون ست **فرت** نباتی ست که جهت وجع فواد نافع **فرث** سرگین ست **فرثا** فوه است **فرثانیون** اقحوان ست
فرشماجو ست **فرجابه** کماة سفید ست **فرجی** اسم روباه است **فرجه** سعد ست **فرجور** بفارسی بچه طیور ست **فرجا** اسم عشرق ست **فرخار**
بفتح فا و سکون راء مهمله و فتح خاء معجمه و الف و راء مهمله درختی ست عظیم بقدر درخت چنار و برگ آن مانند برگ بادام و گل آن مانند گل سرخ و بغایت خوش منظر و
مزاج و افعال و خواص آن ضعیف تر از گلنار ست **فرخص** شیح ست **فرروج** چوچه ماکیان ست **فرز** نباتی ست در نهایت تلخی جهت مغص
و زحیر و درد شکم نافع و از چین می آورند و آن تیولاح خطائی ست و بعضی فوج و بعضی دوائیکه بترکی ایکر و رنامند و بعضی آنرا ریوند چینی دانسته اند **فرزو**
و فرزد مرغ نباتی ست که بیخ آن سعد ست **فرزغ** پنبه دانه است **فرس** بفتح فا و راء مهمله و سکون سین مهمله اسم اسپ ست **فرس الماء** اسپ
دریائی ست **فرسادار** فلفل ست **فرساطیس** اسم درنج ست **فرساما** درخت کنار ست **فرسان** بکسر اول و بفتح نیز بفارسی حیوانی از پوست
آن فرو میسازند و گویند فنک ست **فرسنگ** و دزستو و فرستوک همه اسم خطاف ست **فرسد** نخود ست **فرستاریون** بیونانی بمعنی حمامی ست و آن
دانه از حبوب ماکوله شبیه بعدس ست که آنرا رعی الحمام و بهندی ارهر نامند **فرسطس** بعضی رعی الحمام و بعضی ذراریح گفته و اصل آنست که طایری ست
که آنرا حباحب نامند **فرسک** نوعی از خوخ ست که بفارسی شلیر و شلیل نامند **فرسلوس** و فرسلون ابرک ست **فرسیا** بسباسه است **فرسیطاسیون**
زنجبیل الکلاب ست **فرسون** اسم ثعلب البیع ست **فرسین** سنجاله آهن ست **فرسیون** سمک صخری و گویند حما حم ست و صاحب تحفه اسم نوعی از بادآورد دانسته **فرش**
بعربی شتر کوچک ست که قابل حمل نباشد و گویند میش ست و آنچه صلاحیت غیر ذبح نداشته باشد و گفته اند آنچه از بهائم دمو و کرک پوست آن انتفاع
برند و گفته اند درخت کوچک و خرده هیزم ست **فرشکی** بفارسی خوشه کوچک ست که در خوشه بزرگ خوشه انگور میباشد که بعربی فصله و نیز بفارسی
یمشک نامند **فرشه** بفتح فا و راء مهمله و شین معجمه و ها اسم عربی ست و آن شیر نیست که با زرده تخم مرغ با آتش نرم بجوشانند تا غلیظ شود شبیه بلغور و
در افعال مانند لبا ست **فرص** و فرصیه اسم مقل ست **فرصاد** بعربی اسم درخت توت ست و گویند درخت توت سفید را نامند و توت سرخ را نیز و
گفتار سرخ رنگ را نیز **فرصد** بکسر اول تخم مویز یا تخم انگور را نامند **فرض** نوعی از خرما ست که در عمان میشود و فرض بکسر ثمر دوم ست مادام که
سرخ ست **فرضح** بکسر اول عقرب ست **فرضفس** بعربی حیه مقرنه است **فرضریون** فرفیون ست **فرطس** با رشاخدار را گویند **فرع** بعربی

قل ست و گویند قل بزرگ ست **فرغم** قسم دوم بادنجان بری ست **فرغنده** و **فرغنک** نباتی ست که بر اشجار پیچد که عشقه نامند و گفته اند نوعی از لبلاب ست
و گویند اسم نباتی ست که بهندی اکاس بیل نامند **فرغور** بفارسی تیهو ست و گفته اند مرغی ست خوش آواز که بلبل باشد و غوک را نیز گویند **فرغوی**
بفارسی طایری ست از طیور صید که بترکی قرقوش نامند **فرفب** درختی ست بزرگ که از چوب آن رحال سازند و گویند درخت ساج ست و گویند درختی ست
که بهندی ساگون نامند **فرفت** شاهتره است **فرفخ** و فرفخین و فرفخیناو فرفیم و فرفه و فرفصین همه اسم خرفه است **فرفور** اسم طیهو ست **فرفورا**
نوعی از صدف ست **فرفوردون** سعد ست **فرفوس** سنگ سرخ ست که جهت جراحت نافع ست **فرفر معا** دوای مرکب ست مستعمل در دوا و الخطاطیف
و در سعاجین **فرفیر** بنفشه است و نیلوفر را که اندک سرخ باشد نیز گویند و در مغرب خرفه را گویند و صیادله صمغ سرخ را گویند که از هند می آید و بیونانی آنرا
النوبعون نامند **فرفیران** بفتح اول لغت عربی ست و بفرنگی کوتاکنبا که معرب آن غوتا غنبا و قوتا قنبا ست و کم کوت نیز نامند و بلغت انگلشی کمبنوس
و بلغت پرتگالی برون و بهندی لال رس گویند و نزد عوام مشهور بعصارهٔ ریوند ست و آن عصاره ایست زرد تیره رنگ مایل بسرخی براق که چون
قطعهٔ آنرا بر چراغ نهند مشتعل گردد و چون در آب حل کنند آن آب را مانند شیر غلیظ و زرد رنگ سازد و بی مزه و بوی بغالب اقراص و قالبهای بزرگ
و کوچک آن ساخته از ارض جدید می آورند بعضی گویند عصارهٔ ریوند ست و اصل اینست که غیر آنست و از بعضی ثقه شنیده اند که عصارهٔ نباتی ست
شبیه بگندنا و برگهای آن ازان و رازتر و عریض تر و در چینیان و نواح آن که جزیره ایست از جزایر شهرنا و از ارض جدید جنوبی قریب به بندر چین و
در چین نیز بسیار بهم میرسد و ازان بلاد می آورند بعضی گرم و خشک در اول گفته اند لیکن بتجربه معلوم شده که گرم و خشک تا او اخر دوم بلکه در سوم ست
و آن مسهل و مخرج اخلاط مختلفه بآسانی ست و هر خلط فاسد را که در یابد از نواح سینه و معده و جگر و سایر اعضا بقی و اسهال و ادرار دفع می نماید و بسیار
در معده نمی ماند مانند مسهلات دیگر نهایت یکروز و یک شب بلکه بزودی و آسانی فعل خود را نموده با اخلاط فاسده دفع میگردد و جهت اکثر امراض
بارده رطبهٔ دماغیه و عصبانیه و صدریه و معدیه و کبدیه مانند فالج و لقوه و استرخا و تشنج امتلائی و بیضه و خوده و مالیخولیا و ریزش نزلات و
نزول آب در چشم و ثقل سامعه و دوی و طنین و ضیق النفس و سرفهٔ بارد و خفقان بارد و تفتیح سدد ماساریقا و جگر و استسقا و یرقان و احتباس بول
و حمیات بلغمی کهنه و بالجمله اکثر امراض کهنه و نوراسفید و دوای ست شریف بی عدیل اما بهتر آنست که با طفال و حوامل و ضعفا ندهند و مخرج اقسام کرم
شکم و اکثر استعمال آن با گلقند ست که مصلح آنست و یا با شکر سرخ باید که مقدار دو دانگ آنرا با چهار دانگ که شربت متوسط آنست بحسب سن و مزاج
و قوت و ضعف بدن باریک سوده با سه چهار درم گلقند و یا شکر سرشته بخورند و در وقت قصور عمل آن یا هنگام تشنگی آب نیمگرم بنوشند و اکثر آن قی و
اسهال هر دو می آورد و بعضی را اسهال فقط و بعضی را کرب و اسهال بسیار و بعضی را اسهال کم پس باید که تشویش و اضطراب نکنند که تا آخر روز یا اول
شب که عمل آن باتمام رسد و غذا تناول نمایند و خواب کنند طبیعت بحال آید و اگر عمل بسیار نماید و مغص و سوزش مقعد بهم رسد قدری گلاب با روغن
بادام نیمگرم بیاشامند و روغن گل بر شکم و مقعد بمالند و چون آنرا با هموزن آن صبر سوده بقدر نخود حب ساخته از سه حب تا هفت حب بحسب اسنان
و ضعف و قوت مزاج بخورند اسهال قوی نماید بی مشقت و اگر در ابدان قوی و امراض مستحکم با بدرقهٔ منقوعات و یا مطبوخات مناسبه هر مرض
بنوشانند بهتر ست و باقی منوط برای طبیب حاذق ست و نقاشان در رنگ آمیزی ها مستعمل دارند و قوت آن تا ده سال قوی میباشد و بعد
ازان ضعیف میگردد مقدار شربت آن از دو دانگ تا نیم درم و از کهنهٔ آن تا چهار دانگ ست **فرفین** اسم خرفه است **فرفیون** بفتح فا و
سکون را مهمله و فا و ضم یاء تحتانی و سکون واو و نون و توهم کرده کسی که بکسر فاء دوم خوانده و آنرا فربیون و افربیون و ابربیون که معرب اد
بربیون فارسی باشد نیز نامند و بعربی آکل بنفشه و قاتل بنفشه و حافظ النخل و کروش الغنم و حافظ اطفال و ببربری تاکوت و برومی فوطینوس و
افنیون و بیونانی بحمالیون و حالاس و عوما نوس نیز و اهل مصر و شام آنرا البانه مغربیه خوانند و اکثر لبن السودا نامند در ماهیت آن اختلاف بسیار
بعضی شیر مازریون و بعضی شیر زقوم دانسته اند و گیلانی گفته که بعضی مردم در هند از شجر زقوم شیر میگیرند در غایت حدت و آن را نگاه میدارند

وقایم مقام فرفیون استعمال میکنند و بعضی صمغ آن میگیرند و بجای فرفیون بعمل می آرند و ایشان درین بعید از حق نیستند والله تعالی اعلم و بعضی گویند که صمغ شجر شبیه بقتاد ست و در شکل و در بلاد دیگر آنرا اوطوبولیاس گویند میرید و آن شجر را شرط میزنند و از آن رطوبت بسیار بچکد و منجمد میگردد و آن صمغ ست و بعضی نوشته اند که صمغ نباتی ست شبیه به نبات کاهو و کاسنی و شیردار و دو قسم میباشد قسمی برگ آن سفید و نبات آن پر شعبه و خاردار و قسم دیگر برگ آن سیاه و خار آن تندتر و باریکتر و شیر آن بیشتر و منبت آن بلاد لینو حبش و سودان و بسبب حدت بوی شیر آن اهل آن بلاد از دور زیر نبات آن شکنبه گوسفند را خوب شسته و ظرفی نهاده میگذارند و از دور حربه مانند نیزه و غیر آن بآن میرسانند که شگافته گردد و پس دور می شوند تا بوی آن بمشام شان نرسد و یکدفعه شیر بسیار از آن فرو ریخته در شکنبه جمع میشود آنرا خشک کرده باطراف می برند و گویند صحیح ترین همه اقوال این قول ست که روایت کرده از کسانی که آنرا دیده اند در بلاد بربر در کوه دران که آنرا بربریه نامند و در آنجا کثیر الوجود ست آنرا از آنجا ببلاد دیگر می برند و آن شیر دو نوع نبات ست یکی شبیه به نبات کاهو پر شعبه پر خارناک پر شیر و دوم برگ آن سیاه و شاخهای آن مفروش بر روی زمین و خارهای این باریک و تیزتر و شیر این بیشتر از اول بالجمله بهترین آن صاف تازه خاکستری رنگ مایل بزردی و تند بو و باحدت طعم که چون بر زبان بگذارند زبان را بسوزد و مدتی سوزش آن باقی میماند و هر چند تند بوتر و تیزتر باشد بهتر و تازه تر ست و زود در آب و روغن زیت گداخته شود و سبک وزن و متخلخل باشد و کهنه آن سرخ رنگ اشقر بود و زود گداخته نشود و بو و تندی آن کمتر باشد و مغشوش آن که از انزروت و صمغ عربی میسازند با وصاف مذکوره نمی باشد و گویند اگر بخار آن در وقت گرفتن شیر بدندان برسد میریزاند پس باید که دران هنگام دهان را بند نمایند و بقول گیلانی این کلام معتبر نیست مگر سزاوار آنست که دهن را وقت سائیدن فرفیون بند سازند تا غبار آن باعالی خیشوم نرسد که آن محدث احتراق شدید ست و اول کسی که باین صمغ پی برده بوفاس ملک نوبیه بوده و یا آنکه اطبای عصر او یافته اند و قوت آن تا چهار سال قوی میباشد و بعد از ان ضعیف تا ده سال باطل میگردد و گویند چون آنرا با باقلا مقشر در ظرفی بدارند قوت آنرا نگاه دارد و در هیچ وقت قوت آن زائل نمیگردد و ابن مولف گفته اگر فرفیون و افیون هر دو باهم در شیشه کنند هر یک دیگری را فانی میگرداند بحدیکه اثری از ان هر دو باقی نمی ماند و آن گرم و خشک در اول چهارم ست و گویند در آخر سوم و بعضی خشک در سوم گفته اند و حاد اکال ملطف جالی محرق با سخان شدید خصوصاً تازه آن که در اسخان شدید تر ست از حلتیت با آنکه هیچ صمغ در اسخان مثل حلتیت نیست و گیلانی گفته که این دوا بسبب فرط حدت خود بغایت قوی الحرارة شدید التحلیل و تجفیف نهایت قوی الجذب محرق مقرح و گویند که مسهل بلغم لزج و زرد آب و منقی فضول بلغمی از اعصاب مفاصل و بلغم ناشب در وركين و پشت و امعاء و نافع داء الثعلب و صداع بارد و شقیقه و لقوه و فالج و استرخاء و تشنج امتلائی و رعشه و خدر و دوار و سدر و صرع و سکته و کابوس و جمود و شخوص و نزول آب در چشم و استسقا و طحال و قولنج و سردی گرده و عرق النسا و مفاصل و درد پشت و ورک بلغمی و دافع سموم بارده و مسکن اقسام خفقان ست و سعوط مقدار عدس از ان در شیر دختر حلکرده جهت لقوه نافع و در روغن حبة الخضر حلکرده مالش آن بر روی صاحب لقوه نیز مفید و بدستور خوردن حب آن که از ربع درم آن و از سکبینج و مقل و اشق هر یک نیم درم ساخته باشند مزیل لقوه و استرخاست و اکثار بوئیدن آن نافع ست فالج را بجهت آنکه تنقیه دماغ میکند و مواد را از جانب نخاع بسوی بینی میل میدهد و سعوط مقدار یک شعیره آن باب مرزنجوش یا آب افشرده چقندر یا آب افشرده سیر تر حلکرده نافع ست فالج را بهمان جهت و آشامیدن آن باده مناسبه نیز آنرا و استرخا را نافع و بقول شیخ مالش آن بر فالج و خدر بغایت نافع باین طور که فرفیون را در روغن گرم مثل روغن زنبق و سوسن حلکرده بمالند و مالیدن اعضای مسترخیه بروغن زیت که در یک رطل آن مقدار سه درم فرفیون حلکرده باشند هفت روز و یا شش روز و اقل سه روز استرخا و فالج و اکثر امراض عصبانی را نافع و اگر آنرا بقیروطی بیامیزند و حدت آنرا شکسته باشند بروغن و موم و بدان مالش نمایند آن هر دو را نهایت نفع بخشند و اکثار مالش آن زیاده از هفت روز و مقدار فرفیون از سه درم زیاده سزاوار نیست بدستور مالش آن بروغن قسط یا روغن غار حلکرده گرم نموده نافع ست از برای فالج و استرخا بجهت آنکه مسخن عصب و ملطف و محلل بلغم ست و چون یکاوقیه آنرا باریک سوده در یک رطل زیت که دران

و داوقیه موم گداخته باشند داخل کرده صلایه نمایند تا مثل مرهم شود واندکی ازان بمالند فالج واسترخا را نفع بین نماید و چون مقدار یک دانگ ازان سائیده
بزرده تخم مرغ نیمبرشت سرشته بخورند استرخای اعضا را نفع بلیغ بخشد و چون فرفیون را با بعضی روغنهای گرم مانند روغن قسط و روغن سداب
آمیخته بمالند تشنج بلغمی را نفع کند واگر بوزن آن جندبیدستر و عاقرقرحا زیاده نمایند نافعتر باشد و همچنین مالش قیروطی مذکور و خوردن آن با ادویه
مناسبه رعشه بلغمی را نافع و مالش یکدرم فرفیون درده درم زیت کهنه حلکرده خدر را نافع ست و همچنین مالش آن در روغن دارچینی حلکرده و خوردن
آن نیز نافع خدرست و همچنین شرب و مالش محلول آن در روغن قنا و الحمار و یا روغن حار دیگر نافع ست آنرا و چون سی درم آنرا در روغن مناسب
حلکرده شش روز بآن مالش نمایند خدر را مفیدست و عطسه آوردن به فرفیون و بوئیدن آن و نشوق بدان با روغن مناسب نافع ست دوار و سدر
بلغمی را و چون آنرا تنها و یا با ادویه مناسبه دیگر بسیار باریک سائیده در بینی صاحب صرع و سکته دمند نافع ست آن هر دو را و چون باب گرم حلکرده بدان
غرغره کنند صرع را نافع بود و چون فرفیون و ثافسیا و امثال اینها از ادویه محرقه و محلله مواد و مقرحه عضو برجای صعود ابخره در حال صرع حادث بمشارکت
دست و پا بسبب صعود ریاح مصرعه انها بسوی سر نافع ست آنرا و لازم ست که این طلا بعد از بستن بالای آن عضو باشد اگر ممکن باشد و خوردن
ربع درم ازان با ادویه مناسبه نافع کابوس ست و ریختن یک اوقیه فرفیون در یکرطل روغن یاسمین حلکرده بر سر صاحب جمود و شخوص و همچنین طلا کردن
فرفیون و جندبیدستر سوده در روغن یاسمین بر سر نافع هر دو مرض مذکورست و چون بعسل حلکرده در چشم کشند جلای چشم بقوت نماید و نزول الماء را نفع
دهد لیکن سوزش و سرخی آورد و سعوط آن باب چقندر جهت سبل و دمعه و سرخی چشم و تنقیه دماغ مفید و آن نافع استسقا و دافع زرداب از بدن و منقی آن
و نافع طحال و قولنج و سردی گرده و اوجاع مفاصل و عرق النسا و درد ورک و کمر بلغمی و بارد ست چون با بزور خوشبو مناسب و یا با بعض اشربه معمول
با افاویه بخورند چنانچه صاحب کامل گفته که با افاویه خوشبو بدین جهت که بوی آن را متغیر سازد و ماء العسل سه ابولوسات بخورند و چون شش قیراط
بخورند اسهال بلغم لزج از مفاصل و اعصاب کند و مالش آن با روغنهای مناسب جهت درد مفاصل و ورکین و کمر و عرق النسا بغایت نافع و
ضماد آن با زعفران و افیون جهت تسکین اقسام ضربان مفید و شرب آن مسقط جنین و حمول آن بقدر یک حبه تا دو سه حبه در ادراحیض محتبس
مجرب و اگر سوزش آرد روغن گل دافع آنست و فرزجه یک حبه آن با مسک سائیده در اعانت بر حمل و تنگی فرج و تقویت رحم و دفع بدبوی آن
بسعدیل و خوز گفته که آن فم رحم را بقوت منضم میسازد حتی که منی قبول نمیکند و از ادویه مسقطه را انداسقاط جنین منع کند و آن قشور استخوان در یکروز
می اندازد ولیکن می باید که گوشت حوالی استخوان را به قیروطی وقایه نمایند و طلای آن دافع گوشت زیاده زخمها و بر زخم سگ دیوانه گزیده و گزیدگی هوام
دافع سمیت آنست و گویند که آن تریاق افیون و بعضی سموم بارده حیوانیه و غیر آنست و نافع گزیدن هوام دافعی ست و کسی که جلد موضع گزیدگی
شق کند و اندکی از فرفیون دران پر نماید از سم آن نجات یابد و آن برای صاحبان مزاج گرم و با معارد ی ست و مصلح آن کتیرا و صمغ عربی و گویند در
امزجه حاره و کسی که بر مزاج او خون غالب باشد خوردن آن تنها سزاوار نیست و مضر امعای سفلی و مصلح آن مقل ازرق و رب السوس و کتیرا و صمغ
عربی و روغن بادام و افاویه مانند دارچینی و سنبل الطیب و سلیخه و گویند مضر خصیتین و مصلح آن روغن گل مقدار شربت آن دو قیراط تا یکدانگ و
درجه ست که از داخل استعمال نکنند بسبب سمیت دران و سه درم آن قاتل ست چون دو سه روز بخورند که مقرح معده و امعا و اعصاب و مورث
فواق و اسهال و سوزش شکم ست و علاجش نوشیدن دوغ و امتصاص انار میخوش معتدل و ابیر و دیگرست و گویند که از خوردن آن زیاده از مقدار
مفرط آن بیهوشی و سوزش اعضا و فواق و کرب شدید و لهیب و لذع شدید باطن عارض گردد و مصلح آن چرب نمودن آن بروغن و آشامیدن سویق
سرد کرده بریخ و برف و نشستن در آب سرد و تجرع گلاب و متواتر آشامید پست جو با آب انار و سیب میخوش و لیمو و کشکاب و روغن گل با کافور و گلاب
و شوربا های چرب و جدوار مجرب دفاد زهر حیوانی با دوغ تازه گاو خورانیدن و اضمده بارده بر جگر گذاشتن ست گویند بدل آن در استسقا
مازریون و در قولنج و طرد ریاح بوزن آن تا دو وزن جندبیدستر و قسم سیاه آن قتال ست و صاحب منهج گفته که استعمال فرفیون در روغنهاست

و آن مفرح و حشاست اگر بخورند اصلاح آن بلعابات و روغنها کنند بدل آن ثافسیاست **فرقا** اسم عشرق ست **فرکیه** طعامی ست مصنوع مانند هریسه
و از رطب ازان که بفارسی آش هلیم نامند **فرم** دوائی ست که زنان آن را بجهت تنگی فرج مستعمل ارند **فرماسر** یونانی باقلاست **فرمید** تخم مویز ست
و تخم انگور را نیز گویند **فرمیوس** بفتح فا و سکون را مهمله و کسر میم و ضم یاء تحتانی و سکون واو و سین مهمله بر نفیس ست و آن ثمری ست شبیه
بحنظل و با عفوصت و درجوف آن تخمها بسیار گرم و خشک و مالش آن با روغنها مدر عرق و ضماد آن با شراب جهت گزیدن افعی نافع **فرنب**
بچه یربوع ست **فرنجمشک** بفتح فا و را مهمله و سکون نون و فتح جیم و کسر میم و سکون شین معجمه و کاف معرب پلنگمشک فارسی ست و آن را
افرنجمشک و فلنجمشک و ابرنجمشک نیز نامند و این همه اسماء معرب از فارسی ست و نیز بعربی اصابع قنیان و بسریانی فلنلمشکا و برومی امیدلوغراس
و بیونانی اقیلیس و اوقیلس و برومی قیطمو قوس و بهندی رام تلسی و گویند بهندی انبل نامند و آن نوعی از ریحان ست نبات و برگ آن اندک
بزرگتر و درازتر و بسیار خوشبو شبیه ببوی قرنفل و لهذا آنرا قرنفلی بستانی نامند و در تراکیب هر جا که قرنفل بستانی مذکور ست مراد اینست و آنرا
حبق قرنفلی و ریحان قرنفلی نیز نامند و گویند چون بوی آن شبیه ببوی مشک ست ازان جهت آنرا فرنجمشک نامند و آن دو قسم میباشد یکی بستانی
و آنرا هندی گویند و دوم صحرائی و آنرا چینی نامند و شاخهای بستانی آن مربع و مزغب و برگ آن مانند برگ بادروج و رنگ آن میان سبزی و زردی
و با زغب و بوی آن شبیه بقرنفل و گل آن کوچک سیاه رنگ و تخم آن بشکل زیره و سیاه رنگ مائل بسبزی و از تخم بالنگو سه پهلو تر و بسیار کوچکتر
ازان و منبت آن مجاری آبها و شوره زارها و صحرائی آنرا شاخهای مدور و برگهای آن ریزه تر و باریکتر شبیه ببرگ نمام دشتی و ریحان کوهی و با خشونت و
با عطریت و تندی زیاده از بستانی و گل آن کبود و تند بو و شاخهای آن مائل بتدویر و تخم آن شبیه بتخم ریحان و ازان درازتر و سه پهلو منبت آن خرابها
و بیابانها و سنگلاخها گرم و خشک در آخر دوم و صحرائی آن گرم زیاده و بستانی آن اعدل یعنی حدت آن کمتر از مرزنجوش و نمام و در خشکی کمتر ست گویند
که آن گرم و خشک در سوم ست و صحرائی ازان قوی تر و در آخر سوم و خوردن و شمیدن و طلا کردن آن مفتح سدد دماغی و منخرین و جهت درد سر بارد
نافع و خوش کننده بوی دهان و بغایت مقوی و محکم کننده لثه و دندان و دافع رطوبات فاسد آن و آشامیدن و بوئیدن آن مقوی دل و دافع خفقان
و وسواس و خبث نفس عارض از سودا و بلغم در قلب و مقوی معده و جگر بارد و هاضم غذای غلیظ و محلل ریاح و آورنده آروغ نیکو و مسکن
مغص و مهیج اشتهاست و شرب و طلای آن نافع طحال و بواسیر و آشامیدن طبیخ آن قابض شکم و قاطع حیض و مصدع گرم مزاجان و مولد مره سودا
شما و شربا مصلح آن بنفشه و سکنجبین و صاحب منهج نوشته که دران مضرت بدماغ حار ست مصلح آن صندل و گلاب بدل آن نمام و گویند بادرنجبویه
مع قرنفل هموزن آن مقدار شربت آن سه درم و تخم آن بسیار خشک و مجفف منی و هاضم طعام و منعظ و مولد صئبان که بفارسی رشک نامند مقدار
شربت آن تا دو درم و چون در سرکه و اشربه و شراب و آب انگور داخل کنند مانع فساد آنهاست بدل آن بالنگو **فرند** نوعی از آهن ست که فولاد
نامند و انار دانه را نیز نامند **فرنسیمون** بیونانی زرین درخت ست **فرنیوس** بیونانی کرنب ست **فرنیون** اسم کف دریاست **فرنی** بکسر
فا و سکون را مهمله و کسر نون و یاء تحتانی اسم فارسی ست و در هندی نیز بهمین اسم مشهور و بعربی مهلبیه نامند و آن از جمله اغذیه لذیذه ست که از
آرد برنج و شیر و شکر ترتیب میدهند بدین طریق که آرد برنج را در آب شیره میکشند و با شیر طبخ میدهند تا شیره برنج پخته گردد و بقوام آید پس
شیره شکر صاف کرده و دران آمیزند آن مقدار که آنرا شیرین گردانند پس چند جوش داده فرود می آورند و در ظروف چینی یا گلی برمی آرند و اگر خواهند
در هنگام فرود آوردن چند دانه هیل بوا کوفته با اندکی مشک در گلاب یا کیوڑه شیره کشیده داخل می نمایند خوشبو و لذیذ میگردد و بعد از سرد شدن
تناول می نمایند و این مخترع دو رس بابلی ست که بجهت مهلب بن مغیره ترتیب داده بود بجهت رفع قی که او را از ریختن سودا بمعده او عارض شده
بود مزاج آن گرم و تر و جهت مالیخولیا و جنون و درد سر یبسی و فربه نمودن بدن و تولید خون صالح و منی و تقویت باه و رفع قی سوداوی نافع ست
فرو بعربی پوستین ست جمع آن فراء و معمول از سنجاب و حواصل و سمور و قاقم و فنک و بالوز و دلق و ثعلب و حملان میباشد و گویند گرمترین آنها

پوستین روباه پس سمور پس فنک و قاقم و هر واحد در صفت حیوان آن مسطور ست **فرودماما** اسم بندق ست **فروس** ماذریون ست **فروسیمن**
خرگوش ست **فروشه** بفارسی افروشه ست و آن حلوائی ست مرتب از آرد و روغن و عسل یا شکر و گفته اند فرشه است **فروصناهی** و فروصناهیا
کراث الثوم ست **فروغیوس** بیونانی سنگی ست که صباغان بلاد فروغیا که افریقیه باشند مستعمل دارند و لهذا مسمی بیونانی بفروغیوس گشته **فروفرط**
زرنیخ سرخ ست **فروقه** پیه گرده است **فرودودی لاون** دوائی ست تند خوشبو و گفته اند نباتی ست شبیه بنجا مالاون سیاه و بیخ آن
طولانی سبک عریض و بوی آن تند شبیه ببوی حرف چون باب طبخ نمایند و بیاشامند رعاف آورد و طحال را نافع و گویند که آن رعی الحمیر ست که مسطور شد
فروفونس بیونانی چرک خانه زنبور ست **فرولیونس** ماهیزهرج ست **فرومد** سعد ست **فرومیان** پیاز ست **فره** بفارسی بنفشه ست
و بزرگی فراخ ست **فرهنج** بفارسی اسم کشوث ست **فریج** بفارسی اسم درج ست که بزرگی انگور مانند **فرنجات** اسم فارسی شبنم ست **فریدیا**
دریا تا مسطور شد **فریده** مروارید بزرگ را نامند و نیز مروارید بزرگ برشته کشیده را **فریدس** فرندیس بلغت اهل مصر روبیان ست **فریز و فریس**
بفارسی اسم نباتی ست در نهایت تازگی و نضارت که چون دواب بخورند فربه شوند و نیز اسم نباتی ست خوشبو و نیز فریز در فارسی اسم گوشت خشک و نیز
اسم نباتی ست که بیخ آن سعد ست **فریسفاغول** بسریانی راسن ست **فریطیقیوس** نوعی از دوقس ست **فریغلیون** اسم کبابه است **فریق**
جاورس ست **فریقه** اسم لوبیاست و نیز معرب فریماهی ست که با حلبه طبخ نمایند برای زنان ذی نفاس و یا حلبه ایست که با حبوب طبخ نمایند و جمعی که آنرا
حلبه انسته غلط کرده است **فریقیلیه** بلیم ست **فریک** اسم بچه بطیور در جوجه مسطور ست **شفرنوک** بفارسی خربزه است **فصل فا با زاء معجمه و سین**
مهمله **فز** بفارسی اسم چرک ست **فزر** و فزیر بفارسی اسم درج ست **فزغن** بفارسی عشقه است و گویند نوعی از لبلاب ست **فسا** بسریانی استخوان
تمر ست **فساریدوس** بیونانی نوعی از ذراریح ست که در گندم پیدا شود **فساریوس** بیونانی نوعی از افسنتین ست **فسافس** بضم فاء و
فتح سین مهمله و الف و کسر فاء و سین مهمله یونانی و سریانی فسفرا بعبری بلی حمیرا و ضجع و صنف و بفارسی سرخک سابس و شب گز و بفرنگی سمیس و بهندی کهتمل
نامند و آن حیوانی ست از جمله هوام و بقدر عدس و سر و دم آن باریک و بسیار کوتاه و دست و پای آن نیز باریک و دو سبل کوتاه نیز دارد و نیشی از دهان
برمی آورد و با آن میگزد و باز بخود میکشد و بدبو و بچه آن سرخ رنگ و بزرگ آن مائل بسیاهی و از گزیدن آن اندک خارش و سوزش و اندکی ورم
میشود و باز خود بخود زائل میگردد و در شگافهای چوب و دیوارها و در چارپائی و لباس و بوریاها بسیار پیدا میشود و آن گرم و خشک در سوم ست
نفوخ سائیده آن در بینی و بوئیدن بوی سائیده آن و یا طلای آن بر بینی جهت مرضی که در بینی بملک بنگاله میشود و آنرا آهوه می نامند موثر
دو و آن با نبویه که در حلق برسد و یا آشامیدن آن با سرکه و شراب و یا غرغره آن جهت اخراج زلو در حلق مانده مفید و گذاشتن سوده آن
در سوراخ قضیب جهت رفع احتباس بول و شمیدن بوی و بخور آن جهت اختناق رحم و مالیدن آن بر جای داء الثعلب نافع و فرو بردن یکعدد
آن از حلق جهت گزیدن مار شاخدار سودمند و از بسیار خوردن آن احوال مانند خوردن ذراریح ظاهر میگردد و تدبیر این نیز تدبیر آنست
فسافنین اسم خرماست **فسال** نخی ست خشک سفید رنگ تلخ مانند شحم حنظل خاصیت آن محلل و مجفف **فسالة الحدید** توبال
آهن ست **فساماناً** لوبیاست **فسامون** حب بلسان ست **فسان** آم فارسی حجر المسن ست **فسا** بردمی زفت ست **فستق** بضم فا
و سکون سین مهمله و ضم تاء فوقانی و قاف معرب پسته ست **فستقاوشیو** و فستقاشیول بسریانی حب البان ست **فستق جحیم** و فستق الهادیه
حب البان ست **فستور** و فستوری ماهی ست **فسدس** حب النیل ست و گویند تخم ماذریون ست **فسرافاطارس** بیونانی سرخس ست
فسرافومین خرماست **فسرقیون** شنگرف ست **فسطاطیس** ضرو ست **فسطافیون** بیونانی پسته است **فسطرن** و فسطویا ماهی ست
فسطره گشنیز ست **فسطسه** بندق ست **فسطیون** **فساکرم** صنوبر ست **فسفسه** اسپست ست **فسفرافساس** ست **فسقبی** و فسقین
بید انجیر ست و نیز فسقین بمعنی شاخهای درخت انگور ست **فسلان** گمس عسل کوچک ست جمع فسیل **فسلیون** اسپغول ست **فسمومیون**

سفیداب اسرب ست **فسلموبرون** هزارجشان ست که فاشرا باشد **فسمسلن** اسم یونانی سکنجبین ست **فسمین** سفیداب ست **فسن**
حجر المسن ست **فسنغ** فشنغ ست **فسنیاقیل** قاقله ست **فسنین** اسم خرماست **فسوابراسین** اصابع الصفر ست **فسوة الصباغ**
و فسوة الضبع اسم عربی فطر ست **فسوة الکلاب** شاهابخ ست وگویند غالینس ست **فسوریقون** دوائی ست که برای جرب می سازند
باین طور که مرداسنگ یکجزو و قلقدیس دو جزو و سمبر که بسیار تند سوده در ظرف آهنی اندازند و سر آنرا بگل حکمت گرفته در سرگین تا چهل روز دفن کنند
پس برآورده طلا نمایند شیخ الرئیس نوشته که این در تجفیف شدید تر از قلقطار ست و با وجود آن در سوزش کمتر پس الطف ست و آن مجرب برای
جرب رطب کهنه ست **فسولین** اسم لوبیاست **فسوریون** بیونانی باقلای قبطی ست **فسولیون** اسپغول ست **فسولیدوس** فسیدس
بیونانی کاکنج ست **فسیط** بعربی قمع سر خرماست وگویند چیده ناخن ست **فسیوریس** بیونانی فلفلمویه است **فسیا** اسم قاقله ست **فسیل**
بفتح اول نهال خرما **فصل فا با شین معجمه** **فش** درخت تنوب ست **فشا** اقحوان ست **فشاع** بعین مهمله در آخر اسم ریحان سلیمان ست
فشاشیش اسم ضروست **فشاغ** بضم فا و فتح شین و الف و سکون غین معجمه و فشغ بفتح فا و شین و سکون غین معجمه نیز آمده و نزد اطبا مشهور
بدین اسم ست و نزد اهل لغت بنام اول و بفارسی شیرازی آنرا سرم نامند و آن نباتی ست از جنس فاشرا دیرمجاور خود می پیچد و آنرا می پوشاند و شبیه
بنبات عنب الثعلب شاخهای آن باریک و خار آن کمتر از فاشرا و ثمر آن خوشه دار و برگ آن با خشونت و دانه آن بعد رسیدن سرخ میگردد و طعم آن
گزنده زبان و بیخ آن سطبر و صلب منبت آن آجام و جاهای درشت نیز و قسمی از ان بی خار و دانه آن بشکل باقلای مصری و از ان کوچکتر و بسیار سیاه
و بر دور آن خطی سفید صاحب تحفه نوشته ظاهرا لوبیای هندی عبارت از ان باشد و مؤلف مخزن گفته شبیه بدین در هند چیزی میشود که آنرا سیم
می نامند و آن مسطور شد بالجمله قسم اول آن گرم و خشک در سوم و بقول گیلانی در دوم آشامیدن ثمر و برگ آن مفرح و مقوی و حافظ الحرارت
غریزی و دافع ضرر ادویه سمیه و محلل ریاح و چون برگ آن را با عسل لعوق ساخته اندک اندک بطفل شیرخواره بدهند گویند تا مدت حیات سموم
نباتی و حیوانی باو اثر نکند مقدار شربت آن یک مثقال و خوردن نه قیراط از ثمر آن مورث دیدن خوابهای پریشان و تولید خلط فاسد و نفخ
و ریاح بسیار و ضماد آن رادع اورام و مسکن درد مفاصل ست **فشفه** لبلاب ست و نیز پنبه را که در جوف نی باشد نامند و خرنوب را نیز گویند
فشقان بر اسین معرب اصابع الصفر ست **فشوریون** **فشولیون** اسم باقلای نبطی ست **فصل فا با صاد مهمله و ضاد معجمه** **فصا**
تخم مویز ست **فصر** بکسر فا بعربی زبان را نامند **فصافص** رطبه ست **فصعا** بعربی موثیمن ست **فصفص** عبیثران ست **فصفصه**
رطبه ست **فصله** نخل بریده را گویند **فصیح** شیر تازه دوشیده است که کف آن نشسته باشد **فصیل** بچه شتر ست **فضا** بضاد معجمه خرما و
مویز مخلوط با هم و هر دو چیز مخلوط در یک ظرف را که متغیر نشود و یکی از انها از دیگری فضا نامند **فضال** و فضوخ بعربی اسم شراب ست **فقصبه**
و فضفض بعربی عقرب ست **فضاله** بقیه و پس مانده چیز را نامند و چیز ردی را نیز **فضه** بکسر فا و فتح ضاد در نقره خواهد آمد **فضیخ** بجیم عرق را نامند
فضیخ آب فشرده انگور ست و نیز شراب مرتب از بسر را نامند **فضیض** آب شیرین و آب باران را نامند و طلع را نیز **فضیه** غافقی نوشته که بسبب
سفیدی آن بدین نام میخوانند و آن نباتی ست شاخهای آن بسیار و کوچک کوتاه جعد و از یک بیخ بر آمده و برگ آن مثل برگ مرزنجوش و بر جمله
آن زغب سفید نرم که فرش را بدان پر میسازند اگر آنرا کوفته بر جراحات تازه ضماد کنند التحام آنها نماید و قطع نزف الدم و اسهال کند **فصل**
فا با طاء مهمله **فطادما** خارخسک ست **فطارمیقی** و فطرسیقی بیونانی عرطنیثا ست و گویند کندش ست **فطارلیس** سرخس ست
فطر بکسر فا و بضم نیز آمده و سکون طاء مهمله و راء مهمله بفارسی سماروغ و شماد کلاه زمین و کلاه باران و بسریانی فطریا شا و برومی موکوطیس
و بیونانی اوطرشا و ترفاغس و بعربی نبات الرعد و فسوة الضباع و فسوة الضبع نامند و دیسقوریدوس در ثالثه قنطس و در رابعه موقوطیس نامیده و بهندی
پهپن چهتر و بهوچهتر گگندهول و کهمبی گویند. و آن نباتی ست که در زمین نمناک و عقب بارش در بعضی بلاد از زمین منشق شده بر می آید و در بعضی جاها

بدون انشقاق زمین بیرون می آید و بشکل نصف بیضهٔ مرغ که داغ گون باشد و بی برگ و گل و ساق آن بسیار کوتاه و جوف آن مملو از صفایح می باشد
و گفته اند فطر سه نوع ست یکی را فقاع نامند و بفارسی هیکل و دوم را فوشته و سوم را فقیل و هر سه از انواع کماة است و بقول دیسقوریدوس بعضی
از فطر آنست که صالح جهت اکل ست و بعضی ازان صلاحیت اکل ندارد و قتل کند و اسبابی که بواسطهٔ آنها فطر قاتل میگردد بسیارست و آن مسطور گردد و قسم
اول در شوربا ها و نانخورش استعمال میکنند و آن لذیذ ست و گویند ماکول آنرا بفارسی قارچ و بشیرازی مردم عوام هیکل و بترکی کیلاک نامند و فطر و کماة
اسم جنس ماکول و غیر ماکول آنست و بعضی فطر را مخصوص نوع قتال و کماة را بماکول آن دانسته اند و شیخ الرئیس گفته که نوعی از فطر معروف بقلاعی
احدی را نمی کشد چنانکه باقی اقسام آن از کماة و فطر ردی قتل میکند لیکن ازان بعضه بهم میرسد و خشک آن در رداءت کمتر و همچنین جالینوس در کتاب
جودت کیموس و رداءت آن نوشته آنچه ازان بولیطا نامند و آن قلاعی ست ندیدم که احدی از خوردن آن مرده باشد و لیکن قومی را ازان مرضی که آنرا
جولادی نامند یعنی هیضه عارض شده بسبب آنکه ایشان را هضم نشده الحاصل هرچه ازان بی لزوجت و بی بو و سفید مائل به تیرگی و کوچک باشد و در
زمین پاک و نیک روید ماکول ست و سیاه آن غیر ماکول در غایت سمیت و همچنین سرخ آن و آنچه از نوع سفید آن که دران لزوجت بسیار و یا دران عفونت
و مانند نسج عنکبوت چیزی باشد و یا در زیر درخت زیتون و انجیر و گردگان و گیاهای سمی و یتوعات و یا در سرگین و جیفها و نزدیک سوراخ حیوانات
سمی و مانند اینها روید همه قتال ست و گویند سفید ماکول آن تریاق سرخ غیر ماکول آنست و گویند آنرا که در کشمیر کانا کچهو نامند از نوع ماکول
آنست و گویند فرق میان سمی ردی غیر ماکول آن و میان ماکول آنست که چون غیر ماکول را ببرند و بگذارند زود فاسد و متعفن گردد و همچنین هرچه
را با آن گذارند فاسد سازد و نیز فطر ماکول را بهندی کهنبی نامند و فطر غیر ماکول را پد بهیرا و قسمی را چهتر گویند و قسمی را گلگن و بهول و قسم اول بهترین
اقسام ست با آنجمله ماکول آن سرد و تر در سوم و گویند سرد در دوم و شیخ نوشته که سرد در آخر سوم و تر در قرب آنست و بقول شارح گیلانی طبع آن
لامحاله بارد خالی از اجزای ست که بدان حرارت باشد و این از طعم آن که تفه مثل آب ست ظاهر میشود و تبرید آن تا بآب ست لهذا آن محدث امراض
شدید البرد مثل خدر و فالج و رعشه و سکته است اما رطوبت آن بسیار نیست بهر آنکه نوعی که جوهر آن کثیر المائیت کثیر الارضیت نیز هست پس رطوبت این
نبات بسیار نمی باشد بخلاف برودت آن اکتحال آب تازهٔ آن جهت بیاض چشم و تقویت باصره و جرب پلک و جرب چشم و نافع نزول آب خصوصاً
چون سرمه را بدان پرورده کنند و خوردن سائیدهٔ خشک آن رافع اسهال و ذرب و زلق الامعاست و ضماد خشک کوبیده آن با سریشم ماهی جهت
فتق و قیله و برآمدگی ناف نافع و اکثار خوردن آن مضر دماغ و معده و مورث خدر و فالج و سکته و نفاخ و دیر هضم کثیر الغذا و مولد خلط غلیظ ردی
و عفن و اکثار آن مولد هیضه و چون قبول عفونت کند برودی متعفن گردد و بحد افراط و مسدد و مورث قولنج و درد معده و نیز اکثار آن باعث
عسر البول و مداومت آن قاطع نسل و بهترین مصلحات آن ابازیر حاره و مری و خردل و طبخ آن با نمک و شبت و پودینه و صعتر تر و خشک و
حسق جبلی و روغن کنجد و زیتون و فلفل و بالای آن نوشیدن نبیذ شدید و یا لیسیدن سکنجبین که دران پودینه پخته و کف بوره بران پاشیده
باشد و نیز خوردن مربای زنجبیل و جوارشات مناسبه مانند فلافلی و کمونی و فلاسفه و امثال اینها و آنچه شیخ نوشته که استصلاح آن بجوشانیدن و با
آن داخل کردن کمثری تر و خشک کنند شارح گیلانی گفته که اصلاح آن بکمثری شاید که بخاصیت کمثری باشد و خاصیت آن بکردن ذبحه است
و آشامیدن آب سرد بالای آن و همچنین با بیضهٔ مرغ و یا با گوشت خوردن مضرست و ضرر در خوردن خشک آن کمترست و در ترک تناول آن
خیر بسیارست و گویند از خواص آنست که هر حیوانی سمی کسی را که فطر ماکول خورده باشد بگزد و هنوز آن فطر در معدهٔ او باشد در وی هیچ دوائی فائده
نمی بخشد و سمی غیر ماکول آن چون کسی خورده باشد او را عرق سرد و ضیق النفس و غشی و ثقل معده و قولنج و خناق و ذبحه و قشعریره عارض شود
و تریاق آن خوردن مقطعات مانند ترب و آب پودینه و آبکامه و بورهٔ ارمنی و نمک و سکنجبین با پودینه کوهی با سرگین خروس بچه با سکنجبین
عنصلی یا با سرکه و یا خاکستر چوب انجیر با آب گرم و یا با اندک سرکه و نمک و طبیخ صعتر و یا خوردن عسل بسیارست و تریاق اربعه و سنجرنیا و

فلافلی ویا کمونی باشراب ویا آب سداب وضماد نمودن بر معده با ضمادهٔ ملطفه واستعمال حقنهای حاده وبباست که در یک روز بلکه در یکساعت
هلاک میگرداند وهر فطریکه در زیر خم شراب رسته باشد پوست آن زهر کشنده وجوف خشک کردهٔ آن مورث بیهوشی ست چون اندکی از ان بخورند
وآنچه در بنگاله میشود ماکول خواه غیر ماکول خوردن آن غیر مجوز زیرا که ماکول آن نیز خالی از سمیتی نیست **فطراسالیون** بفتح فا وسکون طا
وفتح را مهمله والف وفتح سین مهمله والف وکسر لام وضم یار تحتانی وسکون واو ونون معرب بطراسالیون یونانی ست چه بطرا در یونانی بمعنی صخره ست
وسالیون بمعنی کرفس وذفکیر وذقل نیز وفطراسالیین وفطروسلیون نیز نامند وبفرنگی بطرسالی گویند وآن کرفس کوهی ست وآنرا کرفس صخری
وکرفس ماقدونی نیز نامند وتخم آن سیاه دراز شبیه بنانخواه وخوشبو وتندتر وبهترین ونافعترین اجزای آن تخم آنست وهمین مستعمل وبعضی
گویند که آن تخم سیاه شبیه بمویزج کوهی ست وبقول شیخ الرئیس هر کرفس کوهی فطراسالیون نیست بلکه آنچه در صخره روید وآن گرم وخشک در سوم و
منافع آن زیاده از بستانی ست وآن حاد وقاطع لزوجات ومحلل نفخ ودبیلات ومفتح ونافع درد پهلو واستسقا ومنقی جگر ومسخن آن ومفید درد نفس
والم قولون وشرب آن درد گرده ومثانه ومدر بول وحیض ومنقی گرده ومثانه ورحم ومفتت سنگ ونافع عسر البول ومخرج مشیمه وجنین وجمیع اجزای
آن مهیج باه واگر مرضعه آنرا بخورد شیر آن فاسد نشود وآن مقاوم جمیع سموم بارده ودر جمیع افعال قوی تر از بستانی وسایر اقسام خود ست
بدل آن دو وزن تخم کرفس بستانی وبقول جالینوس نیم وزن آن افسنتین ست وصاحب تحفه نوشته که بالفعل تخم کرفس بطی را بجای آن
استعمال میکنند وآن در حرف کاف خواهد آمد **فطریاتا** فطر ست وگویند کماة سفید که فطر ماکول وبفارسی هیکل وسماروغ نیز نامند
فطریس سرخس ست **فطریطن** فطریطیقون ست که آب افشردهٔ انگور باشد **فطریوس** عدس کوهی ست **فطس** و فطسه حب الآس ست **فطعم**
قرنفل ست **فطفلولن** بنطافیلن ست **فطلا** گل سرخ ست **فطلوس** شبه است **فطوحیون** زفت رطب ست **فطوخینا** سراج القطرب ست
فطوریدس آبگینه است **فطوس** حب الآس ست **فطول** هزار جشان ست که فاشرا باشد **فطومایون** کیلا ست **فطوه** خردل سفید ست
فطیر بالفتح خمیر خام ست یعنی آرد سرشته که دران خمیر داخل نکرده باشند **فطیلامج** فاطر ست **فطیلیون** فاوانیا ست **فطین ولوس**
قاقله است **فصل فا با عین مهمله وغین معجمه وفا** **فعالا** ترب ست **فعدوس** گندم ست **ففقع** بزغاله است **فعلیوه**
کادی ست **فعم** درخت گل ست **فعوسا** خربق ست **فعولم** قاقله ست **فعلولیون** خاست **فعیلاسوس** گیاهی ست از جنس
عرطنیثا که بخور مریم ست **فغا** بغین معجمه بعربی اسم طین ست **فغر** وفغو گل سرخ ست وگل عنا را نیز گویند **ففلین** بدو فا حزه صحرائی ست **ففونیسو**
اسم نمک ست **فصل فا با قاف** **فقاح** بضم اول بعربی اسم جنس شکوفه است که نور نیز نامند وبیونانی نقح ددوز نیز وبرومی انیکس گویند
وبیشتر اطلاق فقاح بر نور اذخر می نمایند ونیز بر هر گلی که پیش از برگ برآید **فقاح اذخر** در اذخر مسطور شد **فقاح السنبل** شکوفهٔ تنوع
بخوشه است که بسریانی نقجیر ابروین وبرومی انیکس طوخس وبیونانی دودسقلیوس وبهندی جهڑ کا پهول نامند واقسام سنبل مسطور شد
فقاح سورنجان در شنبلید مذکور شد **فقاح الغار** بفارسی شکوفهٔ دهمشت وبسریانی نقجی دوواقنی وبرومی انکس طراخیون وبیونانی
دوذ اسطفابن نامند بهترین آن تازه خوشبوی آنست **فقاح الکرم** در کرم بیاید **فقاح الملح** زهرة الملح ست نامند وبعضی القبرست وبقول
ماسرجویه بر روی نمک معدنی چیزی شبیه بشوره پیدا میشود وآن الطف اجزای نمک ست بعض آن کمتر از انست **فقاح الموز** در موز خواهد آمد
فقاح النحاس توبال مس ست **فقارس** بیونانی اسم بر وست **فقاع** بضم فا وفتح قاف مشدده والف وعین مهمله لغت عربی
ودر بوزه مسطور شد **فقحه** هر گلی ست که پیش از برگ آن بهم رسد **فقد** بفتح اول وسکون قاف ودال مهمله پنجنکشت ست چون از خوردن
تخم آن فقدان نسل میشود لهذا مسمی باین اسم گردیده **فقده** تخم پنجنکشت ست **فقد** وشراب مویز یا عسل یا کشوث ست **فقع** بفتح
فا وقاف وبعین مهمله دبکسر فا نیز آمده در ماهیت آن اختلاف ست جمعی از اقسام فطر وکماة دانسته اند وبعضی غیر آن وصحیح تر آنست که از غیر

اقسام فطرست و سفید و مدور بقدر نارنج و کوچکتر ازان و اندک دراز و در زیر زمین بمواضع سیلها و جاهای نمناک و قرب انهار و بعد از باران در
زمین ریگ زار و دامن کوه بسیار بهم میرسد و جائیکه پیدا میشود زمین آنجا اندک بلند و بعضی منشق میباشد و کساتی که میدانند آنجا را میکاوند و
برمی آورند و در بعضی جاها یکدانه و در بعضی چند عدد باهم پیوسته برمی آید و بفارسی تشنج و بترکی دنبلان نامند و آن شیرین لذیذ میباشد آنرا پخته
و یا بریان کرده می خورند و خوردن بریان کردهٔ آن نیکوترست و بهتر از فطر ماکول ست و در سالی که رعد و برق بسیار شود بیشتر پیدا میشود سرد
تر در دوم و نفاخ و بطی الهضم و غلیظ و اکثار آن مولد قولنج و اصلاح آن مانند اصلاح فطر ماکول ست و مضر آنرا اندارد **فقعه** بعربی گل زرد را
نامند و محتمل که فقحه بحاء مهمله بوده باشد زیراکه ورد اصفرست **فقلابرس** صریمة الجدی ست **فقلابلیون** فاسر شتین ست **فقلامینوس**
و در بعض نسخ قانون فیلامسوس ست و گویند که اسم مغیر مصحف ست و اصل آن انچه در کتاب دیسقوریدوس ست فقلامسوس و فوقلامسوس ست و صاحب
جامع تصحیح این لفظ نموده و آن معروف تر بلغات یونانی ست و گفته که فقلامینون بفتح فا و سکون قاف و فتح لام و الف و کسر میم و یای تحتانی ساکن
و ضم نون و سکون واو و نون ست و آن بخور مریم ست که مسطور شد **فقلین** بازوست **فقلوطا** گندنا ست **فقعولم** قاقله است **فقولیون**
حماست **فقیص** شاهتره است **فقیضیه** بیضهٔ شکسته است که مفقوصه نیز نامند **فقیض** کرم قرمز ست **فقیع** کبوتر سفید ست **فصل**
فا با کاف و لام فکلومیج مشکطرا مشیع ست **فل** بفارسی چوب درخت سفرجل ست و بفتح اول و تشدید لام در ماهیت آن اختلاف ست
بعضی گویند که آن اقماع انار هندی یا پوست آن یا تخم آنست و بجای آن در تریاق کبیر خیری زرد داخل میکنند بسبب تریاقیت آن و گویند
که آن خیری هندی ست و شیخ نوشته که آن دوای هندی معروف ست قوت آن مانند قوت بیروج و لفاح و بعضی گفته اند که آن بیخ نیلوفر
هندی ست و قوت آن مثل قوت بیروج و لفاح ست طلای آن نافع صداع و کاز رونی در شرح قانون گفته که این اقرب بصواب و مناسب قول
شیخ الرئیس ست زیراکه بیخ نیلوفر هندی در قوت بیروج ست و مؤلف مخزن نوشته که صاحب اختیارات بدیعی نیلوفر هندی دانسته و این سهو
اوست و عجب آنست که خود در فهرست ادویه ملحق باخر کتاب مخزن نوشته که فل فاعیه ست که بیخ نیلوفر هندی باشد و اسحق بن عمران
گوید که فل دوای هندی ست و آن ثمری ست بقدر پسته و صاحب جامع و منهاج نوشته اند که آن ثمر درخت هندی ست بقدر پسته پوست آن شبیه
بپوست فندق و هرگاه پوست ازان جدا کنند مانند چلغوزه بود رنگ پائین مغز آن سفید مایل بزردی و بالای آن مایل بسبزی و گفته برگ
آن بانه و اپای بسیار باساقی بقدر یک شبر و در موسم ربیع گل می آورد زرد رنگ و خوشبو و بزودی پژمرده میگردد و گویند در داخل آن مغزی ست
طعم آن مثل طعم قضم قریش رنگ آن مایل بسفیدی و سیاهی و درخت این ثمر بزرگ و برگ آن شبیه ببرگ شمشاد و بعضی آنرا بندق هندی مسمی برته
دانسته اند و انطاکی نوشته که فل عبارت از یاسمین مضاعف ست خواه براسه خواه بترکیب آن با نیلوفر که بیخ آنرا شگافته نیلوفر را دران گذارند
و یا بالعکس یعنی پیوند نمایند آنرا با نیلوفر و در فلاحت نوشته که آن گلی ست سفید خالص و برگهای آن مضاعف و محیط بدانهٔ آن و اندرون
آن زرد رنگ و چون پخته گردد سیاه شود و چون برگهای آن بریزد دانهٔ آن طولانی گردد و سرخ و براق و این هنگام آنرا بشکین نامند
و این نیلوفر هندی نیست و رته هم نیست و حکیم عبد الحمید در حاشیه تحفه نوشته که یاسمین مضاعف را بهندی رای بیل نامند و تخم آن بقدر تخم
انگور ست نه بقدر فندق و آنچه بر فقیر بعد از تتبع بسیار در بلاد هند معلوم گردیده آنست که فل بفتح فا معرب از پهل هندی ست و آن میوه
ایست مشهور در بلاد دکن و بنگاله بهم میرسد بسیار خوشبو شبیه ببوی گلاب و لهذا آنرا گلاب پهل می نامند و تخم آن بنجوی ست که صاحب
جامع بغدادی نوشته و مؤلف مخزن گوید محتمل که گلاب جامن باشد زیراکه ماهیت آن بسیار مشابه آنست و تخم آن دو قسم میباشد بعضی سبز
پستئی رنگ و بعضی سفید و حکیم غلام امام در مفردات خود نوشته اغلب ست که کرهلی باشد بالجمله طبیعت آن بقول بغدادی گرم و خشک
در سوم و بقول انطاکی گرم در دوم و معتدل و یا خشک در اول محلل نفخ مفتح سدد منقی دماغ ضماد آن مزیل صداع و استرخای عصب

وخوردن آن نیز جهت سستی اعصاب و خفقان و غشی و درد معده و استسقا و شرب بخور و طلای آن جهت ریاح بواسیر نافع و گویند که آن
نافع درد عرق النسا و وجع الورک و استرخای عصب و امراض آنست و استعمال تخم آن موی را بدیر سفید میگرداند و شرب آن طحال و درد جگر
را برطرف میسازد و مالیدن برگ سائیده آن بر بدن باعث خوشبوی و عدم تولد شپش ست مقدار شربت آن دو درم ست مضر مثانه و عصب مصلح
بارتنگ یا عسل و خواص گلاب بهل و گلاب جامن دکرنلی در محل خودها مسطور گردد **فلاؤ** بیونانی درونیون ست **فلارمیاتا** اسم
گل ارمنی ست **فلار** بضم اول بسریانی سافج ست **فلاآذر** پوست **فلاح** اسم قاقلی ست **فلات** اسم نبده است **فلاسیطفی** صندل سفید ست
فلاسفه جمع فیلسوف ست و نام معجونی ست از معاجین کبار که مادة الحیات نامند **فلاسلوج** سافج ست **فلاطاس** بیونانی مسکه گاو ست
فلاعارمنا یا بمومی طین رومی ست **فلاعابامس** گل شاموس ست **فلاعالیمانیس** گل مختوم ست **فلاعامغربی** گل مغره است
فلافل بر وزن سلاسل جمع فلفل ست **فلافلی** معجون مرکب از سه فلفل ست یعنی فلفل سیاه و سفید و دار فلفل **فلام** اسم عربی قاقلی ست
فلاماوریس اسم جندبیدستر ست **فلامرما** بسریانی ریه یعنی شش ست **فلامسوس** فلامن و فلامون و فلادره زراوند ست **فلایپوذ** پودینه
صحرائی ست **فلبتان** طایری ست که میمون را صید می نماید **فلجون** اسم سرخس ست **فلجیقن** سورنجان ست **فلخ** و فلخیده پنبه حلاجی کرده تخم
برآورده ست **فلخزر** و فلخید پنبه دانه است **فلدفیون** و فلدیون و فلیدلافن اسم دوای بست مرکب **فلذ** بکسر اول اسم جگر حیوان ست جمع آن
افلاذ و فلذ و نیز قطع طولانی جگر را نامند و همچنین فلذه و نیز فلذه قطعه طلا و نقره و نحو را نامند **فلز** بکسر فا و سکون لام و زای معجمه در لغت بمعنی سفید
روی و مس سفید ست که از ان ظروف ریخته میسازند و مفرغ نیز نامند و فلز بتشدید زای معجمه و کسر لام بمعنی ریم آهن و ریم معادن گدازنده است و هر
گوهر که در دکان خیزد و در اصطلاح آنرا اجسام معدنی نامند و هر یکی را معدنی مخصوص ست و وزن هر یک متفاوت اعم از انکه متطرق بالفعل باشد
یا بالقوه که باعمال مخصوصه قابل گداز و تطرق یعنی چکش گیر گردد و اقسام متطرق را مطلقا متطرقات و معدن سبعه نامند و فی الحقیقت هشت
نوع اند که از هفت معدن حاصل میشوند و آن طلا و نقره و قلعی و سرب و آهن و روی و توتیا و مس و دی و این هر دو از یک معدن حاصل میگردند و جهت
اختلاف و تعدد شان تفاوت و اختلاف وزن هر یک ست اما مس از گداز جسم معدنی بهم میرسد و روی خود در معدن بهم میرسد و ازینجهت آنرا بفارسی روی و مس
نامند و بیونانی طالیقون و آن در نهایت زردی ست و از تاب آتش سیاه میگردد و لهذا بعربی آنرا اصفر نامند و مس دو نوع میباشد یکی
سرخ و دوم مایل بزردی و جوهر و در وزن سبک تر از روی اند و مس سرخ نرم تر از مس مایل بزردی ست از ملک فرنگ که معدن آن در انجا ست
سه نوع می آورند یکی قلمها و آن نرم سرخ اعلی ست دوم تختهای بزرگ و این در خوبی و سرخی از ان کمتر و سوم قرصهای بزرگ پهن و این از همه
زبون تر ست و از مس سفید نیز ظروف ساخته می آورند و لیکن این شکننده است و متطرق نیست بعد از یک دو سال زرد کم رنگ میگردد و
متطرق بالقوه سیماب ست که باعمال مخصوصه متطرق و قابل گداز میگردد و پس فلز نه نوع شدند و معدن هشت با سیماب چون روی کمیاب ست
اکثر اشتباه بمس زرد می نمایند بالجمله مزاج و افعال و خواص هر یک در جای هر یک مسطور شده میشود انشاء الله تعالی **فلس ماهی** اسم اذاز
افیون ست **فلسطاریون** رعی الحمام ست و چنار را نیز نامند **فلسطوریس** چنار ست **فلسولوریون** لاعرین ست **فلطاالط**
زعفران ست **فلفل** بکسر فا و سکون دو لام و بضم هر دو فا نیز آمده معرب پلپل فارسی ست و نیز بفارسی گویند بیونانی باباری
و بسریانی پلپلی و بیونانی فاماری و فاقورتی و قمبر و بشوریقون و ارنیفس نیز و بترکی استراو و در انگریزی بلاک پپر و بهندی
گول مرچ یعنی فلفل گرد نامند شیخ الرئیس از جالینوس نقل کرده انچه اول ثمر آن از درخت طلوع میکند دار فلفل میباشد بعد ان منفصل
میشود از دانه فلفل یعنی بعد از ان متغیر میگردد بدانه مستدیر که آنرا فلفل گویند و لهذا دار فلفل ارطب یعنی اقل یبوست از فلفل میباشد
بهر انکه در ان رطوبت فضلیه هست بدین جهت آنرا کرم میخورد و از خائیدن بعد اندک زمانی سوزش محسوس میگردد و ابن جمیع نوشته که

این وهم ست که دران دیسقوریدوس افتاده و آنکه بعد آن آمده یعنی جالینوس بنابر اتباع آن و حسن ظن بآن وکازرونی گفته که من نیز درین
قول شیخ که از جالینوس نقل کرده متردد ام بهر آنکه از تجار هند شنیده ام که فلفل از بلادی و دار فلفل از بلاد دیگر می آید بالجمله فلفل ثمر هندی ست
که در بعضی بلاد هند و بنگاله و جزائر ملک و کهن بهم میرسد و گویند نبات آن دو نوع میباشد یکی شبیه بنبات دار فلفل و بر جا و بر خود می پیچد و برگ
آن شبیه ببرگ تنبول و دانه آن کوچکتر و دراز است ازان کمتر و صنوبری شکل و تند طعم با عفوصت و تلخی و ثمر آن که فلفل ست خوشه دارد
در هر خوشه ده بیست دانه متصل بهم و بخامی سبز و بعد از رسیدن کبود و بعد از خشک شدن سیاه و با شکنج و چین دار میگردد و دوم نبات آن
بقدر دو سه ذراع و برگ آن شبیه ببرگ عنب الثعلب و ازان اندکی درازتر و در عرض کمتر و با حدت و اندک تلخی و ثمر آن در خوشه شبیه بخوشه
عنب الثعلب و بزرگتر ازان و دانهای ثمر آن مانند دانهای ثمر نوع اول و آن دو نوع دیده شده یکی سیاه پوست پر شکن و آنرا فلفل سیاه
و بهندی کالی مرچ گویند و دوم سفید پوست املس و کوچکتر از سیاه آن و این را فلفل سفید و بیونانی فیفرین نامند و گویند نوع سفید شاید
همان سیاه باشد که بسبب سودن دانها با هم پوست سیاه آن جدا گشته سفید میگردد و شاید خام آن باشد که پوست آن هنوز بسیار سیاه نگشته
و این اصلی ندارد بلکه درخت نوع سفید آن جداست و لیکن شبیه باهم و این قلیل الوجود تر از پوست سیاه و پوست نوع سفید آن نازکتر و شکن آن
کمتر و اندک املس و گویند فلفل بری و بستانی میباشد بری آن قویتر از بستانی و بهترین آن تند طعم و تیز بوی آن و حدت پوست آن کمتر از مغز آنست
نوع سیاه آن گرم و خشک در سوم و شیخ الرئیس گفته گرم خشک در سوم تا چهارم یعنی در آخر سوم و سفید و یا مقشر از پوست سیاه آن گرم و خشک
در اول سوم و گویند سفید آن گرم در سوم و خشک در چهارم و گویند سفید در حرارت کمتر از سیاه است و سیاه آن در یبوست زیاده ازان و این
کمینه در حواشی نوشته که فلفل سیاه در حرافت و حرارت شدیدتر از فلفل سفید ست و فلفل سفید در قوت ضعیف تر ازانست زیرا که بحد کمال نرسیده
و بیخ آن شبیه بقسط سیاه ست حاد حریف و ماسرجویه گفته که فلفل از ادویه کبار ست لطیف و گاه اهل بلاد هند رطب آنرا در مخللات و در اصبره
اغذیه استعمال میکنند بالجمله بقول شیخ دران جذب و تحلیل و جلاست و آن مستاصل بلغم لزج و از ادویه مسکن اوجاع بارده و مسخن عصب و عضلات
و آن موافق صحیح مزاجانست گیلانی گوید که بدینجهت در توابل اغذیه اصحاء قدر قلیل ازان می افگندو اما استعمال سوده آن لشرب برای معالجه
امری دیگر ست قرشی گفته که این بی شک صحیح ست تجارب شهادت آن میدهند و لیکن هرگاه چنین باشد پس چگونه ممکن ست که گرم و خشک در
درجه چهارم بود و معلوم ست که آنچه درین درجه باشد آن بقوت حرارت و یبوست خود هلاک کند فلهذا احق آنست که حرارت فلفل تجاوز از درجه
اول بسیار نمیکند و فلفل سفید ازان ضعیف تر ست و قوت فلفل مسخن ست و سفید قابض تر از سیاه و سیاه در حرافت شدیدتر ازان و لاذع تر و
آن کاسر ریاح و موافق سرد مزاجان و مزیل آروغ ایشان و مبدرق اغذیه و قاطع حمله طعام غلیظ و باید که ازان صاحبان جگر گرم خشک قلیل الدم
و قرحه باطنی و ورم یا الم در مجاری بول و در تب و در فصل گرم اجتناب نمایند و شارح شدید نوشته که آن موافق کسانی ست که مزاج ایشان در صحت
مائل ببرودت و رطوبت باشد و با قوت تریاقیه است و چون در اغذیه مطبوخه داخل کنند ازاله زهومت آنها نماید لاسیما از لحوم و اعانت بر هضم
آنها کند و طلای آن بالنطرون بغایت جالی بهق و سرخ کننده رخسار و با زفت محلل خنازیر و رافع داخس و برص ناخن و جذام آن و بالخاصه جهت
رویانیدن ناخن زائل شده و تو باد غیره با تکرار عمل و مداومت و بدستور با بیه مرغ و با آرد باقلا و نخود جالی بهق و با پیاز و نمک سوده جهت
رویانیدن موی در جای داء الثعلب بعد از ان که او را بقوت تمام بمالند و با محللات جهت تهییج ریح و با مرهم داخلیون جهت تحلیل اورام بلغمی
نافع و چون آنرا سائیده با اندک آرد گندم و روغن آمیخته بر اورام ضماد کنند نضج و انفجار آن نماید و آن مقوی حافظه و اعصاب و جمیع امراض
بارده عصب را بسیار مفید و مسخن عصب و عضلات و تسخینی که درین دوای دیگر با آن نمیرسد و خائیدن آن با مویز کوهی قلع بلغم و دفع رطوبات
از نواحی سر و حلق و معده کند و چون آنرا سائیده در زیت بجوشانند و بدان مالش نمایند فالج و خدر و لقوه و جمیع امراض بارده رطبه را نفع بخشد

و اعضا را که بران سردی غلبه کند گرم گرداند و بالجمله آن فادزهر جهت امراض عصب ست و سیاه بهتر برای عصب ست و بدستور آشامیدن آن
بادویه مناسبه جهت امراض مذکوره و اکتحال آن جلای چشم و بیاض آن و ناخنه و رفع ظلمت بصر نماید و چون بسرکه جوشداده مضمضه نمایند درد
دندان را نفع کند و نیز طلای مطبوخ آن در گلاب جهت رفع نزله بارد و درد دندان و بدستور مضمضه آن با پوست خشخاش جوشانیده و همچنین
سنون بدان جهت درد دندان کرم خورده نافع و چون با عسل تحنک بدان نمایند خناق بلغمی و سعدا وی را نافع بود و آن جهت دفع سرفه
بارد رطوبی و ضیق النفس و درد سینه و ربو و با عسل جهت تنقیه ریه از بلغم و منع اجتماع رطوبات لزجه و بلغم در سینه و بدستور بالعوقات و حریره
های مناسبه و بقول شیخ چون فلفل را در لعوقات استعمال کنند سرفه حادث از بلغم لزج و اوجاع صدر را که بسبب برودت باشد موافق بود
و بقول گیلانی ادخال آن در اجزای نانخورش ماکولات هندیان مزید اشتها و معین بر هضم طعام ست و چون با عسل و آب بخورند جهت ریاح عارض
در معده نفع کند و آشامیدن آن قاطع بلغم و مسخن و مقوی معده و جگر و هاضم طعام و مشهی و رافع آروغ ترش و ملطف اغذیه غلیظه و خلط غلیظه و مرقق
خون غلیظ بارد مزاجان و دافع دخام و ریاح و مغص با برگ خار تازه جهت تحلیل نفخ و مغص و شرب ضماد آن با سرکه محلل صلابت طحال و
مداومت آن مانع قولنج ریحی و بلغمی و آن اطلاق شکم و ادرار بول و حیض و اخراج جنین نماید و گویند قلیل آن اسهال آورد
و کثیر آن قبض و ادرار نماید و شرب آن با عسل و آب قطع بلغم لزج مجتمع در امعا کند و با ادویه قابضه جهت تقطیر البول و ادرار بول و حیض و حمول
آن مخرج جنین و بعد از جماع مانع حمل ست و آن مجفف منی و مقل او ست بسبب شدت قوت و حدت و تحلیل قوی بخلاف دار فلفل و گویند که خوردن
آن با شیر و شکر جهت تقویت باه نافع و چون با روغن بمالند لرزه تبهای بارده را مفید و بدستور شرب آن فادزهر سموم ست آشامیدن آب
کوبیده و جوشانیده آن جهت دفع سمیت مار گزیده و عقرب گزیده و افیون خورده که مکرر بنوشانند و قی کنند تا بقای اثر سمیت و جهت سموم بارده
مطلقا و سمیت بیش نیز مفید و مالش بروغن آن نیز و حکمای هند میگویند که چون بیش را مکرر با فلفل و آب زنجبیل تازه سحق بلیغ نمایند دفع سمیت
آن میشود و گفته اند چون مار گزیده آنرا بخاید اگر حدت آنرا دریابد زهر دران چندان اثر نکرده و اگر در نیابد زهر دران بسیار عمل نموده و این امتحان
قوی ست از برای استخلاص از سم و با تأثیر آن که تا بچه حد ست و آن مصدع گرم مزاجان و محرش سینه و حلق و مضر جگر حار و گرده و کسانی که خون
در ابدان ایشان و فور نداشته باشد و بجراحت باطنی و الم عارض مجاری بول و مجفف منی و در فصل گرما و جوانان گرم مزاج را و امراض حاره
حاده مصلح آن ادهان بارده و در سرد مزاجان عسل مصفی و گویند صلاح آن در گرم مزاج با سرکه و ربوب فواکه ترش و اجرام آنها و شرب آب
برف نمایند و مضر گرده مصلح آن عسل مقدار شربت آن از یکمثقال تا دو مثقال بدل آن زنجبیل و دار فلفل ست و گویند یک نیم وزن آن فلفل
سفید و فلفل سفید بهتر ست از برای امراض معده و طحال و سموم از سیاه آن و بقول شیخ فلفل سفید در اکتحال چشم داخل کرده میشود و
جلای بصر می نماید و آن صالح تر برای معده بارد و قوی تر جهت تقویت آنست بهر آنکه فلفل سفید لذع معده نمیکند مثل فلفل سیاه و جهت آنکه
فعل آن شبیه بفعل دار فلفل ست و فلفل سفید در تریاقات می افتد بهر آنکه دران تریاقیت ست و بدانسبب نافع سموم و گویند بدل آن
کمتر از وزن آن فلفل سیاه ست و زنجبیل نیز بدل آنست در افعال و خواص این بقول اطبا انگریزی در بلاک پیپر گذشت و بقول اطبا
هند در مرچ سیاه خواهد آمد **فلفلا مالی** بسریانی دار فلفل ست و گویند فلفل الماء ست **فلفل البری** و فلفل صقالبه تخم پنجنگشت ست
و فلفل صقالبه حرف بابلی را نیز نامند **فلفل الخواص** و فلفل الاخواص ماهو دانه ست که حب الملوک نامند **فلفل دراز** بفارسی دار فلفل ست
فلفل السودان بضم سین مهمله و سکون واو و فتح دال مهمله و الف و نون آبن واخند گویند که آن دانه ایست املس شبیه بحلبان
و غلاف این مانند غلاف آن و سیاه رنگ و تند طعم مثل فلفل با اندک تلخی و نبات آن ثمنشی کوچک و منبت آن بلاد حبش و بربر و سودان
ست از انجا بمصر می آورند و اهل آن بلاد بجای فلفل مستعمل دارند گرم و خشک در آخر دوم و محلل ریاح غلیظه و بلغم لزج و مفتح سدد و با عسل

محرک باه و جهت درد دندان و حرکت آن و قولنج و ایلاوس نافع مضر حلق مصلح آن عناب و معدل سرد مزاجان و مقدار شربت آن تا دو درم
و حکیم عبدالمجید در حاشیه تحفه نوشته که بهندی آنرا کاچ مرچ و لال مرچ نامند و نبات آن مابین شجر و گیاه تا بدو ذراع ست برگ آن مانند برگ ریحان
سبز و گل آن سفید مانند گل آلوچه و از آن بسیار ریزه تر و ثمر آن طولانی تا بقدر دو بند انگشت و مستدیر صنوبری شکل مخروطی طرف متصل بشاخ
غلیظ تر از طرف دیگر آن و در خامی سبز و بعد از رسیدن سرخ براق میگردد و تخم آن سفید شبیه به تخم جوز ماثل و از آن کوچک تر و آن ثمر در غایت
حدت با اندک تلخی ست و در خواص مانند دار فلفل و حرارت این زیاده از انست و پختن ماهی بدان مصلح ضرر ماهی ست و در خواص دیگر بنحوی ست که
مسطور شد و مولف مخزن گوید کسی که آنرا گاهی نخورده و گرم مزاج باشد بمجرد رسیدن آن بزبان او و یا بچشم او سوزش بسیار میکند و ورم هم میرساند
و نیز نوعی دیگر که از فرنگ تخم آن می آید و در بعضی باغها میکارند برگ این از آن اندک عریض تر و ثمر آن مدور بقدر آلوی سیاه و پوست آن
بعد رسیدن سرخ و با تشنج میباشد و حدت این اندک کمتر از سرخ طولانی آنست و راقم نوعی دیگر آن بغایت کوچک دیده و آن در نهایت
حدت میباشد **فلفاس** بیونانی نوعی از خشخاش ست **فلفل الشام** تخم مخلصه است **فلفل الصقالبه** گاهی باین اسم تخم فنجنگشت را
نامند و نیز گاهی تخم حرف را گویند **فلفل القرود** حب الکتم ست که تخم وسمه باشد **فلفل کوهی** اسم تخم فنجنگشت ست **فلفل الماء** بقول
دیسقوریدوس و گمرا بیونانی ادر زبا باری نامند و معنی آن فلفل الماء ست چه ادر بمعنی آب و بابا ری بمعنی فلفل ست و آن ثمر حشیشه ایست که
در آبهای ایستاده میروید و لهذا آنرا فلفل الماء گویند برگ آن شبیه ببرگ بید و گویند شبیه ببرگ نعناع و بزرگتر از آن و بسیار سفید و نرم و نازک
و ساق آن پر گره و شاخهای آن بقدر یک ذراع و دانه آن کوچک در شاخهای صغار روئیده و مخرج آن از بیخ برگ و مجتمع بعض آن ببعض
شبیه بخوشه و طعم آن تند شبیه بطعم فلفل و بوی خوشبو و بعضی عوض فلفل و افاویه خشک آنرا سوده در اغذیه استعمال می نمایند و قایم مقام
آنست و اغذیه را خوش مزه و خوشبو و سریع الهضم میگرداند و بیخ آن دراز و بی منفعت گرم و خشک در دوم و حدت و اسخان آن کمتر
از فلفل و گویند گرگ آنرا دوست میدارد و چون میخورد هلاک میشود و گویند بیخ آن در دندان دردناک گذاشتن درد آن ساکن کند و اگر
ادمان آن کنند قلع او نماید و خوردن آن مسخن معده و جگر و هاضم ست و چون برگ آن و ثمر آن کوفته اورام بلغمی مزمن و صلب طلا کنند
تحلیل نماید و آن شدید الجلاست چون خشک یا تازه معه ثمر آن ضماد کنند رفع آثار کهنة الدم و کلف و نمش کند مقدار شربت آن تا دو درم ست
افعال و خواص آن بقول هندیان در جل پیپل مسطور شد **فلفل موبه** بضم میم و سکون واو و فتح یا تحتانی و ها بیونانی فیسوریس و بهندی
پیپلا مول بلام در آخر و پیپلا مور براء مهمله نیز گویند و مول و مور بلغت اهل هند اسم بیخ ست و پیپل نام دار فلفل یعنی بیخ دار فلفل و لهذا
گفته اند که آن بیخ دار فلفل ست و جالینوس گفته که آن بیخ فلفل ست و در استحاق گوید که آن عروق باریک شبیه باسارون و باریکتر و رنگ آن
مایل بغبرت و خضرت و تند طعم خوشبو ست و از بلاد چین می آورند و ثمر آن در شکل و رنگ مثل دانه ترنج میباشد و رازی گفته که فلفل موبه
چوبهای فلفل ست حریف شبیه بقسط و گویند که آن بیخی ست گره دار و بعضی شعبه دار داغبر رنگ و مغز آن سفید و ریشه دار و تند طعم بهترین
آن تازه سفید تند مزه سنگین سخت آنست و در مزاج و خواص و مقدار شربت و مصلح قریب بدار فلفل و گویند گرم و خشک در سوم ست و اوجاع
بارده و تشنج امتلای را شدید النفع و سعوط آن جهت صرع و سکته و خائیدن آن تنها و یا با مویزج و یا غرغره بطبیخ آن با مویزج جاذب و قالع بلغم از دماغ و جهت امراض
مذکوره نافع و آن مشهی طعام و هاضم آنست و حرارت معده را برافروزد و گویند مخرج مره صفرا و سوداست جهت امراض طحال نفع کند و آنرا
خاصیتی ست در دفع قولنج و کسر ریاح بارده و چون با سرکه سائیده طلا نمایند صلابت طحال را سود دهد و ضماد آن جهت وجع ورک و عرق النسا
و نقرس مفید و آن مهیج باه و محسن رنگ بشره است طلاء و بالجمله قوتش از دار فلفل شربا و ضمادا مقدار شربت آن از یک مثقال تا دو مثقال و
بدل آن بوزن آن دار فلفل و گویند بوزن آن نارمشک و دو ثلث وزن آن سورنجان و ثلث وزن آن مغز قرطم مضر گرم مزاجان و

فلفاس
فلفل الشام
فلفل الصقالبه
فلفل القرود
فلفل کوهی
فلفل الماء
فلفل موبه

مقلل نور بصر و منی ست و افعال و خواص این بقول هندیان در پیپلامول مسطور شد **فلفل موئن** پودینه کوهی ست و گویند پودینه صحرائی

فلک تاره و **فلک سمیر** اسم بنگ ست **فلمو** زراریح ست **فلمون** جبق جبلی ست که پودینه کوهی باشد **فلمیانه** گل سرخ ست **فلنجه** افلنجه ست

فلنجمشک دلمشک فرنجمشک ست **فلنحیقن** سورنجان ست و بعضی هو انه دانسته اند **فلندی** افلنجه است **فلو اسکندرمی** قیمولیا ست

فلونارمشک ست و نعمار جشان را نیز نامند **فلور** اسم عرعر ست **فلوریقا** صندل ست **فلوریقی** صندل سفید ست **فلوسطون** اسم گلنار ست

فلوس ماهی بشیرازی اسم خانق الکلب ست که قاتل الکلب نیز نامند و اذراقی را نیز گویند **فلوعرین** عصی الراعی ست **فلوعیون**

برومی طین ماکول ست **فلوفرنیبا** برومی کدو ست **فلومس** بوصیر ست **فلوموس** غبار ست **فلوسوسو** رحب النیل ست **فلون**

شیح جبلی ست و برگ نبات را نیز گویند و هم نام طلق **فلونی** اسم اوز ست **فلونیا** اسم معجون مرکب ست منسوب بافلن طبیب که افلونیا نیز گویند

فلوین جعده ست **فله** اسم لبا ست که بفارسی اغوز نامند **فلیر** مقناطیس ست **فلمیس** و فلشمیس نازو ست **فلیساطس** اسم وسمه است

فلیغوریس اسم خربق سیاه است **فلیفله** هیرنوه است و در مغرب نانخواه را نامند و نیز تخم فنجنکشت و نیز بادر نجبویه را گویند و توهم کرده صاحب

تحفه که نوشته یافته اهل مغرب اسم تخم الجزر ست **فلیقی** اسم عرطنیثا ست **فلیفیا** اصل السوس ست **فلیل** لیف ست **فلیله** بعربی موی سر زنان

را گویند **فلیمبا** بیونانی برشیان دارو ست که بسریانی بطباط نامند و آن عصی الراعی ست **فلی نوین** لاغیه است **فلیوفا** لسان العصافیر

فلیوحوس سوالان ست **فلیو حیج** بسد ست **فلیه** بضم فا و فتح لام و یاء مشدد بلغت اهل مصر پودینه دشتی ست **فصل ۱۲ فا با میم**

و نون **فماشیرافیل** کاشیر ست **فمولو** زنجبیل ست **فنا** و فناه عنب الثعلب ست و عین الدیک را نیز نامند **فناسیوس** اصابع هرمس ست

فناطیلوس مرمار الراعی ست **فنالیون** اسم کاشم ست **فنج** فنک ست **فنجا** گویند بفارسی اسم برف ست **فنجل** بضم اول بعربی عناق

الارض ست **فنجناکشت** و فنجشت در پنجنکشت مسطور شد **فنجنوش** معرب پنجنوش ست که عبارت از خبث الحدید و هلیله و بلیله و آمله

و عسل باشد و اسم معجون مرکب از انها ست و آنرا احمد الحیات نامند **فنجریون** فنجیون ست **فنجرویون** فنجمسک ست **فنجوبش** اسم عصفر ست

فنجیوبش نوع سرخ ابوخلسا ست که عرق الغافونج نامند **فنجیون** بفتح فا و سکون نون و کسر جیم و ضم یاء تحتانی و سکون واو و نون و

فنجریون نیز آمده و آنرا سعالی و حشیشة السعال نیز نامند بنابر نفع آن جهت سعال و آن اسم یونانی نباتی ست برگ آن شبیه برگ لبلاب کبیر که

آنرا قسوسی نامند و از آن بزرگتر و از هفت عدد زیاده نمیشود و از بیخ آن میروید و رنگ برگ آن طرف ملاصق بزمین سفید و طرف بالای آن

بسیار سبز و بانه واید و زوایای بسیار و در بهار از میان برگهای آن ساقی میروید بقدر یک شبر و گل آن زرد و زیاده بر ده روز نمی ماند و لهذا

گفته اند که بی گل و بی ساق می باشد و بیخ آن باریک در جاهای نمناک بهم میرسد تند طعم و تلخ و با قبض و تازه آن مستعمل و خشک آنرا حدت

و تلخی زیاده و حکیم علویخان نوشته اند ممکن ست که این نبات قسمی از تنباکو باشد گرم و خشک در سوم محلل ریاح شیخ می فرماید که آن از

جوهر حار و از جوهر مائی ست برگ آن مفجر دبیلات و محلل آنها در ابتدا همی آنها گیلانی گوید که آن حریف باعتدال ست و برگ تازه آن منضج اورام

عاصی در نضج و نافع جرب متقرح و در ادویه جید بصر می افتد و نگاهداشتن اندکی از بیخ یا برگ آن در دهان جهت سرفه کهنه و ضیق النفس و نفس

انتصاب ربو و قرحه سینه و تحلیل ریاح و بخور خشک آن و استنشاق دود آن نیز همین اثر دارد و ضماد آن محلل و کشاینده اورام دملها و التیام

دهنده زخمها و حمول آن با عسل مخرج جنین زنده و مرده است **فندر** و فندیره کندس ست **فندق** در بندق مسطور شد **فندق هندی**

در بندق هندی گذشت **فنطاعطا** بسریانی شجرة الکلب را گویند **فنطافلون** بنطافلین ست بمعنی ذو خمسة الاوراق که پنجنکشت نامند

فنطفلون فاوانیا ست **فنطفیتس** بیونانی شنوبش ست **فنطیقون** زراوند ست **فنقع** بعربی موش ست **فنک** بفتح فا و نون و

سکون کاف اسم عربی ست بفارسی دله و بترکی قرساق نامند و آن پوست حیوانی ست از سنجاب بزرگتر و از بلاد روس و ترک آورند

ورنگ آن سفید و سرخ و ابلق وخوشبوترین پوست حیوانات ست بغدادی گفته گوشت آن شیرین ست وگویند فنک حار رطب ست وخوشبو بهتر از
جمیع انواع پوستین و بعضی گفته اند فرو روباه روس ست و بعضی گویند پوست نوعی از گربه است و انطاکی گفته پوست طائری ست سفید رنگ
بسیار نرم و از ان پوستین میسازند بسیار سفید میباشد بقول انطاکی گرم در سوم و معتدل و یا خشک در ان پوشیدن آن مسخن بدن و ملطف و محلل
اخلاط بارده و جهت فالج و لقوه و رعشه و خدر و لرزه حمیات و نرمی بشره و بخور آن جهت گریزانیدن هوام نافع و گوشت آن ردی و در آن
منفعتی نیست و بقول انطاکی و غیر آن گرم و معتدل تر از سمور و سرد تر از ان و گرم تر از سنجاب و قاقم و رازی گفته که فنک از قاقم و حواصل معتدل
در حرارت ست و گویند که پوشیدن پوستین آن بسبب اعتدال آن موافق جمیع امزجه بزرگ و کوچک و خصوصاً پیران و اطفال را و خوردن گوشت
آن بسبب حلاوت آن مغثی ست **فنک** حنظل ست و حرمل را نیز نامند فنکلکن زفت ست **فنن** بفتح اول و ثانی بعربی اسم شاخ ست جمع آن
افنان و افانین **فنان** گورخرست **فصل الفا با واو فو** بضم فا و سکون واو مشدد بلغت یونانی ست و بیونانی بشو رید و س و فوله نیز گویند و
بزبان اهل خوارزم زوله و بفارسی شیستره و بیخ سنبل و بهندی چهال گری نامند و آن نباتی ست برگ آن شبیه برگ کرفس کوهی عظیم الورق
و ثعبان و ساق آن املس ملایم بغلظ یک انگشت و مجوف ارجوانی رنگ و پر گره و طول آن بقدر یک ذرع و زیاده بر آن و گل آن شبیه بنرگس و
از ان بزرگتر و رنگ آن سفید مایل بکبودی و بیخ آن سطبر اشقر و انتهای آن با شعبهای بسیار در هم و بهم بافته مانند بیخ اذخر و ریشهای خربق
و در ان خوشبو شبیه بوی سنبل رومی و لهذا آنرا ناردین بری نامند و منبت آن بلادی ست که آنرا ابنطس نامند و آن موضع بر ساحل بحر
اسود یعنی بحر روم ست و مراد از مطلق آن و مستعمل بیخ آن ست و دو نوع میباشد کبیر و صغیر کبیر را فرنگی فو باکینوم و صغیر را فو باروم گویند بهترین
آن بیخ تاریک اشقر خوشبو مثل بوی سنبل ست و گویند که آن فو و بیخ نوعی از سنبل ست و سیاه آن زبون و ابن جناح گفته که بیخی ست با فوقی
رنگ اندرون آن بعد از شکستن زرد رنگ و طعم آن چون بخایند زبان را بگزد و برگ آن شبیه بکرفس کوهی و گل آن مثل خیری کبود رنگ
مایل بسفیدی و در اندلس میروید و آنرا ششتره نامند و گیلانی نوشته که گاه آنرا مغشوش به بیخ سوسن بری می نمایند و فرق بآن است
که بیخ سوسن بی خوشبو و سخت ست و این خوشبو و نرم گرم و خشک در آخر دوم و گویند در اول سوم و شیخ میسر باید که قوت آن شبیه
بسنبل بعد اکثر اشیاست و نیز مینویسد که قوت بیخ آن مسخن ست و گویند مفتح سدد و محلل ریاح و با قوت تریاقیه و در اجزا ادویه تریاقیه
می افتد و چون دو درم از ان جوشانیده صاف کرده باده درم عسل بنوشند استرخای عضلات جمع و رگ عرق النسا را نفع کند و خوردن خشک
یکدرم و یا طبیخ آن نافع امراض بارد سینه و درد پهلو و سپرز و مغص مدر بول و حیض و منقی سینه و رگهاست و بقول شیخ ادرار آن بیشتر از
ادرار سنبل هندی و رومی ست و آن مثل منجوش در ین باب ست و بقول گیلانی نافع مثانه و زخم آنست بسبب ادرار آن بول و حیض را و ضماد
آن جهت دا الثعلب مفید مضر گرده مصلح آن رب السوس و عسل و بادیان و مضر سپرز مصلح آن انیسون بدل آن کبابه که این الطف از آنست
و گویند بوزن آن سنبل و گویند فلفل سیاه گویند و بعضی مقدار شربت از جرم آن یکمثقال و در مطبوخات تا دو مثقال ست **فواس** اسم
پشه است **فواساوس** اسم زیتون الماء ست **فواطا** عنب الثعلب ست **فوة البریه** اسم بلسکی ست **فوة الصبغ** فوه است و گویند که آن
جعفیل ست و آن حشیشه کرابی شبیه بخشب ست مفرق ریاح و مصدع و مضر دندان الامیج یا ده است و مضر مثانه مصلح آن دوغ **فونج** در فودنج
بیاید **فوتلج** جوزبوا است **فوتیس** اسم پیه است **فوتیس بروالا** پیه مرغابی ست **فوتیس لیوندیه** پیه شیر ست **فوثا** فوه است **فوجلانس**
نوعی سنگریزه است مستدیر که پخته از ان آهک بعمل می آورند **فوخلیاس** و فوخلیا حلزون ست **فودوتولس** غار ست **فودنج** بضم فا و
سکون واو و فتح دال مهمله و معجمه نیز آمده و فتح نون و جیم معرب پودنه و یا پودنگ فارسی ست و فوتنج بتاء فوقانی بجای دال نیز آمده و بسریانی
قرنیثا و هراءبا و بیونانی غلیجن و فسقاموه و قلوسون و خونیاثا و فیلا نیز و برومی اریقافون و قلمیس و بعربی حبق و نزد اهل عمان حاغاد و بهندی

پودینه گویند صاحب جامع نوشته که آن سه نوع ست بری و جبلی و نهری اما بری آنرا اهل اندلس بلاثه و عوام مصر فلیه و اهل شام صعتر و یونانی
غلیجون گویند و بسریانی قرنیتا دیرا و قرنیتا طورا و قرنیتا درین آس قرنیتا دفجلا و تبرکی یا بور و ساق آن متفرق و تند بو با عطریت و برگ
آن ریزه مائل باستدارت نازک و نرم و مزه و بوی آن شبیه بفودنج نهری ست با حدت و تلخی کم و تخم آن شبیه بتخم ریحان و نیز نوعی پودینه
بری را برگ دراز و نرم و مائل بسیاهی و گل آن خوشبو و تند و مائل بزردی و در جمیع افعال ضعیف تر از اقسام پودینه ست اما فودنج
جبلی را حبق جبلی نیز گویند و بیونانی فطلین و بعضی غلیجن اغریا و بفارسی پودینه کوهی نامند و گویند که این مشکطرامشیع ست و بعضی مشکطرامشیع را
نوعی ازان دانسته اند بالجمله نبات آن بلند از زمین تا بیک ذراع و شاخهای آن غیر باریک و سخت و برگ آن مدور سخت بو و قسمی از جبلی ست
که نبات آن بسیار تند در طعم و بو و برگ آن از برگ قسم بری بزرگتر و سفید رنگ مزغب مانند پشم و شیخ میفرماید که جبلی در طعم و برگ شبیه و کا
وازان نوعی ست مسمی بغلیجون و نوعی دیگر مسمی بفودنج التیس و قوت این نعنع مثل قوت غیر آن از اقسام دیگر حریف است و قوت شربت
این مثل قوت شربت حاشا و در فودنج جوهر لطیف ست و جبلی آن قوی تر از نهری ست و بعضی گویند که ازان نوعی دیگر ست مسمی بفودنج التیس
وآن در حرارت کمتر و در یبوست قوی تر ست و آن بری ست و ابن جمیع گوید که این نوع را بفارسی مشکطرامشیع گویند معروف به تیسی ست و
بهترین آن جبلی خوشبو تازه سبز ست اما فودنج نهری بعد ازین جدا مسطور گردد و مشکطرامشیع در مقامش خواهد آمد بالجمله گرم و خشک در اول
سوم و دران تلطیف و تحلیل قوی ست و گیلانی گوید جبلی که نبات آن بر زمین بلند میشود گرم و خشک در سوم ست و جبلی که برگ آن بزرگ تر
از اول ست گرم تر زیاده و خشکتر زیاده و در کیفیت قوی تر و آن شدید الیبس ست که خشکی آن تا آخر سوم و اول چهارم میرسد و گرمی آن
در اوسط سوم ست شیخ الرئیس نوشته که آن ملطف بتلطیف قوی ست بسبب حدت و مرارت خود و خصوصا بری آن و لهذا آن محمر مقرح
عضو ست و چون تنها بخورند ادرار عرق و تسخین بدن نماید و آن جذب شدید از عمق بدن بسوی ظاهر آن کند اگر استعمال آن از خارج کنند
و تقطیع و تخفیف داستخوان بغایت کند و جالینوس گفته که درین نبات هرگاه حدت و مرارت ست حار ملطف بتلطیف قوی ست و دلیل
کافی بانکه مسخن ست بجدت آنست که چون از خارج مثل ضماد نهند آن موضع را سرخ گرداند و اگر آنرا انسان مدتی بگذارد قرحه کند و از انچه
معلوم میشود که آن ملطف ست آن دو امر ست یکی آنکه اخلاط غلیظه لزجه را از سینه بنفث خارج میکند و تسهیل خروج آن و تنفیث آن می نماید
وامر دیگر آنست که آن ادرار حیض میکند بسبب ترقیق خون و سهولت نفوذ آن بسوی رحم و گیلانی می نویسد که چون این دوا حاد حریف مائل
باندک تلخی ست پس آن لا محاله ملطف جاذب محمر شدید التحلیل ست و دران با وجود تحلیل آن اندکی قبض ست بجهت آنکه دران ارضیت ست
فلهذا آن مقوی معده است و استدلال بر قوت جذب آن از تحمیر آن اعضا را بوضع ضماد بیان کرده میشود و استدلال بر تلطیف آن بسبب امر
کرده میشود دو امر آن همان ست که در قول جالینوس گذشت و سوم این ست که شدید الحرارة است و برین دلالت میکند حدت و مرارت
و حرافت آن بهر آنکه این همه افعال آن بر حرارت قوی دلالت میکند و حرارت قوی مرقق اخلاط غلیظ ست فلهذا آن شدید التلطیف باشد
و این تلطیف را لازم ست که شدید الانضاج جهت مواد غلیظ خام باشد بهر آنکه نضج و تلطیف این دوا بترقیق میباشد و بعضی نوشته اند که آن جهت
کزاز و تنقیه فضول سینه و معده و سوزش آن و غثیان و تحلیل ریاح و اخراج مشیمه نافع و تریاق گزیدگی هوام ست و بقول شیخ و چون
نوع غلیجون بنوشند تشنج را نفع کند و چکانیدن آب افشره پودینه کرم گوش را بکشد و دران تصدیع ست و پودینه کوهی نافع قروح دهن
فضول از منخرین فرود آرد و سنون غلیجون سوخته لثه را محکم کند و چون گل آنرا بپارچه بسته ببویند جهت زکام بارد نفع کند و چون
بسرکه پخته مضمضه نمایند درد دندان را سود دهد و طبیخ آن نافع انتصاب نفس ست و آن قوی در اخراج اخلاط غلیظ لزجه از سینه و شش ست
خصوصا چون با انجیر بخورند و گویند همچنین شربت آن و بقول گیلانی آن مخرج اخلاط از سینه بنفث ست چون در حریره داخل کنند و چون

بانمک و عسل بنوشند اخراج فضول از اورده ریه کند و آن نافع درد پهلو و کوهی آن قوی‌تر در جمله این افعال ست و اگر بر غلیجون سرکه بپاشند و صاحب
غشی را ببویانند افاقه نماید و فودنج التیس نافع خفقان ست و جهت قلت اشتها و ضعف معده و خصوصا بری آن و جهت فواق امتلائی خواه از
رطوبت عضلی خواه از ریح غلیظ و جهت صاحبان یرقان سدی و سوداوی و صفراوی بسبب جلا و تفتیح و تلطیف خود و همچنین طبیخ آن و اغتسال
بطبیخ کوهی آن نیز نافع یرقان و جهت استسقا نافع ست و چون با انجیر بخورند و کوهی آن اشتهای طعام آورد و طبیخ آن نیز نافع استسقا ست و غالیجون مسکن
غثیان ست و ضماد آن با قیروطی نافع طحال ست و همچنین ضماد آن تنها با سرکه و فودنج التیس شدید النفعت جهت خفقان معدی و کرب و غثیان ست
چون با سرکه بخورند و یا آنرا سوده با سرکه ممزوج بآب بنوشند غثیان و حرقت معده را ساکن کند و چون آب طبیخ آن نیم گرم بقدر سی مثقال با دو مثقال
عسل و یک مثقال نمک بیاشامند اخراج فضول معده بقی نماید و جبلی آن باسهال و ادرار اخراج مره سودا نماید و شربت ازان هجده قیراط با جلاب ست
و طبیخ آن مدر بول و نافع مغص و هیضه ست و بری آن اسهال شکم خوب کند و نافع رحم ست و شرب آن با عسل و نمک و احتقان عصاره آن خصوصا
بری آن قتل دیدان شکم نماید و حمول آب آن اسقاط جنین و ادرار حیض کند و نشستن در طبیخ آن نافع امراض رحم و صلابت آن و حکه و ریاح غلیظه آنست و
چون کوفته و یا جوشانیده بعسل شیرین کرده بنوشند قتل جنین و ادرار حیض نماید و بری آن نافع احتلام و مضر باه است و شیخ میفرماید که چون تازه آن بشراب
پخته ضماد کنند آثار سیاه از بدن و کهبة الدم عارض زیر چشم را ببرد و نوشیدن پودینه نافع جذام ست نه بسبب تحلیل آن فقط بلکه بجهت تقطیع و تلطیف
آن نیز و پودینه کوهی نافع سحج و فتوق ست و اغتسال بطبیخ کوهی آن جهت حکه و جرب نافع و شرب طبیخ آن نافع کوفتگی عضلات در سموم و اطراف
آنست و گاهی بدان جهت عرق النسا ضماد میکنند پس احراق جلد و تبدیل مزاج عضو و جذب از عمق میکند و چون آنرا بخورند و عقب آن جبن بنوشند
چند روز متواتر داء الفیل و دوالی را نفع کند و طلای آن بر نقرس بسبب تجمیر آن نافع و چون بدان مداومت نمایند و شرب طبیخ آن جهت لرزه قوی
حمیات قبل از شروع آن نافع و همچنین مالش بروغنی که دران پودینه پخته باشند و گیلانی گوید که چون با قیروطی استعمال کنند ثالیل را دفع کند و اگر
بآب پخته و دران پاها نهند در یکروز دو سه مرتبه شقاق آنرا نفع دهد و چون با آرد جو ضماد کنند تسکین ورم حار نماید و بقول شیخ چون آنرا بنوشند
و یا بدان ضماد کنند گزیدن هوام را نفع بخشد بجهت آنکه دران فعل غریب داغ می نماید و اگر آنرا با شراب بخورند دفع اثر سموم قتاله نماید و بری آن
برای گزیدن عقرب نافع و جبلی آن چون آب طبیخ آن با مطبوخ بنوشند گزیدن درندگان را نفع کند و همچنین برگ آن هوام را بگریزاند و بدستور فرش
کردن آن و خشک آن بر جای گزیده نهند قرح کند و جذب سم آن نماید و در هر عضو یکه کرم باشد آنرا سوده بپاشند و یا آب آن بران نهند کرم آن
را قتل کند و آنرا لطافتی ست که جذب سموم بسوی خود بسهولت از جمیع عمق بدن نماید و شربت فودنج چون کسی بشراب ریحانی قبل از سم بنوشد
ضرر نکند و نهادن آن در پشمینه مانع از خوردن کرم ست و بقول صاحب منهج مضر گرده است مصلح آن رب السوس بدل آن جعده و گویند مضر اعصاب
مصلح آن کثیرا مقدار شربت آن تا دو درم بدل آن نعناع بالنصف وزن آن پودینه نهری و گویند قرومانا داشند و گیلانی نوشته که روغن فودنج
بری گرم و خشک آنرا قوت حادثه مفتح ریاح ست و مزیل اورام بلغمی و محلل اعیا و نافع وثی و فالج و سکته و شرب چهار درم آن نافع مغص و محلل
اوجاع ست و مدر بول و حیض و مخرج جنین چون بدان حقنه نمایند و نافع لرزه حمیات ست و چون از گل آن روغن ساخته بنوشند جهت معده
نفع کند و بست و یکروز متواتر بیاشامند افعال و خواص این بقول هندیان در پودینه گذشت **فودنج نهری** و آنرا ضومران و اهل دمشق
حبق الماء و اهل مصر حبق التمساح و بیونانی قلامنتی و قلامینی و قلاهمس و قالامالس و قلامینی بسریانی قرنیتا رسیا و بفارسی پودینه بستانی و آن دو قسم ست قسمی را
برگ مانند برگ ریحان کوهی و ضخیم تر و خشن تر از فودنج بری و شاخهای آن پر گره و باریک و بر زمین پهن و گل آن کبود و در کنار آبها و بستانها
روید و قسم دیگر شبیه بنعناع و برگ آن دراز تر از برگ نعناع و تند مزه و خوشبو و رنگ آن مائل بسبزی و ساق آن قوی‌تر و چون در باغها کارند
بعد از دو سال نعناع میشود و بهترین هر یک تازه خوشبوی آنست و جبلی قوی‌تر از بری و بری از نهری و نهری کثیر الوجود تر از دو نوع دیگر

فودنج نهری

گرم خشک در آخر دوم و با قوت تریاقیه و جوهر لطیف و چکانیدن آب آن نیم گرم قاتل کرمی که در گوش بهم رسیده باشد و خائیدن آن ازاله بوی سیر
از دهن کند و آشامیدن طبیخ آن جهت نفس انتصاب و داء الفیل و تپ بلغمی و سوداوی و جذام و جرم آن یا عصارهٔ تازهٔ آن با عسل مدبول
و عرق و با شراب جهت هیضه و فسخ عضل و با سکنجبین یا رب یا شربت انار جهت رفع غثیان و قی صفراوی و رفع فواق و آن نفخ عدس و باقلا
دفع کند چون بدان بپزند و قاطع بلغم و مقوی معده است و نطول آن جهت رفع زردی یرقان و با عسل و نمک جهت رفع کرم معده و حب القرح
و حمول برگ آن جهت احتباس حیض و قتل جنین و ضماد پختهٔ آن در شراب جهت رفع آثار سیاهی جلد و عرق النساء و آشامیدن آن با شراب جهت سموم
و ضماد خشک آن بر مواضع گزیدگی هوام موجب تقرح و جذب سمیت آن و پاشیدن آن در جاهای که کرم متولد شده باشد رافع آن مضر باه و گرده مصلح آن
کتیرا مقدار شربت آن یکدرم بدل آن نعناع و نزد بعضی قردمانا ست **فوفج** بضم فا و سکون واو و فتح ذال معجمه و سکون جیم معرب زبوزه فارسی ست
و آن مایه مری و بعضی ترشیها ست آنرا از آرد گندم و آرد جو میسازند تا خشک گردد و وقت حاجت بکار می برند و طریق ساختن آن در قرابادین
مسطور ست ضماد آن با سرکه و روغن گل جهت خارش بدن و نضج دمامیل و تحلیل اورام مفید جهت آنکه محلل قوی ست و بعضی در ان ادویه خوشبو با سرکه
اضافه می نمایند بحسب احتیاج و مطالب و خوشبو در آفتاب مدتی میگذارند تا بعمل می آید **فوراثیا** خنثی ست **فوربج ترن** عشرق ست **فورادس**
قروما و بعربی موم نامند **فورخطبس** برومی اسم موقی ست **فوردوس** غوک سبز ست **فورس** کنار ست **فورفر** حناست **فورفوس** بسریانی گندم صحرائیست که خندروس
نامند **فورمی** اہبل ست **فوروثون** و **فورثون** نور برومی و یونانی عاقرقرحاست **فورودلیس** و **فورودوس** و **فوریس** غوک ست **فوروس**
گندم ست **فوریس ابرفرفانس** ست **فورنطیس** بار تشیشاست **فوسیر** آهن ست **فوسیرمیون** بلسان ست **فوسطرفیون**
یونانی نوعی از زعرور ست که بشیرازی کیل نامند **فوسنتین** شش ست **فوسیما** رابنج ست **فوسین** اشخار ست **فوسیون**
ذنب السبع ست **فوشته** و **فونشته** و فوشنه بفارسی نوعی از فطرست که غوشنه نامند **فوضوقس** اسم ضرست **فوطیا** پنیرمایه است **فوطین**
خار خسک ست **فوطالیون** عرطنیثاست **فوطاموعیطون** بیونانی جار النهرست **فوطر** ترید ست **فوطفر** داز هی ست **فوطینس**
مازریون ست **فوطینوس** برومی گلنار ست و فرفیون و خیر بوا را نیز نامند **فوعریسقن** خشخاش سیاه است **فوغلس** و **فوغولسون**
گاوزبان ست **فوغیناوس** برومی اسم من ست که بفارسی شبنم نامند **فوف** بفتح اول بعربی اسم مثانهٔ گاو ست و بضم اول پوست لای
خسته ثمر را نامند و پوست هر خسته را و نیز دانه سفید یکه در میان نواة است که از ان نخل میروید و نیز پنبه را نامند **فوفانس** نباتی ست
که آنرا براة الراعی و ابرة الراهب نامند **فوفل** بضم فا و سکون واو و فتح فا و لام و بفتح اول نیز آمده گویند معرب از پوپل و کوپل هندی ست
و بسریانی فوفلا و برومی ادرسیمون و بیونانی ضیموطوس و بهندی سپاری نامند و آن ثمر درخت هندی ست که در دکن و بنگاله بهم میرسد و درخت
آن باریک بقطر یک شبر تا دو شبر و بلند تا به ده بست دست و بر سر آن شاخهای رسته شبیه بشاخهای نارجیل و نخل و از ان کوتاه تر و برگهای
آن نیز شبیه بدان و لیکن کوچکتر و باریکتر و ثمر آن در خوشه مانند خوشهٔ خرما و کوچکتر از ان و پوست انتهای آن در خامی سبز و بعد رسیدن سرخ رنگ
و بعد از خشک شدن سیاه میگردد و بعد رسیدن خوشها آنرا بریده دانهای آنرا جدا کرده خشک نموده آنچه خوب رسیده است در آب جوش میدهند
و پوست آنرا جدا میکنند و آن پوست حشیشی لیفی ست و اندک ضخیم و این فوفل را بهندی سپاری چهالیه نامند یعنی پوست جدا کرده زیرا که پوست
آن را بهندی چهال گویند پس آن دانهها را خشک می نمایند و هر یک بقدر جوز بوا و کوچکتر و بزرگتر از ان بعضی مدور و بعضی اندک
پهن و بعضی صنوبری شکل طولانی خواه غیر طولانی و پوست آن اندک جوزی رنگ میباشد و آنچه بکمال نارسیده با پوست آنرا نگاه میدارند
کوهه نامند و نیز مطلق غیر مقشر خام تازه خشک ناکرده را کوهه خوانند و از فوفل بنگالی آنچه مقشر و خشبیت و زمختیت آن کمتر و مغز آن سفید
بارگهای زرد مائل بسرخی تیره و ریشهٔ آن شبیه بریشه مغز نارجیل و مدور و صنوبری شکل ست آنرا سپاری چهالیه نامند و اهل هند آنرا قطع کرده

بابرگ تنبول میخورند وانچه بسیار زمخت و خشبی وتمام آن سرخ رنگ ست آنرا چکنی نامند واین بیشتر مستعمل در سنونات ست واز فوفل دکهنی بهترین آن قسمی ست که آنرا چکنی دکهنی نامند یعنی چرب آن همین میباشد وکم ریشه و نازک و زمختی آن کمتر و در خامی آنرا اگر در آب جوش میدهند پس چیزی سنگین بران میگذارند و یا با مطرقه اندک میکوبند تا پهن گردد پس بریده و در عرض دو پاره کرده در شیر گاو چند مرتبه جوش میدهند پس در آب با کات هندی پس برآورده خشک نموده خوب می مالند و انهای آنرا تا براق گردد و ازان آنچه لطیف چرب نازک باشد که چون قطعه ازان در دهان نگاه دارند نرم گردد و خوش طعم و لذیذ بی ریشه باشد قسم اعلی و اول نامند و آنچه چنین نباشد مراتب ازان پست تر و ایضا قسمی ست از دکهنی که دانهای آن مدور صنوبری شکل سرخ رنگ بسیار زمخت میباشد و این را چکنی دکهنی نامند ولیکن این بهتر از چکنی بنگالی ست و استعمال این در سنونات اولی ست و بعضی مردم از قسم بنگالی اعلی بدستور چکنی دکهنی در هنگام نیم خامی بریده در شیر و آب کات جوشداده چکنی میسازند ولیکن بخوبی دکهنی نمی شود بلکه مانند قسم پست آن نیز و بالجمله فوفل مطلق چار نوع میباشد یکی سرخ بسیاهی مایل مخروطی شکل مایل باستدارت با زمختی بسیار و با اندک تلخی و این را چکنی می نامند و این در سنونات مستعمل و دوم تیره رنگ و همین کم زمخت این را چکنی می نامند و بعض متمولین با برگ تنبول میخورند و بعضی تنها سوم رنگ ظاهر آن اندک سرخ و بزرگ دانه و باطن آن سفید و این را سپاری چهالیه نامند و این اعم و اکثر با برگ تنبول میخورند چهارم مخروطی شکل طولانی از رگ خوابا اندک چربی شبیه بطعم نارجیل و در غلافی شبیه بغلاف بلوط و ازان تیره تر و این سپاری کهوپره گویند یعنی شبیه بمغز نارجیل که بهندی کهوپره نامند و این قسم قلیل الوجود ست و آنچه مؤلف در ملک هند و دکهن معاینه کرده دو نوع ست یکی همین سرخ رنگ مایل بسیاهی با شکنها و آنرا چکنی سپاری نامند و این قسم میباشد قسم بعضی پوست آنرا جدا کرده مغز آنرا بشکل قرص تراشیده میفروشند و آنرا چکنی دلی گویند و دوم سرخ رنگ مایل بسفیدی و املس آنرا سپاری چهالیه سپاری نامند و این سه قسم اول کوچک و صنوبری شکل و آنرا مانک چندی گویند و قسم دوم بزرگ دانه و همین این را چهاری نامند و قسم سوم افضل از هر دو بزرگتر و پوست آن مایل بسفیدی و کم باده و مغز آن سفید و نرم و ریشه سرخ دران کم و خوش ذائقه و آنرا ادهنا چیول خوانند بالجمله بهترین همه سنگین نو کرم ناخورده غیر پوسیده آنست و از نوع چکنی سرخ براق آن که چون در دهان گذارند زود نرم گردد و بی زمختی و جرم آن الطف باشد مزاج مطلق آن سرد و خشک در دوم و بقول شیخ الرئیس در سوم مبرد آن مثل صندل سرخ ست و رادع و مانع صعود ابخره قابض در قوت قریب بصندل و بقول گیلانی در طعم آن چیزی از تلخی و قبض بسیار و عفوصت آن مثل صندل سرخ ست و رافع درد پهلو و مقوی بدباغ و محکم کننده اعصاب و رافع سستی آنها و اعضا و دی و قلاع و امراض حاره دهان و سستی دندان و لثه و سیلان خون ازان و رافع درد پهلو و مقوی دل و معده و حابس اسهال و قاطع عرق و رافع دردهای گرم و ضماد آن صالح جهت اورام حاره در ابتدا و موافق التهاب چشم و قاطع مواد منصبه و نافع جرب چشم و نیز اکتحال آن جهت طرفه و استرخای پلک و دمعه و سوزش رمد و جرب آن مفید و نفوخ آن در بینی قاطع رعاف و چون در دهان گیرند و بخایند لثه را محکم کند و رطوبت دهان را بکشد و آنرا ازان پاک گرداند و دهن را خوشبو کند و تسکین گرمی دهان نماید و بدستور مضمضه بطبیخ آن و چون بسرکه سوده بر نقرس حار طلا کنند ضربان آنرا ساکن نماید و خوردن سرخ آن تا دو درم مسهل بعضی بر رفق و غیر مفرط مضر به مصلح آن صمغ عربی و مصر ماجیان سنگ گرده و مثانه و قولنج و خشن سینه مصلح آن کتیرا مقدار شربت آن تا یکمثقال بدل آن بوزن آن صندل سرخ و نصف آن کشنیز سبز ست و گویند ربع وزن آن بزر البنج و فوفل نیمرس خشک ناشده را اگر بخورند دوران سر و خفقان آورد مصلح آن آشامیدن آب سرد ست و در گوش از دهن مواد میدان و خواص آن بقول اطبای هند در سپاری مسطور شد **فوفلا** فوفل ست **فوفم** طلاست **فوفاروس** خار پشت ست **فوفیلاسوس** ازاج ست **فوفیرس** جوز السرو ست **فوفه** عشبه ست **فوفولیوس** خانه مگس عسل ست **فوفورومیه** شرنج ست **فولاذ** و فولوذ معرب فولاد فارسی ست که نوعی از آهن جوهردار ست **فولاسافج** ست **فول** بلغت مصر باقلا ست و بقول بعضی نخود **فوکان** بوزه است **فوفیمنون** صمغ عربی ست **فولطیفوا** باقلای مصری ست **فول طاموون** شبت ست **فول** علیق الکلب ست **فولوافاریقون** و فولوغریون عصی الراعی ست **فولودین** و فولوفودین و فیلوفودیلیون **فوللو** بید ست **فولن** برگ نبات ست **فولوحنظل** ست **فولوغوماطون** شکاعی ست **فولوغسن** بستان افروز **فولوسون** سیر ست **فولوطر** سیاوشان ست **فولوریرون** خربق سیاه است **فولوریرون** بسفایج ست

فوفلا فوفم
فوفاروس
فوفورومیه
فوفولیوس
فوفه
فوفیلاسوس
فوفیرس
فوفیمنون
فوکان فول
فولا فولاذ
فولس فولیس
فول طاموون
فولطیفوا
فولوفودین
فولوافاریقون
فولودین
فولوریرون
فولوسون
فولوطر
فولوغوماطون
فولوغسن

فولوقس و **فولوفسیس** و **فولوفیفس** حنظل ست **فولوفریغون** برگ بلوط ست **فولومسن** خیار زه است **فولومیشا** آب زیتون تلخ ست و آب ماهی بزرگ شور را نیز گویند **فوله** اسم فوست **فولون** گل ارمنی ست **فولی** برگ نبات ست **فولیاکرش** ست که بفارسی شکنبه نامند **فولیاغرنا** برگ زیتون ست **فولیانارسفا** برگ ترنج ست **فولیاسیقی** برگ خوخ ست **فولی جلنبوس** برگ بید ست **فولیطفافن** برگ غار ست **فولیطوفولس** برگ آس ست **فولیفالیون** برگ آلو ست **فولیلس** و **فولین** ربا جعده صغیر ست **فولیمترین** برگ توت ست **فولین** برومی فل ست و بیونانی جعده ست **فولیون** جعده است **فوم** بعربی سیر ست و گندم و نخود و نان و سایر حبوب که ازان نان بپزند نیز نامند **فوماسیر العطس** با قلای قبطی ست که قلقاس نامند **فومان** گندم و جو را نامند و سیر و پیاز را نیز گویند **فومه** سنبل ست **فوموبطیامیر** و **فوموبطوشعری** بیونانی جعده است **فوموسیمیون** ترمس ست **فومینون** هرطان ست **فونیا** برومی دارچینی ست **فونیانا** فودنج ست **فونین** بسد ست **فوه** بضم فاو تشدید واو مفتوح و ها بعربی فوة الصباغین و عروق الصبغ و فوة الصبغ نیز گویند و بیونانی دوذرلوس درون و بفرنگی روبیه بفارسی روناس و رودک و برود و هنگ درانگریزی میدر روٹ و بهندی مجیٹه و چول و فوه صغیر را بلاطینی اپیسم و بربر روبیه منو ر نامند و آن بیخی ست سرخ تیره و مستعمل صباغان در رنگ پارچها و دو نوع میباشد بری و بستانی و ثمر آن مدور و بعد از رسیدن سیاه میگردد و نبات آن کوچک و خشن و از یک شاخ زیاده ندارد و برگهای آن مستدیر و ثمر آن در میان برگها مجتمع در ان تخم آن و منبت آن سنگلاخها و زمین سخت و مستعمل بیخ آنست و بهترین آن تازه و رنگین سرخ آن و در طعم آن قبض و تلخی فرختی گرم و خشک در دوم و گویند سرد ست شیخ میفرماید که آن عفص الطعم ست گیلانی گوید که عفوصت آن اندک ست و تلخی آن کمتر از عفوصت گویا که غیر محسوس ست و حلاوت که اندک نیست و اما بعض آثار مترتب بر استعمال آن مثل نفع آن جهت فالج و عرق النسا و غیر آن که از آثار عفوصت صلاحیت ندارند آن از آثار تابع صورت نوعیه اند چنانچه شیخ بقول خود که این خاصیت آنست تصریح نموده و قرشی گفته که عفص چگونه مفتح باشد و چگونه شدید الجلا باشد بنحو یکه نفع کند جهت بهق ابیض و تنقیه جلد نماید و چگونه نفع کند برای عرق النسا و فالج و الله تعالی اعلم ست که این غلطی از نساخ واقع شده و صواب آنست که گفته شود چنانچه جالینوس گفته که فوه تلخ طعم ست پس تلخ را این افعال مذکوره در کتاب لازم ست بخلاف عفص انتهی. جالینوس گفته که این دوا سرخ ست صباغان آنرا استعمال میکنند و آن تلخ طعم ست ولهذا منقی جگر و طحال و مفتح سدد آنها و مدر بول غلیظ بسیار ست گاهی شارب آن خون بول میکند و مدر حیض ست و قومی از مردمان آنرا بصاحبان عرق النسا و درد ورک و کسی را که استرخا در اعضای او عارض شود بماء العسل می آشامند و نفع بلیغ می نماید و شیخ الرئیس نوشته که آن جالی با عتدال ست و آنرا بر قوبا و بهق ابیض با سرکه طلا کردن صحت بخشد و آن منقی جلد از جمیع آثار ست و آشامیدن آن بماء العسل نافع عرق النسا و فالج که بان در حس آفت باشد و یکدرم آن با دو درم ریوند چینی و یک قدح نبیذ جهت ضربه و سقطه مفید و خوردن ثمر آن با سکنجبین جهت ادرام طحال نافع و آن تنقیه جگر و سپرز و تفتیح سدد آنها نماید و این خاصیت آنست و آن ادرار بول بشدت نماید حتی که گاهی خون بول کند و واجب ست که شارب آن هر روز استحمام کند و حمول آن با عسل ادرار حیض نماید و جنین را فرود آرد و گویند که شرب آن نیز همین اثر دارد و گیلانی نوشته که آن ادرار بول غلیظ بسیار کند و اگر آنرا بسیار استعمال کنند و یا مداومت آن نمایند بول الدم آرد و چون تعلیق آن بر گردن صاحب ورم عصبیه نمایند نفع سریع نماید و بدیغورس گفته که آن سنگ را به بول بر آرد و آشامیدن آن با عسل جهت فالج که با بحسی اعضا باشد و جهت لقوه و سستی اعضا و یرقان و تقویت معده و ادرار بول و حیض و شیر و عرق النسا نافع ست و با سکنجبین نیز جهت تفتیح سده جگر و سپرز نافع و ضماد آن جهت فالج و سائر امراض بارده عصبانیه و سعفه و خراز و دفع آثار جلد عارض از ضربه و سقطه و با عسل جهت کلف و اثری که در چهره از آفتاب بهم رسیده باشد مفید ست و شاخهای آن با برگ آن نافع گزیدن هوام ست گویند هر جزو آن از برگ و شاخ و ثمر مجموع و تنها همین اثر دارد و خوردن فوه سوده با طعام بجهت گزیدن سگ دیوانه نافع و صاحب منهج گفته که فوه بطریق مطبوخ استعمال کرده میشود و مضر مثانه است حتی که ادرار خون میکند مصلح آن

تخم بارتنگ ست بدل آن سلیخه و گویند مضر مثانه بسبب قوت ادرار قوی ست که دارد و مورث بول الدم و مصلح آن کثیرا و مضر سرو ریه و مصلح معلج
آن انیسون مقدار شربت آن یکمثقال و در مطبوخات تا سه مثقال و بقول گیلانی مقدار مستعمل آن تا دو مثقال با انیسون و گویند مشروب از ان
دو درم تا دو نیم درم و بدل آن در تنقیه طحال و جگر و ادرار حیض یک نیم وزن آن سلیخه و ثلث آن مویز سیاه و گویند کبابه مثل آن و گویند بدل آن
در برص و بهق شیطرج و تعلیق نبات آن بتمامه از ساق و برگ و گل و ثمر و بیخ در خانه جهت دفع چشم بد و در پارچه قرمزی بسته بر گردن حیوانات
مانع حدوث امراض و مجفف و جالی قروح و جرب آنهاست و خواص آن بقول هندیان در محیط خواهد آمد انشاء الله تعالی **فوه بری** ملسکی ست **فوهه**
شیر بزی ست که دران مزه شیرینی باشد **فوهد** شراب ست **فوهیق** اسم قنابری ست **فوابل** قنابری ست و گویند عملول که آنرا املول نیز گویند
فونیس و فونیوس علیق الکلب ست **فونیقه** مصفر موش ست **فونو** اسم فربق سیاه است **فصل فا با ها و یاء تحتانی** **فهار** اسم جواهر حجریه
سرخ رنگ بهرنگ یاقوت ست که از معدن طلا از بلاد مشرقیه بری آورند و بقول بعضی اسم لعل ست **فهد** بفتح فا و سکون ها و دال مهمله اسم عربی
یوز ست و نوعی از عنکبوت **فیادار** فلفل ست **فیارسیبا** کبر ست **فیارمیدوس** بسریانی قنابری ست که بفارسی برغش نامند **فیاسب**
قطر ست **فیاغوس** کشت برکشت ست **فیافرلیون** اسم ناگوره است **فیامیس** فاغره است **فیثموس** اسم حب السلاطین ست **فیجرا**
داذی ست **فیجن** بیونانی سداب ست **فیجار** بفتح اول حریره که دران توابل اندازند **فیجارس** بیونانی جاورس ست **فیجوریون** بیونانی کاسنی
صحرائی ست **فیدزعفران** سوده است و موی لب اسب را نیز نامند **فیدرماد** ست **فیدرسافس** بیونانی خانق النمر ست **فیدس**
بیونانی بادریون ست و گویند تخم بادریون **فیدباس** شراب مسکر ست **فیدیوس** ابخره است **فیرتوا** و فیرنوا اسم رومی جوز ست **فیر**
فیطوسنین قرفة الدارچینی ست **فیروزنوش** اسم معجونی ست بمعنی مبارک هاضم و نافع امراض بارده و بمعنی مبارک هنی و بمعنی کثیر النجاح نیز
فیروزه بکسر فا و سکون یاء تحتانی و ضم راء مهمله و سکون واو و فتح زاء معجمه و ها و پیروزه اسم فارسی ست معرب آن فیروزج بفتح فا ست و بیونانی سافروس
نامند و بهندی کرتمن ست و آن سنگی ست سبز رنگ مائل برزرقت و رنگ آن در هوای صافی صاف میگردد و در کدر آن کدر میشود و آن از لباس ملوک
نیست ارسطاطالیس گفته هر سنگی که از رنگ خود متغیر گردد آن برای پوشیدن ردی ست و معدن آن نیشاپور و خجند و کرمان و آذربیجان و کوهستان
فارس از نواحی شیراز ست و در هندوستان در جبال بهشنت نیز میشود و آن هشت نوع میباشد و بهترین همه نیشاپوری کهنه بزرگ صاف رنگ یکسان
آنست که در صفائی هوا صاف و در کدورت آن کدر گردد که ابو اسحاقی نامند و بعد ازان فتحی و از هری پس سلیمانی پس درنوئی پس اسمانگونی که آنرا
خاکی نیز نامند پس عبد الحمیدی پس اندلسی پس گنجینه و این بدترین همه انواع ست چنانچه در کوهستان بهشنت که میشود از ین ست و ماده تکون
آن کبریت جید ست و سیماب اندک بقدر خمس آن که از برودت انعقاد یافته بنظر زحل و شمس و در مدت هفت سال بکمال رسد و آنچه از معدن کرمان
و شیراز بهم میرسد مائل بسفیدی ست که شاکی و شیر بوم گویند و آنچه در نیشاپور و غیر آن بهم میرسد مائل به نیل گونی بود و آنرا نیل بوم نامند و مجموع
آن از بوی مشک و رسیدن عرق و چربی بد رنگ و فاسد میگردد بحدیکه تمام آن بد رنگ و فاسد میشود و آن زمان آنرا مرده نامند و گفته اند درین
زمان چون معدن نیشاپور خراب ست بجای آن فیروزه کرمانی را مستعمل دارند و آن بسبب خلوت و تخلخل برودی از رسیدن چربی و عرق و غیره
فاسد و بد رنگ میگردد و گویند که چون مشک با آن جمع شود رنگ آنرا باطل کند بالجمله سرد در اول و خشک در سوم و مفرح و یاقوت تریاقیه و
گویند سرد و خشک در اول و آن در ادویه چشم داخل میکنند پس جلای آن و تقویت اعضای آن و تنشیف بلة آن میکند و چون آنرا سائیده در چشم
کشند جهت تنشیف رطوبات چشم و دمعه و بیاض و تقویت روح باصره و رفع شبکوری و شگافتن قرنیه و تفرق سایر طبقات حادثه از ضربه و ورم
خواه تنها و یا با ادویه مناسبه هر یک نافع و چون دو دانگ آنرا بخورند تقویت قلب نماید و بدستور با ادویه مناسبه و یا با تراکیب معاجین جهت تقویت
دل و معده و رفع خفقان و در قطع اسهال و جهت قرحه امعا و سایر جراحات باطنی و قروح پر چرک مفید و با عسل جهت صرع و طحال و شکستن

فوه بری
فوهه
فوهد
فوهیق
فوابل
فونیس
فونیقه
فونو
فهار
فهد
فیادار
فیارسیبا
فیارمیدوس
فیاسب
فیاغوس
فیافرلیون
فیامیس
فیثموس
فیجرا
فیجن
فیجار
فیجارس
فیجوریون
فیدزعفران
فیدرماد
فیدرسافس
فیدس
فیدباس
فیدیوس
فیرتوا
فیطوسنین
فیروزنوش
فیروزه

سنگ گرده و مثانه نافع و از خواص آنست که تعلیق آن مقوی قلب و مانع خوف و فیروزی بر دشمن میشود و ایمن ماند از غرق در آب و رسیدن صاعقه بآن
محفوظ ماند و پوشیدن انگشتری آن مانع نزدیک آمدن مار و عقرب بصاحب آنست و بسیار نگاه کردن بر آن باعث تقویت نور باصره و دیدن هلال بران
باعث یمن و برکت و چون با اجسام نرم بگذارند صلب گرداند و مکلس آن تحلیس معادن و تثبیت نقوس ها به نماید و آن تریاق جمیع سموم ست نیم درم
آن و یکدرم آن با شراب جهت سموم قویه و ثلث درم آن جهت گزیدن عقرب بالخاصیت مجرب و مضر گرده مصلح آن کثیرا فیروساموم ست فیروطس
کنار ست فیساد براسانا بسریانی عود بلسان ست فیسا اسم طاوس ست فیساد فاوانیا فاوانیاست فیساد و بقطامیون بسریانی
اسم شکطرامشیع ست فیسافلوس نوعی از لبلاب یا کول ست فیسالون قطران ست فیسرد هویا اسم هلیون ست فیسواوس
اسم حجر القیشور ست فیسواد زفرا فروتجا شکطرامشیع ست فیسور سنگی ست که در حمام برپاها می مالند و بفارسی سنگ پا و بهندی جهانوه نامند
بهترین آن سبک کثیر التجویف آنست و غیر محرق آن غیر مستعمل و طریق سوختن آن آنست که در آتش اندازند تا سرخ گردد پس در شراب ریحانی اندازند
همچنین تا چهار مرتبه پس بعد بکار برند گیلانی گوید که آنرا قیشور بقاف و شین معجمه گویند و افعال و خواص آن در حجر قیشور مسطور شد فیش و فیشله گویند
سرو کوهی ست فیطاسویق ست فیطی زرنیخ سرخ ست فیطاغطاس شجرة الکلب ست فیطامیرون و فیطرون و فیطمون کشنیز ست فیطرا
کبر ست فیطرن بقاف اصح ست و فیطره نیز آمده فیطرمنقی کندس ست فیطرداساالین کرفس کوهی ست که فطراسالیون نامند فیطیس
حب الصنوبر صغار ست و آس بستانی را نیز نامند و غلط کرده صاحب تحفه که بنک آس نوشته فیطقلون فادانیاست فیطل بلغت اندلس
زیره دشتی ست و گویند که آنرا اسفندلیون نیز نامند و کازرونی گفته که چنین نیست و شاهتره را نیز گویند فیطوانیریا است فیطوعطاس
شجرة الکلب ست فیطولیون نفت رطب ست فیطولوس پوست درخت صنوبر ست فیطیفیا بندق ست فیعالس سداب ست
فیعروسن بیونانی درخت حنا ست فیعورسن بلبوس ست فیعیکس دفیقس یا زوست فیغانون برومی سداب ست فیف بنیریا است فیفا بیونانی کرم
فلفل ست و بعربی اسم اقحوان بسریانی خیارزه ست فیفانقاقحوان ست فیفی عطرالوس عس بن کوهی ست که عدس المر باشد فیفا نه نارمشک ست فیفادمیوس مس
سوخته است که روسختج نامند فیفقین فلفل سفید ست فیفقس لوعا عدس الماست که نوعی از طحلب باشد فیفی میوس نخود مریم ست که نوعی از عوطینثا ست فیقراطیسون عنصل
فیقس اسم قرطم ست فیقس اغریون قرطم بری ست فیقرا بیونانی بمعنی تلخ و مراد از آن ایارج فیقرا ست فیل بکسر فا و سکون یای تحتانی و لام معرب از پیل فارسی ست
و بعبری شیل دعرواد و بهندی هاتهی و هستی و دیج و بفرنگی فالطه و بانگریزی الیفین نامند و آن حیوانی ست مهیب معروف در جثه بزرگتر از کل حیوانات
و اکثر نر آنرا دو دندان سفید به اسطبرا زدو طرف دهن آن برآمده و خمدار الطرف بالا و از دو ذراع تا چهار ذراع دراز میشود و آنرا بهندی دیلا نامند
و آنرا که صید کرده برای سواری نگاه میدارند هر سال دو گاه یکسال در میان از سر دندان آن قدری کمتر از یک شبر می برند و حلقهای برنجی بر آن
می اندازند تا از شگافتن و شکستن بتابش آفتاب و صدمات محفوظ ماند و دندان بعضی بقدر دندان ماده آن کوچکتر و آنرا بهندی ملنا گویند و دندان
فیل ماده که بهندی هتنی گویند کوتاه باریک تا بیک نیم شبر و یا اندکی زیاده بر آن و دندان فیل را بعربی عاج نامند و بهترین اجزای آنست
و شیخ در شفا گفته که آن از جنس دندان نیست بلکه آن قرن معکوس مایل از بالا بسوی پائین ست و دندان آن همه در دهن آنست خرطوم آنرا بهندی
سونڈ نامند و بجای بینی آنست مجوف و پیچیده میشود و از آن تنفس می نماید و آب را بدان بدم میکشد و بر داشته در دهان خود میریزد و نیز خوشه و
کاه و غیره خوراک خود را بهمان خرطوم برداشته بدهان داخل میکند و به دندان آسیا کوتاه خائیده میخورد و در خرطوم آن زور بسیار ست و
مفصل پاهای آن در وسط مفصل دستهای آن نیست بلکه در دو جانب بالا و اسفل یکی قریب بیک ذراع بالا و یکی قریب بیک ذراع بناخن
آن و لهذا در وقت نشستن و خوابیدن اول دستها را از پیش دراز میکند پس پاها را میخواباند و از گرما بسیار ایذا می یابد و هرگاه تب می آید
بزودی می میرد و مدت حمل آن هژده ماه است عمر آن مثل عمر انسان مسکن آن در کوهستان شمالی و شرقی هند و دکن و سرندیپ و حبشه

وجاهای دیگر نیز بهم میرسد ومیگویند گاهی بندرت در جوف دندان بعضی فیل سالخورده چیزی مدور شبیه بمروارید بزرگ بهم میرسد وآنرا اهل هند گج موتی می نامند بالجمله مزاج فیل سرد وبسیار خشک گوشت آن ردی وخم وخوردن آن سزاوار نیست که آن قوت معده را زائل کند ومنهضم نشود بقول گیلانی در عاج اکثر منافع ست و منفعت برادهٔ عاج در تقویت قلب بسیار ست چون دندان آنرا که عاج ست خوب سائیده بقدر یک یا دو درم با ماء العسل ویا آب وعسل هر روز بخورند تقویت حافظه وفهم ورفع درد مفاصل وپهلو کند واگر با آب یا با ادویهٔ مناسبه خورند حبس اسهال ونزف الدم نماید ومالیدن حکاکهٔ آن با آب اعانت بر روئیدن موی کند وچون دو درم سودهٔ آن زن با ماء العسل تا هفت روز متواتر بخورد وبعد آن با مرد مقاربت نماید بر حمل اعانت نماید وگیلانی نوشته که هر روز ربع درهم بخورد واز یکدانگ سودهٔ آن زیاده نکنند وبدستور فرزجهٔ آن بعد از طهر جهت حمل زن عاقر مجرب گفته اند ونیز تجربه کرده اند که چون بعد از طهر تا سه شب هر شب یک مثقال برادهٔ آنرا با دو مثقال نبات سفوف نماید وشب چهارم با شوهر مجامعت کند باعث حمل ست و خوردن آن با آب پودینهٔ کوهی ویا نهری بمقدار ده درم در چند روز پیهم مانع زیاده شدن جذام ست و ضماد برادهٔ آن بردو احس مسکن درد آنست و پاشیدن آن با هموزن آن برادهٔ آهن سوده بر بواسیر نفع بین نماید واگر پارهٔ عاج در پارچه سیاه بسته بر گردن انسان خصوصا اطفال ومواشی بندند منع ضرر وبای ایشان مطاعون وصرع وام الصبیان نماید واگر بر عضوی بندند که استخوان آن شکسته ودران مانده باشد آنرا جذب نماید وبسهولت خارج کند واگر بر درخت زنند ثمر آن شیرین گردد وبخور عاج در جائی که پشه بسیار باشد بگریزاند واگر ادامت آن نمایند ماوای آن نماند وچون کسی پیه آن بر بدن لطوخ سازد وحوش از ان بگریزد وآیین زهر در خواص گفته که اگر با استخوان آن درخت انگور وزراعت واشجار را بخور سازند کرم وآن کرم نیاید وآشامیدن بول آن بنجو یکه زن نداند که بول فیل ست جهت حامله شدن زن عاقر مجرب نوشته وحمول سرگین آن با عسل مانع از حامله شدن آنست ابدا واگر بر درخت باردار بندند ویا بران بمالند دیگر بار بار نیاورد وبخور آن رافع تبهای کهنه وگریزانند هوام ست وطلای آن رافع کلف و آثار جلد وپیش وسوختهٔ آن جهت سعفه رطبه والتیام زخمها نافع واکتحال زهرهٔ آن جالی آثار چشم ومقوی آن وطلای آن برای رفع برص تا سه روز پیهم وباخون سنگ پشت ویا بیضهٔ آن تریاق جمیع سموم ست و خوردن یک قیراط از خصیهٔ آن با آب کاسنی رافع ذرب و اسهال کهنه وفرزجهٔ آن معین بر حمل درغایت اعانت و تعلیق پوست آن رافع تپ ربع وحمیات و دایره وبخور اندکی پارهٔ خشک خرطوم وخصوص نوک آن رافع بواسیر ست **فیلا** اسم نودبخ ست **فیلاطاریون** بیونانی بولامونیون ست **فیلان** اسم پلنگ ست **فیلجوش** بکسر فا وسکون یاء تحتانی ولام وضم جیم وسکون واو وشین معجمه معرب فیل گوش فارسی ست که بمعنی اذان الفیل ست وگویند که لوف العقد ست لوف الجعد ولوف الحیه است وگویند لوف کبیر ست که حضض هندی عصارهٔ آنست وکشنده فیل ست **فیلدالافن** فلدفیون ست **فیلروفس** بیونانی شجرة الکلب ست **فیلزهرج** بکسر فا وسکون یاء ولام وفتح زاء معجمه وسکون ها وفتح راء مهمله وسکون جیم معرب پیل زهره فارسی ست معنی آن سم فیل جهت آنکه کشنده فیل ست و بیونانی توجاقانیون گویند وآن نباتی ست که حضض هندی عصارهٔ آنست وگویند نوعی از لوف کبیر ست و گویند خود نام حضض هندی ست بهر آنکه حضض قتل فیل میکند وصاحب جامع گفته که معنی آن زهرهٔ فیل ست وحضض را بدین نام بهر آن نامند که آن عصاره را در کیسه چرمی میکنند وچون خشک میشود در شکل ورنگ شبیه بزهرهٔ حیوان بزرگ می گردد وحیوان بزرگتر فیل ست لهذا مجازا مسمی بدان گشته و ثمر آن بقدر فلفل سیاه است و قوت فیلزهرج قریب بقوت حضض ست که از ان میسازند واندک ضعیف تر ومسهل خلط غلیظ بلغمی ست و گویند که آن معتدل در حرارت و برودت ست و آن نافع قروح دهان وداء ام آن جهت قروح عفنه ردیه در گوش که از ان خون سیلان کند و آشامیدن جهت صلابت سپرز ویرقان و آشامیدن طبیخ برگ وشاخ آن جهت ادرار بول وحیض و آشامیدن عصاره ویا ثمر آن مقدار شش درم تا دوازده درم اسهال خلط بلغمی بسیار آورد وطلای آن تنها ویا با زیت مقوی موی ست و بدستور عنصول برگ درخت آن وبقول ابن سمجون درازی بدل آن حضض بوزن آن و نوفل وصندل نصف وزن آن من خواص حضض مذکور شد **فیلعاء** عرطنیثا ست **فیلطون** اسم بلبوس ست **فیل مرغ** اسم ... ست **فیلوسافرم** ست فیلورا

فیلسکا
فیلاطاریون
فیلان
فیلجوش
فیلدالافن
فیلروفس
فیلزهرج
فیلعاء
فیلطون
فیل مرغ
فیلو فیلورا

غنم ست فیلوسوساقن شجرهٔ قطران ست که فسرین نامند فیلورسخیوس شجرهٔ عظمی ست فیلوسفین شجر قالیق ست فیلوطاسین بیونانی
قاتل الکلب ست فیلوکیون سرمق ست فیلون ارمد تطولوس برومی و یونانی فینوطلیس نامند که شنبلید نامند فیلیس فرسن
اسم خلب یعنی بنجار ست فیلیوریس عرعر ست فیماروبس حب الصنم ست فینار وس سعد ست فیناسیوس اصابع هرمس ست فینج نیفند
معرب فنیک ست که حجر القیشور ست فینطوس اسم زنگار ست فینقس حرمل ست فینفقن قرطم ست فینقن اغریون قرطم بری ست فنینک
فینج ست فینو بیرا سیر اصابع الصفر ست فینو قوطیس شکوفهٔ سورنجان ست و برگ سورنجان را نیز نامند فیو سنیتوس سلیخه ست فیورا
شمشاد ست فیو ربیتا لاجورد ست فیو سطونیا تخم مویز ست فیو صمین ریباس ست فیو طیماس خرد صحرائی ست فیو طیوس
اسم جلد ست فیو فلامیلس بخور مریم ست یا نوعی از آن فیوفیوس بازو ست فیوماطین غمام ست فیون ترب ست فیوم ریبه ست
فیونیون سیسالیوس ست فیج اسم شراب ست فیهق باندلسی انثلة السوداست فیاد بفتح
اول و تشدید یا قوم فذکرست باب قاف متضمن بربست فصل فصل اول قاف باالف قاب اسم عقاب ست قبلوتی
اسم قنبرست قابولا اسم فارسی کاچی ست قابنیش اسم نی ست قاتر اسم استرست که بهندی خچر نامند قاتره نام ست کشنیز صحرائی را نیز نامند
قاتل ابیه بدشقان ست و قطلب را نیز گویند قاتل اخیه خصیة الثعلب ست قاتل الحیتان و قاتل السمک لاغیه است و ماهی زهره را نیز
نامند قاتل الذئب خانق الذئب ست قاتل العلق نوع باده ازرق اناغالس ست که شکوفه آن کبود باشد و گویند نوعی از مرزنجوش
که بهندی مروه نامند قاتل الکلب خانق الکلاب ست و نزد بعضی اذراقی و بقول بعضی خربق سفید ست قاتل النحل نوعی از نیلوفر ست
که بهندی کنول نامند و گیلانی نیل گفته قاتل نفسه نوعی از اشق ست و گویند فرفیون ست و بعضی کافور او هرچه خود بخود تحلیل رود میگویند
قاتل النمر خانق النمر ست و بعضی مازریون سیاه را نامند و بعضی خامالاون مالس را که افیص اسود ست قاقوله معرب تاتوله ست که تاتوره باغی
قاقق و قاتیق حیوانات را نامند مطلق ادام را نیز قاحرص و قاحروس بیونانی جاوشیر ست قادح و قادوح بعربی اسم کرمی ست که اشجار
و دندان را میخورد قادرس شیرین ست قادرونی اسم کردیاست قادمه پر بازوی پرندگان ست قادوت اسم سویق ست قار
بفتح قاف والف و سکون را مهمله اسم قیرست قاره حرس ماده را نامند و گیلانی گوید که اسم مغربی سطاخیس ست قارامقل مقل ست
قارادمین و قارادومون و قارادامین قردمانا ست قاراس اسم قرن ست که شاخ نامند قاراسیا قراصیا ست قاراطیا مزنوب
شامی ست قاراطیطس اسم خشخاش مقرن ست قاراطیس کرویاست قاراعیطس نی فارسی ست قاراطسیون پیاز ست
قاراد قوالون قرنفل ست قاراسبنین ست قارحه قحوان ست قاربیجه اسم موجه است قاربور هندوانه ست قارج اسم
فطر ماکول ست قارداموون اسم حرف ست قاردیاسلعیا و قاقالیس تخم گذربری ست قارد سطاخینس ست قارس کبر ست
قاریسیا و قاریسیون کبابه ست قاره قوس شاخ نرگاو ست و شاخ بز را نیز نامند قارفیوا و قاریسبوس سرطان ست
قارناموون بیونانی نام شبه بحر ست قارن سگ ست قاره منی و قار و قاجوزا ملک ست قارنی یاروق اسپغول ست
قاز بفتح قاف والف و سکون زاء معجمه اسم عربی ست بفارسی غاز گویند و آن نوعی از مرغابی ست بزرگتر از اردک و بعربی اوز نیز نامند و
آن گرم و تر و غلیظ تر از اردک و افعال و خواص آن نیز نامند آن و روغن آن محلل و مفتح و جهت ریاح و مغص و استسقا و درد مفاصل
شرباً و ضماداً نافع ست قاسطر بیونانی حیوانی ست که در آب و غیر آن میباشد و خوراک آن ماهی و سرطان ست در دریا و سنگریزه و در خشکی و گویند
جند بید ستر خصیهٔ آنست قاسطیمون محلب ست قاسعاقون سوسن بری ست قاسی بارزد ست قاسینا سلیخه است
قاصصه محلب ست قاطانیقی بفتح قاف والف و فتح طاء مهمله والف و کسر نون و سکون یاء تحتانی و کسر قاف و سکون یاء تحتانی

وقاباطیقی نیز آمده بلغت یونانی بمعنی کف العقاب ست آن نباتی ست برگ آن کوچک شبیه برگ آس و زیتون و دو قسم میباشد قسمی ثمر آن شبیه بکرسنه و بیخ آن باریک مانند بیخ اذخر و شش یا هفت سر دارد و چون خشک شود منحنی گردد سر آن بسوی اسفل و در شکل شبیه بناخنهای غلیواز گردد و قسمی دیگر سر آن مانند سیب کوچک و بیخ آن مانند تخم زیتون و برگ آن نیز شبیه برگ زیتون در رنگ و شکل و بزرگتر از آن و ثمر آن کوچک بقدر نخود و سر شکوفه سوراخ سوراخ آشامیدن آن هر دو بشرط آنکه بهنگام آشامیدن بقصد محبوب مادر او بیاشامد باعث محبت و تعشق ست و در بلاد انطاکیه آنرا استعمال از دید و دوستی و گفته اند تعلیق آن مانع تعشق ست **قاطیخو** بسریانی و یونانی حنظل ست **قاطر الدم** دم الاخوین ست **قاطس ار و ماطیقی** قصب الذریره است **قاطع المنی** هر دوای مسخن و مجفف ست مانند سداب و شهدانج و یا مبرد مجمد ر مانند افیون و کاهو و یا مبرد قوی مانند کافور ست **قاطون** نوشادر ست و گویند ارمینیا **قاطو** اسیغول ست **قاق** طائری دراز گردن ست و گویند معرب کاک بمعنی کعک ست **قاقا** حنظل ست **قاقاطون** نیلوفر ست **قاقالس** اسم حشیشه ست **قاقالیا** بفتح دو قاف و دو الف و کسر لام و فتح یاء تحتانی و الف بعضی گفته اند که آن بقلة الاوجاع ست و شاید غیر آن باشد و آن نباتی ست برگ آن سفید و بزرگ و ساقی از وسط برگ آن ایستاده روئیده و بر آن گلی شبیه بگل نباتی که آنرا بردانیا نامند و چون گل آن ریزد حبی از آن ظاهر میگردد و آنرا ابیجی ست با قوت مجففه و بلیدغ منبت آن کوهستان و گرم تر ست آشامیدن نقوع بیخ آن در شراب و نیز مضغ آن ناشتا جهت رفع خشونت قصبه ریه و مری و سرفه نافع جهت آنکه جوهر آن غلیظ ست جالینوس گفته که قوت بیخ این نبات آنست که تجفیف اندک نماید بغیر آنکه لذع کند و جوهر آن جوهر غلیظ ست پس آن بدین جهت چون در شراب بخیسانند مثل آنکه کثیرا را بخیسانند و آنرا بلیسند خشونت حادث در قصبه ریه و در مری دفع کند و سرفه را نفع بخشد و چون کسی آنرا بخاید مثل این فعل کند چه عصاره که از آن بر می آید بهنگام خائیدن قصبه ریه را نفع کند چنانچه رب السوس آنرا نفع می نماید و حب آنرا چون نرم بکوبند و با قیروطی آمیخته بر جلدی که باعث تمدید و مانع لذع و تشنج است **قاقرطین** شیر شیر ست **قاقور** شگوفه خرنوب ست که بشیرازی نارونه نامند که و عاء طلع نخل باشد **قاقسنون** کبابه است **قاقسبوس** بیونانی زیره صحرائی یا شاهتره و شتی ست **قاقله** بفتح قاف و الف و ضم قاف ثانی و فتح لام و ها و بیونانی قطیدا و سن و بعبرانی خسیا و بسریانی شرفیون و شو غمشا و بفرنگی کروه مم و بفارسی هیل و بعربی هال و در انگریزی کارڈمم و بهندی الائچی نامند و آن از جمله افاویه عطریه است و ثمری ست هندی و دو نوع میباشد کبیر و صغیر کبیر را قاقله کبار نامند و صغیر را قاقله صغار و هر دو جدا جدا ثمر قوم میگردد و گویند نوع سوم آن نیز میشود الا قلیل الوجود چنانچه مولف از مردی ثقه شنیده که در عهد حکومت نواب احمد علیخان مغفور والی رامپور بعضی مردم از صحرای دامن کوه شمالی قاقله قسم سوم آورده بودند و آن از قاقله صغار دراز تر بود و خوشبو هم داشت مگر در طعم اندک تلخ بود بالجمله منافع هر یک قریب بیکدیگر ست هر دو نوع نافع معده و جگر بارده و قی و چون تخم آنها با شش وزن نبات سفید آمیخته هر روز سه مثقال بخورند ازاله شهوت گل خوردن نماید هر دو نوع خالی از تفریح نیست و نافع ضعف قلب و خفقان بارد ست در جمیع انواع آن اکثر در معجونات کبار و جوارشات صرف میشود افعال و خواص این دو نوع بقول اطبای هند در الائچی مسطور شد **قاقله کبار** و آنرا قاقله ذکر و هیل ذکر و قاقله زنجی و بهندی بڑی الائچی و سرخ الائچی نامند و آن ثمر درختی ست بقدر دو سه ذراع و یکساق دارد و برگ آن شبیه برگ اتار و ریحان و گل آن سفید ریزه مائل بسرخی شبیه بگل باقلا و ثمر آن صنوبری شکل مثلث غیر متساوی الاضلاع و بمقدار یک بند انگشت و کوچکتر و بزرگتر از آن و پوست آن اغبر تیره و سه پارچه پیوسته باهم اندک ضخیم و درشت با خطوط دراز و در طرف پائین جائی اتصال بشاخ قمع و بر آمدگی و چون خشک گردد پوست آن بعضی خود بخود و یا باندک صدمه منشق گشته دانهای آن بر آید و تخم آن نیز اغبر شبیه بتخم حرمل و خوشبو و فی الجمله شبیه برایحه کافور و با اندک حدت مثل کبابه و در تازگی با رطوبت لزج شیرین مزه و بعد خشکی زائل گردد و قوت آن آنچه در غلاف ست تا نهایت دو سال باقی می ماند پس مزه و بوی آن زائل و قوت آن باطل میگردد و آنچه از غلاف بر آمده تا یکسال و انطاکی گفته که برگ آن

قاطیخو
قاطر الدم
قاطس ار و ماطیقی
قاطع المنی
قاطون
قاطو
قاق
قاقا
قاقاطون
قاقالس
قاقالیا
قاقرطین
قاقور
قاقسنون
قاقسبوس
قاقله
قاقله کبار

عریض ست و حکیم عبدالحمید در حاشیهٔ تحفه نوشته که برگ آن شبیه ببرگ جوار یعنی ذرت ست سبز تیره و طول آن بقدر یک شبر و نیم و عرض بقدر سه چهار انگشت و گل و ثمر آن در اسفل ساق آن میروید و گل آن شبیه بگل باقلاست و بقول بعضی طول برگ آن تا دو شبر میباشد منبت آن بلاد زنج و حبشه و یمن و هندست بقول شیخ الرئیس و مصنف درة المفاخر و غیر آنها گرم و خشک در سوم و بقول غافقی و گیلانی و صاحب تحفه در دوم و بقول مؤلف مخزن گرم در اول و خشک در دوم و مفرح و مسخن و محلل و مقوی دل و معده و هاضم طعام و محرک آروغ و مفتح سدد و ملطف و جالی و خوشبو کننده عرق و بوی دهان و جهت ریاح معده و احشا و غثیان و قی و درد جگر بارد و سدهٔ آن خصوصاً با غاریقون و حابس شکم خصوصاً بریان کردهٔ آن و نافع سنگ گرده و چون هر روز دو درم با سکنجبین تا هفت روز بنوشند جهت صرع نافع و نفوخ آن معطش و جهت صداع و صرع که از ریح غلیظ باشد و اغما و جنون مفید و در بعض طبائع این نوع الذ و انفع و خوشبوتر از قسم صغار آنست و در دیگر ادویه و سفوفات و غیره بصرف می آید و داخل طعام میکنند و سنون پوست کوفتهٔ آن بدستور دانهٔ آن مقوی لثه و دافع قلاع دهان و غافقی گفته که آن نافع اوجاع کبد بارد و سدهٔ آنست چون آنرا بقدر یک درم با سکنجبین تا سه روز بنوشند و نافع جهت سنگ گرده است چون با تخم خیار و بادرنگ مساوی آمیخته دو درم از آن با سکنجبین خورند و گویند مضر امعا مصلح آن کتیرا و گویند مضر ریه است مصلح آن عسل و بقدر شربت آن یک مثقال و گویند تا دو مثقال بدل آن قاقلهٔ صغار یک نیم وزن و بوزن آن کبابه

قاقله ذکر و قاقله ونجی هر دو اسم قاقله کبار ست **قاقلهٔ صغار** و آن را شوشمر و شوشمر و خیر بوا و هیل بوا و هال بوا و هیل انثی و بهندی گجراتی الایچی و چهوتی الایچی و سفید الایچی گویند و آن ثمر نباتی ست که در کوهستان ملیبار و نواح آن بهم میرسد و در جای دیگر وجود ندارد و نبات آن تا بقدر دو ذرع و برگ آن بقدر برگ انار و ریحان و پهن تر از آن و ثمر آن خوشه دار و هر یک از آن بقدر غلافی بقدر مغز پسته و بزرگ تر و کوچک تر از آن بسیار خوشبو و در خامی سبز و بعد رسیدن زرد و بعد از خشک شدن سفید میگردد و مثلث الشکل متساوی الاضلاع و هر دو طرف آن اندک باریک و پوست غلاف آن سه پارچه بهم پیوسته و خشن با خطوط طولانی و خوشبو و با اندک تلخی و در زیر آن جای اتصال بخوشه اندکی قمع برآمدگی و مائل بکجی و پوست آن بدان متصل و از آن روئیده و رسیدهٔ آن چون خشک گردد خود بخود و با اندک صدمه شگافته دانها از جوف آن بر می آید و آن مانند دانهٔ قاقله کبار مگر این ریزه تر و در سه صف در سه ضلع آن و مابین آنها پرده سفید رنگ باریک که بواسطهٔ آن غذا بدانها میرسد و در تازگی در آن رطوبت لزج شیرین طعم خوشبو و چون خشک گردد زائل شود و پوست آن سفید گردد و ذائقه دانهای آن اندک تند و خوشبو بعد خائیدن آن دهن اندک سرد گردد و چون کهنه شود مائل بتلخی گردد و حدت بوی آن معدوم شود و پوست آن میل به تیرگی آورد تا آنکه بی بو و بی مزه و قوت آن باطل گردد و بالجمله بهترین آن تازه فربه تند پوست و قوت آن تا سه سال باقی می ماند گرم و خشک در دوم و بقول شیخ در سوم و بقول شارح کازرونی گرم در آخر اول و خشک در دوم و با قوت تریاقیه و قابضه و مفرح و ملطف و جالی و محلل و خوشبو کننده عرق و رایحه دهان و نافع اوجاع بارده خصوص صادر در دماغ و مقوی سر و نفوخ سائیدهٔ آن در بینی که عطسه آورد جهت صداع ریحی و صرع و اغما و پاشیدن آن در گوش جهت تسکین درد آن و خائیدن آن خوشبو کنندهٔ دهان و پوست و دانهٔ آن مقوی لثه بمضغ و سنون و آن کشف رطوبات سینه و حلق و معده و معین بر هضم بیشتر و مقوی قلب و جهت خفقان بارد و تقویت معده و تسخین و رفع بلهٔ آن و غثیان و تهوع و قی و درد معده بارد ریحی و آوردن آروغ و انهضام طعام تنها و یا با ادویهٔ مناسبه و بقول ابن ماسویه منقی معده از اخلاط بلغمی و مشهی طعام ست و حابس شکم خصوصاً بریان کردهٔ آن و با مصطکی و آب انار رین جهت قی و غثیان و تقویت معده نیکو و نفوخ آن خصوص با پوست در گلاب یا آب جو شداده جهت رفع غثیان و تهوع و هیضه و قی و بدستور با برگ پودینه و یا نعناع تازه و یا گلاب جوشداده و چون با طباشیر و آب انار میخوش و شربت ورد بخورند جهت قی صفراوی نفع کند و خوردن و پاشیدن آن خوشبو کنندهٔ عرق و در همه افعال قوی تر از کبار آنست مگر در تقویت معده و شیخ و دیگر اطبا بر عکس این نوشته اند شاید قاقله کبار که در حبشه و زنج و جاهای دیگر غیر بنگاله

میشده باشد چنان بود و آنچه در بنگاله میشود و مکرر بتجربه رسیده نه چنین ست که ذکر یافت و گیلانی و غافقی می گویند که طعم این در حرافت بیشتر و در قبض کمتر ست مقوی جگر و معده بارده و در هضم طعام قویتر از کبار آن و لطیفتر از آن و منشف رطوبت معده و تسخیر عدهٔ خیره بود و ابن میوه گوید که قوت آن قوت قرنفل ست جالی و ملطف و الطف از قاقله کبار و مفتح سدد و جهت معده اجود از قاقله و حابس قی و گویند مضر احشای گرم مزاجان و مصلح آن شیرهٔ خرفه با سکنجبین و گویند مضر صدر و ریه مصلح آن کتیرا مقدار شربت آن یکدرم تا یکمثقال بدل آن نصف آن کبابه و نصف آن حب بلسان و بوزن آن قاقلهٔ کبارست و گویند بوزن آن قرنفل **قاقلی** بفتح قاف و الف و کسر قاف ثانی و فتح لام مشدد و الف مقصوره و بتخفیف لام و بضم قاف و کسر لام و سکون یاء تحتانی نیز آمده لغت قبطی ست و بعربی قلام کرمان و قلاح و رجل الفروج و بفارسی کاکل و کاکسر شابانگ و نیز بفارسی و ترکی شوره و بیونانی مرد سیمون و برومی آدرقیون نامند و آن نباتی ست شبیه باشنان بزرگتر و سبزتر از آن و رطوبت و مائیت این زیاده بران و برگ آن شبیه ببرگ حرف و باشوریت و تلخی و اندک قبض و ربعی ست و جز امیرسد و مردم با ماست و شیر میخورند و شتر بدان راغب و موافق مزاج آن و منبت آن شوره زارها و خرابه ها گرم و خشک در آخر دوم و بقول بغدادی در اول و خوشبو کننده آروغ و هاضم آنچه در شکم باشد و قلیل الغذا و جید الکیموس و با بورقیت و لزوجت و لهذا مسهل صفرا و مخرج چیزیکه در شکم باشد و آب افشردهٔ آن مسهل زرداب و یک اوقیهٔ آن تا نیم رطل با آب نقوع مویز و شکر سرخ رافع ترهل و ضعف معده و جگر و درد کمر و پشت و سرین اگر تپ نباشد و آن در معده ثقل پیدا میکند بسبب لزوجتی که دارد و میباید که عصارهٔ آنرا جوش نه دهند که قوت آن باطل میگردد و بلکه جوش نداده صاف کرده بیاشامند و بعضی یکرطل آب افشرده آنرا با ده درم شکر سرخ می آشامند و فعل قوی می نماید و حبیش بن الحسن گفته با شکر سرخ و لبلاب و شاهتره فعل آن اقوی ست و خوردن تر و تازهٔ آن مدر بول و شیر و زیاده کنندهٔ منی و محرک باه ست و گویند مجفف و مسخن و قاطع منی ست مانند سداب و مبرد قوی ست مانند کاهو و کافور و تخم آن در اسهال آوردن زرداب قویتر و اسحاق بن عمران گوید که فعل آن مانند فعل کشوث ست مقدار شربت از جرم آن تا سه درم و از آب افشردهٔ آن دو ثلث رطل با ده درم شکر سرخ و گویند محتمل که این ردونتی باشد که در باب راء مهمله با دال مهمله مذکور شد زیرا که بسیار مشابه آنست **قاقم** بفتح قاف و الف و ضم قاف ثانی و سکون میم بترکی ایوک نامند و آن پوست حیوانی ست شبیه بسنجاب و ابرو وار طب از آن و پوست آن شبیه بپوست فنک و قیمت آن بیشتر از سنجاب و فروعی پوستین آنرا گرمی کمتر از سمور و موافق ابدان معتدله و گفته اند پوستین آن گرمتر از پوستین سنجاب و لباس ملوک و سلاطین ست و گویند پوست حیوانی ست کوچکتر از گربه و بزرگتر از موش و دم آن کوتاه و سفید رنگ و سر و دم آن سیاه و افعال و خواص آن شبیه بفنک ست **قاقوس** و قاقوسوسطو بیونانی عدس الماء ست که نوعی از طحلب باشد **قاقیا** **قاقیاست** **قاقیون** بیونانی لبلاب کبیر ست **قالابو** بلبوط ست **قالاجیر** اشخار ست **قالاراس** **الافیو** اشاخ گوزن ست **قالاریبوس** نوعی از شراب ست **قالاس** و **قالاموسا** قردمانا ست حرف را نیز نامند **قالاعروسطس** **فیقیون** نوعی از شیل ست **قالامالس** بیونانی فودنج نهری ست یا فودنج بری یا مطلق فودنج را گویند **قالامن** و **قالامیس** قصب مطلق را گویند **قالامواس** و **قالاموس** اروماطیقون قصب سافج ست **قالاموس اروماطیقی** قصب فارسی ست **قالامینی** فودنج نهری ست **قالب** بکسر لام بعربی بسر سرخ ست **قالنجه** اسم ترکی طائری ست معروف بعکه و بعربی عقعق و صلصل نیز نامند و گویند که اسم فاخته ست **قامار یون** و قوماموس بدهقان ست **قاماسین** کاشیر ست **قامافهیس** بیخ جاوشیر ست **قامقی** و قامعقی دود البقل ست **قامواجی** طائری ست از جنس صقور **قاموز** بسریانی صمغ ست هرگاه مطلق گفته شود مراد از آن صمغ عربی ست و نیز قاموز بسریانی سندروس را نامند **قاموز درنیا** صمغ زیتون ست **قاموز دنیعیا** صمغ سداب ست **قاموز درعتی** صمغ بطمی ست **قاموز دشیعا** فرفیون ست **قاموز دکرزا** اساوادران **قاموز دیوزا** صمغ درخت بادام ست **قان** خون ست **قانا تکیس** شهدانج ست **قاناقس** کاشم دمی

قانس قبطی باقلا قبطی ست **قانصه** بفتح قاف و الف و کسر نون و فتح صاد مهمله و ها در سنگدان مسطور شد **قانفامن** سندروس ست **قانفا**
مون صمغ کریه الرایحه است که از بلاد عرب می آرند و گویند که سندروس ست **قانفراطمون** لفظ یونانی ست گویند که نباتی ست مانند عنصل و بدل
آن استعمال می نمایند **قانیوس** یونانی بمعنی دخانی ست که آنرا شاهترج فرفیری نامند **قانیون** شاهتره است **قاوند** بفتح قاف و الف
و فتح واو و سکون نون و دال مهمله روغنی ست سفید منجمد شبیه بشحم و بی بو که از بلاد حبشه و نواح یمن و هند می آورند و آنرا شحم قاوندی بفارسی
مومیائی سفید و پیه قاوندی و بهندی پهلوانا مندو در ماهیت آن اقوال بسیارست و صحیح آنست که حکیم علویخان نوشته اندکه اقوال در ان
همه بی اصل ست بلکه روغن ثمر درختی ست که در کوه کماؤن که کوهی ست که دریای گنگ ازان بر آمده و آن کوه تا بخطا و چین کشیده و میان
هند و آن بلاد واقع ست و آن ثمر بقدر بادام بزرگ و بحجم گردو نیز ست مغز آنرا سائیده در آب جوش میدهند و کف آنرا بتمامه میگیرند پس آن
کف را جوش میدهند تا مائیت آن بسوزد و روغن خالص بماند و آن نسوزد پس صاف می نمایند و بعد از سرد شدن منجمد مانند پیه میگردد و
نزد عامه اهل هند معروف بشحم شجری ست و بعضی اوقات مغز مقشر آن ثمر را بگلهای خوشبو مانند یاسمین سفید و بارای بیل که یاسمین مضاعف ست
پرورده می نمایند مثل مغز بادام یا گل بنفشه و گلسرخ پس از ان روغن میگیرند و در مروخات شقاق حادث از سردی هوا استعمال می نمایند
بالجمله گرم و خشک در دوم و گویند گرم مائل بخشکی ست و محلل ریاح غلیظه و محرک باه و نوشیدن و مالیدن آن نافع جمیع اوجاع بارده و سرفه بارد کهنه
و درد پشت و کمرست و گویند آشامیدن یکدرم آن تا سه درم بالعابها و حریرهای مناسبه جهت سرفه بارد مزمن مبرح و سل و ضعف اعصاب و
اوجاع بارده و سائر دردهای پشت و خاصره و سرین و زانو و غیرها و تقویت باه در هنگامی که غیر مادی بلکه سازج باشند مفید و بدرقه تو رباش
بدان جهت امراض مذکوره نافع مقدار شربت آن سه درم و بعض خواص آن در پهلوا نیز مسطور شد **فصل سیم قاف با با موحده** - **قباب**
بکسر اول بعربی قسمی از ماهی ست **قبار و قبارس و قبارنیس** کبر ست **قبار دمبدوس** اسم قنابری ست **قباع** بضم اول خارپشت را
نامند **قباق** اسم کدو ست **قبار و قباة** بعربی نام گیاهی ست که شتران میخورند و بفارسی گیاه چرای شتران نامند **قباح** اسم خرس ست
قباط و قبیط و قبیطی سه اسم بضم قاف و تشدید با معرب کبیده و کبیته ست بمعنی حلوای ناطف **قباع** اسم عربی خنزیر صحرائی ست **قبج**
بفتح قاف و سکون با و جیم معرب کبک فارسی ست **قبر و قبره** بتشدید با اسم قنبره است و نیز اسم عربی انگور طولانی ست **قبرس** بضم اول
و سکون ثانی و ضم را مهمله و سکون سین مهمله در اصل اسم جزیره عظیم در روم ست که معدن مس انجاست و مس آن بسیار خوب و لهذا آنرا
نحاس قبرسی نامند منسوب به انجا مانند آنکه قلع اسم معدنی ست که از ان رصاص بعمل می آید لهذا رصاص جید را قلعی می نامند **قبع** خارپشت
را نامند و نیز قبع اسم خوک کوهی ست **قبعه** اسم طائری ست کوچکتر از گنجشک **قبعر و** بعربی خرمای بدی را نامند **قبقات** صید فعری
را نامند **قبقباکون** اسم تنابری ست **قبل** بعربی بز کوهی ست و بترکی اسم موت ست **قبور** بعربی اسم نخل سریع الحمل ست **قبیرا قنبوا** ست
قبیس بعربی فحل را نامند **قبیط** اسم ناطف ست **فصل سیم قاف با تا فوقانی** - **قت** بعربی اسپست را گویند یا خشک آن را
قتاد بفتح قاف و تا و الف و سکون دال مهمله اسم عربی ست و نیز بعربی شجرة القدس و سواک القیاد و سواک المسیح و بفارسی کم و بشیرازی
بابش عاشقان نامند و آن درختی ست خاردار و خارهای آن تیز و بطرف زیرین خم شده و ساق آن بخار و مانند نی و شتر آنرا نخورد مگر
در خشک سالی که نباتات کم روید و چون مواشی آنرا بچرند فربه شوند و گل آن زرد رنگ و در ان قطعهای سرخ و میوه آن از گل آن بیرون
می آید و رنگ آن بشکل خسته خرما و کتیرا صمغ آنست و آن جدا مسطور گردد مزاج آن گرم و خشک در دوم و بقول صاحب اختیارات گرم و تر
و در نسخه قدیمه قانون منقول از خط شیخ سرد و خشک نوشته و گویند که این درخت بارد مزاج ست مگر بیخ آن که حار محرق ست چون آنرا
سوده با سرکه و یا عسل بر بهق طلا نمایند ازاله او نماید و رفع آثار جلد کند و آشامیدن آب برگ آن با قند سفید دوای عظیم النفع جهت سرفه

قانس قبطی
قانصه
قانفامن
قانفامون
قانفراطمون
قانیوس
قانیون قاوند
قباب قبار
قبارس قبارنیس
قباع قباق
قباح قباط
قباع قبج
قبر قبرس
قبع قبعه قبعر
قبقات
قبقباکون
قبل قبور
قبیس
قبیط قت
قتاد

حار مزمن و ضیق النفس قرحه ریه است و شربتش رطل زیاده نکنند و بیخ آن یا با هیئت تازه آن مانند مشعل میسوزد بدون روغن **قتام** و قتان بعربی
غبار را نامند **قتب** بکسر اول و سکون ثانی جمع آن اقتاب ست و بمعنی امعاست **قترس** گویند اسم بهترین مس ست **قترغه** اسم غراب ست **قتع** و قتعه
بعربی اسم کرمی سرخ ست که چوب را میخورد و مطلق کرم چوب را نیز نامند **قتق** بترکی اسم ماست و مطلق نانخورش را نیز نامند که بعربی ادام گویند **قتن**
اهی ست عریض بقدر یک دست **قتنا** بسریانی اسم قصب ست **قتنا و بسما** بسریانی اسم قصب الذریره است **قتیل الرعد** اسم سمانی ست
فصل قاف با ثاء مثلثه و جیم **قثا** و بکسر قاف و فتح ثاء مثلثه مشدده والف ممدوده بعربی اسم خیار زه است **قثاء الحمار** بکسر حاء مهمله و فتح
میم والف و سکون راء مهمله اسم عربی ست و نیز بعربی مشط الذئب و صاب و بفارسی خیار زه اسپند و خیار خر و سماهنگ و گریز و خیار دشتی و بیونانی شقوثینا
گویند و بقول دیاسقوریدوس سغیس اغریوس بمعنی خیار صحرائی و نیز اسفراغریوس سندیوس اغریوس و قطوریون نامند و غلط کرده کسانی که بهندی آن
کریله و کچری تلخ و بلول تلخ صحرائی کرڑوی کندوری گویند نوشته اند بلکه صحیح آنست که آنرا بهندی بندال و کهکربیل نامند بالجمله نبات آن شبیه
نبات خیار زه و برگ آن کوچکتر از برگ آن و زغب دار و درشت و ثمر آن شبیه بلوط و درازتر از آن و بیخ آن بزرگ سفید رنگ منبت آن خرابهاد
زمین ریگستان و مزه ثمر آن تلخ بدبو و کهنه آن با خطوط و بعضی املس جمله اجزای نبات آن از برگ و ثمر و بیخ مستعمل و قویترین اجزای آن عصاره ثمر
آنست که بیونانی اطریون نامند و بقول بعضی نبات آن سبز رنگ مائل بسیاهی و بنجار و گل آن سفید و ثمر آن سبز رنگ و پخته آن زرد و بسیار تلخ
و از ین جهت آنرا علقم نامند زیرا که عرب هر چیز تلخ را علقم گویند و بهترین اجزای آن ثمر رسیده زرد و بسیار تلخ آنست که نبات آن منحصر بیک ثمر
نباشد و هر چند ثمر آن زیاده باشد بهتر و مستعمل و همچنین از عصاره آن بهتر و مستعمل آن سفید رنگ املس سبک آنست که چون نزد چراغ بدارند
مشتعل گردد و زیاده از یکسال بر آن نگذشته باشد و از ثمر رسیده آن گرفته باشند که نبات آن منحصر بیک ثمر و یا ثمرهای کم و خشک نباشد بلکه پر ثمر
و تازه باشد و طریق گرفتن عصاره آن اینست که بگیرند ثمر رسیده و تازه و شاداب آن و یکیک را بریده بفشارند بر پرویزن و یا صافی و نیز ثفل
باقی آن در صافی بمالند و بفشارند و آب شیرین بر آن ریخته بگذارند تا رسوب آن ته نشین گردد پس آب صاف رقیق بالای آنرا بریزند و بر آن
رسوب باز آب شیرین خالص بریزند و بگذارند تا رسوب آن ته نشین گردد باز آب بالای آن دور کنند و همچنین چند مرتبه تکرار نمایند پس دی
آنرا با یک دو ده با هم وزن آن صمغ عربی و یا با نیم وزن آن نشاسته و یا با گل ارمنی سرشته اقراص سازند و خشک نمایند و طریق دیگر اینست که
در اواخر تابستان که ثمر آن زرد و رسیده شود بگیرند و در پارچه صافی انداخته بمالند و آب صاف آنرا گرفته بدستور ترویق آن نمایند و در دیگ کرده
بر خاکستر گرم نهاده خشک کنند پس بر الواح در سایه نهند و یا اجزای غلیظ آنرا به پارچه سه تو ریخته بر روی خاکستر باریک بیخته گذارند تا نشف رطوبت
آن نماید پس صلایه کرده اقراص سازند و در سایه خشک نمایند و گویند قوت آن تا ده سال باقی می ماند و آنرا مغشوش باشیای چندی نمایند و
معلوم نمیگردد و نشان مغشوش آنست که باوصاف مذکوره نباشد و بسیار سفید و گرانی و درشت و سنگین آن ردی و غیر مستعمل بالجمله گرم و خشک
در سوم و گویند گرم در دوم و ملطف محلل جالی و منقی دماغ و مسهل مره صفرا و بلغم و زرد آب و خون و منقی و جهت فالج و لقوه و صرع و کزاز و صداع
بیضه و خوده و سر فه بارده و ربو و ضیق النفس و ریاح غلیظه و استسقا و یرقان اسود و بواسیر و شکستن سنگ گرده و مثانه و ادرار بول و حیض و
اوجاع مفاصل و نقرس و عرق النسا نافع و شیخ میفرماید که بیخ و برگ و ثمر آن جالی و محلل و مجفف و پوست بیخ آن در تجفیف افزونتر از برگ
آن و قوت عصاره و برگ و بیخ آن واحد ست و عصاره برگ آن از عصاره ثمر آن ضعیف تر و گویند که ریشهای بیخ آن در تجفیف قویتر از سایر
اجزای آن و عصیر برگ آن و بیخ آن قریب الفعل با یکدیگر و چون عصاره آن با شیر دختران سوده در بینی چکانند شقیقه و صداع کهنه و بیضه عام
بتمام سر را تحلیل کند لیکن بعد از تنقیه تام و نیز لقوه و خدر و کزاز و صرع را نفع دهد و چون با شیر در منخرین مسح نمایند فضول بسیار از سر فرود
آورد و بیضه و خوده و صداع مزمن را سود دهد و بقول گیلانی چون بگیرند بیخ آن یک جزو و حلتیت بقدر ربع آن و در صلایه بالند که غبار آسا

قتام قتب قترس قترغه قتع قتق قتن قتنا قتنا و بسما قتیل الرعد قثاء قثاء الحمار

سایند و بر سرهای منکب و قفا ضماد کنند خصوصاً در عشرها نفع بلیغ نماید و بیخ آن سوده بر پس گوش جهت تحلیل ورم آن و مطبوخ آن با آمد جو نیز نافع و چکانیدن عصارهٔ آن نیمگرم در گوش
مسکن وجع آن و چون بسرکه جوشانده مضمضه نمایند تسکین درد دندان بارد نماید و چون عصارهٔ آن با زیت در آفتاب گرم گذاشته باشند و چند قطره از آن در گوش چکانند جهت تسکین درد
آن و دوی و طنین و ثقل سامعه حادث از ریاح و مواد غلیظ نافع و قطور آن تنها گرم کرده کشنده کرم گوش است و تحنک بدان نافع خناق است و گویند طلای عصارهٔ آن با عسل و یا
روغن زیتون یا زهره گاو جهت تحلیل اورام حنجره و خناق و همچنین لطوخ عصارهٔ آن با عسل و زیت کهنه بر خنک جهت خناق بلغمی و تحلیل ورم حلق نافع و آشامیدن عصارهٔ آن جهت
سوء التنفس و ضیق النفس جهت اسهال شدید الموافقت است و بقول شیخ آن برای استسقا نفع عجیب با خراج زرد آب بقوت نماید و لذع و خشر نکند اگر بیخ آن یک مثقال و بوس بخورند و یا ربع درم بیخ آن با پوست بیخ
آن با ماء العسل بخورند و عصارهٔ بیخ آن بقدر شش قیراط جهت سوء القنیه و استسقاء و یرقان اسود عجیب النفع و بی مضرت و آشامیدن بیخ آن بقدر
دوازده قیراط و یا طبیخ آن نیم رطل باد و قسط شراب آمیز نموده هر سه روز سه ابولوسات کالقولی نه قیراط و بقولی هیزده قیراط است تا پنج ابولوسات نهار سه روز
با ماء العسل بد هند قی بلغمی و صفراوی آورد و اسهال بلغم خام و صفرا و زرد آب نماید بسهولت بی مضرت بمعده و بهترین ادویه است برای استسقاء و بستور
آشامیدن پوست آن بقدر چهار اکسولفن که بیست و چهار قیراط است هر روز با ماء العسل و چون عصارهٔ آنرا یاد چند آن نمک باندک سرشته
حبوب بقدر کرسنه ساخته بقدر تحمل مریض با آب بخورانند اسهال نیکو نماید و چون ربع درم و یا نصف ربع بخورند قی بلغم و صفرا نماید و همچنین اگر با زیت
یا روغن سوسن بخورند و چون قدری عصارهٔ آن با آب حل کرده پر مرغ آلوده بر بیخ زبان و اطراف آن بمالند قی آورد و اگر سریع تر و قوی تر
خواهند در زیت و روغن سوسن حل نمایند و چون قی بسیار آورد شراب قابض و زیت متخذ از زیتون خام بیاشامند که مصلح آنست بسبب
تقویت معده که قی مفرط بعد نوشیدن این فی الفور ساکن شود و اگر فائده نشود سویق جو با آب سرد و یا سرکه با آب بنوشند و یا در آب سرد
بنشانند و بر سر ریزند و دست و پا را بمالند و محجمه ناری بلا شرط گذارند و اشیای قابض و حابس قی بخورانند و بقول کازرونی آب لیمو یا آب
انار موافق تر است و بقول گیلانی چون عصارهٔ بیخ آن دو ابولوس که شش قیراط است یا بیخ آن هیژده قیراط بخورند اسهال بلغم و مره صفرا کند و خاصه
از ابدان مستسقیان و یا کسی که مستعد باستسقا باشد و چون بیخ آنرا جوشانیده نیم رطل آن در سه رطل شراب آمیخته هر روز هفت و نیم اوقیه آن را
ناشتا تا سه روز بیاشامند جهت استسقا نافع و سعوط عصارهٔ آن با شیر دختران جهت رفع بقیه یرقان مجرب و ضماد مطبوخ بیخ آن با می پخته و
امثال آن جهت استسقای لحمی نافع و بیخ آن قوی تر در اسهال بلغم و عصارهٔ آن در صفرا است و آن مسهل مره سودای خام و زرد آب است و بقول
شیخ آشامیدن عصارهٔ آن مدر بول و حیض بسبب قوت تفتیح و حمول آن مسقط حمل و چون کوفته آب آن را گرفته نیمگرم زیر ناف بمالند کرم شکم
را بکشد و برآورد و چون بر معده بمالند قی آورد و چون بر خصیه بمالند درد آنرا ساکن کند و نزول آب آنرا بتحلیل برد و بقول شیخ ضماد بیخ
مطبوخ آن با آرد جو محلل هر ورم بلغمی کهنه است و شکافنده دمامیل و خراجات خصوصاً با صمغ البطم و عصارهٔ آن درین باب قوی تر است و آشامیدن
آن جهت اوجاع مفاصل و جمیع دردهای سوداوی و بلغمی دست و پا و جمیع اعضا و خدر آنها و حقنه بطبیخ آن جهت عرق النسا بسیار نافع و ضماد پخته
آن با سرکه و یا عسل و یا میفختج و امثال آن جهت درد پشت و نقرس بارد و حقنه بعصارهٔ آن نافع درد پشت و ضماد گل آن جهت اوجاع مفاصل کهنه
و همچنین ضماد پخته آن نافع و پاشیدن خشک سودهٔ آن بر جرب متقرح و قوبا نافع و با عسل و یا سرکه و یا شراب سرشته مالیدن نیز جهت
جرب متقرح و ثالیل و قوبا و بهق و آثار سیاهی چهره و سایر بدن و بثوری که بر چهره بر آید مفید و بقول شریف اندلسی مداومت آشامیدن طبیخ
برگ یا بیخ آن جهت جذام نافع و چون آب قثاء الحمار را در روغن کنجد یا روغن بزرکتان بپزند تا آب بسوزد و بر بواسیر بمالند زائل سازد
و چون ثمر تازه رسیده آنرا ریزه ریزه کرده و یا آب آنرا گرفته با روغن زیتون دو چند آن در ظرفی کرده سر آن بسته در آفتاب گرم چهل روز
گذارند یا بر روی خاکستر گرم نهند تا رطوبت آن خشک گردد پس بر بدن بمالند جهت رفع سردی بدن و جذب فضول و رفع کلف و بثور
عدسیه که بر چهره بر می آید و درد مفاصل کهنه و امثال اینها و بدستور آشامیدن آن نافع و گیلانی نوشته که روغن قثاء الحمار گرم و محلل و قطور

آن نافع درد و دوی طنین گوش و قاتل کرم و رافع ریاح غلیظ آن و حمول آن مخرج بچه و مدر حیض و بدستور شربت آن دو درم مقدار شربت از عصارهٔ آن از
دو قیراط تا شش قیراط و از بیخ آن دوازده قیراط و از طبیخ آن تا سه اوقیه و از تخم و گل آن تا یکدرم با آرد جو و کتیرا و از روغن آن تا یکدرم و در
حقنها از یکدرم زیاده بکار نبرند و با آن طبیخ فواکه و حشایش آمیزند و تنها استعمال نکنند زیرا که مضر گرم مزاجان و ابدان ضعیف و مقی بافراط و باعث
سحج ست مصلح آن در افراط قی اشیای مذکوره سابق و لعابات بارده و غنهای مناسبه است و چون خواهند عصارهٔ آنرا استعمال نمایند باید که تنها استعمال
نکنند که مورث سحج ست بلکه با مصلحات و معینات فعل آن و مناسب طبیعت آن بکار برند و بهترین آنها صبر و حبوب و قنطوریون دقیق در حقنه
و سورنجان و بوزیدان و کمافیطوس و قسط و مرو زعفران و سنبل الطیب و دارچینی و سلیخه و زراوند مدحرج و انیسون و تخم کرفس کوهی و بستانی و جاوشیر
و سکبینج و مقل و تربد و نمک هندی و حب البلسان با عسل و رب انگور و اقسام صموغ و روغنها که مصلح آنست در معاجین و غیرهاست و اقل آنست
که یکدانگ عصارهٔ آنرا اسوده با هموزن آن صمغ عربی و نیم وزن گل ارمنی و نشاسته سرشته بخورند و آن درین صورت جهت اوجاع مفاصل و
نقرس و قولنج و لقوه و خدر و اوجاع سوداوی و بلغمی و باد اصفر نافع ست و آگاه باشند که با سقمونیا و شحم حنظل از ادویه حاده استعمال آن جائز نیست
و صمغ بادام کاسر و مبطل قوت فعل آنست و آن مقرر است و گویند خاصیت آن اضرار بمعده است و مصلح آن استعمال آن بعسل و بقول صاحب
منهج مضر جگر و مصلح آن گل سرخ و صمغ بدل آن ماهودانه است و افعال و خواص آن بقول اطبای هند در بندال مسطور شده **قثاء الحیه** زراوند
طویل را نامند و گویند اسم حنظل صغیر ست و گویند جنطیانا ست **قثاء الصغار** بعربی اسم شعاری ست **قثاء الکبیر** ثمر درخت کبر ست **قثاء النعام**
حنظل ست **قثاء هندی** خیار شنبر ست و گویند اسم ثمری ست که بهندی توری نامند **قثام** اسم عربی کفتار ماده ست **قثد** بفتح قاف و
ثای مثلثه و سکون دال مهمله اسم عربی خیار ست **قثم** اسم کفتار نر ست **قجی** بجیم عربی بفارسی تخم شوریست نزد صاحب تحفه اسم ترکی خردل دشتی ست
قچ بجیم فارسی مخفف قوچ ترکی ست که بعربی کبش فحل مقرن نامند **فصل ۵ قاف با حاء مهمله و دال مهمله و ذال معجمه** **قح** اسم
عربی خربزهٔ خام ست که بفارسی کالک و بشیرازی کرکو نامند **قحط** بعربی اسم نبت ست **قحوا** اکلیل الجبل ست **قحوان** اقحوان ست **قداح** اطراف
کوچک تازهٔ بقول ست و شاخ نبات تازه را نیز نامند و صاحب تحفه بهار نارنج دانسته و بعضی گل رطبه و بعضی سنگ چقماق گفته **قداح مریم** قدح مریم
و قداح مریم ازان جهت نامند که گلهای آن دراز و پیچیده شبیه بزلف بافته میباشد و اهل شیراز آنرا زلف عروسان نامند و بهندی جتاداری گویند
و اهل مغرب لایف الملوک جهت آنکه برگ آن مانند قدح کوچک ست ازین جهت این را اذان القسیس نامند و گفته اند بیونانی قوطولیدون نامند
و بقول بعضی حی العالم ست **قداحی** پر مرغ پشمین را نامند **قداد** بفتح اول و ثانی بعربی خارپشت ست **قدح** صاحب تحفه گفته نوعی از ابرون
را نامند و اصح آنست که بخور مریم ست **قدح مریم** نباتی ست مسمی قوطولیدون و گویند گیاهی ست که برگ و بیخ آن شکنندهٔ سنگ مثانه و مدر بول
ست و آن نوعی ست از حی العالم که مسمی بلایف الملوک ست و حکیم معتمد الملوک گفته که غلط ست زیرا که آن قداح مریم ست **قد** بفتح اول و تشدید
دال بعربی جلد نخل ست و بضم اول و تشدید دوم بعربی ماهی بحری ست **قدمیا** بفتح اول و ثانی بیونانی اقلیمیا ست **قدوح** و قداح بفتح اول
و ضم ثانی بعربی اسم نکس ست **قدری** بضم اول اسم بهین بهتر ست **قدومه** نزد عوام اهل اصفهان اسم تودری ست **قدیح** اسم عربی شوربا ست
قدید بفتح قاف و کسر دال و سکون یای تحتانی و دال مهمله اسم جنس چیزهای خشک شده است خواه بآتش و یا در آفتاب و یا در سایه و از مطلق
آن باصطلاح مراد گوشت خشک شده و آن در گوشت خشک مسطور گردد **قدیر** گوشت مطبوخ در دیگ ست **قدیم الملک** عنبازی ست
قذاذه بذال معجمه قطعه طلاست **قذة** و قذفان الاذنان و القذذ اسم کیک ست **فصل ۶ قاف با راء مهمله** **قر** بضم اول اسم عربی غوک
و بفتح اول و راء مشدد بعربی جوجه مرغ ست **قرابسر** یانی اسم کدو ست **قراس یا بالوطین** و قراس فافالوطن بیونانی گندنای شامی ست
که عامه اهل شیراز پیاز نامند **قرانیا** بعربی قسمی از نخل ست که خرما و بسر آن بهتر میباشد **قراجورک** اودی بترکی شونیز ست **قراح**

و قریح آب خالص است قراد بضم قاف و فتح را مهمله والف و سکون دال مهمله لغت عربی ست آنرا قرد بضم قاف نیز نامند جمع آن قرادین بضم قاف و حوذان
بکسر قاف نیز آمده و در کنه مسطور گردید قرار اسم کدو ست قراری بسریانی تخم بید انجیر ست قرانوش اسم سوم ست قرانوفل یونانی قر
قراساوس یونانی زیتون الماء ست قراسنقر بترکی طایری ست از طیور صید مایل بسیاهی و غلیظ قراسیا و قاراسیا و قرافیا قراصیا ست
قراسیون شراب شیرین ست که از انگور ریکه یونانی قریطیقونس نامند میسازند قراشم بضم اول و فتح ثانی بعبری کنه بزرگ را نامند قراصیا
بفتح قاف و را مهمله والف و کسر صاد مهمله و فتح یا تحتانی والف و بضاد معجمه نیز آمده اسم رومی آلو بالو ست قراض و قراطا بابونه است اقحوان را
نیز نامند قراضه بعبری نوعی از حلوای سخت الرج ست که از حبوب بازند و اقراص بنادق بزرگتر از آن سازند و این حلوا نزد اهل ایران معروف
بقراضی ست قراطارخ اسم ترکی شحرورست قراطارغوین بفتح قاف و را و الف و طا مهمله والف و کسر را مهمله و ضم غین معجمه و سکون واو
و کسر یا تحتانی و سکون نون نباتیست با شاخهای بسیار گره دار از یک بیخ روئیده برگ آن شبیه ببرگ گندم و تخم آن شبیه بجاورس و بغایت تند
مزه و منبت آن زمین سایه دار و شوره زارها و گویند گندم صحرائی ست گرم و خشک چون مرد و زن بعد طهر چهار روز ناشتا قدری از آن بمقدار
نیم درم یا پانزده مثقال آب بخورند پس مباشرت نمایند زن به پسر حامله گردد قراطن بفتح قاف و را مهمله والف و ضم طا مهمله و سکون نون
یونانی اسم ماء العسل ساده است که عسل قلیل با آب بسیار پخته باشند قراطاط بفتح قاف و را و الف طا مهمله والف و سکون طا مهمله ثانی اسم ترکی
ست بزبان فرنگی قرقاطا و دها سپینه نامند و آن ثمر درختی ست بقدر فلفل و در ترشی شبیه بزرشک افعال این قریب بآن شاید نوعی از آن باشد
و اشتباه نموده کسی که آنرا از قسم زقال دانسته زیرا که زقال اسم فارسی قرانیا ست و آن مسطور شد قراطوسن قراطوسن یونانی ذرفیون ست
قراطیا غبیراء شامی ست قراع طایری ست که عود الصلیب با منقار خود با آشیان برد قراقه بکسر اول بعبری سحا ست قراقاج ثمر درخت
ردار ست قراقروط و قراقروت هردو اسم زخبین گفته اند مصل ست قراقوش بترکی عقاب ست قراقینوس اشترغار ست قراموس
باقلا ست قرامیون پیاز ست قرانیا بفتح قاف و را والف و کسر نون و فتح یا تحتانی والف اسم یونانی زقال ست و غافقی نوشته که درختی ست
کوهی عظیم الجثه که در کوههای بسیار سرد می روید برگ آن مثل برگ آزاد درخت و ثمر آن بقدر زیتون که در ابتدا سبز و بعد رسیدن سرخ پس سیاه میگردد
و گیلانی گوید که این شجر بجمیع اجزای آن قابض ست و طبع آن در حرارت و برودت باعتدال و جالینوس گفته که ثمر این شجر عفوصت ست و معهذا
آنرا میخورند و در خصوصیت عجب نیست که حبس شکم بشدت نماید چنانچه زعرور فعل میکنند و برگ و شاخهای آن نیز در طعم زمخت و مجفف قوی ست
و لهذا قروح جراحات بزرگ را اندمال نماید و لاسیما قروحی را که در ابدان سخت باشد و اما جراحات کوچک که در ابدان نرم بود آنرا مضادست
بهر آنکه هیجان و ثوران آنها می نماید بجهت آنکه تجفیف بیشتر کند از آنچه سزاوار ست قرانیمنی اعز یا کرنب بری ست قراو بکسر اول اسم
شبنم ست قرباغه اسم غوک ست قربنیون بلوط را نامند قربوک اسم ترکی شرک ست قربوله نوعی از لبلاب ست قربیون نوعی
از ماهی تازه یا ماهی مطلق را نامند قرة العین بضم قاف و فتح را مشدده و تا والف و لام و فتح عین مهمله و سکون یاء تحتانی و نون لغت
عربی ست و آنرا جرجیر الماء و کرفس الماء نیز نامند جهت مشابهت این با آن هردو در مزه و بوی و بالجمله اسمی مشترک میان هردو ست یونانی
دیقوریس و سلیمون و افوسالیوس بمعنی کرفس الماء و قرامینی و بسریانی کرفشا و برومی سیون و بفارسی کنگر آبی نامند و آن نباتی ست
که در آبهای ایستاده و احیانا در آب جاری نیز میروید و قبهٔ آن بیرون از آب و از میان گل آن بر آمده و رنگ گل آن زرد و ساق و برگ آن
شبیه بکرفس و از برگ کرفس اندک ضعیف تر و گویند برگ آن مشرف مایل بتدویر ست مانند کرفس و بر ساق و شاخها قایم و برآن رطوبتی
چسپنده بدست و گویند برگ آن شبیه ببرگ نمام و اندک درازتر از برگ نعناع بسیار سبز مایل بسیاهی و طعم آن لذیذ خوشبو و بیخ آن باریک سفید
و گویند شبیه تر به بیخ دوقو و جمیع اجزای آن از گل و تخم و غیره خوشبو و تند مزه و برگ آنرا اهل شام بسیار میخورند گرم و خشک در آخر دوم

و مسخن و محلل و حابس نزف الدم از هر عضو نافع ورم امعا و خوردن تازه و یا مطبوخ آن محلل ریاح غلیظ معده و امعا و نفخ سده و مسخن معده و محلل اخلاط ردی اندران و در امعا و هاضم طعام مدر بول و حیض و شکننده سنگ گرده و مثانه و مسرخ کننده و مگر به سار و مزیل درد پهلو و یرقان و طحال و مغص و قرحه امعاست و گیلانی گوید برگ آن ملطف و مسخن و منقی بثور لبنیه و طلای حنا با آب آن سرشته جهت جرب قدمین اطفال نفع بین کند و ادمان خوردن آن نافع اوجاع مفاصل و مخرج جنین و مزیل ریاح و نطول بطبیخ آن و یا غسیل بدان جهت تسکین لرزه تنها نافع مضر اسفل مصلح آن عناب و بقول صاحب منهج مضر گرده مصلح آن کا کنج بدل آن کرفس **قرح** شونیز ست **قرحا** اسم عشرق ست **قرحان** نوعی از کماة سفید کوچک ست که فطر نامند **قرد** بعربی بمعنی قراد ست بکسر قاف و سکون راء مهمله و دال مهمله اسم عربی بوزینه ست و جمع آن اقراد و قرود و قردة بکسر قاف و فتح راء و دال مهملتین و ها و قرده بفتح قاف و کسر را آمده و ماده آنرا قرده بکسر قاف و سکون راء مهمله و فتح دال و ها نامند **قردا** مغز نخل ست که آنرا جمار نامند **قردالیون** ببدست و اصح آنست که آن قج و الیون بواو است نه بدال **قرد امن** و قردامن بیونانی حرف ست **قردامومن** و قردامون و قردمون برومی و یونانی قردمانا را نامند **قرد امنیان** اسم پیاز ست **قردامینی** بیونانی قرة العین و حرف الماء ست **قرقع** سپش شتر و اکیان ست **قرد عالی** کرویاست **قردمانا** بضم قاف و بکسر و بفتح نیز آمده و سکون راء و کسر دال مهمله و فتح میم و الف و نون و الف و قردمانی و قردامون نیز آمده لغت یونانی ست گویند معرب از قردامون یونانی و قرطامانا و قیوردمون نیز گویند و نیز بیونانی و سریانی فوردارس نامند و آن کرویای دشتی یا کوهی ست بفارسی تخم آنرا که مستعمل ست تخم توخره نامند و بقول بعضی در هندی کالی زیره گویند نبات آن شبیه بکرویاست در برگ و گل و ثمر مگر آنکه ثمر قردمانا از آن درازتر و بیخ و برگ این از آن بزرگتر و سبزتر و شاخ آن درازتر و درشت و گویند که نبات آن شبیه به نبات بابونه است و شاخهای آن متفرق و کج و کم برگ و زرد مائل بسفیدی و از بابونه بزرگتر و بیخ آن قویتر و گل آن سفید مائل بکبودی و ریزه و تخم آن دراز باریک شبیه بکرویا و از آن درازتر با تندی و تلخی و نوع بری کرویاست و مستعمل تخم آنست و گویند نبات طول آن بقدر چهار وجب زیاده تر و در میان سرخی و اسمانجونی و گل آن سفید مثل گل کشنیز و شاخهای آن متفرق بغایت باریک و تخم آن شبیه بزیره در رنگ و در آن تندی و تلخی و آن در مغرب بسیار و در انجا آنرا کراویا جبلی و بری نامند و بعربی کرویه رومیه بهر آنکه این نبات شبیه به نبات کراویاست در گل و ثمر مگر ثمر این سخت تر و ساق این درازتر و خشن تر و بهترین آن ارمنی تازه تند مزه و بو بزرگ دانه سنگین ست که زود کوبیده نشود و منبت آن مجاری سیل آبها و کوهسارها و سنگلاخهای بلاد عرب و ارمنیه و هند گرم و خشک در سوم و گرمی آن قوی از خشکی آن و مسخن و مسرخ کننده بشره و گدازنده اخلاط غلیظه و مقوی اعضای باطنی و از ادویه محمره است و نافع امراض عصب و آشامیدن آن با آب نافع صرع و فالج و استرخا و عرق النسا و وجع ورک بلغمی و نیز ضماد آن مفید فالج و وجع ورک و کوفتگی عضل و آن منقی سینه و مصفی آواز و مسکن سرفه کهنه بلغمی و بربوست و جهت تحلیل ریاح غلیظ و فواق و سده جگر و سپرز و قولنج و مغص و قتل اقسام کرم شکم نافع و آشامیدن آن با شراب و یا سرکه جهت درد گرده و عسر البول رطوبی و بارد مفید و خوردن آن بقدر مثقال با پوست بیخ غار سنگ گرده و مثانه را بشکند و حمول و بخور آن قاتل جنین و طلای آن با سرکه رافع جرب و حکه و سعفه و قوبا و کلف و برش و بخور آن مدر عرق و ضماد و شرب آن با شراب جهت گزیدن عقرب و هوام و دیگر سموم بارد حیوانی نافع مضر طحال مصلح آن افتیمون و انیسون مقدار شربت آن تا یکمثقال بدل آن حرمل یا اذخر و شکاعی اسیع و عرق نیز گفته اند و صاحب منهج گفته که آن کرویای بری ست مضر جگر گرم مصلح آن صندل بدل آن دو چند آن کرویا **قردماوس** اسم حرف ست **قردذمانا** بندق ست **قرزنج** بعربی درخت ست **قرزجه** اسم بقله است و شجر را نیز نامند **قرس** بکسر اول بعربی پشه کوچک را نامند **قرسطاریون** بیونانی سطاریون ست که بشیرازی کماة کوهی نامند **قرسطوس** قسط ست و برومی قفر الیهود ست **قرسطیلوس** شادنج ست **قرسمنتون** ریشه گندم ست **قرسیطامنون** زنجبیل کلاب ست **قرسیقی** اسم نوع طراثیث ست

قرسیه نام لفظی ست قرشام و قرشوم بعربی کنه بزرگ را نامند **قرص** بضم اول و سکون ثانی اسم عربی نان ست و کلیچه را نامند و باصطلاح اطباء عبارت ست از ادویه که کوفته بیخته خمیر کرده اقراص سازند و خشک نمایند پس استعمال کنند قرصعا سنگ پشت ست **قرصعنه** بفتح قاف و رای مهمله و سکون صاد مهمله و فتح عین مهمله و نون و ها لغت عربی ست و ذو ماته شوکه و ذو ماته راس و حافظ النحل نیز نامند و اهل شام شوکه ابراهیم و شجرهٔ ابراهیم نیز و بیونانی بوتومین و بفرنگی اربن جیم گویند و آن نباتی ست خاردار برگ آن مفروش بر روی زمین و از میان برگها ساقی گره دار بقدر یک شبر و زیاده بران روئیده و برگ بعضی مائل بسفیدی و بعضی بسیار سفید و خار بعضی سبز و بعضی سفید و بعضی ازرق و بیخ مجموع خوشبو و بعضی مائل بشیرینی با اندک حرافت و تلخی کم و بعضی شیرین و بعضی اندک سخت و بعضی نازک منبت آن کوهستان قدس و افریقیه و بلاد عرب و فارس و گویند که آن هشت قسم ست قسم اول را ساقهای کمرچه او و خارها در حوالی گرهها و گل آن سفید و بیخش سطبر دراز ممتلی و مزهٔ آن شیرین با اندک تندی مانند طعم زردک و بفارسی پوزه نامند و در افعال مانند قرصعنه مسدس ست و ابو العباس نباتی نوشته که این نوع در جبال قدس دیدم برگ آن شبیه ببرگ خامالاون ابیض که تخخیص نامند ملتصق بزمین و خشن و ازرق با شاخهای بسیار در باریکی مثل دوک و باقی همان اوصاف ست که مذکور شد و قسم دوم را برگش بی خشونت و خاردار و نرم و بسیار و ساق آن بقدر یکذراع و در نصف اعلای آن شاخها میروید ابو العباس گفته که این نوع از انواعی ست که در افریقیه و بلاد عرب میشود و برگش شبیه ببرگ تخخیص و خار آن انبوه املس و بسیار سبز و شبیه بقرصعنه ازرق و اولا سبز رنگ پس سفید میگردد و بیخ آن طولانی و راست برنگ بیخ سوسن بری و این قسم قویتر از قسم اول ست در کیفیت و بوی شبیه بخسک و اهل مغرب این را بر در خانها برای گریزانیدن مگس می آویزند و قسم سوم را برگ مائل باستداره و بیخش دراز و بسطبری متوسط و سفید و بقول ابو العباس ساق و گل آن نیز سفید و قسم چهارم را برگ ملتصق بزمین و عریض و مستدیر بشکل دینار و ساق آن یکعدد بی شعبه بقدر یکذراع و زیاده نیز و گرهدار و مملو از خار نازک و خارهای آن مائل بزرقت یعنی کبودی و بیخ آن بشکل فاوانیا ظاهر آن سیاه و باطن آن سفید و گویند شبیه به بهمن سفید و آنرا مغشوش به بهمن می نمایند و بدل یکدیگر میفروشند لیکن برگ بهمن از آن بسیار بهمن ترست و آنرا لفاح الجبال نامند و قسم پنجم که از اقسام قرصعنه بیضاست برگش بسیار و خارهای آن تیز و ساق آن خشن و قبه آن شبیه بکنگر ابو العباس نوشته که این نوع قرصعنه سفید را در کوهی که قبر حضرت لوط علیه السلام ست دیدم و جمه آن بزرگتر و ضخیم تر از نوعی که نزد ما ست حتی آنکه گویا حرشف متوسط طولانی ست شبیه بقسم قرصعنه جبلی و قسم ششم که قرصعنه جبلی نامند برگش محدب و ساق آن مفرد و قوی الحرارة و در بیت المقدس و نواح آن این را جهت درد پهلو و گرده و مواد بارده مجرب میدانند و قسم هفتم از انواع بیضا را که در ساحل دریا میشود برگ عریض تر و بسیار سفید و بیخ آن سست نازک و شیرین تر از آن نوع و قلیل الخشونت اقرب بملاست و ریشهای آن شیرین با اندک حرافت و این نوع در تقویت باه قوی الاثر ست خصوص مربای آن با عسل و قسم هشتم را از قرصعنه سفید ساق بسطبری انگشت سبابه و در طعم شبیه بزردک و از مطلق قرصعنه مراد همین قسم ست و آنرا قرصعنه مسدس و در مازندران رولنگ و در تنکابن ششکاک گویند و گویا این مخفف شش شاخ باشد و نیز ابو العباس گفته که دیدم من در حوالی بیت المقدس در زمین سنگلاخ نوعی از قرصعنه سفید که بیخ آن بزرگ و برگ آن کوچکتر از تخخیص و کوتاه تر و نازکتر از آن و شاخهای بسیار از یک بیخ روئیده و بر محل برگ آن میلهای باریک مانند دوک گرهدار و حوالی گره آن برگها و بر تضاعیف بر اطراف آن گل مانند گل قرصعنه ازرق و سر آن کوچکتر از آن و مزهٔ بیخ آن شیرین با اندک تلخی و اهل قدس این را قرصعنه نامند و دیسقوریدوس در ثالثه گفته که آنرا بریجی نامند و بعضی تارین و بعضی آرنجین و آن قسمی از خارست برگ آن در هنگام ظهور شور مزه و عریض و اطراف آن خشن و خوشبو و چون بزرگ شود شاخهای آن بسیار میگردد و بر اطراف آنها سرهای سفید و سرخی رنگ نیز گاهی و مدور شبیه بستاره و بر حوالی آنها خارهای تیز صلب و بیخ آن طولانی عریض بسطبری انگشت ظاهر آن سیاه و باطن آن سفید و خوشبو منبت آن صحراها و جاهای درشت

وبغدادی نوشته که از انواع آن نوعی ست که یکساق دارد و بقدر یک نیم شبر و شاخهای آن مائل بسفیدی و بالای آن سرهای مستدیر و بر کنارهای
آن شش خار باریک بلند مانند میل و بیخ آن بسطبری سبابه و طولانی و این نوع کثیر الوجود در بغداد و نواح آنست و از مطلق آن مراد این نوع ست
و نبات آنرا مادام که تر و تازه و نازک ست پخته میخورند و بعضی با آب و نمک پرورده می نمایند و بهترین بقول دیگر یست ردی الخلط نیست و مربای بیخ
آن با عسل بهتر ست و صاحب اختیارات گفته که در اندلس آنرا شوکة ابراهیم خوانند و آن انواع بسیار بود در سنگستانها و زمینهای خشن و ریگ بومها
میروید و آن نوعی از خارست که چون اول بروید برگ آن بر روی زمین پهن بود و سبز و خشن و چون بزرگ گردد خار شود و سفید و بقدر یک وجب
و زیاده نبود و نبات آن انبوه و گل آن سفید و سر گل آن مائل بسرخی و پر گره و برگ آن شش خار بود مانند سنان و سخت و بیخ آن بسطبری انگشت
بدرازی سه گز بلکه بیشتر از آن و بزبان آن قوم که مگس عسل میدارند آنرا خار جسک گویند و بشیرازی شوه و در صحراهای شیراز بسیار بود و مگس عسل از
گل آن خورش دارد و بالجمله مستعمل بیخ آنست و بهترین آن ممتلی و فراخ مطلق آن گرم و خشک در آخر اول و جالینوس گفته که درین بقله حرارت اندک
فوق از اعتدال یا مثل آنست و در آن پوست لطیف بقدر اندک نیست و دیسقوریدوس نوشته که آنرا قوت مسخنه است و شرب آن مدر حیض و
محلل مغص و بیخ آن نافع درد جگر استسقائی و چون با شراب بیاشامند گزیدن هوام خصوصا عقرب و سموم قاتله را موافق بود و یکدرم از آن با تخم گزر
مساوی جهت اکثر امور که بهر آن نوشیده میشود میخورند و مدر حیض و بغایت محرک باه و عاقلی مینویسد که آن ملطف سریع الانحدار مولد خلط محمود محلل
بلغم رقیق از معده و فرود آورنده او از امعاء و مدر بول ست و بیخ آن نافع اوجاع حادث در پهلو و سینه و مفید گزیدن عقرب ست گاو بیخ آنرا
طبیخ داده آب آن با شکر می نوشند پس اورام و شور را ساکن میکند و خراجات و دبیلات باطنی را تحلیل می نماید و اخراج اخلاط محرقه و فاسده از بدن
می سازد و بقول شریف در آن تحلیل اندک ست و چون جوشانیده آب آن بنوشند نفخ را تحلیل کند و بیخ تازه و تلاحم آن مربی بالعسل اختیار را
خوشبو نماید و بدبوی بدن ببرد و تحریک باه کند و مخزن مینویسد که آن محلل صلابات و هاضم و مقوی و با قوت تریاقیه است و آشامیدن ثلث
رطل از طبیخ بیخ آن با مثل آن سداب جهت اوجاع شراسیف و تنها طبیخ آن با شکر جهت درد پهلو و سینه مجرب و محلل ریاح و نفخ و مدر بول و حیض
و شیر و عرق و مفتت سنگ و رافع مغص ست و عصاره آن نیز مدر حیض و دافع مغص و خوردن بقله مطبوخ آن مادام که تر و تازه و نرم ست بهترین
بقول ست و مولد خلط ردی نیست و محلل بلغم رقیق در معده و امعاست گاه آنرا با آب و نمک پرورده می نمایند و بدستور خوردن بیخ آن و ضماد
آن محلل اورام و با آرد جو و آب برگ کاسنی تازه محلل اورام و قروح رطبه در ساق پا که آب از آن جاری باشد و داء الفیل در ابتدا و [illegible]
آن بر در خانه گریزاننده مگس از آن خانه و برای اورام خارجیه محلل آنست مقدار شربت بیخ آن یکمثقال **قرصوف** بضم اول بعربی عصی الراعی است
قرط بکسر قاف و سکون راء مهمله و طاء مهمله بعربی نوعی از گندناست که آنرا کراث مائده و کراث البقل نیز گویند و بضم اول و فتح ثانی اسم مصری
اسپست ست **قرط** بضم قاف و سکون راء و طاء مهمله لغت عربی ست بفارسی شبدر و شبدار و باصفهانی شودر و ثمر آنرا رسیمن گویند و آن نباتیست
شبیه برطبه و از آن شیرین تر و برگ آن بزرگتر و بغدادی نوشته اسم مصری نباتی ست که در مصر میروید شبیه برطبه و نوعی از آن ست درخت آن
عظیم و برگ آن بزرگ قریب ببرگ بلوط و در مصر زراعت آن می نمایند برای فربهی اسپان و ثمر آنرا رسیم نامند گرم و تر و آشامیدن تر و
تازه آن مسهل و خشک آن قابض و آشامیدن آب تر و تازه آن و یا طبیخ خشک آن با شکر و یا انجیر و یا عسل جهت سرفه و خشونت سینه
نافع **قرطا** بیونانی شاه بلوط ست **قرطاس** بکسر قاف و بضم آن نیز و بفتح نادر آمده و سکون راء و طاء مهملتین و الف و سکون سین مهمله اسم عربی
کاغذ ست **قرطس** بیونانی شگوفه انگور را گویند **قرطف** اسم عربی بقله ایست و ثمرة الرمث را نیز نامند **قرطم** بضم قاف و سکون راء مهمله
و ضم طاء مهمله و سکون میم و بکسر قاف و بکسر هر دو نیز آمده اسم عربی ست آنرا حب العصفر و بزر العریض و بفارسی خسکدانه و تخم کافشه و بگیلانی
تخم کاجیره و تخم کازیره و بسپاهانی کشنی و برومی قیطاوس و قنطاوریس و بیونانی اطرقطوس و فیقن فیتق قسطودن قسقفس و بقول دیسقوریدوس

فینقس و بهندی کرڑ و کسنبه کے بیج گویند و آن بری و بستانی میباشد و مراد از مطلق آن بستانی است آن تخم عصفر است دانهٔ آن صنوبری شکل مائل
به پهنائی و تضریج و پوست مغز آن سفید براق مسوط چون کهنه گردد پوست آن مایل بسیاهی و مغز آن بزردی پس بسیاهی و لزوجت می نماید در غلافی
زیر گل عصفر و در هر غلافی هفت و هشت دانه میباشد و بهترین آن سفید تازهٔ سنگین بالیدهٔ آنست گرم در دوم و خشک در آخر اول و بقول
شیخ گرم در اول و خشک تا دوم با قوت مسهله و قلیل الغذا و منقی صدر و مصفی صوت نافع قولنج و مسهل شکم و مخرج بلغم با اخلاط دیگر و مسهل مائیت
و معین بر باه است و بقول گیلانی شرب سودهٔ آن حل شیر منجمد در معده کند و اسهال اخلاط غلیظه ردیه نماید و چون مغز قرطم چند روز متواتر
هر روز یک نیم درم سوده با نیم اوقیه شکر بخورند جهت یرقان نفع کند و اگر تخم آن کوفته یک شبانه روز در آب گرم خیسانیده خوب مالیده صاف نموده
سه اوقیه آب آن با یک اوقیه شربت عسل و یا با شوربای بعض طیور آمیخته بنوشند اسهال آورد و گویند که مسهل و مخرج اخلاط سوخته و بلغم رقیق و لزج
و محلل ریاح چون از پنج درم آن شیره گرفته با فانیذ و یا شکر سرخ و با عسل بنوشند و نیز چون ده درم آنرا کوفته در نیم رطل آب بجوشانند و
مالیده صاف کرده ده درم شکر سرخ آمیخته بنوشند و ایضاً چون ده درم مغز مقشر آنرا با مغز بادام تلخ و قسط از هر یک نیم مثقال و نطرون و
انیسون از هر یک یکمثقال داخل کنند و با انجیر خشک و عسل سرشته مقدار جوزه تا دو جوزه بخورند اسهال مائیت کند و بدستور چون از آن بدین
طور ناطف سازند که ده درم مغز مقشر آن با مغز بادام و انیسون و نطرون بوزن مذکور با عسل و شیرهٔ انجیر بقوام آورند و شب وقت خواب بخورند
پیران را بسیار موافق و گویند چون مغز آن با عسل و مغز بادام و انیسون مساوی بگیرند و با یک سوده قبل از طعام بخورند اسهال شکم نماید
و اگر مغز آن تازه بیست درم با آب حل کرده با ده درم فانیذ ناشتا بنوشند اسهال بلغم آورد و تا ما اجبن مصنوع از آن که آنرا کوفته مثل افتیمون
و صرهٔ بسته در آن اندازند و بمالند تا قوت آن در آن برآید و بنوشند و بالای آن شربتی مناسب بیاشامند جهت مالیخولیا و وسواس و توحش
و خفقان و جذام و جرب و حکه و اکثر امراض سوداوی موثر و مقدار شیر دو رطل و حب قرطم بیست درم نوشته اند و بدستور آشامیدن آب شیر منجمد
از شیرهٔ آن و اندک نمک هندی فعل آن قویتر و آشامیدن شیرهٔ آن با آب انجیر خیسانیده و یا فانیذ و یا عسل منقی سینه و مصفی آواز و منضج
نزلات و اکثر امراض بارده صدر و مقوی باه و مزید منی و محسن رنگ بشره و دافع ریاح و محلل آنست و چون داخل مزورات ماش و نخود نمایند
نضج و تحلیل و اسهال بلغم خام و مواد محترقه نماید و آشامیدن ده درم شیرهٔ آن با فانیذ و یا شکر سرخ و یا عسل جهت استسقای زقی و لحمی نافع و
با اندک نمک هندی ادرار آن قویتر و انفع و خوردن مغز مقشر آن بدستور تراکیب مسطوره سابق در دفع قولنج موثر و معتادین قولنج را موافق تر
و آشامیدن شیرهٔ آن که مغز خیارشنبر در آن حل کرده باشند جهت تب بلغمی بعد از نضج ماده نافع و آن از جملهٔ ادویه ایست که هر خلط منجمد را میگدازد و هر خلط
رقیق را منجمد میگرداند و نیز شیر را در معده منجمد میسازد و شیر جامد را میگدازد و لهذا بالای شیر نباید خورد که آنرا در معده منجمد گرداند مضر معده مصلح آن
انیسون و شیر پنیر مقدار شربت آن از پنج درم تا ده درم و از این زیاده مضر و غیر مجوز بدل آن حبة الخضرا و گفته اند که چون در شیر داخل نمایند باید
که در هر یک رطل شیر ده درم حب القرطم باشد و نیم رطل آنرا بیاشامند تامل نماید روغن آن گرم در اول و تر در دوم و قریب القوة از روغن
کنجد لکن این ضعیف تر و مضر تر بمعده ضعیف محلل اورام و شدید النضج در ربو و چون دو درم از آن در حمام بعد عرق آمدن ناهار بنوشند ضیق النفس را
نفع کند خصوصاً چون تقاطر این در هر هفته یک مرتبه نمایند و سه درم آن اسهال آورد و بقدر نیم اوقیه با آب گرم نوشیدن خراج کرم شکم نماید و اگر
از آن باقی ماند اخراج خلط فضلیه معده و لزوجت آن نماید و آن قائم مقام روغن انجره است در اکثر احوال آن و ضعیف تر از آن و منجمد کننده
شیر و جدا کنندهٔ مائیت آن از جبنیت و مسهل شکم است شرب و تدهین آن مورث برص **قرطم بری** در عصفر بری مذکور گردید **قرطم هندی**
مراد از حب النیل است **قرطمالو** خیارشنبر است **قرطمان** بضم قاف و سکون را و ضم طای مهمله و فتح میم و الف و سکون نون معرب هرطمان فارسی است
و گویند که جدا از آن است چنانچه ابوحنیفه دینوری اسم درختی بزرگ دانسته شبیه بدرخت چنار و در ساحل عمان یافت میشود و چوب آن سفید و برگ آن

شبیه ببرگ بادام و بی خار و بی گل و برگ و شاخ آن خوشبوست خائیدن برگ آن محکم کننده لثه و غاسل دهان و آشامیدن خشک آن بقدر دو مثقال
جهت رفع اسهال مفید دانسته اند و هر طان در فصل ها از جمله مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **قرطما** نا قرد ماناست و نیز کرسنه های فارسی و رومی را نامند
قرطن بیونانی ما ء العسل است **قرطو** و **قراطیا** بسریانی خارخسک ست **قرطی** و **قرطیقی** نیز بسریانی خارخسک را نامند **قرظ** بفتح قاف و سکون را و
ظاء معجمه بعضی گویند که معرب کرت فارسی است و بفارسی برغند و بسریانی جعفر و بیشاه و بیونانی عرصمورون و بمصری سنط و سنطا و منط و بهندی ببلی
و ببول کی پهلی گویند و آن ثمر نوعی از مغیلان ست که اقاقیا عصاره آن و صمغ عربی صمغ آنست و بعضی برگ سلم و بعضی ثمر سنط دانسته اند و بعضی گویند که آن
اسم ثمر شوکه مصریه است و از این ثمر اقاقیا میسازند و آن رب قرظ است و بعضی نوشته اند که خرنوب مصری خرنوب نبطی ست و آنرا قرظ گویند بالجمله در مغیلان
مذکور خواهد شد **قرع** بفتح قاف و سکون را و عین مهمله و بفتح را نیز آمده اسم کدو ست **قرع المر** اسم کدوی تلخ ست **قرعا کیبا** و **قایقو**
را نامند **قرعومی** بترکی طائری ست از طیور صید از جنس باز و از آن کوچکتر **قرعیلانه** عبل ست **قرغنات** اسم خونیجان ست **قرغی** باشه است **قرف** بکسر اول
بعربی قشر را نامند و قشر مقل و قشر انار را نیز و بمعنی لحاء الشجر نیز آمده **قرفا** فلنجه است **قرفد** بفتح اول ابسد ست **قرفلون** قرنفل ست
قرفه بکسر قاف و سکون را و فتح فاء و ها لغت عربی ست بمعنی پوست درخت مطلقا و مراد اطبا پوست درخت خاص ست و بیونانی فنیفیطراس
و بسریانی ضروا فور و قلبا و بر ومی قیر فنیطوسنین و بهندی تج نامند و آن پوست درخت نوعی از دارچینی ست که در غیر جزیره سیلان بهم میرسد
و ضخیم تر از دارچینی و پوست آن خشن تر و اقسام میباشد بعضی برنگ دارچینی و بعضی تیره تر و بعضی مائل بزردی و سفیدی با خطوط و بعضی بوی آن
شبیه ببوی قرنفل با اندک حدت و طعم قرنفل بدون شیرینی دارچینی و اگرچه از قرنفل شیرین تر ست و این را قرفة القرنفل و قرفة الطیب نامند
و بعضی شبیه ببوی دارچینی و صلب مثل دارچینی و این را قرفة الدارچینی گویند و در جامع الادویه نوشته که بعضی از آن غیر صلب ست و بعضی مخطط و
بعضی سفید بسرعت شکننده و صاحب جامع نوشته که از قرفه حقیقی بعضی غلیظ و بعضی رقیق میباشد و هردو سرخ و املس مائل بزعفرانیت اندک
و ظاهر آن خشن سرخ رنگ مائل بسفیدی اندک برنگ پوست سلیخه و بوی آن تیز و خوشبو و در طعم آن حدت و حرافت با شیرینی اندک ست و اما
معروف بقرفة القرنفل باریک سخت مائل باندک سیاهی ست و در آن چیزی از تخلخل اصلا نیست و بوی و طعم آن مثل قرنفل و قوت آن
مانند قوت قرنفل ست الا آنکه از قرنفل اندک قوی تر ست و گویند که بهترین همه اقسام آنکه قرفة القرنفل دارچینی رنگ تیره آنست که با حدت و خوشبو
باشد و بسیار کهنه فاسد شده نباشد و بدترین همه کم رنگ اغبر کریه الرائحه آنست بالجمله گرم و خشک در آخر دوم ست و قرفة القرنفل تا سوم و در
افعال ضعیف تر از قرنفل و قرفة الدارچینی ضعیف تر از دارچینی ست و بعضی از آن قوی تر دانسته اند و مقوی اعضای باطنی و نافع فالج و لقوه و صرع
و امراض عصب و اوجاع مفاصل و آن مقوی معده و جگر بارد ست و درین فعل قوی تر از دارچینی گفته اند و ضماد آن با سرکه رافع اورام و جرب
و قوبا مقدار شربت آن تا دو درم بدل آن سلیخه است یا نیم وزن آن قرنفل یا دارچینی **قرفیون** گویند که اسم شوکران ست و دوائی که در
شرو و دیلوس افتد **قرقا** عشرق ست **قرقاط** اسم قراط ست **قرقاول** نام تدرو ست **قرقار** کبوتر بغدادی ست **قرقاس**
اسم فنک ست **قرقس** بکسر اول اسم شیر ست **قرقش** و **قرقس** بیونانی مرداسنگ ست و نیز نوعی حلزون را نامند **قرقسم** اسم
نامند **قرقطا** و **قرقوف** بعربی شراب ست **قرقصناد** و **قرقو** بیونانی و سریانی زعفران ست **قرقف** بعربی خمر ست و ثمر علیقا را نیز گویند و نیز مرغ
کوچکی ست **قرقیدا** نیز نامند **قرقمان** بکسر قاف و سکون را و کسر قاف و فتح میم و الف و نون و بفتح هردو قاف نیز آمده و آن چیزی ست
مانند قند در جوف بعضی درختهای کهنه بهم میرسد مخصوصا درخت خرما و مقل حجازی و سعید انطاکی گفته چیزی ست که در جوف اشجار
کهنه بهم میرسد و مخصوص بدرخت مقل ست گرم و خشک در دوم و گویند که آن بارد ست و شدید القبض و حابس ست حابس سیلان خون و اسهال
کهنه و سایر سیلانات و مدر بول و شیر و سنون آن جهت تقویت لثه و سفید کردن دندان و ضماد آن با سرکه جهت نرم کردن جلد بدن نافع

قرطما قرطن قرطو قرطی قرظ قرع قرع المر قرعا کیبا قرعومی قرعیلانه قرغنات قرغی قرف قرفا قرفد قرفلون قرفه قرفیون قرقا قرقاط قرقاول قرقار قرقاس قرقس قرقش قرقسم قرقطا قرقف قرقصناد قرقمان

قرقو بفتح اول بیونانی و سریانی زعفران ست بکسر اول اسم ترکی صعتر ست **قرقومغا** بفتح قاف و سکون را و ضم قاف و سکون واو و فتح میم و سکون
غین معجمه و فتح میم و الف و قرقوغماو قرقوماغماو قرقون نیز آمده بیونانی ثفل روغن زعفران ست زیراکه قرقو بیونانی زعفران ست و مغا بمعنی ثفل و
عصاره و بهترین آن خوشبوی سنگین سیاه رنگ آنست که دران چوب نباشد و چون بخایند بدندان بچسپد و دندان را رنگین کند و چون در آب حل کنند
آب را رنگین برنگ زعفران نماید و انطاکی روغن زعفران دانسته گرم و خشک در سوم و مسخن و منضج و مجفف و مقوی اعصاب و محلل صلابات و
مدر بول و اکتحال آن جالی آثار و رافع ظلمت چشم و مقوی روح باصره است **قرقوس** صمغ صنوبر ست که آنرا قینج نیز نامند **قرقینو** سرطان
ست **قرلانفوخ** بترکی خطاف ست **قرمارس** قاتل ابیه ست **قرماره** خرزهره ست **قرماریس** بیونانی درختی ست که آنرا قطلب نامند
قرمافیطس طین کرم ست **قرمانیون** اقحوان ست **قرماون** و **قرومیان** قرنتوان برومی و یونانی پیازرا نامند **قرمدیا** بفتح اول سنگ
نوره است و بمعنی خزف مطبوخ نیز آمده **قرمدار** قرسطان ست زنان آنرا حلف الحبل نامند و برای قرو ح فرج استعمال می نمایند **قرمز** بکسر قاف
و سکون را و کسر میم و زا معجمه لغت رومی ست گویند لغت ترکی ست بعربی دود الصباغین و دود القرمز و صبغ ارمنی نیز و قفر و بفارسی کرم رنگرزان
و کرمزنگ و بیونانی نیقروس و بسریانی اغلیومن نامند و نیقوریدوس در رابعه قفیس نامیده و آن حیوانی ست کوچک که در برگهای اشجار خصوص درخت
جیدار و درخت بلوط بهم میرسد و تا بقدر دانه عدس بزرگ میشود و سرخ و هرچند بزرگ میباشد سرخ تر میگردد و گویند که مثل شبنم بر برگ بعض
درختها می نشیند و چیزی شبیه بدانه عدس بر سر آن بر آمدگی مثل سر حیوانی و آهسته آهسته بزرگتر میشود تا بقدر دانه نخود میشود و مانند حیوانی
پرنده میگردد و گویا میخواهد طیران کند پس شگافته شده از جوف آن کرمی کوچک سرخ رنگ بر می آید و هرچند کهنه گردد رنگ آن زیاده میگردد و
آنرا با شراب میکشند بنوعی خاص و طبخ می نمایند با شراب یا آب و رنگ آنرا اخذ نموده نقاشان کتاب و رنگریزان در رنگ آمیزی نقاشی کتابت
و رنگ ابریشم و پشم بکار می برند و دیگر و آن دو جزء حریره یا پشم را که در آب جوشداده باشند خوش رنگ میگردانند و رنگ کتان و پنبه بدان خوب نمیشود
و گویند دو قسم میباشد خمری و غیر خمری خمری آنست که آنرا در شراب میکشند و بالیده خوشرنگ میباشد و یکدانه آنرا چون در آب بمالند بزودی
آب را خوش رنگ میگرداند بخلاف غیر خمری و بهترین الوان سرخ ست و از ان بهتر رنگی در سرخ نیست زیراکه رنگ این شگفته و خوشنما و براق میباشد
خصوص که بر طلا بنویسند و ابریشم و پشم بدان رنگ نموده ثابت رنگ میباشد و بهترین آن تازه بسیار سرخ آنست که از قبرس و بلاد ارمن می آورند
و آن سرد و خشک در دوم و با قوت قابضه حابس خون و جالینوس گفته که چون این کرم را از درخت بگیرند و آن تر و تازه باشد پس آن مبرد
و مجفف در درجه دوم ست و دران قبض معتدل ست و شیخ الرئیس نوشته که کرم قرمز تازه مبرد ست و دران یبوستی ست که آنرا قدری ست و مجفف
بلا لذع و جلا و دران قبض معتدل و قوت آن مثل قوت سفیداب ست الا آن لطیف تر و خواص تر بقول شریف گرم و خشک در دوم و از
خاصیت آنست که آشامیدن آن بقدر دو درم تا یک هفته هر روز پیهم با عسل جهت قطع حیض مجرب گفته اند و با سرکه جهت منع حمل و بهالیدن
گفته که قوت این دوا قوت دوائی ست که دران قبض و تحلیل هر دو باشد و آن بدین هر دو امر مجفف بلا لذع ست لهذا پاشیدن آن مجفف
بواسیر و ضماد آن با عسل جهت الصاق و التیام جراحات عظیمه و بدستور با سرکه و نیز با سرکه جهت شکستگی اعضا و جراحات اعصاب خصوصا
و سایر اعضا عموما قوی الاثر و گویند که برای جراحات عصب با شراب یا با سرکه معه عسل سوده نافع ست و چون در رشته ابریشم سرخ منتظم ساخته بر
صاحب تب تعلیق نمایند صحت بخشد و نطول آب مطبوخ آن محلل صلابات و نیکوئی درازی موی و مانع تولد قمل مقدار شربت آن دو درم
و تعلیق آن با ابریشم سرخ در رفع تب موثر **قرمعا** سنگ پشت ست **قرمل** بعربی شجری ست بی خار **قرمود** و **قرموط** و **قرمول** بعربی شجر
غضیان ست **قرمیا** تو تیا ست **قرمید** بعربی اسم خشت ست **قرمیون** بیونانی ماهی بحری ست **قرن** بفتح قاف و سکون را و نون
بعربی شاخ حیوان را گویند و آن در شاخ مسطور شد و نیز قرن بقول انطاکی اسم درختی ست بقدر آزاد درخت و آنرا ثمر بقدر فندق و رنگ آن سرخ میباشد

پس سیاه میگردد جهت دفع اسهال و قروح نافع و خاکستر برگ آن جالی آثار و چون بگیرند ثمر آنرا در حال خامی که سبز باشد و سرخ نگشته و سایند جاذب اورام
قروح گذارند بزودی زائل سازد و مؤلف گوید که این قرانیاست **قرن ایل** شاخ گوزن ست و آن در گوزن مذکور گردد و نیز قرن ایل باصطلاح
اهل لغه از بلاد اندلس نباتی را نامند که بیونانی قرتمن گویند **قرن البحر** کهرباست و نزد بعضی عبارت از بسد و مرجان ست **قرن البقر** و قرن الثور
بفارسی شاخ گاو نامند و نیز قرن الثور بمعنی حلبه بایسه آمده **قرن الخرتیت** شاخ کرگدن را گویند **قرن العنز** شاخ بز و حلبه است
قرن المعز و ماعز شاخ بز را نامند **قرناویلا** شاخ گوزن ست **قرنب** بعربی یبروح ست **قرنبا** بیونانی مطلق کرنب را نامند **قرنبا اغریا**
بیونانی کرنب صحرائی ست **قرنبی انمارس** کرنب بستانی ست **قرنبا** حماض کوچک ست که قسمی حمضیض ست و گفته اند که بیونانی
اسم لوبیاست **قرنبا** مخفف قرنباد ست و آن اسم کرویاست **قرنفاد** و قرنقار و قرنقان کرویاست **قرنفل** بفتح قاف و را مهمله و سکون
نون و ضم فا و سکون لام و قرنفول نیز و بیونانی غرنفواس و برومی قرنفلون و بفارسی میخک و بهندی لونگ و بانگریزی کلوز نامند و ماهیت آن قول
تحقیق آنست که ثمر درختی ست که در جزیره از جزائر زیرباد که آن جزیره را جاوه و بتاویه نیز نامند بهم میرسد و در جای دیگر نمیشود و بالفعل آن
جزیره در تصرف لندیس ست که فرقه از نصاری ست و درخت آن فی الجمله شبیه بدرخت گلنار و شاخهای آن باریک و دراز مانند شاخهای یاسمین و
بلند شده باز بسوی زمین میل کرده و برگ آن شبیه ببرگ انار و از آن بزرگتر و ثمر آن که قرنفل ست باریک و دراز و مانند انگشت کوتاه تر و اندک
پهن و سر آن مشرف و بر سر آن قبه بشکل حباب چون خشک گردد در صرها که می آورند بسبب سودن باهم اکثر قبه آن جدا میگردد و آنرا نر و ماده
میباشد نر آن بزرگتر و اغبر و کم رنگ و کم خوشبو و کم طعم تر از ماده و آنرا بعربی قرنفل ذکر میگویند و ماده آن کوچک تر و در صفات مذکوره
قوی تر و بهتر و مستعمل ماده تازه خوشبو قوی الرایحه تند طعم مائل بشیرینی تیره رنگ بالیده آنست که در خائیدن و کوبیدن اجزای آن تمام خوب
نرم گردد و خشبیت نداشته باشد و آنچه بخلاف این اوصاف باشد زبون ست بالجمله بقول شیخ گرم و خشک در سوم و گویند در آخر دوم و باقوت
تریاقیه و تفریح و مقوی ارواح و اعضای رئیسه باطنیه و حافظ آنها جهت تقویت دماغ و ذهن و فکر و رفع صداع بارد رطب و فالج و لقوه و نزلات
متوالی و سکته و تفتیح سدد دماغی و سایر امراض بارد رطب سوداوی دماغی و عصبی نافع و سوداوی مزاجان و کسانی که در مزاج ایشان سودا غالب
باشد بشرب و سعوط و نفوخ و طلاء و ضماد تنها و یا با ادویه مناسبه سودمند و طلاء و ضماد ماده آن بر پیشانی جهت امراض بارده دماغیه مذکوره مفید
حکیم بن حنین گفته که آن در اکحال محد بصر و مزیل غشاوه و نافع سبل مستعمل و گویند که اکتحال آن جهت تقویت باصره و رفع سبل و غشاوه
و نیز خوردن آن جهت امراض مذکوره چشم مفید و خائیدن آن جهت تقویت لثه و درد دندان بارد و رفع بدبوئی دهان و مطیب نکهت ست
و آشامیدن آن نافع سرفه بارد رطب و ضیق النفس کهنه رطوبی و خفقان بارد و وحشت و خوف و وسواس و مورث شجاعت قلب بعطریت
آن و بقول گیلانی قرنفل مطیب نفس و مفرح آنست و چون با گل سرخ آمیزند در غایت منفعت و تطیب باشد و بالجمله قرنفل از مفرحات قویه است
و آن مقوی معده بارد و قوت هاضمه و امعاست نافع قی و غثیان و فواق و آروغ و محلل ریاح غلیظ متولده از فضول اغذیه لزجه غلیظه
و معین بر هضم و مسخن معده بارد و آن در معاجین کبار می افتد و در آن عطریت مقوی روح حیوانی و حرارت غریزی و هاضم و شهوت جماع ست
و آن مقوی جگر و گرده بارد و طحال و باه و رحم و مسخن آن و رافع امراض بارده اعضای مذکوره و سردی ارحام و نافع سلس البول و تقطیر آن
اگر از سردی باشد و گویند که آن حابس شکم و نافع زلق الامعاء از رطوبات بارده منصب بسوی آنست و استسقای لحمی را منفعت بالغه نماید
بسبب تسخین جگر بارد و بالجمله آن از ادویه ایست که آنها را خصوصیت بتهیج اعضای رئیسه است و از این جهت در قوت جماع می افزاید هر چند که
آنرا استعمال نمایند و خوردن نیم درم آن با شیر تازه دوشیده بشرط مداومت بغایت محرک باه و مقوی بدن و مداومت یکدرم آن در وقت
طهر و پاکی از حیض باعث حمل و تسخین رحم و فرو بردن یکعدد از آن هر روز باعث عدم حمل و ضماد خائیده آن با آب دهان بر شقه ذکر و مجامعت

قرن ایل، قرن البحر، قرن البقر، قرن الخرتیت، قرن العنز، قرن المعز، قرناویلا، قرنب، قرنبا، قرنبا اغریا، قرنبی انمارس، قرنبا، قرنباد، قرنفاد، قرنفل

باعث لذت طرفین ست و ضماد آن برا وجاع بارده مسکن آن و برا ورام بارده محلل آنهاست بالجمله در قرنفل منافع بسیارست لاسیما برای پیران
و سرد مزاجان و زنان و گویند مضر گرده است مصلح آن فوفل و مضر امعا مصلح آن صمغ عربی مقدار شربت آن از یکدرم تا یک مثقال و گویند تا دو
درم بدل آن بوزن آن دارچینی و نصف آن بسباسه و نصف وزن آن فرنجمشک و نیم وزن آن خولنجان و بوزن آن نیز خولنجان گفته اند
و بعضی جوزبوا نیم وزن آن و سافنج بوزن آن نوشته و گویند عرق آن در جمیع افعال قایم مقام خمرست که بگیرند قرنفل کوفته یکجزو دو گل سرخ برگ
گاوزبان هریک یکنیم جزو و برگ تنبول نیکوفته نیم جزو و همه را در گلاب یک شبانه روز خیسانیده بدستور عرق بکشند و بقدر حاجت بنوشند جهت
تفریح و تقویت اعضای ظاهری و باطنی و معده و جگر و هاضمه و دفع ریاح و سموم و تفتیح سدد و تعدیل اخلاط و استسقا و سایر امراض بارده
بعدیل و شراب آن که یکجزو آنرا با شانزده جزو آب انارین و یکجزو عسل مصفی در شیشه کنند و سر آنرا بسته در سرگین اسپ دفن نماید و بعد یکهفته
برآورده استعمال نمایند از خمر بسیار اقوی تر گفته اند و اگر آنرا با شکر بقوام آورند و شربت مرتب نمایند جهت امراض بارده عجیب بی نظیر دانسته اند
و شیخ الرئیس نوشته که علک قرنفل در قوت علک البطم ست و افعال و خواص آن بقول اطبای هند دیلونگ خواهد آمد **قرنفل بستانی** برگ
فرنجمشک را گویند و در فرنجمشک مذکور شد و عرق آن مانند عرق قرنفل ست در طعم و بوی و عوام اهل شیراز قرنفل بستانی را بر قنطوریون غلط
بستانی اطلاق می نمایند جهت مشابهت گل آن بقرنفل در خوشبو **قرنفل شامی** بدیار مغرب معروف بقرنفلیه است و آن اسم مغربی نباتی ست
ساق آن بقدر یکذراع و خشن و با شعبها و برگ آن شبیه ببرگ لبلاب و برگ بنفشه و گل آن بنفش مایل بسفیدی و خوشبو شبیه ببوی قرنفل
و بیخ آن شبیه بخربق سیاه و در بو مانند دارچینی منبت آن اکثر جاهای نمناک با باد و رجوع یکجا میرویدو نبات آن ببلاد شام کثیر الوجود
گرم و خشک در دوم و همه آن مجفف و سباط شعر و رفع ابریه کند و خوشبو ها فتد آشامیدن آن جهت صرع و بدستور ضماد برگ آن جهت صرع
و ورم ریحی و رطوبی چشم و ابتدای غرب و ورم پستان و تحلیل انجماد شیر در آن و بوئیدن گل آن جهت زکام و آشامیدن آب طبیخ آن
جهت عسر نفس و سرفه رطوبی و عسر البول و نشستن در طبیخ آن جهت احتباس حیض و آشامیدن بیخ آن جهت درد حادث از احتباس
حیض و اسقاط جنین و با شراب جهت گزیدن هوام و ضماد مطبوخ آن با آب جهت گرفتگی اعضا نافع و چون بیخ آنرا کوفته در روغن بپزند
و مالیدن آن مفید که از ذلیله و حمیات ست مضر گرم مزاجان مصلح آن بنفشه مقدار شربت آن یک درم ست **قرنفول** قرنفل ست
قرنوس اسم عرعرست **قرنوس قالون** چلغوزه است **قرنوه** اسم هرنوه است **قرنه** اسم شاخ حیوان ست **قرنیا** بسریانی مطلق
فودنج را نامند **قرنیتا دبرا** بسریانی فودنج بری ست **قرنیتا درین آمن** بسریانی فودنج نهری ست **قرنیتا وطورا** فودنج جبلی
قرنیتا دنعلا بسریانی فودنج حمارست **قرنیتا رمیا** بسریانی فودنج نهری ست **قرنیون** بیونانی شاه بلوط ست **قروا** نوعی از لبلاب ست
که آنرا اسد الارض نیز نامند **قروالیون** و قروال نیز بعدست **قرور** بعربی آب سرد را نامند و نیز صدف اللهست **قروسوس** بوصیرست **قروسطولیوس**
بیونانی شاه بیخ ست **قروسوفیبون** و قروسوفس بیونانی مانطیون ست **قروسمیون** تاتوره است **قروسیون** بیونانی قراصیاست **قروطا** بفصل ست
قروطا اسم موست **قروعنق سقطیعی** و قروقوسمغا بیونانی معجونی ست مرکب از گل مختوم و حب الغار و قرنفل و روغن زعفران را نیز نامند **قروفا** اسم کدو
قروفس بسریانی اسم درونج ست **قروفل** بفتح اول و ضم ثانی بیونانی کدو را نامند **قروقس** و قروقوس و قرونس و قرقیوس و قیدوقوس اسم یونانی
اسم زعفران ست **قرول** و قرولیون معرب از قروالیون یونانی ست و آن اسم قیصوم و مرجان ست **قروم** تخم و سبعة الالوان ست **قرومینان**
بیونانی و سریانی پیازست **قرون** خبث فضه است که آنرا اقلیمیای فضه نیز نامند **قرون السجر** اسم مرجان پاکهرباست **قرون السنبل** بضم قاف
و را و سکون واو و ضم نون و الف و لام و ضم سین مهمله و سکون نون و ضم بای موحده و سکون لام در ماهیت آن اختلاف بسیارست بعضی بیخ نوعی
از سنبل سفید دانسته اند که با سنبل یافت میشود و قتال ست و بعضی گفته اند که در ریشه بعضی از سنبل هندی نیز یافت میشود و بعضی بیخ خانق النمر و بعضی

بیخ شوکران میدانند و بعضی گویند بیخی ست شبیه به بیش و سیمی ست و اصح اقوال آنست که نوعی از بیش ست و بهندی آنرا سینگهیا نامند و در بیش مذکور
شد و آن سیاه رنگ باریک تر از سعد و در از تر از آن و با درخشندگی و بعضی سفید رنگ نیز میباشد گرم و خشک در چهارم و خوردن آن جایز نیست ضماد آن
با سرکه جهت دفع دردهای کهنه و تحلیل اورام صلبه بارده و مالش روغنی که دران جوشانیده باشند جهت امراض مذکوره و تحلیل صلابات اعضا مفید و ربع
درم آن کشنده است باختلاط عقل و بول الدم و سیاهی زبان و سایر اعراض سرسام و علاج آن قی کردن و آشامیدن کافور بسیار تا یکدرم و نیز تا یکمثقال
باگلاب و شیره تخم خرفه بر برف و یخ سرد کرده بجلاب و قرص کافور با دوغ گاو و ضماد نمودن اضمده بارده بر قلب و جگر مانند صندل و کافور با گلاب و آب برگ
بید و امثال اینها و آشامیدن شیر تازه دوشیده و پست سیب ترش و جو مغسول با جلاب سرد کرده و آشامیدن آب انار ترش و آب هندوانه و ماء
القرع و ماء الخیار و لعاب بهدانه و اسپغول سرد کرده با جلاب مانند اینها **قریب** بعربی ماهی مملح تازه است **قریثا** نوعی از خرما را نامند که بسر آن
بهترین بسر انواع خرماها باشد **قریح** ماء القراح ست یعنی آب خالص **قریدوس** بیونانی عقرب ست **قریدیوس** بیونانی ملخ را نامند **قریر**
حنظل ست **قریس** بفتح قاف و کسر راء و سکون یاء تحتانی و سین مهمله بعربی آب گوشت یخنی سرد و منجمد شده را نامند هر گوشتی که باشد از ماهی و غیر آن
و بقول بعضی نوعی از غذاست مانند مصوص **قریص** بفتح قاف و کسر راء مهمله و سکون یاء تحتانی و صاد مهمله نوعی غذائی ست که از گوشتهای لطیف
خفیف مانند ماهی و بزغاله و جوجه مرغ و چاچه و امثال اینها ترتیب دهند با سرکه و ترشیها و میوه های تازه و خشک و ادویه خوشبو و بعضی گویند که آنرا نخورند
که از گوشت ماهی و پاچه و بقول و ابازیر در سرکه بپزند پس سرد و منجمد کرده بخورند بالجمله مزاج آن معتدل مایل بسردی و تری و مسکن صفرا و خون حاد و قاطع
بلغم و نافع گرم مزاجان ست مضر سرد مزاجان و سوداویی و امراض اعضای تنفس و سرفه و ضیق النفس **قریصابروطونیس** و **قریصابروطونس**
قریط لخرنوب شامی ست **قریطون** اسم گل اقریطس ست **قریع** اسم ترب ست **قریفة الکتان** نزد اهل اندلس اسم کشوث ست **قریفان**
و **قرنفان** کرویاست **قرینا** اسم لوبیاست **قرینو** اسم کرنب ست **قرینون** اسم شاه بلوط ست **فصل قاف با زاء معجمه قز** بفتح اول و
تشدید زاء معرب کژ و کج فارسی ست و نیز بعربی قشام گویند و آن نوعی از ابریشم ست و کسی که آنرا کرم ابریشم دانسته غلط کرده است **قزاح**
بضم قاف و فتح زاء معجمه مشدد و الف و سکون حاء مهمله لغت مغربی ست و اعراب افریقیه آنرا علجان و اهل شیراز کمه و کماه نیز نامند و آن نباتی ست
معروف در قیروان شبیه بادیان و شتر آنرا می چرد و از بادیان برگ آن باریکتر و شاخهای آن کوچکتر و منشعب و در هم بافته شده و گل آن
زرد و تخم آن باریک شبیه بانیسون و طعم آن مانند بادیان و جمیع اجزای آن از برگ و شاخ و گل و ثمر همه خوشبوست و در مصر نیز بهم میرسد و در
نواح شیراز نیز و برای گوسفند نیکو علفی ست و فربه کننده آن و بعضی آنرا نوعی از بادیان گفته اند بالجمله گرم و خشک در سوم برگ و تخم آن
مستعمل اهل آن نواح بجای توابل و محلل ریاح و مدر کرده و مسکن دردهای سرد و مدر بول و حیض و ادخال آن در اغذیه باعث لذت آن
و آشامیدن آب طبیخ آن با ربع رطل شکر در تحلیل ریاح و درد احشا مجرب نوشته اند **قزار** آبگینه است **قزح** بول سگ ست و بکسر اول تخم بادیه
را نامند و بمعنی مصالح دیگ ست مانند زیره و امثال اینها جمع آن اقزاح و بمعنی ابازیر نیز آمده و بکسر اول و سکون ثانی بعربی خرد الحیه است
قزد بضم اول و سکون دوم قسط ست **قزدیر** ارزیز ست **قزدی** نباتی ست گرم و تر در اول و نمک ازان بعمل می آورند و می خورند
بهترین آن سبز تازه آنست **قزغند** بزغند ست و بسغنج نیز نامند **قزل** بترکی بمعنی سرخ ست و مراد ازان طلاست **قزلان** بترکی اسم
طایری ست کثیر الوجود در شیراز و عوام آنجا قزلاغ نامند و صاحب تحفه که قبره نوشته غلط ست **قزوجاموان** و **قزومواد** و **قزومواان**
و **قزوینیج** قزاماون برومی و بیونانی پیاز ست **فصل قاف با سین مهمله قس** بضم قاف و سکون سین مهمله نوعی قسوس ست
که ثمر نداشته باشد و بمعنی لبلاب بی ثمر نیز آمده و برگ آن کوچک میباشد و شبکه شاخ آن باریک گرم و خشک سعوط عصاره آن جهت عفونت
خیشوم و آشامیدن آب برگ و ساق آن مدر حیض و فرزجه آن مخرج جنین و آشامیدن آب بیخ آن با سرکه جهت گزیدن رتیلا نافع **قس**

بفتح اول و سین مشدد شبنم ست **قساء** بفتح اول و ثانی سلیخه است و بمعنی دارچینی نیز آمده **قسابه** بفتح اول و دوم بعربی خرمای زبون را نامند **قس الکلاب** اسم غافالس ست **قسادا** انکار ست **قسادیسما** قصب الذریره ست **قسارا** و قوارسا ماحوذ بلسان **قسارس** و مغبارس بمعنی کبر ست **قسار قرنین** اسم رطب ست **قسار فورنیقن** تمر هندی ست **قسار واقرقون** و قسار داقوقیرون سعد ست **قساروس** قیسوس ست **قساطوس** و قساطونوس قرطم ست **قسالاون** بیونانی روغن زیت ست **قسام** اسم گرگ ست **قساموس** و قساموییس و قسامولی و قسوماس و قسولون همه اسماء دارچینی ست **قساهیوما** اسم هلیون ست **قسب** بفتح قاف و سکون سین و با موحده اسم عربی حجازی خرمای خشک شده نیم رس آنست و اهل مغرب آنرا مقلقل و اهل نجد عرق و بر شوم و بفارسی خرمای سنگ شکن و خرمای خرک و بشیرازی قسباک نامند بالجمله آن خرمای خشک نیم رس ست که بکمال نرسیده باشد و اقسام میباشد و آنرا که بعد از جوشانیدن در آب نشگافته و پارهای غیر متساوی نموده خشک کرده باشند شکم دریده نامند و آنچه سر آنرا بلبل خورده و در درخت مانده خشک شده باشد بلبل خورده گویند و این شیرین تر میباشد و بهترین همه بزرگ فربه است کوچک آنست که خشک و سخت باشد گرم و خشک و قابض لیکن بعض اقسام آن از بعض متفاوت و گویند معتدل در حرارت و یبوست ست و گویند گرم در دوم و مقوی معده و ناشف رطوبات و محکم کننده الیاف آن و حابس شکم و نفاخ و خصوصاً که آب بران بنوشند و خوردن آن با مغز گردگان منضج و محلل اخلاط سینه و اما مرشی آن که خوب خشک نباشد گرم و خشکی ندارد و نفاخ و دیر هضم و مرخی معده و گاه اسهال می آورد و مصلح آن مغز گردگان بریان کرده و گویند قسب قاطع اسهال بلغمی و مسکن تشنگی حادث از بلغم شور ست و بهتر آنست که خشک اندک مائل بسبزی آنرا مقدار اندک بالای طعام سیر و تر بخورند خصوصاً صاحبان ضعف معده و اما او قال یعنی آنچه خام خسته نابسته خشک بیمغز باشد همه اقسام آن مورث ریاح و کشیدگی معده و احشا و اجتناب از ان اولی ست مصلح آن زیره در سرکه تر کرده و مطلق قسب مضر دندان و لثه است مانند سایر شیرینیهای نخلی مصلح آن در گرم مزاجان سکنجبین ترش و شربت انار ترش و در سرد مزاجان زیره در سرکه تر کرده و بقول بعضی خرمای بیرونی عبارت از ان ست **قسبویس** سوسن بری سفید ست **قستاروس** عصاره لحیة التیس ست **قستاسیس** بیونانی لبلاب عریض الورق ست که آنرا البلاب کبیر نیز نامند **قستوبرون** فاشرا ست **قستوبس اطاروس** لحیة التیس ست **قستراق** اسپ ماده را گویند **قسر بوا** روغن حنا ست **قسطس** و قوسطس اسم جنس قسط ست **قسط** بضم قاف و سکون سین مهمله و طاء مهمله معرب از قسطس بیونانی ست و گویند معرب از کٹ هندی ست و بیونانی قرسطوس نامند و بسریانی قوشنا و قشناد و بمصری قنا و بفارسی کوشته و بفرنگی کست و بهندی کٹ و کوٹھ نیز گویند و آن بیخی ست شبیه به بیخ لفاح و نبات آن بی ساق و مفروش بر زمین و برگ آن عریض و در بلاد یمن و جزائر هند و بلاد روم میشود و قسط انواع ست یکی عربی و آن سفید سبک خوشبو شیرین اندک مائل بزردی ست و گویند که این را بحری نیز نامند و دوم هندی و آن سیاه سبک تلخ و مغز آن مائل بزردی و کم بو ست و سوم رومی یعنی سوری منسوب بسوریا و بوی آن ساطع ست و چهارم شامی و بوی آن گران و بقول شیخ این مسمی بقرنفلی ست و ازین اقسام آنچه بوی آن مانند بوی صبر باشد زبون ست و آن مائل بسیاهی بود و ازین اقسام شامی شبیه بچوب شمشاد در رنگ میباشد و مؤلف مخزن عوض قسم سوم و چهارم نوشته که سوم مائل بسرخی و سنگین در وزن شبیه بچوب شمشاد و خوشبو و بی تلخی و این سمی و قاتل ست و محمد بن احمد نوشته که قسط دو نوع ست تلخ و آن هندی ست و شیرین و آن بحری ست و تلخ در بو ذکی تر و شیرین در بو نرم و این در حرارت کمتر از تلخ ست و ماسرجویه گفته که قسط دو قسم ست یکی سفید شیرین که آنرا بحری می نامند و دوم تلخ هندی و سفید خوشبو تر و در خوشبوها بهتر و هندی در دواها نافع تر و انطاکی نوشته که نوعی از قسط بسیار سنگین میباشد و آنرا اهل آن بلد قسط تلخ و مار داروی نامند و من نبات آنرا دیدم و بیخ آنرا آورده و تجربه کردم و گویند قسط سفید تلخ در صحراها و کوهستان بلاد بحری از بلاد فارس که گرم سیرات نامند بسیار بهم میرسد گیاه و برگ آن شبیه بکرمة البیضا که فاشرا نامند و بیخ آن ضخیم تر از بیخ فاشرا و تلخ و آن قسط احمر ست

گویند از مطلق آن مراد قسط شیرین ست و از ادویه شریفه جلیل النفع ست بهترین آن سفید تازه شیرین ممتلی سطبر گرم ناخورده خوشبوی آنست
که چون آنرا بخایند اندک زبان را سوزش کند و پوست آن نازک باشد بعد از آن هندی سیاه سبک وزن و بعد از آن سیاه شامی و بهترین بحری
باریک پوست ست و قوت آن تا ده سال باقی می ماند و بعضی بیخ راسن را قسط شامی نامند و مغشوش قسط بحری می نمایند و فرق میان آن و قسط
بحری بصلابت و عدم سوزش زبان و عدم بوی قوی در بیخ راسن توان کرد بالجمله گرم و خشک در سوم و بقول شیخ گرم در سوم و خشک در دوم
و دران کیفیت مره حریفه و حرارت ست حتی که مقرح جلد ست و آن نافع هر عضوی ست که محتاج به تسخین و جذب خلط بسوی آن از عمق بدن باشد و شارح
کازرونی نوشته که اکثر این صفات برای قسط تلخ ست فلهذا واجب ست که حرارت قسط شیرین بسیار کم باشد و شارح گیلانی گفته که قسط تلخ
بسبب تلخی آن دران جوهر ارضی حارست و باعث حدت آن و حرافت آن دران جوهر ناری ست بجهت آنکه منجمله بیخهاست دران لامحاله رطوبت فضلیه است
فلهذا از افعال این قسط جلا و تجفیف و تحلیل و تقطیع و تفتیح و ادرار و اعانت بر باه و جذب از عمق ست و بجهت تقطیع خود نافع اخلاط غلیظ لزجه
و منشف بلغم و گدازنده آنست و مصنف در المفاخر گوید که آن حاد حریف مقرح ملطف مبدل مزاج عضو بارد و جاذب مواد سمیه از اعماق بدن ست
و چون با عسل طلا نمایند کلف را بغایت نفع کند و چون یکدرم سفوف آن بخورند ادرار بول و حیض نماید و درد رحم را فائده بخشد و این افعال در قسط
شیرین ست و اما تلخ آن پس حرارت آن تا اول چهارم میرسد و چون آب مطبوخ آن با قند بنوشند سده جگر بگشاید و در معده را نفع کند و سنگ گرده
و مثانه بشکند و چون سفوف آن با سکنجبین بخورند تب ربع کهنه را سود دهد و بقول شیخ تلخ آن مجفف قروح رطب ست و نافع استرخای عصب و
فسخ معضل و نیکو برای عرق النساست بضماد و نافع لیثرغس ست و نافع اوجاع سینه که از سردی و ریح باشد و مدر حیض بشرب و تبخیر آن در انبوبه و
قاتل جنین ست و مدر بول و مخرج حب القرع و دیدان و مقوی باه و حمول آن جهت درد رحم نافع ست و نوشیدن و نشستن در طبیخ آن نیز نافع درد رحم
بارد ست و تحریک طبیعت نماید و چون با شراب بخورند تقویت باه نماید بسبب رطوبت فضلیه نافخه که اندر آنست خصوصا شیرین آن و لطوخ آن
بر ریت گرم کرده نافع لرزه است و رازی در منصوری نوشته که قسط برای زکام بارد نیکوست چون تبخیر آن در بینی نمایند و روغن آن نافع
استرخای عصب و خدر و رعشه و بعض متاخرین می نویسند که قسط مقوی اعضای رئیسه و غذائیت نافضه و اعصاب و باه و دافع امراض بارده
رطبه انها و مقوی دماغ و محکم کننده اعصاب و محلل و مفرق ریاح مخدره دماغیه و دافع صداع بارد رطب کهنه خصوصا قسط سفید که دران امر
عظیم النفع ست و شرب آن با عسل و یا ادویه مناسبه دیگر و نیز ضماد آن با عسل از برای اوجاع مقدم دماغ و لیثرغس و تشنج و کزاز و رعشه و خدر
و فالج و لقوه و غیره از امراض بارد رطب دماغی نافع و سعوط و مالش آن در روغن عربی که روغن بز یا گاو باشد جوشانده نیز جهت امراض مذکوره
و سعوط آن با آب باران جهت درد سر کهنه و ضماد آن تنها جهت دفع نسیان و با روغن زیتون جهت فالج و استرخا و درد گوش و در کتاب تجربتین
نوشته که چون آنرا سوده بر مقدم سر پاشند نزلات بارده را نفع کند و دماغ را گرم گرداند و همچنین تبخیر آن سودمند و بخور آن برای وبای حادث
از تعفن نیز مفید و چون بر اوجاع بارده عضل و مفاصل ضماد کنند تسکین آن نماید و همچنین روغن آن و اگر روغن آن در گوش چکانند درد بارد
آنرا ساکن نماید و سده آنرا بگشاید و آشامیدن یک مثقال آن با شراب افسنتین جهت درد سینه و لیسیدن آن با عسل جهت ربو و بهر و ضیق النفس
و سرفه کهنه و تنقیه سینه از اخلاط لزجه و درد پهلو نافع و آشامیدن آن با عسل جهت نشف رطوبت و بلغم و دفع آن و قطع اخلاط لزجه و تحلیل
ریاح و تقویت معده و جگر و گرده و مثانه و تسخین آنها و دفع امراض و اوجاع آنها و عضلات شکم و جهت تفتیح سدد جگر و طحال و تحلیل ورم
طحال و استسقا و یرقان و مغص و آب سر و جهت اخراج کرم شکم و ادرار بول و حیض و بخور و فرزجه آن جهت ادرار حیض و قتل و اخراج جنین
و مشیمه و تسکین درد رحم و بدستور جلوس در طبیخ آن و تکمید بدان نافع ست و بقول گیلانی خوردن سوده آن با عسل سرشته نافع مغص و درد
گرده و شکننده سنگ آنست و خوردن نیم درم آن با عسل و یا با شراب جهت تقویت باه و بدستور ضماد آن و مالش بروغن آن و شرب و ضماد

آن جهت تسکین اوجاع مفاصل و تسخین اعصاب مفاصل و رفع امراض آنها و عرق النسا نافع و بدستور مالش روغن آن و طلای آن با سرکه و قطران
و عسل جهت داء الثعلب و رویانیدن موی دران موضع و جهت برش و نمش و سعفه و خراجات و لطوخ سوده آن با آب و عسل جهت تشنج حادث بر چهره
نافع و یکمثقال آن با شراب و افسنتین تریاق سموم و جاذب آنها بسوی ظاهر جلد و جهت رفع سم افعی و عقرب و رتیلا و امثال اینها از سموم قتاله نافع
مضر مثانه مصلح آن گلقند مضر ریه مصلح آن انیسون مقدار شربت آن از یکدرم تا یکمثقال و تا دو درم نیز گفته اند و صاحب منهاج نوشته که قسط اصول
غلاظ با عطریت ست در معاجین و روغنها استعمال کرده میشود مضر مثانه است اگر آنرا مفرد بخورند مصلح آن بزر البنج سفید بدل آن نصف وزن آن
عاقرقرحا و گویند وج ترکی ست و مصلح آن خطمی ست روغن قسط ساده که قسط تلخ مقدار چهل مثقال نیمکوفته در شراب یک شبانه روز بخیسانند پس با چهار
صد مثقال روغن زیتون بآتش ملایم بجوشانند تا شراب سوخته گردد و پس بردارند مزاج آن گرم و خشک ست و مقوی اعصاب و اعضاء باه و محلل
قوی و رافع سردی معده و جگر و لرزه تبهای سوداوی و بلغمی پیش از نوبت و مقوی موی و دراز کننده آن بشرب و مالش و شیخ میفرماید که روغن
قسط نافع در اختلاف احوال هوا و مطیب بوی قاذورات هوا ست و گیلانی گوید که آن مزیل جرب و حکه بسرعت ست و طلای آن محکم کننده عصب
و مقوی آن مقدار شربت آن هفت درم و خواص آن بقول اطبای هند در کوتهه خواهد آمد **قسط اسود** قسط هندی ست **قسط بحری** قسط
سفید تلخ ست **قسط حلو** قسط هندی ست و نیز قسط رومی سفید را نامند که بوی آن تند ست **قسط سوری** قسط ثقیل ست که رنگ آن مانند چوب
شمشاد و طعم آن تلخ و بوی آن ساطع باشد **قسط شامی** بقول بعضی راسن ست و قسط سوری را نیز گفته اند **قسط صینی** قسط تلخ ست **قسط**
عربی قسط سفید سبک خوشبو ست و بمعنی قسط حلو نیز آمده **قسط فارسی** قسط سفید تلخ ست که بفارسی مار دارو نامند **قسط قرنفلی** قسط تلخ
ثقیل الرائحه است **قسط مر** قسط هندی ست نزد بعضی قسط سوری **قسط هندی** قسط سیاه سبک ست و قسط اسود حلو را نیز گفته اند **قسطانیا**
و قسطل و قسطینل شاه بلوط است **قسطانیقی** اسم بقله یمانی ست **قسطرون** بفتح قاف و سکون سین مهمله و فتح طاء مهمله و ضم راء مهمله و سکون واو و نون
یونانی فسحوطر و قون یعنی متاذی بآتش و وجه تسمیه آن بدین آنست که در مکانهای سرد میروید و اهل روم آنرا برطانیقی نامند و رسارتیا نیز بقول
دیسقوریدوس نباتی ست که هر سال تازه میروید ساق آن باریک بقدر یکذرع و زیاده بران و مربع و برگ آن باریک دراز طرف پائین آن عریض تر
و تبدریج باریک میشود شبیه ببرگ بلوط و مشرف و خوشبو و بر طرف ساق آن تخمهای مجتمع در یکجا شبیه بخوشه و بیخ آن شبیه بخربق و باریک و
مستعمل بیشتر برگ و بیخ آنست و انطاکی نوشته گل آن زرد و در بو شبیه ببوی صعتر و گویند که آن از ادویه مجهول الماهیت ست گرم و خشک در دوم
و جمیع اجزای آن با قوت تریاقیه آشامیدن برگ آن با آب جهت صرع و جنون و مقدار یکدرم آن با عسل و سرکه جهت امراض جگر و طحال با شراب
جهت یرقان و ادرار طمث و چهار درم آن با شراب او رومالی جهت اسهال شکم و یکدرم آن با او رومالی جهت ادرار بول و شکستن سنگ و اختناق رحم
و مقدار یک باقلای آن با عسل کف گرفته بعد از طعام خوردن جهت تقویت هاضمه و رفع آروغ ترش و فساد معده و بدستور خائیدن آن و فرو بردن
آب آن و آشامیدن طبیخ غلاف ثمر آن سه عدد جهت رفع قی سخت و جهت اسهال شکم و ادرار بول و آشامیدن آن با ماء العسل جهت قرحه ریه
و زمن و چرک مجتمع در سینه و مقدار سه ابولوس آن با شراب ممزوج بآب نیمگرم جهت نفث الدم سینه اگر تب نباشد و الا با آب و شستن چشم بطبیخ
آن جهت رمد و کمنه و چکانیدن آب افشرده آن در گوش جهت درد دندان و گوش و شستن بطبیخ آن مخلل رمد و مزیل کمنه و بقول گیلانی
خوردن بیخ آن در حمی که آن یکمثقال ست بشراب او رومالی که آن شهد مضروب بآب باران ست جهت عرق النساء و فسخ عضل و آشامیدن
سه درم برگ آن با او رومالی جهت گزیدن هوام سمی و یکدرم آن با شراب جهت دفع سمیت ادویه قتاله و ضماد آن نیز با شراب جهت گزیدن
حشرات بد نافع ست و گویند که نفع آن در سموم مجدی ست که اگر قبل از سم بخورند اذیت آن کم گرداند و اگر بعد آن تناول نمایند دفع
سمیت آن کند **قسطرین** تمر تلخ ست **قسطناس** بضم اول و سکون ثانی بعربی شجری ست که بیخ آن قسطنس ست **قسطور** و قسطوره و قسطورین

وقسطوریوس وقسطوریون وقاسطوریس جندبیدستر ست قسطوس وقسیطوس نگار ست قسطورون قسفس قرطم ست قسطیعر بکسر
اول وسکون ثانی ازریز ست قسعیطس گل ارمنی ست قسطولیطس اسم زراوند طویل ست قسقامور فودنج ست قسقاس بفتح اول
وسکون ثانی بعربی اسم نبات ست بمعنی اسد نیز آمده قسقیون سوسن بری ست قسلع قنبیل ست قسمیهو کفتار ست قسوة الکلاب
اسم شاهبانک ست قسور بفتح اول وسکون ثانی بعربی بابو در را نامند وبمعنی فودنج نیز آمده قسوبیں در قیسوس بیاید ونیز بیونانی قسوس
اسم دیق ست قسولیدوس وقسولیدون بضم اول وثانی بیونانی کاکنج ست قسوپاس دارچینی ست قسورمون بندق هندی ست
قسویوقن بیونانی اسم حشیشة الزجاج ست قیسولن اسم لوبیا ست قسه تربد ست قسیا وقسیوسیوس برومی وبیونانی سلیخه است قیسدیس
کاکنج ست قسیر اسم بسریانی خیار صحرائی ست قسیرو بفتح اول وکسر ثانی خلفا ست قسیسون اسم لادن ست فصل قاف باشین
معجمه قشا بعربی پوست اشجار ست قشاح بفتح اول وثانی اسم کفتار ست قشار اسم اصطلاحی ست در بغداد بر قشور حب المحاب اطلاق میکنند
وگویند دبق ست قشار کندر بکسر قاف وفتح شین والف وراء مهمله وضم کاف وسکون نون وضم دال وسکون راء مهمله ریزها ست که از سودن
قطعهای آن باهم جدا گردد ودر کیسه آن جمع شود گرم وخشک در دوم وقابض قوی ومجفف در ادویه چشم نافع قروح آن ودر مراهم ومعاجین و
غیرها مستعمل وشرب آن جهت نفث الدم وقرحه امعاء واسهال کهنه وپاشیدن آن جهت رویانیدن گوشت بر جراحات وخشک کردن آنها واصلاح
قروح وجروح کهنه وفرزجه آن جهت نشف وتجفیف رطوبات سائله مزمنه از رحم ودربان گردهٔ آن جهت رفع حکهٔ رحم نافع وبدل آن دو وزن
آن کندر وهم وزن آن دقاق کندر قشاره قشار کندر را نامند وقشر محلب را نیز گویند قشام اسم قرط ست قشتا قسط ست قشر بکسر قاف
وسکون شین وراء مهمله اسم عربی ست بترکی قابوق وبفارسی پوست وبهندی چهال وچهلکا نیز نامند وجمع آن قشور آمده وقشره باهای هوز مراد از
پوست نازک تازه ونرم ست وقشر اسم جنس پوست درختها از تنه وشاخها وبیخ وثمر وتخم ست ورنگ اکثر قشور از مغز آن مختلف میباشد وگاه متفق
وبالجمله در خامی وتازگی سبز وبعد خشک شدن سفید ومائل بسفیدی واغبر وسیاه رنگ وبعضی بعد کمال رسیدگی زرد مائل بسرخی وسرخ میگردد
مانند ترنج ودارچینی ونارنج وسنجد وامثال اینها ونیز در غلظت ورقت ولطافت وکثافت ووحدت مزه وبوی وعدم آن هر دو مختلف ومتفاوت
میباشد ونیز بعضی دیر هضم وبعضی زود هضم ونیز پوست بعضی درختها نافع تر وخوشبوتر وتندتر ولطیف تر وسریع النفوذ تر از جرم ولحم آنست
بسبب خوشبو مانند ترنج ودارچینی وقرفه وسلیخه وامثال اینها ونیز پوست بعضی نافع تر وحادتر ولطیف تر اند مثل بیخ کاسنی وکبر وبادیان
وکرفس ودار فلفل ونانخواه وکشنیز خشک ومانند اینها وگاه قشر بعضی سریع الهضم تر از لحم آن میباشد مانند زردک وترب وخیار وامثال اینها ولهذا
خوردن آنها با پوست نافع تر ست وزود هضم تر از بی پوست ونیز پوست بعضی خوشبوتر از لحم آنست ولیکن نفاخ ودیر هضم چون پوست سیب
ومنافع ومضار قشر هر چیز در بیان آن چیز مفصل مسطور ست وجالینوس گفته هر چیز را قشری ست حتی که معدنیات وفلزات را وقشر فلزات
آنست که وقت کوبیدن از آن جدا میگردد مانند انواع توبال واین الطف وجالی تر اند از اجرام آن فلزات وتوبال هر یک از فلزات نیز ذکر یافت
وجهت تاکل ونقصان لحوم فاسده انفع وتوبال مس بهتر از توبال آهن وقشار فولاد وقابض تر از غیر آن وبدانکه مراد اطبای قدیم از مطلق قشر
پوست خربزه است اما درین زمان نزد اهل یمن ونواح آن مراد از آن قشر قهوه است یعنی بن ومزاج پوست هر چیز مطلقا گرم وخشک تر
از جرم ومغز آنست ودیر هضم تر ونفاخ تر مگر بعضی که ذکر یافت وبقول گیلانی پوست هر چیز خشک تر از جرم آن وغالب آن بارد بود ویا حار
وبعضی گویند که پوست هر چیز غذا نمی دهد ومنهضم نمی شود باین معنی که صورت آن متغیر نمی شود واز آنچه بر آن بود واین کلام سدید نیست
وآن بطی الهضم ردی بنسبت جرم آنست قشر بضم اول بعربی اسم ماهی بقدر یکشبر ست قشران بروی نام ست قشبه بکسر اول وسکون ثانی جلبهب وقسمی از سلیخه را نیز نامند
قشری پوسنجه بالای شیر ست که بفارسی سرشیر وبعربی شیر نامند وبهندی بالای قشع حرباست قشعه بفتح اسم کشوثاست وبکسر بمعنی بلغم آمده قشعر بضم اول وسکون ثانی بلغت

اهل یمن خیار زه است **قشم** بکسر اول بعربی گوشت پخته است و گوشت مطلق را نیز نامند **قشمش** بکسر اول و سکون ثانی معرب کشمش است **قشنیز** معرب
کشنیز فارسی است **قشور** بفتح اول بعربی دوای جالی است که زنان بر روی خود برای تصفیهٔ رنگ آن می مالند مانند خردل کوفته بیخته با ماست **قشور**
بضم اول اسم جنس پوست میوه‌ها است مثل پوست درختها و تخمها و غیرها است و بعضی را عقیده آنکه آنها قابل هضم نیستند و غذائیت ندارند و این
کلی نیست ولیکن بسیار قلیل الغذا اند و دیر هضم **قشوم** بضم اول و سکون دوم بعربی قراد است **قشیراس** برومی ذراریح است **فصل قاف با**
صاد مهمله . **قصابک** اسم طائری است که آنرا بعربی صعوه نامند و آن صفراغون است **قصاص** بضم قاف و فتح صاد مهمله و الف و سکون
صاد مهمله ثانی اسم قسمی از خلر رقیق الغلاف کوچک دانه بسیار سفید است در خلر مذکور شد **قصب** بفتح قاف و صاد و سکون بای موحده اسم نی است
قصب بوا قصب الذریره است **قصب الذریره** بفتح ذال معجمه و کسر را مهمله و سکون یای تحتانی و فتح را مهمله ثانی و ها اسم عربی است و نیز
بعربی قصب بوا و بسریانی قسادبسما و بیونانی آرمینوقون و قوقاریوس و بقول دیسقوریدوس فالاس و بقولی قلامس اروماطیعس و برومی اقیا
قیلوونی و بفارسی نی نهاوندی و برکنبه و بهندی چرایته و یک نوع دیگر را نیپال و بفرنگی کال دم اروماتک چرئیا نامند و آن نباتی است معروف
باریک و بلند تا دو شبر و بشکل نبات کنجد و انبوبی گره‌دار و بر هر گرهی دو شاخ و بر شاخها نیز شاخهای بسیار باریک بر هر گرهی دو برگ شبیه برگ
نعناع و بر شاخهای بسیار باریک آن غنچها و گلهای کوچک فی الجمله شبیه بگل بنفشه و چون ساق آنرا بشکنند شکستهٔ آن باریشها باشد و جوف آن
سفید و در آن چیزی شبیه به پنبه ندافی نموده و مثل نسیج عنکبوت و طعم خائیدهٔ آن قابض باندک حدت و حرافت و رنگ ظاهر ساق و شاخهای آن
سرخ مائل بزردی و تیرگی و دو نوع میباشد یکی کبیر با وصاف مذکوره و دوم صغیر و آن بسیار باریک مانند خیوط و منابت آن بلاد هند و فارس
و کوه کیلویه و در بنگاله کثیر الوجود و گویند که نوع دوم آن املس و بشکل کبیر آن و رنگ ظاهر آن با کمودت و طعم آن با حرافت و این هندی است بهتر
از اول و نیز گفته اند یک نوع دیگر هندی میباشد که حدت و تلخی ندارد و این را تخمی است مانند نخود و در غلافی و بقول اکثر اطبا مختار و بهترین
آن یاقوتی رنگ بصفات مذکوره صدر پوست که گرهای آن نزدیک باهم و سائیدهٔ آن خوشبو و زرد رنگ مائل بسفیدی باشد با جمله گرم
و خشک در آخر دوم و بعضی گرمی آنرا و بعضی خشکی آنرا غالب دانسته اند. و این اظهر است و شیخ مینویسد که گرم و خشک تا درجه دوم است و جالینوس
نوشته که در وی قبض اندک است و نیز حدت و حرافت بسیار اندک و اما اکثر جوهر آن از طبیعت ارضیه و هوائیه است که هر دو باهم خوب
امتزاج بر توسط از حرارت و برودت یافته و لهذا آن اندک ادرار بول می نماید و چون امر در آن چنین باشد پس آنرا در درجهٔ دوم از درجات
ادویهٔ مسخن و مجفف نهند و معهذا در آن جوهر لطیف است چنانچه در افاویه دیگر الا آنکه جوهر لطیف در اکثر اشیای خوشبو بمقدار بسیار موجود است
و در قصب الذریره بسیار نیست فاضل سدید گفته که برین تقریر جالینوس واجب است که قصب الذریره گرم در درجهٔ اول باشد نه در دوم
الحاصل آن بلطف و محلل و باندک قوت قابضه و مجفف زیاده از قابضه و مقوی دل و جگر و دافع درد سینه و جگر و گرده و رحم و عسر البول و
علل اورام است و آن در طیوب و ذرایر می افتد و لهذا مسمی بقصب الذریره است و ضماد آن جهت کمودت خون مرده زیر جلد و تحلیل اورام
و ذرور آن زیر بغل جهت خوشبوئی عرق و شکستگی اعضا و آشامیدن طبیخ آن جهت شدخ عضل و با تخم کرفس جهت جنون و وجع الفواد بارد
و سرفهٔ بارد رطب و اکتحال آن جهت جلای بصر و تقویت و حدت آن و کشیدن دخان آن بقلیان تنها و یا با صمغ بطم جهت سرفهٔ بارد رطب
و آشامیدن آن با عسل و تخم کرفس جهت ورم معده و جگر بارد و تفتیح سده و حبن و اوجاع بارد و ریحی احشا و رحم و استسقا و درد گرده
و امراض آن و ادرار بول و حیض و رفع قرحهٔ مزمن و تقطیر البول و اورام رحم و اخراج جنین نافع و بقول دیسقوریدوس شرب و حمول آن
مدر حیض است و همچنین شرب طبیخ آن و نشستن در آن جهت درد رحم بارد و ریحی و استسقا و عرق النسا مفید و گویند چون یک درم آن در
آب جوشداده صاف نموده با عسل آمیخته بنوشند استسقا را نفع کند و صاحب منهاج نوشته که قصب الذریره در معاجین مستعمل و گاه در اخلاط

قشم / قشمش / قشنیز / قشور / قشور / قشوم / قشیراس / قصابک / قصاص / قصب / قصب بوا / قصب الذریره

بعض مراهم و در اجزای بعض روغنها برای خوشبوئی آن می افتد مضر به ... مصلح آن اصل السوس و گویند مضر گرده مصلح آن انیسون و استعمال آن با صمغ
بطم بهتر از سایر چیزها مقدار شربت آن از یکدرم تا دو درم بدل آن گل سرخ و سنبل الطیب و زعفران و بقول رازی بوزن آن سلیخه و بقول بغدادی
عدس مر و بدستور اظفار الطیب با صندل و آنرا داخل اکحال جالیه و مقویه بصر میکنند خواص آن بقول اطبای هند به چراینه و بقول اطبای ... چرایتا مسطور شد
قصب السکر در نیشکر بیاید **قصب فارسی** نوعی از نی ست که از آن قلم میسازند **قصب فغورا** نباتی ست که تخم آنرا قطانیخور ر
گرم و خشک مجفف رطوبات کاین و سر و محلل آنست **قصبک** اسم نوعی حلزونات ست **قصند** و قصنده عود بیخ ست **قصدیر** بعربی
ارزیز ست **قصر** بعربی بیخ نخل و شاخ را نامند **قصطل** بلغت مصری شاه بلوط است **قصعل** بضم اول بعربی عقرب است و بکسر اول عقرب
بچه و گرگ را نیز گویند **قصفه** بعربی برگ غرب است **قصل** بفتح اول و سکون ثانی بعربی گل کنار ست **قصم** بعربی بمعنی ملح ست **قصود**
و قصیده بعربی مخ فربه است و قصید بمعنی گوشت خشک نیز آمده **قصیری** بعربی نوعی از افعی ست **قصیص** و قصیصه بعربی نباتی ست که در بیخ کماه
روید و گویند تودری ست **فصل القاف با ضاد معجمه** **قضاب** بلغت مصری نوعی از اذان العنز ست **قضابه** اسم وزغ ست **قضاعه**
بضم قاف و فتح ضاد و الف و فتح عین مهمله و ها بعربی اسم سگ آبی ست که بهندی اودبلاو نامند و نیز غباره آسیا را نامند **قضب** اسم درخت بزرگ ست
و بمعنی لفت و اسفست نیز آمده **قضبه** بعربی اسم رطبه است که بفارسی اسپست نامند **قض** و **قضض** بفتح اول بعربی سنگریزه کوچک ست **قضام**
بعربی نبات نخود ست **قضه** بکسر اول و تشدید دوم جبسین ست و بمعنی سنگریزه خورد و آهک و ریگ نیز آمده **قضعاین** بلغت اندلس نباتی ست
که آنرا اغنیبون نامند **قضم** بفتح اول و سکون دوم پنبه کهنه است **قضم قریش** چلغوزه کوچک و گویند بزرگ ست **قضیب** اسم عربی درخت
انگور ست **قضیم قریش** خرنوب النبطی ست **فصل القاف با طاء مهمله** **قطا** بفتح قاف و طا و الف جمع آن قطات و قطوات و قطیات نیز آمده
و وجه تسمیه آن بقطا آنست که در آواز آن قطا قطا ظاهر میگردد و بفارسی سنگخواره و بترکی باقرقره و برومی فاسا و بیونانی رمینامور و بهندی لوا
نامند و حکیم علویخان مینو نوشته و توهم نموده کسی که آنرا سنگ اشکنک دانسته و مصنف اختیارات گفته که آنرا بفارسی اسفرود نامند مرغی ست و دو
نوع بزرگ و کوچک بزرگ آن کوهی بقدر کبوتر و مخطط برنگهای مختلف و زردی بران غالب و کوچک آن صحرائی و بقدر جثه گنجشک بزرگ و مرغش
بازردی و بر سر آن تاج و در صحراهای کم آب و سنگستانها میباشد گرم در اول و گویند در آخر دوم و خشک در سوم و شیخ الرئیس نوشته که ضعیف الحرارة
شدید الیبوست و مولد سودا نافع استسقا و حابس اسهال ست و در بحث لحم نوشته که گوشت قطا ذکر میکنند در جمله چیزیکه نفع میکند جهت فساد
مزاج و استسقا و سدد طحال و جگر و اولی آنست که در استسقا قریص آن استعمال نمایند تا هیجان تشنگی نکند و هم او گفته که آن نافع ضعف جگر و امراض
مذکوره ست گیلانی گفته که آنرا با کرفس برای تفتیح سدد و تقویت معده بخورند و محرک شهوت و مقوی باه در مرطوبین ست چون مطجن منزر بخو...
و مهرآریس گفته که استخوان آن سوخته خاکستر آن در روغن زیتون جوشانیده بر جای که موی ریخته باشد مالیدن موی بروید و چون آنرا از
گرده و خون آن بگیرند و بر داء الثعلب طلا نمایند در آن موی بروید و سعفه را نیز ببرد و پیه آن گداخته در گوش چکانیدن گرم آنرا بیرون آرد
و رطوبت و ریم را خشک نماید و لاسیما چون با روغن بلسان آمیزند و گویند که خوردن گوشت آن مفتح سدد و مقوی معده و جگر مرطوبین و نافع
فالج و سردی اعصاب و احشاء و قولنج بلغمی و محلل ریاح و محرک باه است و آن دیر هضم و ردی الغذا و مولد سودا مصلح آن گذاشتن آنست بعد از ذبح
دو روز در سرما و اقلا یک شب در گرما مانند دیگر طیور سرخ گوشت صلب پس مهرا پختن با سرکه و روغن و ادویه خوشبو خوردن و سنگدان آن
مولد سنگ گرده است و اکتحال خون گرم گرم آن جهت دفع بیاض چشم و شبکوری نافع و از افعال و خواص بقول هندیان در لوا خواهد آمد **قطاه**
بضم اول و فتح دوم بعربی پاره گوشت ست **قطاریقا** بیونانی اسقولوقندریون ست **قطاریون** غافث ست **قطاس** بضم اول لغت
رومی ست گویند که دابه ایست بحری که آنرا دابة البقر نامند و صحیح آنست که نوعی از گاو کوهی ست **قطاط** بفتح اول اسم قطاست **قطاع**

قصب السکر، قصب فارسی، قصب فغورا، قصبک، قصند، قصدیر، قصر، قصطل، قصعل، قصفه، قصل، قصم، قصود، قصیری، قصیص، قضاب، قضابه، قضاعه، قضب، قضبه، قض، قضام، قضه، قضعاین، قضم، قضم قریش، قضیب، قضیم قریش، قطا، قطاه، قطاریقا، قطاریون، قطاس، قطاط، قطاع

بکسر اول بعربی شیرینی ست که بفارسی شکر پاره نامند قطاف بضم قاف و فتح طا و الف و سکون فا سنبوسه است قیطال الاسم در دارست قطامی بعربی صعتر ست که آنرا بفارسی صیغ نامند نبیذ را نیز گویند قطامیون اسم سکلوفندریون ست قطاییس عنصل ست قطایف بفتح قاف و طا و الف و کسر یاء تحتانی و سکون فا بقول صاحب مصطفوی نان روغنی ست و بقول گیلانی از اقسام نان ست که با شکر میسازند و اندرون آن بادام یا جوز پر میکنند و بریان نموده در بعض شیرینیهای مایعه فرو می برند و شیخ در مفردات قانون و خبز نوشته که خبز قطایف مولد خلط غلیظ ست و قابض شکم و شارح کازرونی گفته که مصلح آن شهد یا شکر یا هردوست و رازی در دفع مضار اغذیه گفته که قطایف بجوز و روغن آن پر کرده مسخن و بثور پیدا کننده در دهن ست مگر آنکه جوز آنرا مقشر کرده باشند و آن کثیر الغذاست و باید که بعد خوردن آن دهن را بشویند و عقب آن گرم مزاجان سکنجبین ترش بنوشند و بعض ادویه مفتح سدد جگر بخورند بهر آن که نان آن نان فطیرست و قطایف مرتب بجوز موافق تر جهت پیران و سرد مزاجان از مرتب ببادام ست و مرتب از بادام برای گرم مزاجان و جوانان موافق تر و مصنف شمس الدر نوشته که قطایف مثل نان فطیر در قوت ست قابض شکم و مولد خلط غلیظ و آنچه با روغن و با شیر باشد مو خم کثیر الغذا مولد سدد و ثقیل بر معده مضر اعصاب بود و اصلاح آن اشیای شیرین خاصه مثلث کنند و همچنین نان سنبوسه و لاحشه و اطریه است و صاحب مخزن مینویسد که قطایف را بفارسی رشته خطائی نامند و ماهیت و صفت آن در اطریه ذکر یافت و آن نوعی پنجم اطریه است که مذکور شد گرم تر در دوم و عسلی آن در رطوبت مائل با عتدال و آن سریع الهضم و کثیر الغذا و مولد خلط صالح و موافق ناقهین و ضعیف القوة چون با عسل بخورند و بغایت مسمن بدن با مغز جوز و یا روغن تازه آن تناول نمایند و بعد از آن سکنجبین بنوشند و اکثار آن بحدیکه بر معده ثقل آرد ممنوع و مضر مصلح آن سکنجبین قطب بعربی قطبا و قطبی و قطبانا بسریانی بمعنی سگ ست قطبوس و قطوس سرخس ست قطس حو ما بسریانی حنظل را نامند قطر بکسر اول اسم عربی مس گداخته است یا قسمی از مس یا مطلق مس قطران بر وزن عفران که بهندی کانتران گویند و آن روغن درخت شربین ست گاه بزدن تیشه بر درخت آن و گاهی بصوف مثل زفت میگیرند و بولس گفته که شجر قطران عرعرست و محمد بن احمد گفته که عرعر مسمی بشربین ست و از جزائر بحر روم می آورند و قطران در شام از شجر ابهل بر می آورند و ابن ماسویه گفته که شربین از جنس شجر صنوبرست و غافقی گفته که آنچه از هر دو قسم شربین بر می آورند بهترین قطران ست و صاف ترین آن و بوی آن شدید تر از قطرانی ست که از شجر صنوبر بر می آید و در کراهت شدید ترست و دیگر در بو کمتر و در جمود سریع تر و در سیلان کمتر و چون قطران را با آتش ملایم بپزند منجمد گردد و خشک سیاه شود و اهل بابل قطران معقود را نیز زفت می نامند و همچنین اہل شام و مغرب و شیخ نوشته که قوت دخان آن مثل دخان زیت ست گرم و خشک در چهارم و بقول صاحب منهاج در سوم و گویند این اقرب بصواب ست و در ان تحذیر قوی ست تسکین اوجاع بارده میکند و طلای آن بر پیشانی در تسکین صداع بارد از اعظم اشیاست و طلای آن از خارج بصر را تیز کند و جلای آثار قروح چشم و جلد بدن نماید و چکانیدن آن تنها در گوش کرم آن بکشد و با آب زوفا جهت دوی و طنین نفع کند و مالیدن آن بر دندان تسکین درد آن کند چون از برودت یا از ریح غلیظ باشد و نفع بدندان متاکل نماید و طلای آن از خارج بر حلق نافع وجع لوزتین ست و چون با عسل بلیسند سرفه کهنه را نفع کند و لیسیدن یک نیم اوقیه آن قروح ریه را نفع بخشد و از الاو نماید شارح سدید گفته که این کلام شیخ بسیار بعید از صواب ست و اگر بدل قول آن که یک نیم اوقیه است لیسیدن یک نیم دانگ بودی ایضا مکروه بودی زیرا که صاحب قروح ریه را تب میباشد و قطران نزد شیخ گرم و خشک تا چهارم ست و صاحب منهاج گفته که قطران را استعمال نکنند مگر از خارج و غافقی نوشته که چون قطران را با زیت و آرد جو و قدری آب شیرین آمیخته بر حلق و سینه ضماد کنند تحلیل رطوبت مجتمعه در ریه و قصبه آن و در حلقوم نماید و این موکد قول ست که شرب قطران جائز نیست خصوصا مفرد بلا مصلح چنانچه دیسقوریدوس گفته و شیخ از کلام آن مطلقا نقل کرده بغیر اصلاح و تقلیل مقدار و حمول آن مقدار اندک قتل کرم امعا نماید و در حقنه آن خطر ست و اگر از ان چاره نباشد پس اندکی از ان بعمل آرند و آن مفسد منی ست و چون قبل از جماع بر ذکر بدان لطوخ سازند منع حمل نماید و حمول آن

قطامی
قطال
قطامی
قطامیون
قطاییس
قطایف
قطب
قطبوس
قطس
قطر
قطران

ادرار حیض و قتل جنین کند و بیتان سید و طلا کردن آن دوای داء الفیل و دوالی ست لیکن طلای آن اولی از لیتان سید ست چه در تناول آن خطر ست و
گویند که شرب آن اندکی جهت استسقا نافع و از خواص آنست که مالیدن آن بر جسم مرده حافظ آن از تعفن و تساقط اعضاست و مالش آن قاتل
قمل و صئبان ست و طلای نافع شدخ عضل و اجتماع خون و فسخ در ان ست و قاطع جرب حتی که جرب چهار پایان و سگان و شتران و گویند که بهترین
آن آنست که از عرعر گیرند و آن نیکوست برای جرب حتی که جرب دواب و ضماد قطران نافع گزیدن سم عقرب و مار شاخدار ست و چون با پیه گوزن
گداخته بر اعضا بمالند قریب آن هوام نگردد و چون با طلا بیاشامند سم ارنب بحری را دفع کند صل آن بوزن آن نفط و نصف وزن آن روغن
خلاف و گویند جاوشیر قطرای کبر ست قطرب کرمی ست که حرکت میکند بر بالای آب حرکات سریعه مختلفه و نوعی از مالیخولیا را نیز نامند قطر بلبیه
نوعی از شراب ست قطرنا آبگینه را نامند قطروی گرد هن ست قط بکسر اول و تشدید طا بعربی گربه است و قطه گربه ماده قطف بفتح قاف
و طا و سکون فا لغت عربی ست و در سرمق مسطور شد و قطف بکسر اول بعربی عنقود ست قطف بحری اهل شام آنرا ملوخ نامند و بلغت مغربی
لم لم و بیونانی لیمونطح نیز خوانند و گویند بتھوا هندی همین نوع ست نه قطف یعنی سرمق و بعضی آنرا ملوخیا و بعضی نوع صغیر خطمی دانسته اند و این هر
قول غلط ست و گفته اند یحتمل که این درخت عراب باشد که بهندی سن نامند و نزد مؤلف نیز همین قول درست معلوم میشود بالجمله آن نباتی ست
شبیه بعوسج و بی خار و برگ آن شبیه ببرگ زیتون و از ان خشن تر و باندک شوریت و قبض منبت آن بسواحل دریا و شوره زارها و از پوست
آن کساء مخطط و عبا و چادر و غیرهای بافند گرم در دوم و تر در اول گویند که این بهتر از سرمق بستانی و صحرائی ست جهت آنکه موذی و مضر معده است
بسبب ملوحت و قبضی که دارد و خوردن اطراف برگ نازک ریزه تازه آن خام و پخته زیاده کننده شیر و منی و معین بر جماع و سکبا بر معده
و نزد و خارج میشود بسبب اندک ملوحتی که دارد و آشامیدن بیخ آن بقدر دو درم با ماء العسل جهت شدخ عضل و تسکین مغص و ادرار بول و رفع
احتباس آن مفید قطف رومی اسم حیوانی ست قطفا و قطفه سرمق را نامند قطلب بضم قاف و سکون طا و ضم لام و سکون با موحده
لغت شامی ست بعربی قاتل ابیه و بعجمی اندلس مطرونیه عامه آن عصی الدب و بیونانی قوماریس و قوماروس نیز و ثمر آنرا جنی الاحمر نامند و بعضی
گویند که بلغت قدس نقیب و بیونانی باقولا گویند و آن درختی ست شبیه بدرخت به و برگ آن از برگش نازک تر و کوچک تر و ساق آن در ادنی
غلظ و شاخهای آن راست شبیه بعیدان بید و بر ان پوست مشقق رنگ آن مائل بسرخی و گل آن سفید و ثمر آن مدور بقدر آلو و بی تخم
و سبز و چون پخته گردد زعفرانی رنگ و سرخ یاقوتی و شیرین و خوشبو میشود با اندک قبض و چون آب آنرا بگیرند بجای تخم ثفل باریک مانند
کاه در ان می ماند سرد و خشک در دوم و گویند در اول و آن قابض ست ثمر آن تریاق سموم قتاله و ضماد آن بر چشم جهت قمع آب نازل و جمع آن در ان
و مهیا ساختن برای خروج موثر و آشامیدن آب طبیخ برگ آن جهت رفع ثاليل و دماميل و تحليل اورام و بدستور ضماد برگ مطبوخ آن و نطول
آن جهت درد مقعد و رحم و در برگ آن جهت خشک کردن قروح رطبه و ثاليل و رفع سوختگی آتش و بدستور ضماد آن موثر و ثمر آن مصدع
و مضر معده و گیلانی گوید که بصحت تجربه رسیده که تخم آن چون دو مثقال بخورند و یا بدان ضماد نمایند ثواليل را سست و ساقط گرداند و چون آب
افشرده برگ آن بروغن گل آمیخته بر خنازیر بمالند نفع کند و ورم حمره را صحت بخشد و چون بطبیخ برگ آن مضمضه کنند لثه و امیه را محکم کنند و برگ
سوده آن نافع صرع ست و بقول جالینوس آن نافع خفقان و ربو ست و چون زن در آب مطبوخ آن بنشیند قطع سیلان خون رحم کند و
چون برگ خشک آن سائیده با شکر مساوی آن آمیخته نهار سه درم تا سه روز متواتر بخورند اسهال ذریع را نفع کند و چون برگ آن سوده بر گزیدگی
افعی ضماد کنند نفع عجیب بخشد و ابن جلجل گفته که آنرا قاتل ابیه بدین جهت نامند که نبات آن نضج نمی یابد که نبات دیگر طلوع میکند در خریف
با نضج بلوط نضج می یابد و گویند که صمغ آن کم یافته میشود اگر بهم رسد خوردن آن جهت منع اسقاط حمل و حمول آن جهت بواسیر و بخور آن برای
رفع سحر و افسون موثر ست قطم بعربی گوشت دنبه کهنه را نیز نامند قطمیر قتب بری را نامند قطن بضم قاف و طا و تشدید نون و به سکون طا

قطرای قطرب قطر بلبیه قطرنا قطروی قط قطف قطف بکسر قطف بحری قطف رومی قطفا قطلب قطم قطمیر قطن

وتخفیف نون نیز آمده اسم پنبه است بعربی حو اصل را نیز گویند قطندویس بویز ست قطوبث حوط حنظل ست قطوریون خیار صحرائی ست
قطونا بنات اسپغول ست قطیداوس اسم قاقله است قطید او قطیرا افیون ست قطیلا دردار ست **فصل ۱۳ قاف با عین**
مهمله قعاع بضم اول بعربی آب تلخ شور ست قعال بعربی شگوفهٔ انگور ست قعبر فلفل ست قعبل بفتح قاف وسکون عین مهمله و
فتح باء موحده وسکون لام در ماهیت آن اختلاف ست بعضی از اقسام قطر دانسته اند و دیسقوریدوس گفته اسم قبطی دوائی ست که بیونانی
سقراطیون و سقلاریون نیز نامند و آن بیخی ست شبیه ببلبوس الا بزرگ بقدر شلجم و سرخ رنگ و تلخ طعم که زبان را بگزد و برگ آن شبیه
ببرگ سوسن و دراز تر از آن و برگ نرگس و گنده تا بزرگ گرم و خشک در سوم در بعضی افعال قایم مقام عنصل ست و گاه عصارهٔ بیخ آنرا گرفته
و با آرد کرسنه سرشته از آن اقراص میسازند و بصاحبان جنون و طحال مقدار دو درم میخورانند با ماء العسل که با آب باران ساخته باشند و صاحب
منهاج گفته که آن نباتی ست شبیه بساق کنگر و سفید و سطبر و چون خشک شود مائل بزردی و سرخی گردد و بی برگ و بی گل و بی فره که در هنگام
ربیع زمین را شگافته بر می آید و تازهٔ آن که برآید مردم آنرا اخذ می نمایند و عرب آنرا قصبة الصبغ نامند گرم تر در دوم بعضی آنرا پخته با ماست
و شیر که مصلح آنست تناول می نمایند طعم آن تفه با اندک حرافت مضر معده مصلح آن عسل با جوزات قعبول قسمی از کماه است قعقاهر سندروس ست
قعقر و رتیل ست قعقاع بعربی خرمای خشک است قعقع بعربی اسم لقلق ست و گویند اسم عربی عقعق ست قعلامینس بخور مریم ست
قعلوس غار ست قعموص قسمی از کماه ست قعنب بفتح قاف و سکون عین و فتح نون و سکون باء موحده بعربی نام شیر ست و نیز روباه
نر را نامند و بفارسی ناخن باز و غافقی گفته اسم نباتی ست که بعجمی اندلس طرسه و بنسخهٔ دیگر طرتیه نامند و گویند که نباتی ست بریک ساق ایستاده
و برگ آن قریب ببرگ اسفاناخ و زرد رنگ و بر سر شاخهای آن سرهای زرد رنگ و شاخهای آنرا مانند بادیان میخورند و طعم آن تفه با اندک شیرینی
و در آخر اندک تلخی از آن محسوس میگردد و نیز و اهل بادیه معروف بقلقاس ست و قلقاس غیر اینست و جدا مسطور گردد قعوسا اسم خربق ست
قعید بعربی ملخ است و قعید خرگوش نر را نیز گویند **فصل ۱۴ قاف با فا**۔ قفارس کبر ست قفاریون شاهتره است قفاریس
حب الزلم ست قفالا اسم آلو بخاره است قفاص بضم اول بعربی گاو کوهی ست قفف النظر اسم عربی آس بری ست قفتالا اسم رومی
آلو بخارا ست قفدزیره است و بسریانی خارپشت ست قفدیر بیونانی گوشت ست قفر بضم اول و سکون دوم اسم فارسی ست و بفتح قاف و
سکون فا و راء مهمله اسم جنس قیر و مومیائی ست و قرمز را بعربی نیز گویند و آنچه شبیه بدان بود در تلون و صلاحیت هندی نیز از آن جمله است مسطور شد و مقل
را نیز گویند قفر الیهود بفتح یاء تحتانی و ضم ها و سکون واو و دال مهمله معرب کفر الیهود ست و بسریانی یهودایا و برومی قرسطون و بیونانی برفیونیا
دابوناموان و اسطلس نیز گویند و در وجه تسمیهٔ آن گفته اند که چون از بحیرهٔ یهودیه که قریهٔ منتنه نیز گویند قریب بقریهٔ کفرا که در قدیم الایام آباد
بوده و حالا خراب شده از اعمال فلسطین قریب به بیت المقدس از میان سنگهای زیر دریا مانند عنبر جوشیده بر می آید و لهذا مسمی بقفر الیهود
نموده اند و آن دو قسم ست یکی آنست که دریا در زمستان وقت هیجان بساحل می اندازد و اهل آن بلد قدری از آن از روی آب میگیرند
و قدری بر خشکی افتاده را اخذ میکنند و رنگ این کبود مائل بسرخی و براق و بوی آن شبیه ببوی نفط و حجریت برین غالب و آنرا که از روی
آب گرفته اند بی آمیختگی از سنگریزه و خاک میباشد و آنرا که از کنارهٔ دریا از روی زمین برداشته اند مخلوط بخاک و سنگریزه میباشد و این مادام که
بر روی آب و تازه است نرم و سیال میباشد و چون برداشتند و کهنه شد منجمد و سخت میگردد و قسم دوم آنست که ساحل آن بحیره را کندیده
برمی آورند و این نیز ناصاف میباشد مانند موم با آب گرم بر آتش صاف می نمایند و این صاف و تیره رنگ میباشد و براقی بسیار ندارد و
بوی آن شبیه ببوی قیر عراقی ست و این را مومیائی کوهی گویند و دیسقوریدوس گفته که قفر در بلده مسمی بربیعی یعنی ارض حمراء میباشد و بسیار
در زمین صیدا و انطاکیه و قسطنطنیه یافته میشود و در این بلاد افضل انواع آن میباشد و انطاکی آنرا مخصوص به بحیرهٔ طبرستان و ساحل آن دانسته

وگفته که از زمین قدس نیز می آورند وبالجمله آن قطعهای سیاه خفیف منفرک ست که از خائیدن آن طعم قار دند و یا قیر ظاهر شود و همچنین بوی آن باشد و
آن جبلی و مائی ست چنانچه مسطور شد و بهترین آن و مستعمل در تریاق فاروق کبود براق زود شکن و سنگین صاف و خوشبوی آنست که بوی نفط از آن
آید و خالی از سنگریزه و خاک باشد و کهنه آن سیاه و شبیه بزفت و پر چرک غیر صاف آن ردی ست و زبون آنرا مغشوش بزفت و قیر نیز می نمایند و
مغشوش آن نیز سیاه میباشد و آنچه از جبال حاصل میگردد که عرق الجبال نامند از اقسام مومیائی ست و الطف و اقوی از قفر الیهود گرم و خشک در
سوم و قایم مقام زفت و قیر و طران و عنبر دانسته اند و در جبر و کسر و کوفتگی لحم و ضربه و سقطه قریب بمومیائی ست بجای آن مستعمل طلای آن بر اعصاب
و اعضای مسترخیه ضعیفه و دخان آن رافع زکام و نزله و محرک صرع معتادین آن و لطوخ آن و اکتحال آن جهت الصاق شعر منقلب جفن و شعیره و جلای
بیاض و تجفیف رطوبات چشم و گذاشتن آن بر دندان و سنون بدان جهت درد دندان کرم خورده و خوشبوی دهان و رفع بوی کریه آن نافع و آشامیدن
آن مسکن درد سینه و سرفه کهنه و ربو و ضیق النفس و عسر آن و قرحه ریه و اعانت بر اخراج نفث و مده سینه کند و رافع اورام لوزتین و خناق بلغمی و
سوداوی و درد پهلو و جهت نفث الدم و نزف الدم چون درین امراض استعمال آن باادویه مناسبه آنها و با مصلح آن نمایند و فرو بردن آن از حلق
بقدر دو نخود تا سه نخود جهت رفع بخار دخانی و تحلیل خون منجمد در معده و اسهال رطوبی کهنه و دفع ریاح معده و شراسیف و ضعف جگر و گرده و دبوسیر
و دفع کرم شکم و تقطیر البول و امراض رحم مطلقا و رفع صلابت آن و تقویت اعضاء و شکم و هضم و آشامیدن آن با سرکه محلل خون از منجمد در معده
و داخل کردن آن در سفوفات اطفال و سفوفات مقوی معده معین بر هاضم تحلیل ریاح و قراقر می نماید و احتقان آن با ماء الشعیر جهت ذوسنطاریا
و قرحه امعا موثر و حمول و دخان و شمیدن بوی آن جهت نتو و برآمدگی رحم و تسکین اوجاع و اختناق آن و نوشیدن آن با اندک جند بیدستر
و شراب جهت ادرار حیض مایوس العلاج بقوت نافع و ضماد آن جهت تقویت اعضاء و اوجاع مفاصل و اورام صلبه و نقرس و عرق النساء و استحکام
اعصاب و اعضای بارده مفید ست بدستور شرب آن و ضماد آن با آرد و نطرون و موم جهت عرق النساء و نقرس و اوجاع مفاصل و تحلیل و انضاج
اورام حار و بارد و ضماد گداخته آن در زیت جهت کوفته شدن عضو لحمی و شکستگی استخوان و ضربه و صدمه و سقطه و نضج خنازیر و تحلیل اورام جراحات و
منع تورم آنها نافع و گیلانی نوشته که من بکوفتن استخوان پای خروس امر کردم پس آنرا قفر محلول در روغن گاو خورانیدم و آنرا در خانه تاریک
گذاشته بعد دو روز بیرون آوردم و آن در کمال سرعت میدوید و هیچ لنگ نمیکرد و چون آنرا ذبح کردم قفر در جمیع اجزای کوفته آن یافته شد
و ضماد آن ملصق جراحات و مدمل آن نهادر افع قوباد داخل مراهم رویاننده گوشت کرده میشود و جهت التیام زخمها و تلئید و رفع کرم آنها مفید
و لطوخ آن منقی بشره و نافع سفیدی ناخن و دافع قوبا و برص و بهق و طلاء و شرب آن با افسنتین و شراب جهت گزیدن جانوران سمی و دخان آن
گریزاننده هوام و مار و عقرب و پشه و غیرها نافع و مالیدن محلول آن در زیت بر درخت انگور رافع کرم آن و طریق استعمال آن اینست که در اکثر
جاها بروغن زیت گداخته بکار برند مضر گرم مزاجان از داخل مصلح آن سرکه و آب میوهای سرد مسکن و گویند مصدع مصلح آن کافور و گلاب مقدار
شربت آن از نیم درم تا یکدرم بدل آن زفت رطب و بعضی قیر گفته اند **قفرس** اهل ست **قفز** نبات کشوث ست **قفط** زیره است **قفلوس**
غار ست **قفلوط** گندنای شامی ست **قفورا** کفری ست **قفوری** کافور ست **قفیا** اسم آلو بخارا ست **قفور بنج** دقفورا بنج و **قفولا**
بنج یونانی کافوریه است که نوعی از ریحان باشد **قفهر** قیقهر ست **قفیر** بعربی زنجبیل ست **قفیص** قرمز ست که متولد شود بر درخت بلوط **فصل ۱۵**

قاف با قاف و با لام — **ققح** و ققه بسریانی کاکنج ست **ققسالا** آلو بخارا است **ققنص** شاهتره است **قلا** دقلی بفتح قاف و فتح لام و الف
مقصوره و بکسر قاف و سکون لام و یاء تحتانی نیز آمده اسم اشخار ست **قلاب** گرگ ست **قلابو** بلوط ست **قلاذ** آذربویه است **قلار**
و قلاری نوعی از انجیر سفید که چون خشک شود سفیدی آن زیاده و براق گردد که گویا بران روغن مالیده اند و بعضی آنرا در ظرفی متصل باهم
چیده و بران دوشاب انگوری و یا عسل میریزند و میگذارند تا دو سه سال فاسد نمی گردد **قلاراره** و قلازاره بمعنی کلاغ جاره است و آن

قفرس قفز قفط قفلوس قفلوط قفورا قفوری قفیا قفور بنج قفهر قفیر قفیص ققح ققسالا ققنص قلا قلاب قلابو قلاذ قلار قلاراره

طائری ست از جنس غراب که بفارسی کلاغ پیسه نامند و عقعق را نیز گویند قلار و مانیون نوعی از شراب قلاس سیانج ست قلاشره اسم اشخارست قلاطبوبری ماهی ست قلاطانس درخت چنارست قلاطانوس قلت ست قلاطیور قنبیط ست قلاغ جاره باصفهانی اسم عقعق ست قلاقل حب قلقل ست قلافلیطس اقلیمیاست قلاقی فاخته را نامند و یا طائری ست مشابه آن قلام قاقلی و نزد بعضی رعی الابل ست قلامانس فودنج جبلی یا بری ست قلامتی و قلامیس قلامیسی فودنج نهری ست قلامطون زرنباد ست قلامس ارو ماطیعس قصب الذریره است قلان گورخرست قلانش بفتح قاف و لام و الف و ضم نون مشدد و شین معجمه نباتی ست مسمی بخوخ المروج جهت مشابهت با آن در رنگ و برگ و شاخها مگر آنکه برگ این از آن کوتاه تر و اندکی عریض تر و گرهای قصب این نزدیک یا هم و منبسط بر روی زمین بخلاف آن و اهل مصر بجای چوب در استسقای آب استعمال می نمایند و ببیاری آب نیل را بدان میکشند و نیز رعت و غیره مید هند و مزه آن تفه با اندکی لزوجت ست ابن بیطار گفته شرب عصاره آن جهت نفث الدم سینه و حمول آن جهت سیلان خون رحم نافع و فعل آن درین باب مانند دوای ست که بیونانی لوسیماخیوس نامند و گویا نوعی از آنست و در غیر مصر من آنرا ندیدم قلب بفتح قاف و سکون لام و باء موحده در دل مسطور شد و بضم قاف و سکون لام و باء موحده بعجمی اندلس بعبس افاغیه بمعنی کاسر الحجر و بیونانی فیلیس قرسن یعنی تخم حجری و بفارسی سنگسبویه نامند و حکیم علویخان می نویسند که گمان می برم که این تخمی باشد که بهندی آنرا تخم پنوار نامند و کسی که آنرا کلتهی دانسته غلط کرده چه آن قلت ست بتاء فوقانی در آخر عوض باء موحده و نیز غلط کرده اند کسانی که آنرا ماش هندی دانسته اند و قلت در حب القلت و سنگسبویه و پنوار هر یک بمقام خود مسطور شد و سلیمان بن حسان گفته که این نبات را بقلب که یکی از اسمای نقره ست نامیده اند برای صلابت و سفیدی رنگ تخم آن و در بلاد اندلس کثیر الوجود ست و در دیگر جا از بلاد شام ندیده ام مگر بدیار بکر در فصل خریف و گویند که آن تخم نباتی ست برگ آن شبیه ببرگ زیتون و از آن دراز تر و عریض تر و نرم تر و از آن آنچه نزدیک زمین ست مفروش بر آن و شاخهای آن باریک ایستاده تا یکذراع و زیاده و کمتر از آن شبیه بازخر و سخت و بر اطراف شاخهای آن چیزی شبیه بسباق منقسم بدو قسم و بر آن برگهای ریزه و مابین برگها تخم آن و آن سفید سخت مدور شبیه بکرسنه کوچک منبت آن زمین درشت و مکانهای بلند و انطاکی گفته تخم آن سیاه رنگ با خشونت و در کوهستان هنگام بودن آفتاب در برج اسد میرسد گرم و خشک در سوم و بقول انطاکی در دوم و جهت سرفه بارد کهنه و ربو و ضیق النفس و فواق رطوبی و اسهال و ادرار بول و با شراب سفید جهت سنگ گرده و مثانه و رفع احتباس بول و حیض و ضماد آن جهت بواسیر نافع و بغایت مضعف باه و مجفف منی مصلح آن مغز چلغوزه مقدار شربت آن تا سه درم ست و باقی افعال و خواص آن در پنوار و سنگسبویه مسطور شد قلب الارض سورنجان ست قلب النخلة جمارست قلبا فرفه است قلباد اسیا د قلیون موروس برگ آس ست قلباد اطروعا و قلیون قطرین برگ ترنج ست قلباد الکندانا و قلیون سلیقون برگ انجدان ست قلباد بلوط و قیلون دروردبین برگ بلوط ست قلباد توتا و قیلون وبندرون برگ توت ست قلباد جاصا قیلون قفنالا برگ آلو ست قلبا حمصا لبنا برگ سورنجان ست قلباد خلاف و قبلول آکیا بسریانی و رومی برگ خلاف ست قلباد اقنبی و قیلون ورقینا برگ خوخ ست قلباد ذاقنی و قیلون فرسدوس برگ غارست که بفارسی برگ دهمشت خوانند قلباد زیتا و قیلون غزنوش برگ زیتون ست قلباد قبار و قیلون تفاریس برگ کبرست قلباد کنار و قیلون لوطس سدرست قلباد کوزی و قلیون قیرنوا برگ جوزست قلباد نیلا و قلنیاطس همه است قلبجفور و قلبجه بیونانی و یا بسریانی سورنجان ست قلبد ناردین و قلد ناردین دارشیشعان ست قلبی ناردین و قلیطیا نا بسریانی جنطیانا ست و آن بیخ سنبل ست قلت بضم قاف و سکون لام و تاء فوقانی معرب از کلته هندی ست و بفتح قاف و کسر آن نیز آمده و در حب القلت مسطور شد قلتا بضم اول قلت ست قلج اشق ست قلحند یقون بلبوس ست قلز بضم اول و ثانی و تشدید زاء معجمه بعربی مس ست قلساطیس بیونانی زراوند ست

قلباد کوزی قلباد نیلا قلبجفور قلبد ناردین قلبی ناردین قلت قلتا قلج قلحندیقون قلز قلساطیس

قلسطانا برومی شاه بلوط است **قلسوفوديون** بفتح قاف وسكون لام وضم سين مهمله وسكون واو وضم فا وسكون واو وكسر دال
مهمله وضم یاء تحتانی وسکون واو و نون لغت یونانی ست و آن نباتی ست کوچک بقدر یک شبر مستعمل در افروختن آتش منبت آن میان سنگها
برگ آن شبیه ببرگ نوعی از نمام که آنرا ارقلس نامند و گل آن شبیه بپایهای سریر متفرق بعضی از بعضی مانند گل فرابیون گرم و خشک در سوم با
جوهر لطیف محرق آشامیدن نبات و طبیخ آن جهت گزیدن هوام و شدخ عضل و تقطیر البول و ادرار حیض و اخراج جنین و قطع ثالیل موثر چون چند
روز بران مداومت نمایند **قلسیس** بلغت [illegible] ابیس ست **قلع** بعربی قلعی ست **قلع ارمنیا** گل ارمنی ست **قلقمنین** بخور مریم ست **قلعی**
معدنی ست که منسوب ست بسوی آن از رزجید **قلف** بسریانی قشر ست و بمعنی رعی الابل نیز آمده **قلقدفيون** اقراص زرنیخ ست
قلفوط اسم شامی کندنای شامی ست **قلفونيا** بضم قاف و سكون لام و ضم فا و سكون واو و كسر نون و فتح یاء تحتانی و الف مقصوره لغت
یونانی ست و بعربی عرق [illegible] علک یابس [illegible] بفارسی زنگ باری نامند گویند که آن صمغ صنوبر ست مطلقا و بعضی گفته اند صمغ صنوبر بری ست که بیونانی
قوفا نامند و آن صمغ زرنیخ ست که خود بخود سیال باشد و چون طبخ دهند منعقد گردد یا آنرا قلفونیا نامند و ابن بیطار نوشته غلط کرده اند کسانی که
آنرا راتینج بعینه دانسته اند بگمان آنکه راتینج علم ست برای تمام اقسام آن و این خطاست بلکه مخصوص قسمی از اقسام آنست که بطبخ انجماد یافته
باشد و بغدادی گفته که قلفونیا صمغ صنوبر ست سه نوع ست یکی سیالی که منعقد نمیشود مانند قطران و بعضی آنرا قطران نامند و نوع دوم صلب و نوع
سوم آنست که بعد طبخ صلب میگردد و این فی الحقیقت قلفونیاست و آنچه شامل جمیع اقسام ست راتینج ست و در راتینج مسطور شد **قلقم**
قلقاس بفتح دو قاف و در میان هر دو لام ساکن و الف و سین مهمله لغت عربی ست و گفته اند که بضم اول لغت رومی ست و بسریانی قلقاسی
و برومی اوذی تقنس و بهندی اروی و گهیان و به کهنی چهیلاد به بنگالی کچو نامند بقول بغدادی و ابن بیطار نباتی ست که نزدیک آبهای ایستاده
میروید برگ آن مانند برگ شبیه برگ موز و از آن در طول کمتر و کوچکتر و هر یکی را ساقی علیحده از یک بیخ رسته نهایت بسطبری انگشت
و بیخ آن بزرگ ترنجی و کوچکتر از آن نیز بقدر زردک ظاهر آن مایل بسرخی و باطن آن سفید و طعم آن با قبض و حدت و بورقیت و لزوجت
کامن چون در آب جوشانیده و آب آن چند مرتبه تبدیل نمایند پس طبخ دهند قبوضت و حدت و بورقیت آن زائل شود و لذیذ و لزوجت کامنه
آن دور گردد و صحرائی نیز میباشد و لیکن غیر مستعمل و آنچه در بنگاله میشود و بیخ صحرائی آن که نزد آبها و کوهها خود روست کچو نامند شبیه بدان ست که ذکر
یافت و شاخهای آن تا قدر یک ذرع و دائی الشکل و تتمه مدور و بتدریج باریک شده تا برگ پیوسته و هر بوته را نهایت تا چهار شاخ و برگ آن فی الجمله شبیه بکشتی
کوچک که یکطرف آن باریک و طرف دیگر آن عریض و در جوف آن در ایام بارش و شبنم اندک آبی می ماند و منبت آن کنار آبها و زمین نمناک
و نهایت بلندی شاخهای آن تا یک و نیم ذرع و بعد بزرگ شدن آن از بیخ آن ساقی میروید و بر سر آن گل زرد رنگ طولانی و بوی آن شبیه
ببوی زردچوب و رنگ آن نیز برنگ آن و تخمی ندارد و این نوع کم مستعمل و کم کسی میخورد جهت آنکه حدت و بورقیت و لزوجت بسیار دارد
و بجوشانیدن در آب و در طبخ بخوبی بالکل زائل نمیگردد و برگ آنرا نیز پخته میخورند و آن نیز با حدت و لزوجت بسیار ست و بیخ بستانی
آنرا که بهندی اروی نامند کوچکتر و برگ این بزرگتر و عریض تر و حدت و بورقیت و لزوجت آن کمتر و لهذا اکثر مستعمل و ماکول بخوبی که
اولا در چند آب جوشانیده و تبدیل نموده پس در روغن و پیاز بریان کرده و آب داخل کرده پخته و مصالح گرم خوشبو و زردچوبه داخل نموده می خورند
لذیذ میباشد و با گوشت لذیذتر و بعضی که در پختن بسیار واقف اند اول در آب زردچوبه انداخته که خوب رنگین شود دیگر مرتبه در ان آب جوش میدهند
که رنگین گردد و نیم خام آنرا در روغن و پیاز بریان میکنند بعد از ان در آب گداز کرده ترشی انبه خام تازه یا خشک و اگر نباشد ترشی لیمو یا تمر هندی
بقدر ذائقه و اندکی فلفل سرخ داخل کرده ساده بدون گوشت یا با گوشت پخته میخورند بسیار لذیذ مثل مغز قلم میشود و در هنگام طبخ لزوجت آن
زائل میگرداند و بریان نمودن در روغن نیز و این را نیز مزاج آن گرم در دوم و تر در اول و گویند معتدل در حرارت و تر در دوم و بقول شیخ

قلسطانا
قلسوفوديون
قلسیس
قلع
قلع ارمنیا
قلقمنین
قلعی
قلف
قلقدفيون
قلفوط
قلفونیا
قلقم
قلقاس

گرم خشک در اول و دران شوریت با قبض و حرافت ست و اجزای آن غیر متشابه با نفخ اندک یعنی آن ادویهٔ مرکب القوی ست معذالک دران نفخ اندک ست و از جوشانیدن حرافت آن زائل میشود و بطبخ لزوجتی کسب میکند گویا که دران بالقوه ست لیکن طبخ آنرا ظاهر کرده و بغایت مسمن بدن و مولد منی و محرک باه دانسته اند و جهت سرفه و خشونت سینه و حنجره نافع بولس گفته که بیخ قلقاس مطبوخ جهت معده نیکوست و مسهل و گویند که آن سریع الهضم و رافع سحج امعا و اسهال ست و پوست آن در حبس اسهال قوی ست و جهت استسقا و لاغری گرده و اسهال صفرا و زرداب و مائیت بسهولت و ادرار بول خصوصاً عصاره نبات آن مستاول برگ و شاخ مطبوخ آن نافع و جالینوس گوید که چون قلقاس را طبخ داده باریک بسایند و با عسل آمیخته برجای دردناک از کوفت یا ضربه نهند تسکین درد نماید و گویند که آن دیر هضم و مولد سودا و سدد ست مصلح آن عسل و سکنجبین و ادویهٔ خوشبو مانند دارچینی و قرنفل و بعضی آنرا با سرکه و خردل مرتب می نمایند و در نیمرو بیند و هضم و سریع الخروج از معده میباشد و گویند که آن غلیظ الغذا ردی بمعده ست و اصلاح آن به آب بهی کنند و گفته اند که آنرا تخم میباشد و در افعال قریب بتخم کرنب مقدار شربت از تخم آن دو درم و از عصاره و نبات آن از ثلث رطل تا بدو ثلث رطل و نوعی از قلقاس سخت و ستبر میشود که هر چند طبخ نمایند پخته نمیگردد و آنرا بهندی مونڈا میگویند و ضماد آن جهت نفخ اورام و قروح سوخته آن جهت اندمال قروح و قلاع و تقویت موی مؤثر و خواص آن بقول اطبای هند در اروی مسطور شد **قلقاسی** بسریانی قلقاس ست **قلقدیس** بفتح دو قاف و لام ساکن درمیان آنها و کسر دال مهمله و سکون یای تحتانی و سین مهمله و قلقندیس باضافه نون بعد قاف دوم لغت رومی ست و در ماهیت آن اختلاف ست اکثر زاج سفید و بعضی زاج سرخ و بعضی زرد و بعضی نوعی از زاج سفید که بفارسی آنرا زاج شتر دندان نامند دانسته اند و بعضی گفته اند که آنرا بفارسی شوغار و بیونانی حلقیس نامند و در زاج احمر مسطور شد **قلقطار** بفتح دو قاف و در میان لام ساکن و فتح طای مهمله و الف و رای مهمله و قلنقطار باضافه نون بعد لام برومی زاج اصفر طلائی رنگ ست و بعضی نوع زاج سفید شتر دندان و بعضی زاج اصفر مائل بسرخی دانسته اند و بهترین آن خالص بسیار زرد و براق مانند زریخ زرد و شکن آنست و در زاج اصفر ذکر یافت **قلقلان** نزد اکثر اطبا قلقل ست **قلقلانی** بعربی طائری ست مشابه فاخته **قلقلانیه** فاخته است **قلقل** بکسر دو قاف و سکون دو لام و بضم هر دو قاف نیز آمده و در حب القلقل مسطور شد **قلقنت** و قلقند برومی زاج اخضر ست **قلمابید** اخیر ست **قلماس** و قلماوس قصیل ذریره ست **قلموج** اسم راسن ست **قلمونیا** بیونانی راتینجی ست که بآتش پخته باشند و نزد بعضی صمغ صنوبر صغار و نزد بعضی صمغ صنوبر کبار ست **قلمیاطیطس** نوعی از ریوند خوشبو ست **قلمیس** فودنج ست **قلمیقلمون** قیقهر ست **قلمیک** بلغت اهل عمان هرنوه است که نوعی از عود بخور بسیار خوشبو باشد و گویند صندل زرد ست که بهندی ملاگیر نامند و گویند نوع لیموست که بشیرازی لیموی خارکی و بهندی جنبهیری نامند و گویند لیموی مرکب از لیموی آب و ترنج ست **قلنباک** نوعی از عود ست که بخور آن خوشبو ست که چون بدست بگیرند دست را خوشبو گرداند **قلنقنی** قیر ست **قلوب** و قلیب اسم گرگ ست **قلوباقلوبامیخ** اسم رومی آمله ست **قلوباسیر** اسم شیر آمله ست و آن آمله پرورده در شیر تازه دوشیده است **قلورقیا** صندل ست **قلوسون** فودنج ست **قلوغیطون** صنوبر ست **قلوفا** اسم کدو ست **قلولی** بفتح اول و ثانی طائری ست که آنرا بفارسی قاز نامند **قلومس** بضم قاف و لام و سکون واو و ضم میم و سکون سین مهمله لغت یونانی ست بمعنی آذان الدب بفارسی جوز شیران و رازی بوسیر دانسته و آن نباتی ست ماهیزهرج نوعی از آنست و پنج قسم میباشد قسم اول سفید برگ آن نیز سفید و نر و ماده میباشد و برگ ماده آن شبیه برگ کلم و سفید تر و عریض تر از آن و ساق آن بقدر یکذرع و زیاده بران و چیزی مانند پشم بر ساق آن و گل آن مائل بزردی و تخم آن ریزه و بیخ آن دراز بسطبری انگشت و نر آنرا برگ دراز تر و باریکتر و ساق آن نیز باریکتر و صلب تر از ماده قسم دوم برگ آن سیاه و عریض تر و بزرگتر از قسم اول قسم سوم شاخهای آن بسیار دراز و بی ساق و برگ آن شبیه برگ سفرجل و بر سر شاخهای آن

قبهاست مستدیر مثل فلکه و گل آن زرد طلائی و بعضی قسم سوم آنرا چنین تعریف کرده اند که برگ آن مانند برگ کرنب و از آن دراز تر و با اندک
رطوبت چسپنده و ساق آن زیاده بر ذراع و باندک زغب و تخم آن ریزه سرخ مائل بسیاهی و در غلاف و گویند که این قسم تنباکو باشد قسم
چهارم برگ آن شبیه ببرگ انجیر و از آن کوچکتر بی ساق و ملاصق زمین قسم پنجم برگ آن بزرگ و غلیظ سه یا چهار برگ فرغب و با رطوبت چسپنده
و تند بو و ساق آن زیاده بر یکذرع و گل آن سفید مائل بسرخی و تخم آن ریزه و تیره رنگ و مدور با حدت و تلخی و این قسم محتمل که تنباکو باشد بالجمله
اقسام آن گرم و خشک در سوم مجفف و محلل و جالی باعتدال لاسیما قسمی که گل آن طلائی رنگ باشد و با قوت قابضه و ریشهای آن در افعال
قایم مقام ماهیزهرج ست و مدر بول و یک مثقال از بیخ سفید و سیاه آن جهت منع سیلانات با شراب جهت منع اسهال و مضمضه بطبیخ آن نافع
درد دندان و طبیخ آن جهت سرفه بارده مزمن و ضیق النفس و شگاف عضل و سفیده برگ آن نافع اسهال مزمن و ضماد برگ مطبوخ قسم سوم آن جهت ورم
بلغمی و ورم چشم و ضماد آن با عسل جهت قروح ساعیه و با سرکه جهت جراحات و با عسل و شراب جهت شقاقلوس و جراحات و گزیدن عقرب و ضماد برگ
تازه قسم دوم آن جهت سوختگی آتش نافع و یکمثقال آن با شراب خوردن نافع گزیدن عقرب مضر گرده مصلح آن کتیرا مقدار شربت آن تا دو درم
بدل آن اناغورس ست **قلومس پلاسیوس** کف دریاست **قلوماین** بضم قاف و لام و سکون واو و فتح میم و الف و ضم یای تحتانی
و سکون نون لغت یونانی ست آنرا شجره ابی مالک و اهل دمشق صابون القاف و صابون الثیاب و ظفر القط نیز نامند و آن نباتی ست کوهی و
بستانی ساق آن مربع شبیه بساق باقلا و برگ آن شبیه ببرگ بادرنگ و بر ساق آن غلافها و اطراف بعضی مائل بطرف بعضی و گل آن شبیه بگل
سوسن کبود که بیخ آنرا ایرسا نامند و بشکل حیوانی که آنرا ام اربعه و اربعین گویند بهترین آن کوهی و گاه از نبات آن نیز مانند آنکه از بیخ آن عصاره
بگیرند اخذ می نمایند و آن سرد و خشک جالس عاف و نفث الدم سینه و سیلان خون از معده و رحم ست و ضماد برگ نرم کوفته آن جهت
التزاق جراحات در ابتدای حدوث و التیام آنها مجرب **قلوموس** راسن ست **قلونوس** شبوط را نامند **قلوه** اسم گرده ست **قلی**
و قلی الصباغین و قلیا اسم اشخار ست **قلیان** بکسر اول بعربی نخود سیاه ست و بعضی نخود سفید دانسته اند **قلید** دار شیشعان ست **قلیس**
اسم خربزه است **قلیمالیس** ظیان ست **قلیمیا** اقلیمیا ست **قلیعی** عرطنیثا ست **قلینوبوزیون** و قلینوقوزیون نوعی از علیق ست
قلیون اسپغول ست **قلینون** بیونانی رجل سرسر ست **قلیقی** قیر ست **قلیفلمون** بفتح قاف و کسر لام و سکون یای تحتانی و فتح فا و سکون لام
ثانی و ضم میم و سکون واو و نون گویند که آن قیتهر ست و بعضی نوشته اند که آن صمغ کریه الطعم ست که از بلاد عرب می آورند و بعضی گفته اند که
که آن قسمی از سندروس ست سنون آن لثه مسترخی را محکم کند و اکتحال آن بصر را تیز گرداند و چون با ماء العسل بخورند ربو و صرع را نفع بخشد و چون
باب عجین سعد وزنجور زند طحال را بغایت لاغر گرداند و چون هر روز بقدر سه ربع درم با سکنجبین بخورند بدن را لاغر سازد و با ماء العسل ادرار حیض
نماید و طلای آن آثار قروح را از بدن پاک گرداند **قلیوس** اسم شنجار ست **فصل قاف با میم** **قمار** نام موضعی ست که عود از آنجا می آورند
و لهذا عود منسوب بدان را عود قماری نامند **قمارن** و قمارون صدف بری یا بحری ست **قماشیر** و قماتیره بسریانی کماشیر ست **قمح**
گندم ست قمحه بعربی قعیب الذریره است و بقول گیلانی در لغت مصری زریره و سفوف ست **قمر** باصطلاح مهوسین اسم نقره است
قمر ابعربی طائری ست **قمرون** ردبیان ست **قمری** بضم قاف و سکون میم و کسر رای مهمله و یای نسبت منسوب بقمر ست که نام بلدی ست
از بلاد مصر و گویند که آن بلدا سکندریه است جهت مشابهت رنگ این بخاک آن بلده و واحد آن قماری آمده و گفته اند جمع اقمر ست مانند
احمر و حمر و یا جمع قمری ست مانند رومی و روم و زنگی و زنگ و ماده آنرا قمریه نامند و نر آنرا ساق حر و جمع قماری غیر منصرف ست و آنرا
بفارسی مرغ حق گو و بهندی ڈوٹرو نامند بالجمله مرغی ست از فاخته بزرگتر و با طوق و بسیار مانوس و خوش منظر و خوش آواز و اکثر فقرا می پرورند
و از زبان او حق سره جاری میشود و گفته اند که لفظ یا کریم کامل الحروف ادا آواز آن ظاهر میگردد و دو نوع میباشد سفید و زرد و از عزایب

قلومس پلاسیوس قلوماین قلوموس قلونوس قلوه قلی قلیان قلید قلیس قلیمالیس قلیمیا قلیعی قلینوبوزیون قلیون قلینون قلیقی قلیفلمون قلیوس قمار قمارن قماشیر قمح قمر قمرون قمری

آثار آن آنکه ابن اثیر در تاریخ خود نوشته که از جمله هدایا که بعضی ملوک بقاع هند هدیه برای سلطان محمود سبکتگین فرستاده بودند قمری بود که چون طعام زهردار را میدید چشمهای آن سرخ و از ان اشک جاری و منجمد میگشت و چون آن حجر را سوده بر جراحات دهن کشاده می پاشیدند بزودی چاق میشد طبع آن گرم و خشک تناول آن موافق سرد مزاجان و تر مزاجان و مولد خلط فاسد و مضر گرم مزاجان و اکثار آن محدث وسواس و جذام مصلح آن روغنها و ادویه لطیفه است و مالش به روغن آن باعث سرعت حرکت اطفال و آشامیدن بیضه آن بطفل موجب سرعت تکلم آنست قبل از وقت آن و بقول بعضی گوشت و خون و بیضه او مصفی آواز و مورث عشق و توحش ست و از خواص آن نوشته اند که بودن آن در خانه باعث عدم تاثیر سحر و رد آن و چشم بد از صاحب آن خانه است **قمریت** اسم کبریت ست **قمز** بکسر اول و ثانی شیر مادیان ست **قمص** بفتح اول مگسی کوچک ست که بالای آب حرکت میکند و یا پشه کوچک که بالای آب ایستاده می باشد **قمصی** و **قمیص** ملح ست **قمع** زوایدیست که بالای خرما و بادنجان و انگور و امثال آنها میباشد پیوسته بشاخه درخت **قمقام و قمل** بدانکه قمقام بفتح قاف و ضم آن نیز و سکون میم و فتح قاف و الف و سکون میم و قمل بفتح قاف و سکون میم و لام هردو اسم حیوان کوچک ست که در بدن انسان و دیگر حیوان بهم میرسد و فرق میان هردو آنست که قمقام را پاهای بسیارست و به بیخ موی میچسپد و واحد آنرا قمام می نامند و بهندی چم جون گویند و قمل دست و پا دارد و بدهن اندک میگزد و سر و دم آن باریک و سفید رنگ و آنچه در مو بهم میرسد اغبر و سیاه رنگ و گویند رنگ آن برنگ موی میباشد که دران متولد میشود از سیاه و میگون و سفید و غیره و ماده آن زیاده از نر آنست و قمل را بفارسی سپش و بترکی بیت و بهندی جون نامند و مراد از مطلق آن قمل انسان ست و ماده پیدایش آن عرق حادث از کثرت فضلات ردیه و کثافات مجتمعه در بدن انسان و قلت یا عدم شستن بدن و پارچه پوشیدنی و عدم تنظیف آنهاست و قوت مزاج بدن و هرچند ماده آن زیاده تولد آن زیاده در موهای سر و ریش و لباسهای پر چرک کهنه تکون آن زیاده میباشد خصوصا در زمستان و کثرت آن باعث لاغری بدن میگردد و مرض ست و در ابدان پاک و صاف و لباسهای پاکیزه پیدایش آن کم میباشد بلکه نمی باشد و از خواص آنست که چون سپش زنده را در سوراخ باقلا نهاده صاحب تب ربع را بلع کنانند ازاله او نماید لیکن او را علم بران نباشد و چون در سوراخ ذکر گذارند رفع احتباس بول نماید و چون زن حامله بر کف دست خود نهد و بران شیر خود بدوشد اگر سپش دران راه رود و حرکت کند حامله به پسر ست و الا بدختر و بعضی گفته اند که اگر قمل دران شیر بمیرد حامله به پسر ست و الا بدختر و انداختن سپش زنده موجب نسیان ست بلکه باید که بکشند و بیندازند و طلا کردن آن بر بدن مولود در هنگام ولادت با آب زیره باعث عدم تولد قمل در بدن او مدت العمر ست و تدبیر دفع کثرت تولد قمل در بدن آنست که جامه را بسیماب آلوده بپوشند و یا سیماب بر بدن بمالند و یا سیماب با حنا که در ساعت آنرا دفع کند و شستن سر با آبی که تخم شبرغه سائیده دران آمیخته باشند بزودی رفع آن می نماید اما آب آن بچشم نرود که سوزش و ورم می آرد و از خواص آنست که نزد قرب موت از انسان میگریزد و چون قمل بسیار جمع نمایند و از ان سریش سازند تو تیر و چسپنده تر از سریشهای دیگر میباشد و این از جمله محالات ست زیرا که اینقدر بهم رسیدن آن متعذر **قمم قریش** و **قمل قریش** حب صنوبر صغار ست **قملة الذرع** بعربی طائری ست مانند ملخ **قملول** اسم قنابری ست **قمودن** اسم روبیان ست **قموزدلوزا** بسریانی صمغ بادام ست **قمولیا** قیمولیاست **قمة** بکسر اول و میم مشدد پیه است **قمی** بسفایج ست **قمیا** یاسمین ست **قمیحه** بعربی اسم سفوفی ست که در دهان پاشند و بمعنی جوارش نیز گفته اند و مطلق سفوفات را نیز نامند **قمیشه** بعربی تخم حنظل ست **قمیله** بلغت اهل شام دو قس ست **قمیم** اسم عربی شیره خار خسک ست

فصل القاف بالنون

قنا نوعی از اندروطالیس ست نزد بعضی رطبه خشک و بلغت مصری اسم اشق ست و بلغت مغربی کاکنج ست و **قنا و قناة** اسم عنب الثعلب ست **قنی** بفتح قاف و نون و الف مقصوره لغت عربی ست و هرچند معنی آمده از انجمله بمعنی نیزه و جمع آن قنوات و قنی بکسر قاف مانند جبل و جبال و بعضی اطبا گفته اند که بفتح و بقصر قصب ست و واحد آن قناة به ها ست و جمع آن قنوات و بر عود الطباشیر یعنی قصب آن نیز اطلاق می نمایند

و بر شجر اشق نیز گفته اند خود اشق ست و گفته اند نوعی از اندروطالیس ست و نیز گفته اند اسم نباتی ست برگ آن شبیه ببرگ تفاح و نزد عامه عرب معروف به کلخ و نزد بعضی رطبه یابسه است و کلخ و ر کاف خواهد آمد **قنابر** بعربی جمع قنبره است **قنابری** بضم قاف و فتح نون مشدد والف و فتح باء موحده و راء مهمله و الف مقصوره لغت عربی ست و گویند لغت نبطی ست بضم قاف و فتح مخفف و الف و کسر باء موحده و راء مهمله و سکون یاء تحتانی نیز آمده و نیز آنرا بعربی عملول و قملول و تملول و فوهق و شجرة البهق و بیونانی قیفیها لون مبردمی قبار دمبد وس و بخراسانی برغشت و بفارسی برند و بخند و بشیرازی سبزه وسوده و باصفهانی موجه نامند و آن نباتی ست که در اول ربیع میروید و تا آخر آن می ماند و مردم آنرا مسلوق و مطیب بزیت و یا مانند آن میخورند و آن از بقول ست و بقول بغدادی از بقول صحرائی است برگ آن کوچکتر از برگ کاسنی صحرائی و باندک حدت و تلخی و گل آن سفید باریک و تخم آن اغبر دقیق و صاحب تحفه نوشته برگ آن شبیه باسفاناخ باندک تندی و تلخی ست بقدر یک شبر و ساق آن باریک و گل آن سفید ریزه و تخم آن در غلاف بقدر نخود در هر غلاف چهار عدد و بسیار شبیه بخردل و حکیم علویخان مینویسند که برگ آن شبیه بسرمق ست ولیکن املس نیست بلکه زغب خفیف دارد با لجمله بهترین آن تازه آنست که در شاخهای آن اندک سرخی باشد گرم در اول و خشک در آخر آن و گویند معتدل در حرارت و گویند خشک در دوم لطیف و جلاء و مقطع و از ادویه نافعه برای سرد مزاجان و گرم مزاجانست بسبب قرب مزاج آن از اعتدال لیکن مضر سوداوی مزاجان و سعوط آب بیخ آن منقی دماغ از رطوبات غلیظه است و آن منقی سینه و ریه از اخلاط غلیظ و مفتح سدد ریه و جگر و سپرز و صالح برای معده و جگر و مدر بول و حیض و شیر و عرق و آشامیدن آب آن اطلاق شکم و رفع یرقان و مغص و اخراج اخلاط غلیظه می نماید و ضماد آن جهت بواسیر و مغص و تحلیل صلابت رحم نافع و آن جالی کلف و بهق ست در حقیقت خوردن و ضماد کردن آن جهت وضح نافع ترین اشیا ست و بدستور مالش روغن آن در اندک زمانی و این از ان جمله است که عرب آنرا ایشناسند و بدان علاج وضح میکنند و چون برگ آن ضماد کنند قروح خبیثه پستان را نفع کند و ضماد آن جهت گزیدن جمیع هوام سمی نافع ست و بقول بولس مولد سودا است و خصوصاً نمک پرورده آن مصلح آن طبخ و بریان کردن آنست در روغنها مانند روغن بادام و کنجد و غیر آن و گویند مصلح آن هلیله کابلی و شکر ست و بدل آن کبر **قنابس** اسم بنگ ست **قنابس اغریا** قنب صحرائی ست **قنابوس** شهدانج ست **قناربه** اسم حرشف بستانی ست و آن کنگر ست **قناغیرس** اسم گشت برگشت ست **قناقینوس** برومی کافوریه است **قنامس** و **قنامیس** و **قناهیس** و **قنبیس** شهدانج ست **قنب** بکسر قاف و فتح نون مشدد و سکون باء موحده و بضم قاف نیز آمده لغت عربی ست و در بنگ مسطور شد **قنباد** و **قند** باقلی بستیاج ست **قنبره** بضم قاف و سکون نون و ضم باء موحده و فتح راء مهمله و ها جمع آن قنابر کنیت آن ابو الملیح و بفارسی چکاوک و چجوزولک نیز و بیونانی برد والوس و بربید الوس و بلاطینی کلرینه نامند و آن مرغی ست منجمله گنجشک و از ان اندک بزرگتر و خوش منظر و خوش آواز و بر سر آن کاکل و تاج مانند طاؤس و هدهد بهترین آن جوان فربه آن مزاج آن گرم و خشک رازی گفته که آشامیدن شوربای آن ملین طبع و گوشت آن قابض شکم و همچنین لحوم سایر عصافیر مگر این قوی تر از آنهاست در هر دو امر یعنی در آنکه شوربای آن ملین و گوشت آن قابض ست و در ان اندک تجفیف و غذای آن جید و بقول شیخ چون هضم شود غذای بسیار دهد ولیکن دیر هضم ست مداومت کباب آن غذای نیک و مدر بول و جهت صاحبان قولنج و درد مثانه نافع و بقول جالینوس چون بطریق اسفیدباج پخته بخورانند صاحب قولنج را نفع کند و باید که ادمان اکل آن با شوربای آن بمرات کثیر نمایند و مجموع آن سوخته جهت ذات الجنب و وجع فواد بسیار موثر مضر گرم مزاجان مصلح آن کاسنی با سرکه و میوه‌های ترش و بار و غن بادام استعمال نمودن ست **قنبیرس** بعربی نوعی از جعدات ست **قنبیرا** اسم بنگ ست **قنبیلس** اسم شهدانج ست **قنبیض** بضم اول اسم عربی باربیت **قنبعه** خوشه بید ست **قنبیر** قنبیل ست **قنبیط** بضم قاف و فتح نون مشدد و کسر باء موحده و سکون یاء تحتانی و طاء مهمله کرنب شامی ست **قنبیل** بکسر قاف و سکون نون و کسر باء موحده و سکون یاء تحتانی و لام معرب کنبیلا ی فارسی ست و یا معرب کمیلا هندی

و بیونانی سقراطیون نامند و در انگریزی سبیگا و در ماهیت آن اختلاف بسیارست آنچه اکثر متقدمین و بعض متاخرین مثل حکیم علویخان و صاحب مخزن و غیرایشان اقوال سماعی دران نوشته اند اصلی ندارند و صحیح آنست که مؤلف بچشم خود دیده که در سن یکهزار و صد و چهل و شش هجری لشکر نواب احمد علیخان بهادر مغفور والی رامپور بتقریب شکار زیر کوه شمالی هند در دشت معروف بصحرای لبسونته مقیم بود و مؤلف بمعیت حضرت مخدومی و استاذی جناب مفتی محمد شرف الدین صاحب غفر الله له وارد آن لشکر گردید و دو سه ماه اتفاق قیام دران مقام افتاد دیدم که دران صحرا بعض اشجارست که مردم آنجا آنرا درخت اونی می نامیدند در قامت متوسط و بسیار سایه دار و اکثر شاخهای آن کج و بعض آن راست که ازان بعض مردم لشکری چوب دستیها ساخته بودند چوب آن نرم و بی ریشه و برگ آن فی الجمله شبیه ببرگ خیار شنبر و ازان کوچکتر و در آغاز فصل ربیع گل آن سفید ریزه بشکل خوشها برآمد و عقب آن خوشهای دانه سبز بمقدار دانه عنب الثعلب ظاهر شد و بر هر دانه آن زغب مثل غبار بود و بعد مدتی رنگ آن زغب زرد شد و بعد پخته شدن دانها رنگ زغب آن سرخ گردید دران هنگام مردم کوهی آن دانها را گرفته در زمین حفرها نموده پر ساختند و از چوبهای سطبر آنرا کوفتند چنانچه زغب سرخ آن و پوست باریک که زیر آن بود جدا گردید و از اندرون تخمهای تیره رنگ املس مدور برآمدند پس هر دو را بغلبیل افشان جدا ساختند آن زغب سرخ که مثل غبار سرخ رنگ جدا شده قنبیل بود که آنرا بهندی کمیله نامند و تخم آنرا که ازان علیحده کرده برنگ کابلی یعنی بابی برنگ بود و ازین مشاهده ماهیت قنبیل کما حقه بوضوح پیوست و این هم بدرجه تحقیق رسید که قنبیل و برنگ کابلی هر دو از یک شجر حاصل میشوند ورنه احدی ماهیت شجر برنگ کابلی نیز بیان نکرده بالجمله قنبیل گرم و خشک در دوم ست و گویند در سوم و رازی و مسیح سرد و خشک نوشته اند و دران قبض شدید و تجفیف قوی ست و نشف رطوبات قروح رطبه و بثور می نماید لاسیما آنچه بر سر اطفال و روی ایشان ظاهر میشود و آنرا سعفه گویند چون بروغن گل آمیخته استعمال کنند و همچنین اگر در میان آن بر قروح دیگر نمایند و همچنین ذرور باریک سوده آن مجفف قروح رطبه و التیام دهنده جراحات و سعفه و جرب رطب و بثور و قوباء و علتی که دران جلد متقشر گردد خصوصا که اولا عضو را بروغن گل و یا روغن نانگیسر چرب کرده باشند و خوردن یک درم تا دو درم سائیده آن با ادویه مناسبه قاتل اقسام کرم شکم و حب القرع و مخرج آن از شکم بقوت و مسهل رطوبات لزجه و اخلاط فاسده و نافع عرق مدنی ست و طلای آن نیز جهت امور مذکوره نافع و مقدار مستعمل آن تنها از دو درم تا چهار درم نوشته اند و آن مضر امعاست مصلح آن کتیرا و شیح ارمنی و مضر فم معده مصلح آن مصطگی و انیسون بدل آن ترمس و برنگ کابلی مقشر و سکبینج و بقول صاحب منهج مضر جگر مصلح آن صمغ عربی بدل آن شیح ارمنی و افعال و خواص این بقول هندیان در کمیله باید **قند** شکر طبرزدست **قنداول** اسم شامی دارشیشعان ست **قندة** و **قندید** بمعنی قندست **قندة الرقیلع** اسم عربی نوعی از خرماست **قندر** بادام ست **قندران** و **قندرون** بترکی و اصفهانی علک البطم ست و گویند که اسم عجمی صعترست **قندرس** چلغوزه است **قندرقوری** و **قندس قیرس** جندبیدسترست **قندز** و **قندوز** بترکی حیوانی که خصیه آن جندبیدسترست **قندس** بضم قاف و سکون نون و ضم دال مهمله و سکون سین مهمله اسم کندش ست و نیز سگ آبی بلغاری را نامند که خصیه آن جندبیدسترست و پوست آنرا برمی آورند و ازان پوستین و فرش و غیره میسازند گرم و خشک پوشیدن آن زائل کننده سردی و ریاح از بدن و نشستن بران جهت نقرس نافع ست **قندول** دارشیشعان ست **قندید** شرابی یا عصاره ست که طبخ نموده دران افاویه خوشبو داخل کرده باشند مانند عنبر و مشک و کافور و بمعنی خلوق نیز آمده **قنس** بعربی نباتی ست خوشبو که بفارسی راسن نامند **قنطا** دم الاخوین ست و سرمق را نیز گویند **قنطا انورین** خصیة الثعلب ست **قنطار** بعربی عود مطرست و عود البخور را نیز نامند و گویند سا... و او را و نام وزنی ست و در اوزان مسطور شد **قنطاوریس** اسم قرطم ست **قنطارین** اثل ست **قنطاریقا** اسقولوقندریون ست **قنطرماتریخ** ست **قنطریس** ست **قنطس** آس و فطر ست **قنطو اسلو** اصنوبر کبار ست **قنطو ایدس** حب صنوبر صغار ست **قنطوریدس** آبگینه است **قنطوریون**

بفتح قاف وسکون نون وضم طاء مهمله وسکون واو وکسر راء مهمله وضم یاء تحتانی وسکون واو ونون لغت رومی ست وبقول دیسقوریدوس یونانی
وصحیح ترآنست که معرب از جنتوریه رومی ست منسوب بجنتورس حکیم رومی جهت آنکه او اول کسی ست که معرفت بدان بهم رسانیده وبسریانی اسکیفیلالی
ویونانی اوسیطرون وسطوریون وبفارسی اوبزرلو فادیریون نامند وگفته اندکریون اسم قنطوریون دقیق ست وآن دو نوع ست کبیر
وصغیر ودر آخر ربیع میروید وهر دو نوع جدا جدا مسطور میشود **قنطوریون کبیر** که آنرا قنطوریون غلیظ ویونانی طوماغا یعنی قنطوریون کبیر
وبتوقی ویونانی عرنیز ولوفای کبیر نامند آن بقول دیسقوریدوس نباتی ست برگ آن شبیه ببرگ گزرودرازوسبز مثل برگ کرنب ومفروش بر روی
زمین واطراف آن مشرف مثل دندان های اره وساق آن شبیه بساق حماض وکاهو ودرازی آن از دو ذراع تا سه باشعبهای بسیار از یک
بیخ رسته وبرسر آنها قبها شبیه بقبه خشخاش مستدیر مائل بطول وگل آن سرمئی رنگ مدور ودر وسط گل آن چیزی شبیه به پشم وتخم آن شبیه بقرطم
وباحرافت وبیخ آن سطبر دراز تا بدو ذراع وسخت وسرخ رنگ گران وپراز رطوبت مائل بسرخی خون وطعم آن حریف با اندک قبض وشیرینی ورنگ
عصارهٔ آن سرخ مانند رنگ خون منبت آن زمین سهلی که آفتاب بسیار بران تابد وکوهستانهای پر اشجار وتلها وپشتها وقوت آن تا دو سال
باقی می ماند بالجمله گرم وخشک تا سوم بقول شیخ وگویند در آخر دوم وجالینوس مرتبه درجات حرارت ویبوست آن معین نکرده بلکه از قول
آن معلوم میشود که آن حار یابس ست وشیخ الرئیس میفرماید که در آن جلا وقبض وحرافت واندک حلاوت وتخفیف بلا لذع ست وسدید
در شرح قانون می نویسد که برین تقریر واجب نیست که قنطوریون گرم خشک تا درجه سوم باشد بلکه تا درجه دوم ست واز خواص آنست
که اگر با گوشت مقطع کرده آنرا بپزند آن گوشت را مجتمع گرداند وآن مسخن وجالی ومقوی اعضاست وعصارهٔ آن مثل بیخ آن فعل می کند
وگویند که عصارهٔ بیخ آن قویتر از سایر اجزای آن ومستعمل وآن محلل وقابض وجالی ست وبحسب اختلاف طعوم بیخ آن ازان افعال متضاده
صادر میگردد از ادرار حیض واخراج جنین مرده وافساد زنده واخراج آن وتفتیح سدد وتنقیه دماغ وسینه وامثال اینها از افعال حرارت
که صادر از حدت وحرافت آنست وحبس نفث الدم واندمال جراحات از افعال برودت که بسبب قبض آنست وچون بعصارهٔ آن اکتحال
نمایند غشاوهٔ چشم را ببرد ونفوخ آن نافع صرع ست وگویند قنطوریون کبیر مخرج خون محتبس در سینه ومفتح سدد جگر وطحال وملین صلابت
آنها ونافع قولنج وقاتل کرم شکم ومسهل بلغم وصفرا وشرب وضماد ست وچون دو درم با عسل بنوشند جهت مغص ودرد رحم نفع کند وادرار
بول وحیض واخراج جنین مرده وافساد زنده نماید وگویند که آن جهت ضیق النفس وعسر آن وربو وسرفهٔ کهنه ونفث الدم کهنه ودرد پهلو
واستسقا ویرقان وعسر ولادت وفسخ عضل وعصب نافع وفرزجهٔ آن جهت ادرار حیض واخراج جنین مؤثر وضماد تازهٔ آن یا خشک آن
تنها ویا با مراهم منقی قروح رطب وملزق زخمهای تازه ودر التیام وضم آنها وقروح کهنه وغائره ونواصیر واوجاع عصب وفسخ عضل و
کسر اعضاء وعرق النسا بغایت قوی الاثر ودر سایر افعال قریب بقنطوریون صغیر واز آن ضعیف تر وبقول شیخ خشک آن در مراهم داخل
میکنند واندمال نواصیر وقروح عمیقه وجراحات ردیه میکنند وگاه ناصور را از قنطوریون سوده پر کرده می بندند واصلاح آن میکنند مضر
دماغ مصلح آن عسل وشیرینیها مقدار شربت آن تا دو درم وتا دو مثقال نیز نوشته اند واگر تپ نباشد با شراب والا با آب وشیخ
می نویسد که شربت آن برای صاحب تپ تا دو درم ست وسدید میگوید که درین نظر ست زیرا که طبیعت قنطوریون حار یابس تا سوم گفته
پس نوشیدن آن در تپ بلا تردد وفکر چگونه امر میکند واگر تسلیم کنیم که آنرا در تپ خاصیت ست پس بباست که برای تپ بلغمی باشد ومعهذا
درین هنگام آنرا تنها نهند بلکه با سکنجبین شکری وبزور بارد نافع تپ والا در خطر عظیم خواهد افتاد ومودی بامراض دماغ خواهد شد بدل
آن حضض وقنطوریون دقیق وعصارهٔ حب آن جهت امراض مذکوره نافع وابن بیطار نوشته که آنچه در بلاد لوقیا میشود عصارهٔ آن اگرفته
بجای حضض استعمال می نمایند **قنطوریون صغیر** که آنرا قنطوریون دقیق ویونانی طولیطون وطونیمون وقطر مقرون وطومقرون

قنطوریون کبیر
قنطوریون صغیر

وبعضی آنرا ملیسون مشتق از ملیس که بمعنی آب ایستاده است نامند جهت آنکه اکثر منبت آن کنار آبهای ایستاده است و در بطالع نیز میروید و بعربی
قصبة الحية بفارسی لوفای خرد و کربون نیز گویند و آن بقول دیسقوریدوس نباتی ست بقدر یک شبر و زیاده بر آن شبیه بفودنج جبلی و بنباتی که
آنرا هیوفاریقون گویند و ساقهای آن از هم جدا و پر شاخ و برگ آن کوچک شبیه ببرگ سداب گل آن سرخ مائل بکبودی شبیه بگل خیری و از آن
کوچکتر و ثمر آن شبیه بگندم و جمیع اجزای آن بسیار تلخ و باندکی قبض و بیخ آن کوچک و بی منفعت بخلاف بیخ نوع کبیر آن و سوای بیخ آن سایر
اجزای آن از شاخ و گل و برگ مستعمل و تازه آن اندک خوشبو و شاخهای آن سفید مائل بزردی و قوت آن تا دو سال باقی می ماند و از
نباتات ربیعی ست و در آخر ربیع میروید و حکیم علویخان نوشته اند که قنطوریون صغیر کثیر الوجود ست در بلاد فارس و آن دو نوع ست صحرائی و بستانی
صحرائی بر زمین سهل هموار و تله بر آنجا میروید و گل آن سرخ رنگ مائل ببنفسجی ست و بستانی را نبات قویتر و بلندتر از صحرائی و گل آن خوشبوتر
و تلخی آن کمتر و در سایر احوال مساوی صحرائی و لیکن گل آن مختلف رنگها و عوام اهل شیراز آنرا گل میخک و گل قرنفلی نامند و گل آن تا قریب به
نه ماه می ماند و بیخ آن در زمین باقی میباشد و در ایام ربیع از سر نو از همان بیخ میروید و بیخ صحرائی آن در زمین باقی نمی ماند بلکه هر سال از سر نو
در اوائل ربیع میروید و در اوائل تابستان گل و تخم می آورد و بالجمله بهترین آن باریک مائل بزردی که زبان را بگزد و گرم و خشک در سوم و لطیف تر
و قویتر از نوع کبیر آن و جمیع افعال و ساق و برگ و گل آن قویتر از عصاره آن و محلل مقطع ملطف و مجفف بی لذع و مفتح و مسهل و منقی و جاذب
از اعماق بدن و مفاصل و امثال چنین ادویه را منفعت بسیار ست و چون دو مثقال آن در هفتاد مثقال آب بجوشانند تا نصف آب بماند و
صاف نموده با شکر و مانند آن بنوشند جهت تنقیه دماغ و اعصاب و صرع و عسر نفس و نفث الدم و اسهال مره صفرا و سودا و زرداب و بلغم لزج
مخاطی و امراض بلغمی و اوجاع مفاصل و فسخ عضل و تفتیح سده جگر و طحال و رفع قولنج بلغمی و تحلیل صلابت طحال و ضرر سموم هوام خصوصا
عقرب نافع و دو درم آن جهت دفع ممیات با شراب جهت نفث الدم و درد پهلو بارد و چون از طبیخ آن شربت بسازند ضیق النفس و سرفه کهنه
را نافع بود و با ماء الاصول جهت درد کمر و مفاصل و عرق النسا و نطول آب مطبوخ آن دافع کزاز و بدستور بخور آن و اسهال بدان نیز
نافع و احتقان آب مطبوخ پنجدرم آن با روغن کنجد و بدستور بخاکستر آن جهت عرق النسا و اوجاع پشت و قولنج بعد یلی برای آنکه مخرج
اخلاط مراری سوداوی و بلغمی لزج ست و افراط عمل آن مؤدی باسهال الدم و بقول شیخ حقنه کردن بطبیخ آن نافع عرق النسا و اوجاع
عصب و کوفتن آنست بلکه قنطوریون دقیق نافع تر جمیع امراض مذکوره است و همچنین از کلام جالینوس و دیسقوریدوس و غیرهما معلوم
میشود و پس هرگاه بعد احتقان بدان برای عرق النسا با اخلاط چیزی از خون خارج شود دلالت کند بر نقای محل از مواد موجعه و بر نفع تام
آن حقنه پس اعاده آن نباید کرد و گاهی بخاکستر آن با آب جهت عرق النسا حقنه میکنند و آن نیز نفع می نماید و گاه طبیخ آن اسهال صفرا یا
بلغم خام نماید و صحت بخشند و چون اسهال افراط کند اسهال خون آورد و خصوصا نوع دقیق آن بهر آنکه حارتر و حادتر ست و چون یکدرم آن
با ماء الاصول سه اوقیه اضافه کرده بنوشند نیز جهت عرق النسا و درد عصب و کوفتگی آن نفع کند و ابن سرابیون گفته که قنطوریون دقیق چون
تازه باشد اسهال مره صفرا لزج مختلط نماید و عرق النسا را نفع کند و واجب ست که از آن دو مثقال با سه ربع رطل آب بجوشانند تا نصف برود
آنرا بنوشند و صاحب کامل نوشته که خاصیت آن اسهال مره صفرا المخالط ببلغم مخاطی ست و نافع اوجاع مفاصل و عرق النسا و درد قولنج ست
چون طبیخ آن بنوشند و بدان حقنه نمایند و شربت آن دو مثقال ست و چون برای حقنه بپزند بمقدار پنجدرم بگیرند و جالینوس گفته که از بیخ این
نبات در علاج و طب اصلا انتفاع نیست و اما شاخ و برگ و گل آن منفعت عظیم و بسیار دارد و تلخی در آن بیشتر از غیر آنست و در وی نیز اندک
و بجهت این مزاج این دوا تجفیف بی لذع میکند و امثال این ادویه منفعت بغایت بسیار دارند و چون تازه آنرا اضماد کنند اندمال جراحات
بزرگ نماید و نیز ختم جراحات کهنه عسر الاندمال کند و چون خشک شود در مراهم مدمله و مجففه نواصیر و قروح غایره داخل کرده میشود و [illegible]

واز اله جراحات خبیثه نماید و چون اسهال کثیر نماید حتی که خون خارج گردد نفع آن بیشتر باشد و گویند که ضماد تازهٔ آن منع انصباب مواد باعضا
نماید بسبب قبض و تجفیف بی لذع که دارد و خشک آن با پیه جهت منع انتفاخ و انشقاق جراحات کبار تازه و کهنه و اندمال و تحلیل اورام آنها و با آرد
ترمس جهت تسکین اوجاع عضل و عصب مفاصل بارده و با آرد جو جهت حارهٔ آنها و ضماد و شرب گل آن جهت گزیدن افعی و عقرب نافع و عصارهٔ
آن در قوت قبض و تحلیل و تجفیف و غیرها قریب بسائر اجزای آن و طریق گرفتن آن آنست که اگر تازه باشد بگیرند درخت سبز تر و تازهٔ آنرا با
ثمر و بکوبند و آب آنرا گرفته در ظرف گلی در آفتاب گذارند و بچوب پاکیزه برهم زنند و اگر در دیگر روز خشک نگردد و شب سر آنرا بپوشند زیرا که شبنم
مانع انجماد و انعقاد عصارات ست و روز دیگر بدستور در آفتاب گذارند و بچوب برهم میزده باشند تا آنکه غلیظ و منجمد و منعقد گردد و اگر تر و
تازهٔ آن بهم نرسد بیخ خشک کبیر آنرا نیمکوفته پنجروز در آب بخیسانند پس بجوشانند و خوب مالیده و مکرر صاف نمایند پس بآتش ملائم بپزند
و برهم میزده باشند تا منعقد گردد و بهمین طریق عصارهٔ هر چیز را که خواهند اخذ نمایند بالجمله طبیعت آن قریب بسائر اجزای آنست و افعال
و خواص آن نیز قریب بآنها بلکه در بعضی مواد قویتر آشامیدن آن جهت امراض مذکوره نافع و سعوط آن با سرکه و آب عضل جهت قروح بینی
مفید و حابس رعاف خصوصاً با اندک زاج یا قلقطار و قویتر از آن محلول آن در آب برف ست که در ان یکحبه کافور اضافه کنند و طلای آن با سرکه بر
پیشانی و صدغین جهت صداع شمسی و خماری و چون موی سر را بنوره زائل نمایند و آنرا بسرکه حل کرده بران بمالند جهت رفع قروح آن و رویانیدن
موی مجرب و اکتحال عصاره و رقیق آن با عسل جهت بیاض و اندمال قرحه چشم و جلای بصر نافع و چون عصاره آنرا بر مسن سبز بسایند و بر
پیشانی ضماد کنند دمعه را قطع کند و طلای آن با شیر دختران جهت ورم پلک چشم و تسکین درد آن و با آب کاکنج مطبوخ جهت غلظ پلک چشم و
جرب آن و با شیر و آب بادیان جهت جمیع اوجاع کهنه چشم و رفع آثار قرنیه و شعیره و اکتحال آن با آب مرزنجوش جهت تحلیل سبل و چون
پلک چشم را برگردانند و عصارهٔ آنرا با آب انار ترش بران بمالند و ساعتی زمانی پلک را مقلوب بدارند در حال رفع جرب آن نماید و قطور
آن با روغن عبیری و امثال آن جهت ضربان گوش و با آب برگ شفتالو جهت قتل و اخراج کرم آن و با آب ترب و امثال آن جهت ثقل سامعه
و با روغن نرگس و خردل و سرکه جهت ورم گوش و رفع کری و مضمضهٔ آن با گلاب جهت بدبوی دهان و قلاع متعفن و با طبیخ برگ سرو و یا جوز السرو
حل کرده جهت درد دندان و رفع تحرک و استحکام آن و غرغرهٔ آن با آب بارتنگ و عنب الثعلب و عوسج جهت ورم لوزتین و خناق و طلای آن
با آب جهت شقاق لب و آشامیدن آن با آب طبیخ حلبه حل کرده با عسل و روغن بادام برای انتصاب نفس و جهت امراض سینه و حمول عصارهٔ تازه
آن مدر حیض و مخرج جنین و چون با آب و عسل گداخته در بیخ موی پر کنند قتل قمل و صئبان نماید مضر امعا مصلح آن صمغ عربی و کتیرا مقدار شربت تازه
آن یکدرم تا دو درم و از خشک آن تا سه درم و در حقنه از عصارهٔ آن یکدرم بدل آن بوزن آن افسنتین و نیم وزن آن بابونه و یا تربد و ثلث
وزن آن سورنجان و بعضی بوزن آن پرسیاوشان و نیم وزن آن برگ حنا گفته اند و صاحب منهج نوشته که قنطوریون در مطبوخات برای شرب
یا احتقان استعمال میکنند و مضر بجگر ست مصلح آن کاسنی بدل آن زراوند مدحرج و روغن قنطوریون که آب تازهٔ آنرا با روغن زیتون
بآتش ملایم بجوشانند تا روغن بماند گرم و خشک و مسخن عصب و مقوی بدن و رافع امراض بارده عصبانی مانند فالج و استرخا و اعیا و اوجاع بارد
کهنه و تحلیل ریاح و رفع بهر و عسر ولادت و شربت قنطوریون که آب آنرا با شکر بقوام آورند جهت اکثر امراض مذکوره نافع ست **قنطیدا** افیون ست
قنفخر بیخ بردی ست **قنفذ** بضم قاف و سکون نون و ضم فا و بفتح فا نیز آمده و سکون ذال معجمه و بدال مهمله نیز اسم خارپشت ست
قنفذه اسم ماده خارپشت ست **قنقهر و قنقهن** قیقهر ست **قنقع و قنفع** موش ست **قنمه** بعربی جبث و زنگ روغنها و زیت مانند آنست
و جوز فاسد را نیز نامند **قنو** بکسر اول و سکون ثانی بعربی خوشه خرما ست **قنوان** و قنیان جدق ست **قنه** بکسر اول و فتح نون مخففه بارزد ست
قنیا ریداس و قنابریداس ذراریح ست **قنیا** مغیلان ست **قنیادون** سرطان ست **فصل القاف با واو** **قو** بضم اول اسم ترکی

قنطیدا
قنفخر
قنفذ
قنفذه
قنقهر و قنقهن
قنقع
قنفع
قنمه
قنو
قنوان
قنه
قنیا ریداس
قنیا
قنیادون
قو

مرغی ست شبیه بمرغابی بزرگ و پر آن دراز و نرم و خوش رنگ و در اکلیل ملوک نصب می نمایند و بعربی کی نامند و پرهای کوتاه آن بسیار نرم و
ملایم میباشد و در جوف بالش برای نرمی پر می نمایند قواد بعربی دو امقی را نامند قوا القطر اسم آس ست قوادینا و قولدینا کف دریا ست
قوارة البطیخ بعربی اسم میوه ایست که شبیه بشکل خربزه است و در طعم بدمزه و بهندی پهوٹ و بانگی نامند قوارسا ما اسم عود بلسان ست
قواریر اوانی آبگینه است و واحد آن قاروره قوارع بضم اول خرگوش ست قواغلسون و قواعلیسون لسان الکلب ست
قوامس باقلای قبطی ست قواموس لاجورد ست قوامیس سنگی ست مشابه فیروزه و معدن آن قبرس و کشمیر و تبت ست قوانس
و قوانص اسم سنگدان ست قوانیا بیونانی شجرة المران ست و خرنوب را نیز گویند قوانیا و قوتیون و قوانیون مسحوقونیا ست و کف دریا
را نیز گویند قوایاونس باقلا ست قوب بضم اول و سکون دوم اسم عربی جوجه مرغ ست و نیز سنگ آبی را نیز نامند قوبازفت مطلق ست
یا زفت یابس قوب بضم اول و فتح ثانی بعربی پوست سخت بیضه مرغ ست قوبازسیوس و قوباری سالیس عرعر ست قوبروس
و قوبوس خنثی ست قوبلا بابونه است قوبوقی صعتری ست قوبوسا فلوس و قوبوسواطس جو بیخ ست قوبیا آب خاکستر ست
قوبیطس و قوبیطوس کمافیطوس ست قوتاقنبا اسم فرفیران ست قوت بضم اول و فتح ثانی اسم عربی پوست بیضه مرغ ست قوتر
دج ست و گویند اسم درخت وج ست قوتو را خرنوب را نامند قوتیر اشو که منتنه است و خرنوب را نیز گفته اند و ابرون را نیز گویند
و طباق نیز نامند قوج بفارسی کبش ست قوجا قانیون نباتی ست که آنرا فیلزهرج گویند قوجلیاس حلزون بری کبیر ست
و بمعنی صدف بری نیز آمده قوجیه قاسیه است قاسیه بسریانی حلیون ست قودمان سعد ست قومانوس و قودوس و قودودیس
و قوریدالعیس فرفیون ست قودیا و قودونیا به است قودوسن و قوردوسن دل ست قورینه تازه است قورا بیونانی و بترکی شتر
قورلیون و قورالن سبد ست قورت و قورد اسم گرگ ست قوردوس و قوردوس عوسج ست قوردیوس نباتی ست
که مسمی برجل الغراب ست و بهندی مسی نامند و بمعنی شجر مریم نیز آمده قورسا ما عود بلسان ست قورسن یوسن بستانی ست قورغان و
قورقون اسم زاغ ست قورقیس زهره ماهی ست قوریالون و قوریون و قوریالون و قورتایون کشنیز ست قوردنیا طیلا اسم بهی ست
قورنیاس بیونانی قسمی از انگوزه است قوردیوقوس و قورقوقوس نباتی ست که آنرا رجل العقعق و رجل الغراب نیز گویند قوری
غلاغی اسم حماض ست قوریون بیونانی خشخاش و کشنیز ست عاقرقرحا و اهل دمشق عود قرح جبلی را نامند قوز بفتح اول اسم جوز ست
و پنبه کهنه را نیز گویند قوزقون بترکی غراب بزرگ سیاه را نامند قوس نوعی از ماهی بحری ست و نجمی نبات وج را گویند قوس دره
عاقرقرحا ست قوسطس قسط ست قوسطا مویز ست قوسقوندون سیر صحرائی ست قوسولون دارچینی ست قوسیا قسط بحری ست
قوش اوویی عنب الثعلب ست قوشنا اسم قسط ست قوشیرا اسم طباق ست یا ینبوت قوش ویلی لسان العصافیر ست قوطا
شاه بلوط ست قوطاما آذریون بری ست قوطس و قوطوس قوطون بیونانی شگوفه انگور ست قوطس قصاص ست
قوطولیدون بضم قاف و سکون واو و ضم طاء مهمله و سکون واو و کسر لام و سکون یاء تحتانی و ضم دال مهمله و سکون واو و نون لغت
یونانی ست و نیز بیونانی قومالیون نامند و اهل مغرب زلایف الملوک و بشانق و اذان القسیس گویند جهت آنکه برگ آن شبیه بکلیا لی ست که
بیونانی قطولی نامند و گویند که نوعی از قداح مریم ست و آن نوعی از حی العالم ست و گفته اند نوعی از ابرون ست و بعربی کاسات خوانند
جهت آنکه برگ آن شبیه بکاس ست و آن نباتی ست برگ آن مستدیر باندک تجویف و ساق آن کوتاه و تخم آن متصل بساق و در اطراف
آن و بیخ آن و تخم آن مانند زیتون و باتندی و تلخی و آن مرکب القوی ست و بیخ آن گرم و خشک قابض و رادع و جالی و محلل آشامیدن برگ
آن مسکن التهاب معده و با شراب عسل رافع تهییج بدن و درد پهلو و بیخ آن مفتت سنگ مثانه و مدر بول ضماد برگ آن محلل اورام و مسکن

حرارت معده و احشا و رافع شقاق حادث از برودت هوا و ضماد عصاره بیخ و برگ آن محلل ورم و با شراب فراخ کننده ثقبه جراحات ست و
ازادویه مجهول الماهیت ست **قوطی** اسم خارخسک ست **قوطیا** پنیرمایه است **قوطین** اسم خارخسک ست **قوطینوس** انارست و بمعنی
زیتون الحبش نیز آمده **قوطینولس** زیتون الحبش ست **قوقا** بیونانی نوعی از صنوبر ست و نوعی از صمغ صنوبر را نیز گویند **قوفارن میس**
و قوفاری ساسیس بیونانی عرعر ست **قوفی** بضم قاف و سکون واو و کسر فا و سکون یاء تحتانی برومی قوفرنطلیس نامند حیوانی ست بحری شبیه بصورت
انسان در شکل و آنرا بهندی جل مانس گویند مزاجش گرم و خشک بقول شیخ قریب القوة از قوامی حیوان جندبیدستر ست خوردن گوشت آن
جهت صرع و اختناق رحم نافع و پنیرمایه آن در قوت مانند جندبیدستر و فرق میان پنیرمایه آن و میان پنیرمایه دیگر حیوانات آنست که چون آب
بر پنیرمایه حیوانات دیگر ریزند و بعد زمانی آب آنرا بر پنیرمایه آن ریزند بزودی آن را بگدازد و آب گرداند بخلاف پنیرمایه حیوانات دیگر که
این خاصیت ندارد **قوقاریوس** قصب الذریره است **قوقالیس** شقاقل ست **قوقامالین** و قوقامالس آلوبخارا ست **قوقماروس**
اسم خارپشت ست **قوقایا** اسم راسن ست **قوقس قیدیون** تخم مازریون ست **قوقلامس** و قوقلامیس بخور مریم ست **قوقلر** اسم نوعی
از قرصعنه است **قوقلس** و قوقیلا و قوقامالس عقرب ست **قوقنس** و قوقینوس بترکی طائری ست که آنرا ققنس نامند **قوقوس** و قوقوس
طحلب را نامند **قوقوس یاقوس** و قوقوماقعوس و قوقوس قرز ست **قوقوسیدوا** اسم حبد ست **قوقوس** خنثی ست **قوقومغا**
ثفل روغن زعفران ست **قوقول** غلاف صدف ست و نزد علوبخان اظفار الطیب **قوقون** و قوقوقس بیونانی جوزالسرو و یا درخت سرو
و اظفار الطیب را نیز گویند **قوقی** بیونانی درخت صنوبر کبار ست که آنرا ارزنامند و بمعنی بخور خوشبو نیز آمده و نزد بعضی حیوانی جندبیدستر ست
قوقیا بسریانی حیوان بحری ست که مسمی بقبعونی ست **قوقیلا** و قوقامالین و قوقالس و قومالس هر چهار اسم آلوبخارا ست **قوقیلوس** و قوموس
اغربوا و قوس اغریو بیونانی زیره صحرائی یا شاهتره بری **قوقیون** بیونانی قرصعنی ست که در مرض دیطوس مستعمل ست و شوکران را نیز نامند
قول نیلوفر ست **قولا** و قوملاغری الجلود ست **قولامیوس** شجره مریم ست **قولس** خبث الرصاص ست **قولین** کرنب ست
قولوقندون و قولوس هر دو اسم بسفایج ست **قولیجان** خولنجان ست **قولوانیس** و قولوقیس و قولوقلیس و قولوقینس حنظل ست
قولوبیا و قولوقنا و قولوقتی و قولوقوماو قولوقوماطی کدو ست **قولودلی** یا ابوالعسل ست **قولوسافلوس** اسم عوسج ست
قولوطرخون بارتنگ ست **قولوعوماطوس** و قولون شیکاعی ست **قولوقندون** و قولوس بسفایج ست **قولی** اسبد بحری ست
قولیا جعده است **قولیقون** خرء الکلب ست **قوم** ذبل ست **قوما** نوعی از شراب ست که بعبری مزر نامند **قومارثون** بادیان بری ست
قوماروس پیاز ست و گویند که قاتل ابیه است و قطلب را نیز نامند **قومارلیس** قطلب ست **قومالس** اسم آلو ست **قومالیون**
قوطولیدون ست **قوماموس** صمغ ست **قومانیطس** طین کرم ست و گویند که طین گرخی ست **قومرون** و قومالیون قاتل الکلب
و نمرود ئب را نیز گویند **قومستون** باقلای مصری ست **قومقولوس** توتیا ست **قومل** و **قومن** اسم بسد ست حواسفرم
یا حب اسفرم را نامند **قومور** صمغ مطلق را نیز نامند **قوموسون** ترمس ست **قوموطاجس** بعبری قتاد ست و آن مغیلان ست
قومنی مزره است **قومی** و قومیا و قومیدر و قومیزون و قوماموس و قوقاموزس و قومین صمغ ست و برومی قتاد ست و نیز گویند
که قومین بترکی میش ست **قومیوس** و قومیون بیونانی و بسریانی صمغ بادام ست **قومیاقیاس** بیونانی و بسریانی صمغ عربی ست
قومیاهندوا بیونانی و برومی بل ست **قومیون** خون ست **قوناق** جاورس ست **قوناما** بسریانی و بیونانی دار چینی ست
قونس و قونوس بسریانی و بیونانی حب الصنوبر کبار ست **قونص** بعبری قانصه است **قونوشبوش** دانی جلوز ست **قونیا**
بیونانی آب خاکستر ست **قونیطهر** مازریون سیاه است **قونین** و قونیون بیونانی شوکران ست و جوز مائل را نیز نامند و قونیون سحوقونیا

وکف مریاد خیربوا را نیز نامند **قوی** اسم ترکی گوسفند ست **قویروق** اسم ترکی دنبه است **قویرون** یونانی عاقرقرحا ست **قویعلس** و **قویطیس** لسان الکلب ست **قویادوس** اسم یونانی قطلب ست **قویلی** یونانی نوعی از صعتر ست که برگ آن مشابه برگ زوفا ست **قوینطن** بردی دوای ست که آنرا بعربی خانق النمر نامند و آن نوعی از مازریون اسود ست **قوئیون** شوکران ست

فصل ۱۹ قاف با ها

قهراسوس قراصیا ست **قهقهار** بعربی اسم سنگ سخت ست **قهقب** بادنجان ست **قهقر** بضم اول بعربی صمغ ست و نیز **قهقهر** بعربی غراب بسیار سیاه را نامند و نیز بفتح اول و سکون دوم و فتح قاف ثانی و را مهمله مشدده بعربی ابزر ست و سنگ سخت و سیاه الملس را نیز نامند **قهقور** بعربی سنگ ست **قهندریس** و **قهندسوس** یونانی چلغوزه است **قهه** بعربی شیر تازه دوشیده است **قهوه** بفتح قاف و سکون ها و فتح واو و سکون ها بعربی خمر ست و نوعی از خمر غلیظ را نیز نامند و نیز بمعنی مشبع و محکم ست جهت آنکه چون آن خمر غلیظ ست بنود می شار بخود را سیر می گرداند و سکر آن محکم و قوی ست و الحال باصطلاح عوام مراد از ان ثمر درختی ست که در یمن و حبشه و بنگویه بهم میرسد و آنرا بن می نامند و آن مفصل مسطور شد **قهیز** بعربی قز ست و آن نوعی از ابریشم ست

فصل ۲۰ قاف با یای تحتانی

قیاسوس شاهسپرم است و نیز صحرائی را نیز گویند و یونانی دارچینی را نامند **قیاموسیس** و **قیامیون** و **قیاموین** هر سه اسم دارچینی ست **قیاموسین** روغن دارچینی ست **قیانارین** شنگرف مصنوع ست **قیانیقون** شاهدانج ست **قیبا** زفت یابس ست **قیتره** کشنیز صحرائی ست **قیتمین** کف دریا ست **قیتون** و **قیقون** و **قیجیون** نباتی ست که آنرا اسعالی گویند **قیثا** بیونانی جوز الانهار ست و نبات خرفه را نیز نامند **قیثا** آبیونانی جوز الانهار ست **قیجی** بترکی نبات خردل بری ست و گفته اند که نبات شیطرج را نیز نامند **قیح** بعربی ریم خالص ست **قیحرا** بسریانی بازوی خام ست **قیحوزین** بقل دشتی ست **قیخانیون** اسم سداب ست **قیدزیا** دام ست **قیدس** شونیز ست **قیدیاقلی** شیح ست **قیر** بکسر کاف و سکون یای تحتانی و را مهمله اسم عربی ست و آنرا بعربی قار نیز گویند و بفارسی کرف نامند و غلط کرده کسی که آنرا بهندی رال دانسته زیرا که آن قیقهر ست و چیزی ست سیاه رنگ مائل بسرخی که از زمین با آب گرم از چشمه میجوشد و در بلده هیت و نواح آن که بر کنار شط فرات واقع ست کثیر الوجود و آن در هنگام بر آمدن سیال میباشد و بعد از ماندن زمانی سخت میگردد و بعضی مردم برای آنکه زود صلب و تعابل آن گردد که بر کشتیها و دیوارها و صحن حمامها و حوضها بمالند چنانچه رسم و مدار اهل بصره و بغداد و نواح آنها بر آنست قدری خاک داخل می نمایند و طبخ داده منعقد میسازند و قوت آن تا سی سال باقی می ماند و قریب ست بقفر الیهود گرم و خشک در سوم و رقیق آن که سیال نامند گرم ترین اقسام آنست و صلب آنرا جبهی گویند و خشک آن قابض ترین اقسام و مطبوخ سیال آن با خاک برای صلابت قوت قبض آن متوسط و تحلیل آن زیاده خائیدن آن منضج اخلاط لزجه و جالب رطوبات رقیقه از دماغ و معطل فلکین و برودت آنها و ثقل زبان و لکنت و دشواری تکلم و ضرس یعنی بحسی دندان و فساد لثه را زائل کند و رنگ رو را نیکو سازد و نیز اخلاط لزجه سینه را نضج دهد و اعانت بر هضم و تسخین معده نماید و فرو بردن آن از حلق پراگنده کننده ریاح و مانع تغیر آب و طعام و فساد هوای وبائی و معین بر هضم و تقویت معده و جگر و طحال و آشامیدن آب در ظرف قیراندود مصلح غلظت و تغیر آب و دافع ضرر آن و رافع طاعون و استسقا و محلل نفخ و ریاح و مسخن عضای باطنی ست و گفته اند نگاهداشتن آب در ظرف قیراندود مانع غلظت و تغیر آنست و ضماد آن منضج دمامیل و خراجات و دبیلات و محلل اورام و جابر استخوان شکسته و زائل کننده درد ضربه و سقطه و مداومت خوردن آن مورث قروح مثانه و گاه مؤدی بسحج امعا میگردد و بعد از آنست کسی که اراده خوردن آن داشته باشد با بعض روغنهای مناسبه حل کرده بخورد تا باعث قروح و سحج نگردد مقدار شربت آن تا یکمثقال و زیاده بران مجوز نیست بدل آن قفر الیهود و در خواص نیز مانند آن زیرا که قسمی از آن ست و ساختن شراب در خم قیراندود باعث رقت و سرعت خروج آن از بدن و هرگاه غلیظ القوام باشد نیکو ست از برای مبرودین و بلغمی مزاجان و مخار آن خفیف تر **قیراسوس** قراصیا ست **قیرون** اسم آلو بالو ست **قیراطیا**

شعبه بوی تیز و بازر دمرموج با هم و قبل از گداز قطعه ای از آن اکثر تخمی از کرین بیضی مائل بزردی و بعضی اندک تیره و بعد از گداز سیاه رنگ میباشد و گویند آن خفیه شاکری رنگ بد طعم و با اندک غرو بیست و گویند از زیر پوست سخت کهنه ساکهوکه سال نیز گویند بر می آید بالجمله گرم و خشک آخر سوم و در آن تعریه اندک ست و محلل و جلای مدر و منقی و نافع و بلغم و اسهال جهت صرع و ربو و استسقا و درد حیض و خوردن سه بعد از آن بر سر زیره و متواتر با سکنجبین یا با آب خالص جهت تحلیل طحال و لاغر کردن بدن مؤثر و اکتحال آن جهت تقویت باصره و رفع آثار چشم و سنون آن جهت درد دندان و تساقط اسنان ضماد آن منقی آثار قروح و جروح بود و مرهم آن جهت التیام جراحات و قروح تازه و کهنه و زخم حادث از سوختگی آتش و ناصور نافع و بدستور روغن آن نیز و روغن آن جهت جرب رطب و نو با مجرب افعال و خواص این قبل هندیان را سطور شد **قیقهمایون** بیونانی خیار بری ست **قیقی** بعربی سفیدی تخم مرغ ست بیونانی بید انجیر ست **قیل** بکسر اول و سکون دوم قیر ست و زفت رطب را نیز گویند و بکسر اول و یا معدوله بترکی اسم هوی ست **قیلا حورا** بابونه است **قیلع** قنبیل ست **قیلقی** بلغت اهل مشرق اسم اشنان ست و عرطنیثا را نیز نامند **قیلوس** را در دارو **قیلوط** بلغت اهل مغرب اسم برگ گندنای شامی ست **قیلونیا** نوعی از قیصوم کوهی ست **قیلوس** اسم شنجار ست **قیماغ** و قیماق اسم ترکی ست بفارسی سرشیر و بشیر ازی جرب گویند **قیمیر** یة البحر ست **قیمیر امیقلس** یة الثعلب ست **قیموس** و قیمومین بیونانی کرنب بری یا شاهتره بری ست **قیموسار قوسن** بیونانی بید انجیر ست **قیمولیا** بکسر قاف و سکون یای تحتانی و ضم میم و سکون واو و کسر لام و فتح یای تحتانی و الف بعربی طین الرخام و بیونانی ارسطوناس و ارطوناس و بهندی کهریا مٹی و گهریا مٹی و بانگریزی پیپرز چاک نامند و اطفال بهند بر تختهای چوبی برای مشق خط خود بامی مالند و آن خاکی ست جامد صفحه ای براق سفید مثل حجر رخام شیرین طعم با اندک تلخی و گویند که آن سه قسم ست یکی سفید براق خوشبو که لذع بو بکار فرو آید و دوم مائل بکبودی حرب بالزوجت و دیر شکن که در آب حل نگردد و از بلاد اندلس ارمن آورند و این هر دو خوب و مستعمل و قسم سوم که سیاه و از اندلس آورند زبون ترین همه است بهترین آن صاف سفید سخت لزج آنست که زود شکن باشد و در آب و دیگر اخته نگردد و آن سرد و خشک ست و گویند که در آن قوت ست یکی سرد و قابضه و دیگر حاره محلله و بعد غسل قوت حاره محلله آن زائل میگردد و هر چند همه گلها محلل اورام اند ولیکن این را این خاصیت زیاده است از همه و بهتر و چون بسوزند و بشویند تحلیل آن باطل گردد و بارد و یابس مجفف شود و بالجمله آن مجفف و محلل و قابض و ناشف رطوبات ظاهر بدن و مبله معده و مقوی آن و هاضمه و دافع بلغم و صفرا و حرارت جراحات و اورام و خون و بثور یان و امراض چشم و زحیر و اسهال صفراوی و ذرب صفراوی و بلغمی و نفث الدم و قرحه امعا و مسکن سوزش مقعد ست چون بر بثور خصوصا سر و بدن صبیان طلا نمایند ازاله آن نماید و همچنین طلای آن تنها جهت نضج دماميل و التیام جراحات و تحلیل اورام نافع و محرق مغسول آن نافع قروح عسر الاندمال ست طلای آن با آب و سرکه سوختگی آتش را نفع کند و منع آبله آن نماید لاسیما ممزوج با آب آس و یا بگلاب طلای آن مانع قروح از سوزش ست نیز نافع اورام حاره است آنکه در عضای زیر مقعد باشد چون بسرکه بدان طلا نمایند و همچنین طلای آن جهت امراض چشم و با سرکه جهت ورم بن گوش و سعفه و اورام گرم و گویند طلای آن با عسل جهت ورم زیر معده و سائر اعضا مفید و گویند شرب آن نافع معده است و چون بدان مثل آن سماق و مثل آن صمغ آمیزند و سائیده و از آن بخورند هر قدر نیم اوقیه با مثل آن عسل اسهال مزمن را نفع کند و در باب دوای مثل آن نیست و گویند که تعلیق آن بر زن حامله ولادت را بسرعت نماید و نیز تعلیق آن منع از اسقاط کند و در سائر افعال ضعیف تر از گل شاموسی ست و آن گل مصری ست و صاحب اختیارات گفته که در کوهستان یزد بهم میرسد و زنان جهت جلای روی خود استعمال میکنند و روی ایشان را صاف میگرداند افعال و خواص این بقول هندیان در گهری باید و بقول الطباء نصاری در پیپرز چاک مسطور شد **قیمون اغرون** بریه صعتر است **قینا** بیونانی نوعی از خرفه است و حکیم علوی خان گفته که قینا غلط ست و اصح قیناست و آن بمعنی جوز الانهار آمده و جوز الانهار غیر خرفه است و گیلانی نوشته که نوعی قیصوم کوهی ست **قینا فاریس** قینا باری و قینا باریه شنگرف ست **قینار بداس** و قینا بس بریدی فرار یح ست **قینا نیس** شاهدانج ست **قینحوش** بیونانی عصیفر ست **قینس** زنگار ست **قینطوس** زنگار ست **قینیطس** گل ارمنی ست **قینقتس** قرطم ست **قینفس اغریون** قرطم بری ست **قینوطیرون** کندر ست **قینومون** ریه است **قینومس** تبر ست **قینه** تربد ست **قینهر** نوعی از صمغ ست **قیوا طهنا** آزریون بری ست **قیورومون** قردمانا ست **قیوطاوسین** و هی تخم قرطم هندی ست **قیوطمشیو** رخیار زه است **قیوقارسیس** ع ست **قیوقوس** بیونانی زعفران ست **قیومر قوریس** ریة البحر ست **قیومیط** عاقیحون ست **قیوندی** و قیوند قاوندی ست

بتوفیق الله العزیز الحکیم شافی المریض و سقیم تمام قروح و زخم ربع ثالث محیط اعظم که در خواص ادویه مفرده بی نظیر ست باه ذی الحجه سنه ۱۳۱۳ هجری باتمام رسید

برای سند این معنی که کتاب هذا مطبوعه مطبع نظامی ست مهر و دستخط مهتمم ثبت نموده شد
اعلان این کتاب حسب قانون سرکار داخل رجسٹری شده است کسی قصد طبع نکند
محمد روشن خان حنفی سنه ۱۲۷۳
محمد عبد الرحمن بن حاجی

صحت نامه جلد ثالث محیط اعظم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۱۴	انتشار	انتشار
۴	۲۹	چهتراسی	چهتراسی ست
۵	۵	ونون تحتانی	ونون و یای تحتانی
۶	۵	فوشادر	نوشادر
۷	۵	اور	مور
۹	۴	ازدبند	ازدربند
〃	۶	ازن	ازان
〃	۲۲	درخودشها	درخوشها
〃	۲۷	این جمیع	ابن جمیع
〃	۲۹	سبستان را	سبستان
۱۲	۲۱	ستجار	سحار
۱۳	۲۷	صاف عشم	صاف عشره را
۱۵	۲	بستانی وان	بستانی آن
۱۶	۱۶	مربع ها و هفت	مربع هاء هفت
۱۷	۱۴	اردو	روده
۲۱	۲۸	شتاق	شقاق
۲۳	۲۳	دارد	[illegible]
۲۵	۱۴	باسرگمین هو یا نقش	باسرگمین موش
۲۷	۴	شک	شکر
〃	۱۸	ولهذا وچولن	ولهذا چون
۲۹	۸	مغروف	معروف
۳۱	۲۱	فنح	فتح
۳۳	۱۸	دوابه	دوائیه
۳۴	۲۱	ونو اسیر	ونو اصیر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۴	۳	حراقت	حرافت
〃	۴	خون لهردم	خون مرد
〃	۸	غرسس	ضرس
〃	۹	ضمادوآن	ضمادآن
〃	۲۶	گندنائی ونبطی	گندنای نبطی
〃	۲۸	مفرطنج	مفرطح
۳۵	۲	ازنبات	زرنباد
〃	۲۳	سبب تجفیف	بسبب تجفیف
۳۶	۱	خارخشک	خارخسک
〃	۲۵	صراع	صرع
۳۷	۳	اسریخ	اسرنج
〃	۱۴	صدا	صداع
〃	۱۵	ببسب	سبب
〃	۱۹	برزق	بزرق
〃	۲۱	اسرنخ	اسرنج
۳۸	۱۷	شجری نهند	شجرمی نهند
۳۹	۸	ضعف	ضعیف
〃	۱۶	ردلیه	اولیه
۴۰	۱	بزمش	ترمس
〃	۶	مبرد	ببرد
۴۱	۱۷	ابلع	ابلغ
۴۲	۱۱	هرازلیس	هرارلیس
〃	۲۷	خوایند	خوانند
۴۳	۷	واسحق گویند	واسحق گوید

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۳	۸	چوب	وچون
〃	۱۹	همه جا	درهمه جا
〃	۲۴	تالیل	ثالیل
〃	۲۹	اکمال	اکتحال
۴۴	۳	چون ازبچه	خون ازبچه
۴۵	۱۸	مشمر	مشمّر
۴۶	۳	اخاق	اختناق
〃	۸	رشق	اشق
۴۷	۲۸	طرف	ازطرف
۴۸	۲۴	چوکی	جوکی
۴۹	۵	غش	نمش
〃	۲۸	یایک	تایک
۵۰	۱۱	ببسه	سباها
۵۲	۱۶	مسحن	مسحوق
〃	۲۴	تراب	شراب
۵۳	۱	بیش	سبیش
〃	۸	بروانت	برواست
۵۵	۵	بشخ	بشیج
۵۷	۵	چسم	چشم
۵۸	۶	خبیثها	خبیثه ها
〃	۱۰	وازاخلاط	ازاخلاط
۵۹	۱	برگ رسن	برگ واسنا
〃	۱۱	آرملی رم	رملی نرم
〃	۱۳	سنگ شکند	سنگها میکند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۹	۲۷	آشنا بنالی	آنرا بنالی
〃	۲۸	صموحت	زهومت
۶۰	۱۰	ترکه حودش	ترکیه اش
〃	۱۲	وانباله	درازاله
۶۱	۱۶	تجربین	مجربین
〃	۲۵	منفعت	مفتت
〃	۲۶	حصرکرده	معصرگرده
۶۱	۱۱	شراب	شراب و
〃	۲۷	بیخ	ودربیخ
〃	〃	وخوشبو	خوشبو
۶۲	۲	این	این را
〃	۷	ببسیا	بسیار
〃	۱۸	جوارشات	وجوارشات
۶۳	۲۲	واقع آن	وابع آن
۶۵	۲	سمند	سمندر
۶۶	۱۳	قرع	فزع
۶۷	۲۸	دست وبات	دوست وبات
〃	۶	احتقاق	احقان
۶۸	۸	لزیدن	گزیدن
۷۰	۹	مدرکا	مدرکه
〃	۱۱	بجوشانیده	بجوشانند
۷۱	۲	طوبجی	طوطی
۷۲	۱۱	دیاره می شود	دریا می شود
۷۳	۳	ازیع میگردد	لذیع میگردد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۳	۱۱	نطوخ	لطوخ
〃	۱۴	ادویه بارده	ادویه حاره
〃	۱۵	دارد باد منی	ازدیاد منی
۷۴	۲	پدوتر گره	پدوستر گز
۷۵	۱۲	برگهای گل	وعدد برگهای گل
〃	〃	تابیخ	تاریخ
۷۶	۱۵	این ست	لیس است
۷۸	۲۰	غبری	غیر صخری
〃	۲۹	سوقوطون	درسوقوطون
۷۹	۱۹	بر کند	پراگنده
۸۱	۲۸	منفیج	منفخ
۸۲	۳	بخورند	نخورند
۸۳	۸	دافع یار	دافع باد
۸۷	۲۴	سریانی	سربالی
۸۸	۱۲	ضیان	صبهان
۹۰	۸	معدد	معده
〃	۲۱	کنج وال	کنج ران
۹۱	۱۵	لیسبر	سیسنبر
〃	۲۰	ارزیه	ارزیز
۹۲	۲۹	باخلاطات	باختلاطات
۹۴	۹	تشنج گوش	تشنج عارض
۹۵	۲	شراک	ثمر آگ
〃	〃	نرم	مثل پنبه نرم
〃	۶	صغر خورده	صغیر خوردن آن
〃	۲۹	قرق	عرق
۹۷	۵	خاصه	خلاصه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۷	۱۱	سنبس	سنبل
۱۰۰	۲۶	جعفرم	جمسفرم
۱۰۱	۲۹	دافع آن	دابغ آن
۱۰۲	۱۰	یایک اوقیه	بایک اوقیه
〃	۱۳	معدد	معده
۱۰۶	۵	تحم	تخم
〃	۱۲	جندقوقی	جندقوقی
〃	۱۷	معقد	مقعد
〃	۲۹	شنایش	حشایش
۱۰۹	۱	نیات	نبات
۱۱۰	۱	لوبته	پوتهه
۱۱۱	۶	گدارنده	گدازنده
〃	۱۸	کبیربسرکه	کبر بسرکه
〃	۲۷	جبین	جبن
〃	〃	خمور	ضمور
۱۱۲	۱۵	پجهاڑ	جهاڑ
۱۱۸	۴	جبین	جبسین
۱۲۰	۲	ملیبار	ملیبار
۱۲۲	۲۸	جندقوقی	جندقوقی
۱۲۳	۱	بسربانی	بسبتری
〃	۱۷	بنشی	نیشی
〃	۱۸	آنجانه	آنخانه
۱۲۹	۲۳	کیموس	کسیوس
۱۳۰	۵	تبهال	یتهال
۱۳۱	۴	پاد	باد
۱۳۳	۱۰	موادرحم	مولد رحم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۳	۱۲	طبع	طبخ
〃	۱۳	سبب	بسبب
۱۳۴	۲۱	شمرسارا	شمبرسارا
۱۳۶	۱۵	تا ثلثی و قسم سوم	تا ثلثی و قسم دوم
〃	۲۵	یا صرف	یا حرف
۱۳۷	۲۵	زیاد است	زباد است
〃	۲۸	ومحرورین	محرورین
۱۳۸	۱	بشر	باشد
〃	۲۲	بطیخ	بطیخ
۱۳۹	۲۷	فول	قول
۱۴۰	۶	نمود	نموده
〃	۲۰	کروبا	کرویا
۱۴۱	۳	معرب	مغرب
〃	۱۵	خرس	ضرس
〃	۱۷/۲۱	بیخ	نیخ
〃	۲۹	گندیده	کندیده
۱۴۲	۱۷	چقند	چقندر
۱۴۳	۱۱	جعلیه	صلبه
〃	۱۴	بسبب	سبب
۱۴۴	۱۲	منهج	منجج
〃	۲۶	میگردد	میگیرد
۱۴۵	۲۷	واگر	که اگر
۱۴۷	۵	حبن	جبن
〃	۱۱	لعابات مغزیه	لعابات مغریه
〃	۱۶	جلاکنند	طلاکنند
〃	۲۶	آب طباشیر	طباشیر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۴۸	۵	درآنها	ودرانها
۱۴۹	۳	ابن اسویه	ابن ماسویه
〃	۲۵	ار	از
〃	۲۸	چنین ست	چنین است
〃	۲۶	یالیسه	یابسه
۱۵۰	۲۳	برات	برادت
〃	۲۸	تجریف	تحریف
۱۵۱	۲۲	مثار	مثانه
〃	۲۶	شرشیف	شراسیف
〃	〃	بزبرازان	بربرازآن
〃	۲۷	شدید	شدید نباشد
〃	〃	گدزاخته	گداخته
〃	۲۸	نیخ	بنج
۱۵۲	۹	نگرر	تکریر
〃	۲۷	مشیمه	سینه
۱۵۳	۶	خریدن	چریدن
〃	۹	غلیظ	غلیظ وستم
〃	۱۳	اروات	ارواث
〃	۲۹	صاحبان	وصاحبان
۱۵۴	۲	حماص	حماض
〃	۱۴	حسم	جسم
〃	۲۹	یاغسل	باعسل
۱۵۵	۲۵	بیزگی	بتیرگی
〃	۲۶	کتیرا	کترا
۱۵۶	۱۸	یصاحبان	بصاحبان
〃	۲۷	که بران شیرانرا	که بران شیر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵۷	۱	خوشداده	جوشداده
″	۹	لوزه	بوزه
″	۱۸	مابین چشم	مابین دو چشم
″	۱۹	داگر	اگر
″	۲۲	گذاشتن	وگذاشتن
″	۲۳	مانع گرم	مانع کرم
″	۲۵	بوره شرخ	بوره سرخ
″	۲۶	شیربز	شیرنر
۱۵۸	۱۰	رسمة	اسمة
″	۱۳	سیون	سیسون
″	۲۲	پراگنده	پراگنده شدن
۱۵۹	۸	لوی آن	بوی آن
″	۲۲	یشب	بشب
″	۲۷	یاپیه	باپیه
۱۶۰	۲	بورن	بوزن
″	۴	حلیقه و	حلیفه
۱۶۵	۱۸	خراز	حزاز
۱۶۷	۷	ثقل است	ثقل دست
″	۸	امعای آور	امعای او
″	۲۰	نادو درم آن	تا دو درم
″	۲۷	اسهال خوردن	اسهال خون
″	۲۹	وزن ازان	وزن آن
۱۶۸	۴	الف تای فوقانی	الف و تای فوقانی
″	۸	جلاد	جلاء
″	۱۲	محترق خون	محرق خون
۱۶۹	۱۹	رطوبت	ورطوبت

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۶۹	۲۶	غلیظ اجفان	غلظ اجفان
۱۷۰	۷	بقوصیلا	بفوصلا
″	۱۱	بگذارد	بگدازد
″	۲۵	صراد واللیل	صارد صراد اللیل
″	۲۷	صراب	صرب
۱۷۱	۱۲	ماهی البس	ماهی ابلس
۱۷۲	۴	مفتش	مفشی
″	۱۱	و یا وجود	و با وجود
۱۷۴	۳	جبل	حبل
″	۶	دربزی	در بربری
″	۸	براة	بزاة
″	۱۱	نبز	نیر
″	۱۴	صلبه حجر المس	صیلبه حجر المسن
″	۱۸	خرنوب الحزیر	خرنوب النخریر
″	۲۷	منقبح	منتفخ
۱۷۵	۲	خلقه	خلفه
″	۲۶	دانسته	دانسته اند
۱۷۶	۳	روی	ردی
″	۶	دبند	دیند
″	۱۶	بروفی	برومی
″	۱۸	جلا	او جلا
۱۷۷	۱۵	تسکین	تسخین
″	۲۰	خواهان	خماهان
۱۷۸	۱۵	یا بیاشامند	یا بپاشند
۱۷۹	۲۰	ضمغ	صمغ
۱۸۰	۱	سوزانده	سوزنده

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۸۰	۱۴	وقت اطلاق	نزد اطلاق
۱۸[illegible]	۵	نمر سعدان	ثمر سعدان
[illegible]	۲۳	اسم صفراخون	اسم صفراغون
۱۸[illegible]	۲۳	بفارسی مس است	بفارسی میس است
۱۸[illegible]	۳	چهترمی	چهتری
″	۷	صداب	سداب
″	۲۵	قروع	قروح
″	۲۹	بفارسی سرخ	بفارسی سرخ بید
[illegible]	۱۹	طرزل	طبرزل
[illegible]	۱۱	چون	خون
[illegible]	۱۳	شبیه بقطر	شبیه بفطر
″	۲۱	طرافاییس	طراغاییس
″	۲۲	بقول عاحقی	بقول غافقی
[illegible]	۱۹	زحبین	زنجبین
″	۲۶	حزمانج	جرمانج
[illegible]	۶	خرمانج	جرمانج
″	۹	لحم زاید قروح	لحم زاید قروح
″	۱۳	حصص	حضض
[illegible]	۹	شعر الغول	شعر الغول
″	۱۴	وبتارخ	وتبارخ
″	۲۴	جندقوقا	حندقوقا
[illegible]	۱	تین	تبن
″	۲۴	کرک	گرگ
″	۲۵	صامر یوبار	صامر یوبارا
″	۱۷	ظاهر آن بسبز	ظاهر آن سبز
″	۹	قوطولندون	قوطولیدون

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹۷	۲۲	بپزند	به بپزند
″	۲۶	آن سبب	آن سنب
″	″	برولی	برومی
″	۲۹	ابل	ایل
۱۹۸	۲۱	ازاله	در ازاله
۱۹۹	۶	عاتک	عاتک
″	۹	شخار	مشخار
″	۲۵	تولد وگراز	تولد گراز
۲۰۱	۳	جندقوقا	حندقوقا
″	۴	درمق	ورتق
۲۰۲	۱۱	عشر	عقر
″	۱۶	آن	آنرا
″	۱۹	عایسج	عسالیج
″	۲۱	دولسة	دانسة
″	۲۶	عاره	غبار
۲۰۵	۱	بقیردس	بسقیردس
″	۴	مفطر	مضطر
″	۷	نادل	تناول
″	۲۸	بخوره نر	غوره تر
″	″	جون	عرجون
۲۰۶	۱۵	آبی مالک	ابی مالک
۲۰۷	۲۶	ترنج کابلی	بریخ کابلی
″	۲۷	هل	رهل
۲۰۸	۱۲	بروی	برومی
۱۸ ″		تحفه	تقفه
″	۲۲	غاک	ونمک

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۰۸	۲۷	عرق البقالوفی	عرق البقالونی
۲۰۹	۱	جند قوتی	حند قوقی
″	۷	جند قوتی	حند قوقی
″	۱۷	دای	دوای
″	۱۹	فوة	فوه
″	۲۶	جند قوتی	حند قوقی
۲۱۰	۲۹	سده جگر اسنه	سده جگر واستسقا
۲۱۱	۸	اذیت	اذایت
″	″	یا لعرض وبدل	بالعرض بدل
″	۹	طوث	حدت
″	۱۶	بغیر آب	بغیر کرب
۲۱۲	۲۰	فیض معتدل	قبض معتدل
″	″	میکنند	میکند
۲۱۳	۱۶	سوداد	سودا
۲۱۵	۴	رگ	رنگ
″	۵	انفاج	انضاج
″	۱۶	اعبا	اعیا
۲۱۶	۲۶	سوضع	موضع را
″	″	بکمد	بکمند
۲۱۷	۲۰	مرند	منزد
۲۱۰	۹	برآوردند	برآورد
″	۱۱	جالی	جلاد
″	۱۸	بسدر	بسد
″	۲۲	یادویه مفیقه	بادویه مفتقه
۲۲۰	۱۴	تنکبس	متلبس
		[illegible]	اسپست

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۲۱	۱۰	ودرن	دران
″	۱۳	مراسم	ومراسم
″	۱۴	درزخمهای	درزخمها
″	۲۵	درخت لبسه	درخت پسته
۲۲۲	۱	بکوزنیکا	بکوزتیکان
۲۲۳	۵	حابس ایرل	حابس بول
″	۱۴	تانریح	تفریح
″	۱۷	وشتقی	دشتقی
۲۲۴	۱۹	بهتر	بهترین
۲۲۵	۴	یادروج	بادروج
″	۱۰	نکرار	تکرار
″	۱۲	والسا	والیغا
″	۲۹	ضبعت	ضعیف
۲۲۶	۷	بنت	منبت
″	۱۲	تمرکبیر	ثمرکبر
″	۲۰	پتری	چتری
۲۲۷	۱۰	خزتی	خزنی
۲۲۸	۸	متاسبت	مناسبت
۲۳۱	۱۴	شراب	بغراب
۲۳۳	۲۵	عرقیت	غرقیت
۲۳۴	۱	اروسط	ازوسط
″	۲۱	منصل نفع	مفصل نفع
۲۳۵	۹	هوم	هوام
″	۱۹	سطروخیدن	سطرزیدن
″	۲۲	عتیق	علیق
۲۳۶	۲۹	عیشر	غبر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۳۷	۴	قودیتوس	فودنیوس
″	۵	نمی کند	نمی کنند
″	۹	اران	ازان
″	۷	جبلی مدر	جبلی مدور
″	۱۴	دراول وسیدم	دراول سیوم
″	۱۶	سدد وجگر	سده جگر
″	۲۱	دضراز	دعزاز
۲۳۸	۶	تینر	تیز
″	۹	قاتل ضیق	قاتل جنین
″	۱۰	سیستر	سیسنبر
″	۲۵	برسیل	برسبیل
″	۲۶	اسطرسفید	سطبر سفید
۲۳۹	۱	بپاشد	بپاشند
″	۳	اوبیاسوس	اربیاسوس
″	۵	گرم در	گرم
″	۲۱	این سبب	ازین سبب
″	۲۴	صفرادی	صفراوی
″	۲۷	اطلاوس	ایلاوس
۲۴۰	۳	ونزلات	نزلات
″	۱۰	رفع دوم	رفع ورم
″	۲۴	نمی گوینده	نمی گویند
″	۲۸	واسطوخدوس	واسطوخودوس
۲۴۱	۸	شوره زار با	شوره زارها
۲۵۳	۸	دوشیر	دوشبر
۲۵۴	۱۴	بدیقورس	بدیغورس
″	۲۲	ضمادتگ	ضماد تنگ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۵۴	۱۹	بنقش	بنفش
۲۵۶	۱۹	ونسخه	وسخه
۲۶۰	۲۷	آشاسید	آشامیدن
۲۶۱	۲	مویر	مویز
۲۶۶	۱۶	فاعیه	فاغیه
۲۶۷	۱۰	جلاجی	حلاجی
″	۱۷	بفارسومی	بفارسی دی
۲۶۸	۲۲	شدید	ملاسدید
۲۶۹	۷	بخورید	بخورند
۲۷۷	۹	حول	چول
۲۸۰	۷	ظهر	طهر
۲۸۸	۲۶	ششده	شده است
۲۸۹	۲۲	شرک	شپرک
۲۹۰	۱۹	سیل آهنا	سیل آبها
۲۹۱	۱۹	تواح	نواح
۲۹۲	۱۲	مفبد	مفید
″	۱۴	بازه	تازه
″	۱۵	ومخزن	وسولعا مخزن
۲۹۸	۷	قرشا	قرشیا
۳۰۲	۵	دیق	دبق
۳۱۰	۸	بایس	یابس
۳۲۳	۲۶	زال	رزال
″	″	وتیوبدوس	ودیسقوریدوس
۳۲۴	۱۹	داسهال	اسهال
″	۲۹	قروطاست	قرومانات

تمام شد صحت نامه جلد ثالث محیط اعظم

H. UNIVERSITY
Acc. No. 12637
Date

اشتهار

پوشیده مباد که این کتاب جامع اسمای ادویهٔ مفردهٔ یونانیه و
هندیه و انگریزیه وغیره مع تصریح افعال و خواص و ماهیت و مزاج آنها که سوا
مخزن الادویه و تحفة المومنین از شصت و هشت کتب معتبرهٔ حکمای متقدمین و متاخرین و اقوال اطبای
حاذقین انتخاب پذیرفته تصنیف لطیف و تالیف شریف ملک الحکماء سند الاطباء فلاطون
دانش بوعلی بینش بقراط زمان سقراط دوران جناب حذاقت مآب حکیم محمد اعظم خان
المخاطب بناظم جهان دام بالفیضان بصرف زر کثیر درین مطبع نظامی از طبع تازه لباس
نقش اولین در بر گرفته و حسب منشاء ایکٹ ۲۵ سنه ۱۸۶۷ء داخل رجسٹر سرکار
گردانیده شد امید که کسی از ارباب تجارت و اهل مطابع این کتاب را کلاً یا جزءً
یا انتخاباً یا ترجمةً در قالب طبع نیارند و همت عالی خود را بحق تلفی حفظ کتاب هذا نسپارند
و هر قدر نسخها که مطلوب باشند از مصنف علام یا ازین راقم
طلب نمایند ع بر رسولان بلاغ باشد و بس
الراقم محمد عبد الرحمن خان مهتمم مطبع نظامی کانپور
عفی عنه

GOVT. UNANI (TIBBIA) COLLEGE
LIBRARY,
SRINAGAR, KASHMIR.
DATE LABLE
Class No... ... ...Book No ... ...
ol... ... ... Copy... ... ...
Accession No. ... ...
This book should be returned on or before the last stamped below. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

ALLAMA
IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR
HELP TO KEEP THIS BOOK
FRESH AND CLEAN